



IRAN LANGUAGE INSTITUTE

قاموس

# ندى الحياة

عربي - عربي  
عربي - فارسي

الجزء الاول

تأليف : الدكتور مسعود فكري  
بمساهمة محمد اميري

# الحياة



# ندى الحياة

تأليف: الدكتور مسعود فكري  
بمساهمة محمد اميري



التابع لمعهد التربية الفكرية للأطفال و اليافعين



سرشناسه: فکری، مسعود، ۱۳۴۶  
عنوان و نام پدیدآور: ندی الحیاة / تألیف و تصحیح مسعود فکری.  
مشخصات نشر: تهران: کانون زبان ایران، ۱۳۸۸.  
مشخصات ظاهری: ۴۵۶ ص.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۴۱۸-۱۰-۱.  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا.  
یادداشت: عربی - فارسی.  
موضوع: زبان عربی - واژه نامه ها - فارسی.  
شناسه افزوده: کانون زبان ایران.  
رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۴۰۶۶ ص ۷۴ ف/ ۶۲۰۳ PJ.  
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۸۲۴.  
شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۶۶۸۰۷.



الناشر: معهد ایران للغات  
تألیف: الدكتور مسعود فکري

لجنة الاعداد و التنظيم:  
تصميم اوراق كتاب: سمیه مهتدي  
تصميم الغلاف: مسعود کشميري

تاریخ النشر: ۱۳۹۱ هـ ش (۲۰۱۲ م)  
عدد النسخ: ۲۰۰۰  
المطبعة: کانون چاپ  
العنوان: رقم ۳۳، شارع فجر، شارع الاستاذ مطهري، طهران، ایران  
الرمز البريدي: ۱۵۸۹۷۹۳۴۱۳  
رقم الهاتف: ۰۰۹۸-۲۱-۸۸۳۰۸۰۳۲-۴

جميع الحقوق محفوظة للناشر. لا يجوز نسخ أو تصوير أو استعمال أي جزء من هذا الكتاب في أي شكل من الأشكال بدون إذن خطي من الناشر.

فراگیری زبان یکی از ضرورت های انکارناپذیر روزگار ماست. عرصه های مختلف فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و رسانه ای این ضرورت را برای آموختن زبان دوجندان کرده است، تا آنجا که فعالیت های علمی و بهره گیری از منابع فرهنگی و رسانه ای بدون استفاده از زبان در سطوح و عرصه های مختلف آن ناممکن است.

زبان عربی علاوه بر ویژگی های مشترک خود با سایر زبانها در عرصه کاربردهای گوناگون، زبان فرهنگی جامعه مسلمانان و ابزار بهره گیری از منابع سرشار اسلامی به شمار آمده و تلاش برای سامان بخشیدن و بهینه سازی آموزش مهارت های گوناگون آن در گسترش دامنه فرهنگ اسلامی مؤثر خواهد بود.

زبان عربی همچون دیگر زبانهای زنده دنیا متشکل از ماده و صورت است. ماده هر زبان واژگان و کلماتی است که با کمک ساختارها و قالب های آن زبان به عنوان صورت زبان، به پدید آمدن جمله ها و عبارات و زایش زبانی می انجامد. از جمله تفاوت های زبانها با یکدیگر دامنه واژگان و مفردات آنها و امکان ساختن و پدید آوردن واژگان جدید از ریشه مشترک و اشتقاق کلمات است.

واژگان هر زبان به اقتضای نیاز کاربران آن زبان خلق و ساخته شده، مورد استفاده قرار می گیرد. بسیاری از آنها نیز به مرور زمان جای خود را به واژگان جدیدی می سپارند.

یکی از عوامل مهم در یادگیری زبان، دامنه واژگان زبان آموز است و این وظیفه را لغت نامه ها عهده دار می شوند. هر چند لغت نامه ها از جهت طبقه بندی، تعداد کلمات و دیگر خصوصیات دارای انواع گوناگونی هستند اما بطور کلی برخی از آنها عام بوده و هر آنچه مربوط به یک واژه و اصطلاح است، در ذیل آن آورده شده تا مراجعه کننده به آن از کتاب یا کتابهای دیگر بی نیاز شود، اگر چه به لحاظ میزان دقت و سطح اطلاعات پدید آورنده میزان موفقیت در تحقق چنین هدفی تفاوت می نماید. این فرهنگنامه ها ناظر به کاربرد واژه در مجموعه یا متون خاصی نیستند.

در مقابل برخی از فرهنگ واژگان خاص و ویژه مجموعه معینی بوده در صدد تبیین معنای این کلمات یا اصطلاحات در همان متون هستند.

بسیاری از پدیدآورندگان کتابهای آموزش زبان بویژه برای کسانی که زبان دوم و غیر مادری آنها محسوب می شود، برای آسان سازی آموزش در کنار کتابهای اصلی آموزشی، واژه نامه ویژه آن را نیز تألیف کرده اند. پس از آنکه مجموعه آموزشی صدی الحیاة در چهار مرحله و سیزده سطح به همراه دیگر اجزاء آموزشی پیوسته آن وارد عرصه آموزش گردید، پس از چند بار تدریس، نیاز به تدوین فرهنگ واژگان این مجموعه آموزشی ضرورت یافت.

در مجموعه صدی الحیاة بیش از هفت هزار واژه بدون تکرار و حدود هزار اصطلاح یا ترکیب بکار رفته است. هر چند برخی از آنها در وحده های آموزشی با برگردان فارسی یا شرح و مرادف عربی آورده شده است اما از آنجا که یافتن معنا و مفهوم بسیاری از واژگان بعهد خود زبان آموز نهاده شده است، گردآوری آنها در یک جا و منظم بایسته می نمود. بویژه آنکه در موارد فراوانی به جهت محدودیت وحده ها تمامی واژگان در بخش توضیح آورده نشده است.

ضرورتی که به پدید آوردن مجموعه «ندی الحیاة» انجامیده است عبارتند از:

نخست: گردآوردن تمامی واژگان و اصطلاحات مجموعه آموزشی «صدی الحیاة» جهت ایجاد یک بانک اطلاعاتی از کلمات استفاده شده در این مجموعه برای استفاده فراگیران.

دوم: ارائه مترادفهای عربی برای واژگان و اصطلاحات استفاده شده در این مجموعه آموزشی و گسترش گنجینه لغوی فراگیران.

سوم: آسان ساختن دست یابی به معادل های فارسی با توجه به معانی بکار رفته در متون و جملات کتاب.

چهارم: فراهم سازی پشتوانه آموزش برای یادآوری کلمات فراگرفته شده پس از پایان دوره آموزشی.

پنجم: جلوگیری از عدم درک درست معانی کلمات استفاده شده در مجموعه «صدی الحیاة».

ششم: آسان سازی کار تدریس در کلاس و پیش گیری از اتلاف وقت در کلاسهای آموزش به جهت پرسش های متعدد زبان آموزان از مدرسین.

ویژگی های واژه نامه «ندی الحیاة»

این فرهنگ از یک بخش اصلی و دو پیوست تشکیل شده است.

در بخش اصلی بیش از هفت هزار واژه به ترتیب حروف الفبائی در ساختار کنونی واژه و نه بر اساس ریشه آن مرتب شده است که در مقابل آن توضیح یا مترادف عربی آن و سپس معادل فارسی آن و سپس آدرس نخستین کاربرد آن آورده شده است.

آنچه درباره ترتیب الفبائی این واژگان دارای اهمیت است ساده تر بودن این روش برای یافتن واژه مورد نظر بویژه برای فراگیرندگان در سطوح ابتدایی است.

در اینجا باید یادآور شد که در حرف همزه ابتدا واژگانی که دارای همزه مکسور هستند آورده شده و سپس واژگانی که همزه مفتوح در آغاز آنها آمده است، آورده شده است.



چنانچه واژه ذکر شده فعل باشد بصورت ماضی آورده شده و مضارع و مصدر آن در پرائنتز مقابل آن ذکر گردیده است. همچنین آوردن ضمیر پس از فعل نشان از متعدی بودن آن داشته و در صورتیکه با حرف جرّ خاصی کار می رود، حرف مذکور نیز آورده شده است. فعلها همگی بصورت معلوم آورده شده است هر چند در کتاب صدی الحیاة بصورت مجهول استفاده شده باشد.

جمع مکسر اسمهای مفرد نیز در مقابل آنها آورده شده همانگونه که اگر اسمی بصورت جمع ذکر شده مفرد آن در پرائنتز ذکر گردیده است. در ستون مترادف و متضاد برای هر واژه بر اساس معنایی که در آن بکار رفته است مترادف یا شرح واژه و یا متضاد آن آورده شده است و با احتساب یک یا دو مترادف برای هر واژه، دائرة واژگان عربی این کتاب به حدود بیست هزار واژه می رسد.

در مترادف های فارسی نیز تنها معانی ذکر شده است که در متن به آن معنا استفاده شده است و از آوردن همه معانی پرهیز شده است، زیرا هدف تدوین فرهنگ واژگان عمومی نبوده است. ستون آدرس واژگان هم به منظور یافتن کلمه در متن یا جمله است تا از معانی مطابق با کاربرد آن جمله آگاهی یافته و از به خطا افتادن در معانی دیگری که در تکرار این واژه در کتاب ممکن است وجود داشته باشد، به دور بماند.

در پیوست نخست بیش از هشتصد اصطلاح و ترکیب یا تعبیر با معادل های فارسی آن به ترتیب حروف الفبا آورده شده است تا استفاده کنندگان با مراجعه آسان به آنها بتوانند آنها را به خاطر آورده و به کار گیرند.

در پیوست دوم مجموعه ای انتخاب شده از فرهنگ تصویری برای آشنایی بیشتر با برخی اسامی و نامهای پرکاربرد قرار داده شده است. «ندی الحیاة» به هیچ وجه بی نیازکننده از فرهنگ واژگان عمومی نبوده صرفاً برای بهره گیران از مجموعه «صدی الحیاة» می باشد، هر چند برای دیگر علاقه مندان نیز سودمند می باشد.

این کتاب که آماده سازی آن دو سال به درازا کشیده، با زحمات همکار عزیزم آقای محمد امیری که در کار سامان دهی و نظم بخشی واژگان و بازنویسی بسیاری از آنها مشارکت داشتند، به انجام رسید و دوستان دیگری همچون آقای محمد موحیدیان و محمد معصومی نیز در گامهای اولیه، این مجموعه را همراهی نمودند که از خداوند برای همگان توفیق روزافزون طلب نموده و امیدوارم اهل تحقیق با ارائه نقطه نظرات خود ما را در اصلاح و بهبود این مجموعه یاری دهند.

و منه التوفیق و علیه التکلان

فروردین ماه ۱۳۸۸

تهران - ایران

مسعود فکری

## علائم اختصاری

|  |                  |
|--|------------------|
| مؤث  | م                |
| متعدی                                      | هـ (پس از فعل)   |
| متضاد                                      | #                |
| جمع  | ج                |
| مفرد                                       | مف               |
| نشانه منقوص بودن مثلاً (داع) یعنی (الداعي) | — (در آخر اسمها) |

\*\*\*\*\*

چگونگی یافتن آدرس واژه از ۳ نشانه قرار گرفته در مقابل هر واژه:

نخستین نشانه از سمت راست شماره سطح است که به ترتیب اساسیه (۰) تمهیدیه (۱، ۲، ۳ و ۴) متوسطه (۵، ۶، ۷ و ۸) عالیّه (۹، ۱۰، ۱۱ و ۱۲) می باشد.

نشانه وسط (ک) نشان دهنده آمدن در کتاب و (د) نشان دهنده آمدن آن در دفتر تمرین آن سطح است. و نشانه سمت چپ شماره وحده ای است که واژه در آن آمده است.

مثال: ۱۱ ک ۵ ← این واژه در کتاب سطح سه پیشرفته وحده پنجم آمده است.

۵ د ۲ ← این واژه در دفتر تمرین سطح یک میانی وحده دوم آمده است.

## باسمك اللهم

### «المقدمة»

إن تعلّم اللغة ودراستها ضرورة لا يمكن إنكارها في العصر الراهن. فالمجالات المتنوعة بشتى جوانبها الثقافية والاقتصادية والاعلامية ضاعفت هذه الحاجة أكثر من ذي قبل، بحيث يمكن القول أنّ النشاطات العلمية والاستفادة من المصادر الثقافية والاعلامية لا تتحقق إلا بفضل استخدام اللغة بمختلف مستوياتها وابعادها.

إنّ اللغة العربية مع مالها من ميزات مشتركة مع سائر اللغات في استخدامها كاحدي اللغات الحيّة، لكنّها تعتبر لغة الثقافة للمجتمع الاسلامي واداة للاستفادة من التراث الاسلامي الغني. فالجهود المبذولة في تنسيق وتطوير تعليم مهارتها المختلفة تصبّ في مصلحة توسيع نطاق الثقافة الاسلامية وحضارته.

إنّ لغة الضاد كسائر أخواتها من اللغات الحيّة تتكون من مادة و شكل. فمادة كل لغة هي المفردات والالفاظ التي تكون الجمل والعبارات وتودّي إلى الانتاج اللغوي بمساهمة الاساليب والقوالب التي ترسمها قواعد كل لغة.

ومما يكشف عن الفوارق بين اللغات نطاق هذه المفردات وامكانية انتاج المفردات الحديثة و ابداعها بالبحت والاشتقاق. من الواضح أن مفردات كل لغة تخلق وتوضع طبقاً لحاجات مستخدميها كما أن كثيراً من هذه المفردات وبمرور الزمن تهجر وتترك وتستبدل بمفردات جديدة أخرى.

من العناصر المهمة في دراسة اللغة، نطاق المخزون اللغوي للدارس وهذا ما يتكفّله المعاجم اللغوية. وهذه المعاجم مع مالها من انواع جاءت حسب خصائصها في التأليف والتدوين، لكنها تنقسم إلى قسمين رئيسين وهما المعاجم العامة التي تحاول جمع معلومات تخصّ مفردة أو مصطلحاً ليسهل على المستخدم الحصول على هذه المعلومات ويستغني عن مراجعة غيرها من المصادر اللغوية. مع أنّ هذه المعاجم لا تخلو من فوارق على أساس مدى نجاح مؤلفيها في التدقيق اللازم لتطبيق هدفهم المنشود وتقديم مشروع شامل يتضمن جميع المفردات والمعلومات المتعلقة به في اللغة.

فالمعاجم العامة لا تتركز على استخدامات معينة في نصوص أو مجموعة تعليمية محدّدة. أمّا المعاجم الخاصة هي التي تعني بشرح المفردات والمصطلحات الواردة في نصوص أو كتب معينة مع غرض النظر عن سائر استخداماتها واستعمالاتها.

فالكتب التعليمية للغات وخاصة لغات غير الناطقين بها تتضمن قاموساً لغوياً إضافة إلى الاجزاء التعليمية يتكفّل شرح مفرداتها تسهيلاً على طلابها ودارسيها.

فمجموعة «صدى الحياة» التعليمية تابعت نفس المسار بعد أن خاضت مرحلة التدريس والتقييم ولعدة مرات في معهد ايران للغات وسائر المعاهد الأكاديمية والتعليمية، فبدت هناك حاجة ماسة إلى تدوين معجم لغوي خاص يتضمن مفردات ومصطلحات هذه المجموعة. يجدر بالذكر أن مجموعة «صدى الحياة» في مراحلها الأربع ومستوياتها الثلاثة عشر تشتمل على أكثر من سبعة آلاف مفردة غير مكرّرة إضافة إلى حوالي ألف مصطلح أو أسلوب أو تعبير.

فيما أنّ بعضها شرحت بالفارسية أو العربية ضمن وحدات المجموعة، لكن بما أن البحث عن معاني الكثير منها أوكل إلى الطلاب أو لم يسع المجال لسرد جميعها، أصبح من الجدير جمعها وترتيبها بشكل منسّق ومناسب.

فالمجاور التي تجسّد الحاجة إلى تدوين معجم «ندى الحياة» هي كالتالي:

أولاً: جمع المفردات والمصطلحات المستخدمة في مجموعة «صدى الحياة» بكاملها كمخزون معلوماتي لاستفادة الطلاب.

ثانياً: تقديم المفردات العربية وتوسيع نطاق اللغوي لدى الدارسين.

ثالثاً: تسهيل الحصول على المعاني الفارسية للمفردات طبقاً لاستخداماتها في النصوص والجمل في «صدى الحياة»

رابعاً: توفير الدعم اللغوي لاستذكار ما درسه الطالب بعد إنهاء دراسته لهذه المجموعة.

خامساً: الجبلولة دون الفهم الخاطئ من النصوص والعبارات الواردة في «صدى الحياة».

سادساً: إتاحة الفرصة للمدرس في عملية التدريس بدلاً من الاجابة عن اسئلة الطلاب لشرح المفردات.

### مميزات قاموس «ندى الحياة»

هذا القاموس يتكوّن من قسم رئيس وملحقين.

ففي القسم الرئيس دوّن حوالي سبعة آلاف وثلاثمائة مفردة حسب الحروف الهجائية ولا على أساس الجذور المشتقة منها وهذا يأتي في إطار تيسير مراجعة المفردات لا سيما للمبتدئين وطلاب المستويات الأولى.

وهناك ملاحظة أن بالنسبة إلى الكلمات المبدئية بالهمزة تأتي بالمكسورة منها أولاً ثم المفتوحة.

و يأتي المعادل أو المضاد بالعربية لكل مفردة في العمود الثاني والمعنى الفارسي يقدم في العمود الثالث وأشير في العمود الرابع إلى عنوان المفردة حسب أول استخدام لها في «صدى الحياة».

فاذا كانت المفردة من الأفعال، ذكرت في الماضي وكتب أمامها بين القوسين مضارعها ومصدرها. والاتيان بالضمير بعد كل فعل يدل على أن الفعل متعد تمييزاً عن اللازمة، إضافة إلى التنصيص على الحرف أو الحروف الجارة التي يستخدم هذا الفعل معها.

و ذكرنا الافعال معلومة مع غرض النظر عن استخدامها بشكل معلوم أو مجهول في الكتاب.



و في الاسماء ذكرنا جمعها المكسر بين القوسين إضافة إلى ذكر المفرد لها أحياناً لو استخدم بشكل الجمع .  
فباعتبار أن المرادفات أو المضادات في العمود الثاني تتجاوز إلى إثنين أو الثلاث في كثير من المواضع ، فيبلغ عدد المفردات العربية في هذا القاموس زهاء عشرين ألف مفردة .  
و أما بالنسبة إلى المعاني الفارسية فقد اقتصرنا على ما ينسجم مع المعني المراد في النص أو الجملة في الكتاب - دون سرد المعاني الأخرى - لاننا لن نكن نقصد تدوين معجم عام يشمل جميع الاستخدامات و المعلومات للالفاظ العربية .  
من اللافت للنظر أن العنوان للمفردة في العمود الرابع يمنع من التورط في الاخطاء للمعاني الأخرى التي استخدمت لها هذه اللفظة في أكثر من موضع في « صدى الحياة » لان العنوان يركز على اول استخدام لها .  
أما الملحق الأول يتضمن أكثر من ثمانمئة من المصطلحات و التراكيب و التعابير و الامثال مرتبة حسب الحروف الهجائية ليساعد الطلاب على استذكار معلوماتهم اللغوية و استخدامهم لها في محادثاتهم و انشأتهم .  
و الملحق الثاني قاموس مصور مقتبس من بعض الكتب العربية لتعلم الاسماء الخاصة بمجالات الحياة اليومية و العامة .  
إن قاموس « ندى الحياة » لم يأت ليسد الفراغ اللغوي للعربية بشكل عام بل جاء ليتكفل دور المساعد التعليمي لمستخدمي « صدى الحياة » مع أنه لا يخلو من المتعة اللغوية لغيرهم .  
و هذا المجهود الذي طال إنتظاره أكثر من سنتين قد تحقق بمساهمة زميلي الغالي محمد اميري من مدرسي قسم اللغة العربية بمعهد ايران للغات ، حيث قام بتنضيد المفردات و استخراج الكثير من مفرداته .  
و رافقنا في الخطوات الأولى زملاء آخرون أخص بالذكر منهم محمد موحديان و محمد معصومي من طلابنا الاعزاء ، راجين من المولى عز اسمه لهم التوفيق و النجاح و تمنى من جميع الاساتذة و المعنيين باللغة العربية أن يتحفونا بملاحظاتهم القيمة لتسديد خطانا في هذا المجال .

و الفضل كله منه و اليه

د. مسعود فكري

١٤٣٠ هـ . ق

ايران - طهران

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد                | المعنى بالفارسية                     | العنوان | الف |
|------------------------------------|-----------------------------------|--------------------------------------|---------|-----|
| آَبَ (يُؤَوَّبُ، إِيَاب)           | (رَجَعَ) ≠ ذَهَبَ                 | بازگشت                               | ٢ ك ٥   |     |
| آَتِ                               | تال - قادم                        | آينده - پيش رو - بعدى                | ٤ ك ٣   |     |
| آَثَرُهـ عَلَى (يُؤَثِّرُ، إِيثار) | فَضَّلَ                           | ترجيح داد                            | ٨ د ٥   |     |
| آَجَرَّ                            | طابوق                             | آجر - خشت پخته                       | ٨ ك ٣   |     |
| آَجَلَ                             | (مُؤَخَّر) ≠ عاجِل                | مهلت دار - به تأخير افتاده - بعداً   | ٨ ك ٧   |     |
| آَخَر (م: أُخْرَى)                 | ثانياً - غيره                     | ديگر - ديگرى                         | ١ ك ٢   |     |
| آَذَار                             | مارس                              | ماه مارس                             | ٦ ك ٤   |     |
| آَذَى هـ (يُؤْذِي، إِيذاء)         | أَصَابَه أَذَى - أَرْعَجَه        | صدمه زد - رنجانيد - آزار داد         | ٨ ك ٦   |     |
| آَسِيرِينَ                         | نوع من الأدوية - حَبْ             | آسپرين                               | ٧ ك ١   |     |
| آَسِيف                             | نَادِم - حزين - مُعْتَذِر         | متأسف - غمگين                        | ٠ ك ٦   |     |
| آَسَى هـ، (يُؤَاسِي، مَوَاساة)     | عَزَى - سَلَى - وَاسَى            | قوت قلب داد - آرامش داد -<br>كمك كرد | ٩ ك ١   |     |
| آَسِيَا                            | إحدى القارات                      | قاره آسيا                            | ١ ك ١   |     |
| آَفَة                              | عيب                               | آفت - زيان                           | ١٠ ك ٨  |     |
| آَكَد                              | (أَحْكَم - أَتَقَن) ≠<br>أَضْعَفَ | قطعى تر - مطمئن تر                   | ٧ ك ٦   |     |
| آَلَة                              | أداة - جهاز                       | وسيله - ابزار                        | ٠ ك ٤   |     |
| آَلَم هـ (يُؤْلِمُ، إِيلام)        | أَوْجَعَ                          | آزرد - به درد آورد                   | ٢ ك ٣   |     |
| آَمِر                              | صاحب الأمر -<br>صاحب السلطة       | حاكم - فرمان دهنده                   | ٠ ك ١٠  |     |
| آَمِن                              | مُطْمَئِن - مُرتاح                | آرام - ساكت - امن                    | ٣ ك ٨   |     |
| آَمَنَ بِـ... (يُؤْمِنُ، إِيمان)   | إِعْتَقَدَ                        | ايمان آورد (به) - باور كرد           | ٤ د ٦   |     |
| آَن (ج. أَوَان)                    | وَقْتُ - حين - لَحْظَة            | زمان - وقت - هنگام - لحظه            | ٠ ك ٣   |     |
| آَنَذَاكَ                          | ذلك الوقت                         | آن وقت                               | ١١ ك ٥  |     |
| آَنَسَ هـ (يُؤَانِسُ، مُؤَانِسة)   | لَاظَفَ - أَحَسَّ                 | مأنوس شد - احساس كرد                 | ٥ ك ١   |     |
| آَنِسَة                            | فَتاة لم تتزَوَّج                 | دوشيزه - خانم                        | ٠ ك ١   |     |
| آَنِفَة                            | سَابِقَة - ماضية                  | پيشين                                | ٩ ك ١   |     |



| الفردة                               | (المترادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية         | العنوان |
|--------------------------------------|-----------------------------------|--------------------------|---------|
| آهل                                  | (عامر - كثير السكان)<br>≠ مهجور   | مسكونى - داراى جمعيت     | ك ٧     |
| آية                                  | مُعْجِزَة - سِمَة                 | نشان - معجزه             | ك ٢     |
| ابْتَرَدَ (يَبْتَرِدُ، ابتراد)       | اغْتَسَلَ فِي الْمَاءِ الْبَارِدِ | سرد شد - خود را خنك كرد  | ك ٩     |
| ابْتَرَّه (يَبْتَرُّ، ابتزاز)        | سَلَبَ - نَهَبَ                   | ربود - چايد              | ك ٨     |
| ابْتَسَمَ (يَبْتَسِمُ، ابتسام)       | تَبَسَّمَ                         | لبخند زد                 | ك ١     |
| ابْتَعَدَ عَنْ (يَبْتَعِدُ، ابتعاد)  | بَعُدَ                            | از ... دور شد            | ك ١     |
| ابْتَلَعَ هـ (يَبْتَلَعُ، ابتلاع)    | بَلَعَ - شَرِبَ                   | بلعيد - فرو داد          | ك ٨     |
| ابْتَنَى عَلَى (يَبْنِي، ابتناء)     | بَنَى -                           | ساخت - بنا كرد           | ك ١١    |
| ابْتَهَجَ (يَبْتَهَجُ، ابتهاج)       | فَرِحَ                            | شاد شد - دلشاد شد        | ك ٥     |
| ابْتَهَلَ إِلَى (يَبْتَهِلُ، ابتهال) | دَعَا وَ تَضَرَّعَ إِلَى          | تضرع كرد - استغاثه كرد   | ك ٥     |
| ابن (ج. أبناء)                       | ولد                               | پسر                      | ك ٠     |
| ابن لبون                             | صغير الجَمَلِ                     | بچه شتر                  | ك ٥     |
| اتَّبَعَ هـ (يَتَّبِعُ، اتباع)       | تَبَعَ - اِقْتَدَى                | پيروى كرد                | ك ٣     |
| اتَّجَاه                             | جِهَة - نَحْو                     | سمت - سو                 | ك ١     |
| اتَّجَرَ (يَتَّجِرُ، اتجار)          | تَاجَرَ                           | بازرگاني كرد             | ك ١١    |
| اتَّجَهَ إِلَى (يَتَّجِهُ، اتجاه)    | قَصَدَ                            | به سمت .... رفت          | ك ١     |
| اتَّخَذَ هـ (يَتَّخِذُ، اتخاذ)       | اعْتَبَرَ                         | برگرفت                   | ك ٩     |
| اتَّسَعَ (يَتَّسِعُ، اتساع)          | اسْتَوْفَرَ - وَسِعَ              | وسعت يافت - گشاد شد      | ك ٥     |
| اتَّسَمَ (يَتَّسِمُ، اتسام)          | اتَّصَفَ                          | علامت گرفت - نشان برداشت | ك ٥     |
| اتَّصَلَ بِـ (يَتَّصِلُ، اتصال)      | (التحق) ≠ انقطع                   | پيوست - وصل شد           | ك ٠     |
| اتَّفَقَ عَلَى (يَتَّفِقُ، اتفاق)    | تَطَابَقَ - وَاَفَقَ عَلَى        | هم رأى شد                | ك ١     |
| اتَّقَى (يَتَّقِي، اتقاء)            | تَجَنَّبَ                         | دورى گزيد                | ك ٨     |
| اتَّكَلَ (يَتَّكِلُ، اتكال)          | اعْتَمَدَ                         | اتكا داشت - اعتماد كرد   | ك ٩     |
| اتَّكَأَ عَلَى (يَتَّكِي، اتكاء)     | تَوَكَّأَ                         | تكيه كرد                 | ك ٣     |
| اتَّهَمَ هـ (يَتَّهَمُ، اتهام)       | طَنَفَ                            | متهم كرد - زير سؤال برد  | ك ٨     |

| المفردة                               | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|---------------------------------------|---|---|---------|
| اجتَاحَ هـ (يَجْتَاحُ، اجتياح)        | شَمَلَ  | فراگرفت - دربرگرفت                      | ۱۱ ك ۴  |
| اجتَازَ هـ (يَجْتَازُ، اجتياز)        | مَرَّ - عَبَرَ  | درنورديد - پيمود                        | ۵ ك ۴   |
| اجْتَثَّ هـ (يَجْتَثُّ، اجتثاث)       | استأصل  | از ریشه برکند                           | ۱۱ ك ۱  |
| اجتذبَ هـ (يَجْتَذِبُ، اجتذاب)        | جَذَبَ - شَدَّ  | جذب کرد                                 | ۱۰ ك ۴  |
| اجتماع                                | التَّوْاجُدُ مَعًا - التَّقَاءُ<br>أفراد في مكان و زمان<br>مُعَيَّنِينَ | جمع شدن - گرد آمدن -<br>گردهمایی - نشست | ۳ ك ۳   |
| اجْتَمَعَ (يَجْتَمِعُ، اجتماع)        | (احتفل - تَجَمَّعَ) ≠<br>تَفَرَّقَ                                      | جمع شد - گرد آمد                        | ۹ ك ۵   |
| اجْتَنَى هـ (يَجْتَنِي، اجتناء)       | قَطَفَ  | درو کرد - جمع آوری کرد                  | ۵ ك ۱   |
| اجْتَهَدَ فِي (يَجْتَهِدُ، اجتهداد)   | (جَدَّ - إِهْتَمَّ) ≠ أَهْمَلَ  | تلاش کرد - کوشش کرد                     | ۴ ك ۱   |
| احتاجَ إِلَى (يَحْتَاجُ، احتياج)      | افْتَقَرَ - افْتَقَدَ   | نیاز پیدا کرد                           | ۰ ك ۷   |
| احتارَ (يَحْتَارُ، احتيار)            | تَحَيَّرَ   | سرگردان شد - حیران شد                   | ۸ د ۳   |
| احتالَ عَلَى (يَحْتَالُ، احتيال)      | خَدَعَ  | فریب داد - گول زد                       | ۱ د ۸   |
| احتسَبَ (يَحْتَسِبُ، احتساب)          | إِنْسَدَّ   | پسته شد                                 | ۶ ك ۲   |
| احتجَّ عَلَى (يَحْتَجُّ، احتجاج)      | اعْتَرَضَ   | اعتراض کرد به ...                       | ۱۰ ك ۳  |
| احتجبَ (يَحْتَجِبُ، احتجاب)           | اخْتَفَى  | ناپدید شد - پنهان شد                    | ۶ ك ۴   |
| احتجَنَ هـ (يَحْتَجِنُ، احتجان)       | حَجَرَ  | ربود - تصاحب کرد                        | ۱۰ ك ۶  |
| احتدمَ عَلَى (يَحْتَدِمُ، احتدام)     | اشْتَعَلَ - تَأَجَّجَ   | شعله ور شد - درگرفت (جنگ)               | ۹ ك ۲   |
| احتذَى بِـ، عَلَى (يَحْتَذِي، احتذاء) | اِقْتَدَى   | پیروی کرد - تقلید کرد                   | ۲ ك ۲   |
| احتراماً لـ ...                       | إِكْرَامًا لـ   | به احترام ...                           | ۰ ك ۸   |
| احترقَ (يَحْتَرِقُ، احتراق)           | اشْتَعَلَ - تَوَهَّجَ   | سوخت - آتش گرفت                         | ۰ ك ۶   |
| احترَمَ هـ (يَحْتَرِمُ، احترام)       | (وَقَرَّ) ≠ احْتَقَرَ   | احترام کرد - عزیز داشت                  | ۱ ك ۵   |
| احتسَبَ (يَحْتَسِبُ، احتساب)          | ظَنَّ - حَمَّنَ   | پنداشت - به حساب آورد                   | ۲ ك ۴   |
| احتسَى هـ (يَحْتَسِي، احتساء)         | شَرِبَ  | نوشید - جرعه جرعه خورد                  | ۱۱ ك ۶  |
| احتَضَرَ (يَحْتَضِرُ، احتضار)         | جاء   | حضور یافت - حاضر شد (نزد کسی)           | ۱۱ ك ۱  |



| المفردة                         | (المترادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية                                      | العنوان |
|---------------------------------|-------------------------------------|---|---------|
| احتفال                          | اجتماع - حفلة                       | جشن - مراسم   | ۰ ك ۹   |
| احتفظ به (يحتفظ، احتفاظ)        | حافظ على                            | حفظ کرد - نگه داشت                                    | ۲ د ۵   |
| احتفل (يحتفل، احتفال)           | اجتمع - اعتنى به                    | جمع شد - ... به: جشن گرفت -<br>گرامی داشت - اهمیت داد | ۳ ك ۷   |
| احتفى به (يحتفي، احتفاء)        | بالغ في الإكرام                     | جشن گرفت - بزرگ داشت                                  | ۸ د ۳   |
| احتقر (يحتقر، احتقار)           | (استهان - استخف) ≠<br>احترم         | تحقیر کرد - به چشم حقارت<br>نگریست                    | ۶ ك ۳   |
| احتكاك                          | اصطكاك                              | مالش - درگیر شدن                                      | ۸ د ۶   |
| احتكم إلى أو في (يحتكم، احتكام) | تحاكم                               | خودسرانه انجام داد - حکمرانی<br>کرد - شکایت برد       | ۱۰ ك ۷  |
| احتل هـ (يحتل، احتلال)          | اغتنص                               | اشغال کرد - تصرف کرد                                  | ۷ ك ۵   |
| احتلب (يحتلب، احتلاب)           | حلب                                 | شیر دوشید (از حیوان)                                  | ۱۲ ك ۸  |
| احتمل (يحتمل، احتمال)           | تحمل                                | حمل کرد - تحمل داشت -<br>پذیرفت                       | ۵ ك ۵   |
| احتمى به (يحتمي، احتماء)        | التجأ به                            | پناه جست - از خود محافظت<br>کرد                       | ۵ ك ۲   |
| احتوى هـ (يحتوي، احتواء)        | (اشتمل - ضمن) ≠<br>ضايق             | شامل شد - دربرگرفت                                    | ۳ ك ۶   |
| احتياط                          | تحذير                               | هشدار   | ۱۱ ك ۷  |
| احدودب (يحدودب، احديداب)        | تحدب                                | محدب شد - گوزدار شد                                   | ۶ ك ۳   |
| اختار هـ (يختار، اختيار)        | (انتخب - اصطفى -<br>اجتبی) ≠ رَفَضَ | انتخاب کرد - انتخاب شد                                | ۱ ك ۶   |
| اختال (يختال، اختيال)           | تكبر                                | کبر ورزید   | ۵ ك ۱   |
| اختبار                          | تجربة                               | آزمایش - تجربه  | ۰ ك ۷   |
| اختبأ (يختبيء، اختباء)          | (اختفى) ≠ ظهر                       | پنهان شد  | ۱ د ۳   |
| اختبر هـ (يختبر، اختبار)        | جرب                                 | آزمود - تجربه کرد                                     | ۲ د ۳   |
| اخترع هـ (يخترع، اختراع)        | أبدع                                | اختراع کرد - خلق کرد                                  | ۳ ك ۳   |

| المفردة                              | (المترادف) ≠ المضاد                     | المعنى بالفارسية                              | العنوان   |
|--------------------------------------|---|---|-----------|
| اِخْتَرَقَ هـ (يَخْتَرِقُ، اختراق)   | اجتاحت                                  | درید - تجاوز کرد                              | ۲ ك ۵ الف |
| اِخْتَرَلَ بـ (يَخْتَرِلُ، اختزال)   | حَذَفَ وَ قَطَعَ - إختصر                | برید - منحصر کرد - سرعت<br>بخشید              | ۹ ك ۴     |
| اِخْتَرَنَ هـ (يَخْتَرِنُ، اختزان)   | ادَّخَرَ                                | اندوخت - ذخیره کرد                            | ۶ ك ۶     |
| اِخْتَصَرَ هـ (يَخْتَصِرُ، اختصار)   | اِقْتَصَرَ - أَوْجَرَ                   | کوتاه کرد - کاهش داد                          | ۲ ك ۴     |
| اِخْتَطَفَ هـ (يَخْتَطِفُ، اختطاف)   | خَطَفَ                                  | ربود  | ۰ ك ۴     |
| اِخْتَفَى (يَخْتَفِي، اختفاء)        | (اِخْتَبَأَ) ≠ ظَهَرَ                   | مخفی شد - پنهان شد                            | ۱۰ ك ۱    |
| اِخْتَلَّ (يَخْتَلُّ، اختلال)        | فَسَدَ                                  | مختل شد - دچار اختلال شد                      | ۶ ك ۲     |
| اِخْتَلَسَ (يَخْتَلِسُ، اختلاس)      | اِبْتَزَّ                               | دزدید - کش رفت                                | ۱۰ ك ۵    |
| اِخْتَلَطَ بـ (يَخْتَلِطُ، اختلاط)   | (اِمْتَزَجَ - تَخَالَطَ) ≠<br>انْعَزَلَ | آمیخته شد - مخلوط شد                          | ۲ ك ۳     |
| اِخْتَلَفَ (يَخْتَلِفُ، اختلاف)      | (تَبَايَنَ - تَفَاوَتَ) ≠<br>اتَّفَقَ   | فرق داشت - متفاوت بود                         | ۰ ك ۴     |
| اِخْضَوَصَرَ (يَخْضَوِصِرُ، إخضيرار) | إِخْضَرَ - خَضِرَ                       | سبز بود (یا شد)                               | ۲ د ۶     |
| اِخْلَوَقَ (يَخْلُوَقُ، إخليلاق)     | بَلِيَ                                  | کهنه شد - فرسوده گردید                        | ۸ ك ۵     |
| ادَّعَى عَلَى (يَدَّعِي، ادعاء)      | زَعَمَ - شَكَا                          | ادعا کرد - متهم ساخت                          | ۱۱ ك ۱    |
| ارتَابَ (يَرْتَابُ، ارتياب)          | شَكَّ                                   | شک کرد - مظنون بود                            | ۹ ك ۱     |
| ارتاحَ مِنْ (يَرْتاحُ، ارتياح)       | سُرَّ - رَضِيَ بـ                       | آسوده شد - خرسند شد                           | ۰ ك ۸     |
| ارتَادَ (يَرْتَادُ، ارتياد)          | اِخْتَلَفَ                              | رفت و آمد کرد                                 | ۰ ك ۱۰    |
| ارتاعَ (يَرْتاعُ، ارتياح)            | خَافَ                                   | ترسید   | ۱۲ ك ۸    |
| ارتأى (يَرْتئى، ارتياء)              | عَبَّرَ عَنْ رَأْيِهِ                   | در نظر داشت - عقیده داشت                      | ۱۱ ك ۳    |
| ارتَبَكَ (يَرْتَبِكُ، ارتباك)        | اضْطَرَبَ                               | به لرزه افتاد - دچار بغرنجی شد<br>- متزلزل شد | ۸ ك ۱     |
| ارتَجَعَ (يَرْتَجِعُ، ارتجاع)        | عاد إلى السنن القديمة                   | کهنه پرستی کرد                                | ۸ د ۴     |
| ارتَجَفَ (يَرْتَجِفُ، ارتجاف)        | ارتَعَدَ                                | لرزید - تکان خورد                             | ۶ ك ۳     |
| اَرْتَحَلَ (يَرْتَحِلُ، ارتحال)      | سافَرَ                                  | راهی شد - مهاجرت کرد - کوچ<br>کرد             | ۲ د ۶     |

| الف | المفردة                                     | (المرادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية                     | العنوان |
|-----|---|------------------------------------|--------------------------------------|---------|
|     | ارتَخِي (يَرْتَخِي، ارتخاء)                 | ضَعَفَ                             | سست شد                               | ۳ ك ۸   |
|     | ارتَدَّ (يَرْتَدُّ، ارتداد)                 | عَادَ                              | برگشت - تنزل کرد                     | ۶ د ۳   |
|     | ارتَدَى هـ (يَرْتَدِي، ارتداء)              | لَبَسَ                             | پوشید                                | ۰ ك ۷   |
|     | ارتَسَمَ (يَرْتَسِمُ، ارتسام)               | انطَبَعَ                           | نقش بست - پدیدار شد                  | ۵ ك ۷   |
|     | ارتَسَى (يَرْتَسِي، ارتشاء)                 | تَبَرَّطَلَ - قَبِلَ الرِّشْوَةَ   | رشوه خواری کرد                       | ۹ ك ۵   |
|     | ارتَظَمَ فِي (يَرْتَظِمُ، ارتظام)           | تَوَرَّطَ                          | فرو رفت - غوطه ور شد                 | ۵ د ۱   |
|     | ارتَعَى (يَرْتَعِي، ارتعاء)                 | لَعِبَ                             | چرید (گلّه، رمه)                     | ۱۱ ك ۳  |
|     | ارتَفَعَ (يَرْتَفِعُ، ارتفاع)               | (عَلَى) ≠ انخَفَضَ                 | بالا رفت - زیاد شد                   | ۹ ك ۶   |
|     | ارتَفَقَ بِـ (يَرْتَفِقُ، ارتفاق)           | اسْتَدَّ إِلَى                     | سود برد - تکیه کرد                   | ۱۰ ك ۱  |
|     | ارتَقَى بِـ (يَرْتَقِي، ارتقاء)             | صَعِدَ                             | بالا رفت - ارتقا یافت                | ۶ ك ۳   |
|     | ارتَكَبَ (يَرْتَكِبُ، ارتكاب)               | اِقْتَرَفَ - فَعَلَ                | مرتکب شد                             | ۱۱ ك ۷  |
|     | ارتَمَى عَلَى (يَرْتَمِي، ارتماء)           | رَمَى                              | خود را انداخت (مثلاً: روی تختخواب)   | ۷ ك ۶   |
|     | ارتَوَى (يَرْتَوِي، ارتواء)                 | (رَوِيَ) ≠ عَطَشَ                  | سیراب شد - آبیاری شد                 | ۶ د ۳   |
|     | ارْعَوَى مِنْ أَوْ عَنْ (يَرْعَوِي، ارعواء) | إِمْتَنَعَ عَنْ - تَجَنَّبَ عَنْ   | دست کشید - توبه کرد                  | ۹ ك ۵   |
|     | ازدادَ (يَزِدُّ، ازدیاد)                    | كَثُرَ                             | زیاد شد - افزایش یافت                | ۰ ك ۲   |
|     | ازدَحَمَ (يَزْدَحِمُ، ازدحام)               | تَجَمَّعَ                          | شلوغ شد - پر شد                      | ۳ د ۸   |
|     | ازدَرَدَ هـ (يَزْدَرِدُ، ازدرداد)           | بَلَغَ                             | بلعید - قورت داد                     | ۱۲ ك ۷  |
|     | ازدَرَى هـ (يَزْدَرِي، ازدراء)              | احْتَقَرَّ - سَخِرَ مِنْ           | خوار کرد - تحقیر کرد                 | ۵ ك ۳   |
|     | ازدَهَرَ (يَزْدَهُرُ، ازدهار)               | نَمَا - نَجَحَ                     | درخشید - شکوفه کرد                   | ۶ ك ۵   |
|     | استأَثَرَ بِـ (يَسْتَأْثِرُ، استئثار)       | اسْتَبَدَّ - انْفَرَدَ             | منحصر به خود کرد - به خود اختصاص داد | ۸ د ۵   |
|     | استَأْجَرَ هـ (يَسْتَأْجِرُ، استيجار)       | اسْتَكْرَى                         | اجاره کرد                            | ۱ ك ۲   |
|     | استَأْذَنَ (يَسْتَأْذِنُ، استیدان)          | اسْتَمَاحَ                         | اجازه خواست                          | ۶ د ۷   |
|     | استَأْصَلَ هـ (يَسْتَأْصِلُ، استئصال)       | (اِقْتَنَعَ - اجْتَنَّبَ) ≠ غَرَسَ | از ریشه برکند                        | ۶ ك ۴   |



| المفردة                                       | (المرادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية             | العنوان   |
|---|----------------------------------|------------------------------|-----------|
| اِسْتَأْنَفَ هـ (يَسْتَأْنِفُ، استئناف)       | بَدَأَ - واصل                    | از سر گرفت                   | ۹ ك ۶ الف |
| اِسْتَبَدَّ بـ (يَسْتَبِدُّ، استبداد)         | تَفَرَّدَ - غَلَبَ علي           | منحصر به خود کرد - چیره شد   | ۵ ك ۴     |
| استبدادي                                      | دِكْتاتوري                       | ديكتاتوری                    | ۹ ك ۵     |
| اِسْتَبَدَّلَ هـ (يَسْتَبْدِلُ، استبدال)      | غَيَّرَ                          | عوض کرد - جابجا کرد          | ۰ ك ۱     |
| استبيان                                       | استمارة - اِخْتِبَارَة           | فرم - پرسشنامه               | ۳ ك ۴     |
| اِسْتَبَّ (يَسْتَبُّ، استتباب)                | اِسْتَقَرَّ - حَلَّ              | استقرار یافت - تثبيت شد      | ۷ ك ۳     |
| اِسْتَبْعَ (يَسْتَبْعُ، استتباع)              | طَلَبَ إليه أَنْ يتبعه           | به پیروی واداشت - در پی دارد | ۹ ك ۸     |
| اِسْتَمَرَّ (يَسْتَمِرُّ، استمرار)            | (وُظِفَ - ثَمَرَ) ≠ اِسْتَهْلَكَ | سرمایه گذاری کرد - سود برد   | ۶ ك ۷     |
| اِسْتَجَابَ (يَسْتَجِيبُ، استجابة)            | لَبَّى                           | اجابت کرد - لیبیک گفت        | ۵ د ۵     |
| اِسْتَجَارَ بـ (يَسْتَجِيرُ، استجارة)         | اِسْتَفَاثَ - اِسْتَصْرَحَ       | پناه خواست - یاری خواست      | ۷ د ۷     |
| اِسْتَجَازَ (يَسْتَجِيزُ، استجازة)            | اِسْتَأْذَنَ                     | اجازه خواست                  | ۵ د ۷     |
| اِسْتَجَدَى (يَسْتَجِدِي، استجداء)            | تَسَوَّلَ                        | گدایی کرد - استدعا کرد       | ۱۰ ك ۶    |
| اِسْتِجْمَام                                  | اِسْتِرَاحَة                     | گردش و هوا خوری خارج از شهر  | ۲ ك ۵     |
| اِسْتَجَوَّبَ (يَسْتَجِوبُ، استجواب)          | اِسْتَنْطَقَ                     | بازجویی کرد - استيضاح کرد    | ۶ د ۳     |
| اِسْتَحَارَ (يَسْتَحِيرُ، استحارة)            | تَحَيَّرَ                        | دچار حیرت شد                 | ۱۰ ك ۷    |
| اِسْتَحَالَ إلى أو علی (يَسْتَحِيلُ، استحالة) | تَحَوَّلَ - صار مُحَالًا         | تغییر یافت - ناممکن شد       | ۹ ك ۷     |
| اِسْتَحْدَثَ (يَسْتَحْدِثُ، استحداث)          | اِبْتَدَعَ                       | نو کرد - اختراع کرد          | ۱۰ ك ۱    |
| اِسْتَحْسَنَ (يَسْتَحْسِنُ، استحسان)          | (وَجَدَ حَسَنًا) ≠ اِسْتَكْرَرَ  | زیبا یافت - پسندیده یافت     | ۲ ك ۸     |
| اِسْتَحَقَّ (يَسْتَحِقُّ، استحقاق)            | جَدَرَ - اِسْتَوْجَبَ            | شایسته بود - سزاوار بود      | ۰ ك ۷     |
| استخباري                                      | من رجال الأمن                    | اطلاعاتی                     | ۱۰ ك ۲    |
| اِسْتَخْبَرَ عَنْ (يستخير، استخبار)           | سَأَلَ                           | خبر خواست - پرس و جو کرد     | ۷ د ۶     |
| اِسْتَخْدَمَ هـ (يَسْتَخْدِمُ، استخدام)       | اِسْتَعْلَى                      | بکار گرفت                    | ۰ ك ۱     |
| اِسْتَخَذَى (يَسْتَخْذِي، استخذاء)            | خَضَعَ                           | تسلیم شد - سر سپرد           | ۸ ك ۵     |

| الف | المفردة                                 | (المترادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية                     | العنوان |
|-----|---|-------------------------------------|--------------------------------------|---------|
|     | استخرج هـ (يَسْتَخْرِجُ، استخراج)       | أَخْلَصَ - اسْتَخْلَصَ              | بیرون آورد                           | ۱۰ ک ۶  |
|     | استدارَ (يَسْتَدِيرُ، استدارة)          | صَارَ مَدَوْرًا                     | دایره زد - دایره وار شد              | ۵ د ۳   |
|     | استدانَ (يَسْتَدِينُ، استدانة)          | اسْتَقْرَضَ                         | قرض گرفت - وام گرفت                  | ۱۱ ک ۴  |
|     | استدرَكَ (يَسْتَدْرِكُ، استدراك)        | أَكْمَلَ                            | تصحیح و اصلاح کرد - جبران کرد        | ۸ ک ۳   |
|     | استدعى هـ (يَسْتَدْعِي، استدعاء)        | طَلَبَ                              | دعوت کرد - فراخواند                  | ۸ ک ۵   |
|     | استذكرَ (يَسْتَذْكُرُ، استذكار)         | تَذَكَّرَ - حَفِظَ                  | به خاطر داشت یا آورد - از بر دانست   | ۱۰ ک ۴  |
|     | استدلَّ (يَسْتَدِلُّ، استدلال)          | حَقَّرَ                             | خوار شمرد - ریشخند کرد               | ۱۱ ک ۸  |
|     | استراتيجي                               | مُخَطَّطٌ                           | استراتژی - راهبرد - استراتژیک        | ۸ ک ۶   |
|     | استراحَ من (يَسْتَرِيحُ، استراحة)       | (اسْتَجَمَ) ≠ تَعَبَ                | آرام گرفت - فراغت یافت               | ۴ ک ۴   |
|     | استرجعَ هـ (يَسْتَرْجِعُ، استرجاع)      | اسْتَرَدَّ                          | پس گرفت - مطالبه کرد                 | ۴ ک ۵   |
|     | استرحمَ (يَسْتَرْحِمُ، استرحام)         | استجارَ                             | رحمت خواست - درخواست مهربانی کرد     | ۶ ک ۲   |
|     | استرخى (يَسْتَرْخِي، استرخاء)           | تَرَهَّلَ - ضَعَفَ                  | سست شد - ناتوان شد                   | ۱۰ ک ۸  |
|     | استردَّ هـ (يَسْتَرِدُّ، استرداد)       | اسْتَرْجَعَ                         | مطالبه کرد - درخواست کرد             | ۹ ک ۶   |
|     | استرسلَ من (يَسْتَرْسِلُ، استرسال)      | تَدَلَّى - طَالَ                    | مو بلند و فرو ریخته بود - آویخت      | ۵ ک ۴   |
|     | استرهنَ هـ (يَسْتَرْهِنُ، استرهان)      | طَلَبَ مِنْهُ رَهْنًا               | به امانت خواست                       | ۶ د ۳   |
|     | استسلمَ (يَسْتَسِلِمُ، استسلام)         | طَفِطَفَ - سَلَّمَ نَفْسَهُ         | تسلیم شد - سازش کرد                  | ۸ ک ۳   |
|     | استشارَ (يَسْتَشِيرُ، استشارة)          | (شَاوَرَ - تَشَاوَرَ) ≠ اسْتَبَدَّ  | راهنمایی خواست - مورد مشورت قرار داد | ۶ د ۵   |
|     | استشاطَ (يَسْتَشِيطُ، استشاطه)          | غَضِبَ - سَخِطَ                     | خشمگین شد - برافروخته شد             | ۸ ک ۱   |
|     | استشرى (يَسْتَشْرِى، استشارة)           | تَفَاقَمَ - اشْتَدَّ - انْتَشَرَ    | وخیم تر شد - بد تر شد - گسترده شد    | ۹ ک ۵   |
|     | استشهدَ بـ على (يَسْتَشْهَدُ، استشهداد) | استعانَ بـ - جَعَلَهُ شَاهِدًا لَهُ | به شهادت طلبید - شاهد گرفت           | ۱۱ ک ۱  |

| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية                           | العنوان | الف |
|--|------------------------------------|--|---------|-----|
| استَصَغَرَ (يَسْتَصْغِرُ، استصغار)     | احتقر                              | حقیر پنداشت - کم شمارد                     | ۹ ك ۱   |     |
| استَضَاءَ بِ (يَسْتَضِيءُ، استضاءه)    | استنار                             | نور گرفت - روشنی خواست                     | ۹ ك ۲   |     |
| استَضَافَ هـ (يَسْتَضِيفُ، استضافه)    | دَعَا الضَّيْفَ                    | مهمان کرد - نزد خود نگه داشت               | ۶ ك ۲   |     |
| استَضَحَكَ هـ (يَسْتَضِحُّ، استضحاك)   | سَبَّبَ ضَحْكُهُ                   | به خنده انداخت                             | ۶ ر ۳   |     |
| استَطَرَدَ هـ (يَسْتَطِرِدُ، استطراد)  | تَابَعَ الكلامَ                    | ادامه داد - از سر گرفت                     | ۱۱ ك ۴  |     |
| استِطْلَاعَ                            | سؤال                               | در پی کشف (چیزی) بر آمدن                   | ۱۰ ك ۷  |     |
| استَظَلَّ (يَسْتَظِلُّ، استظللال)      | جَلَسَ فِي ظِلِّ                   | سایه گرفت - در سایه حمایت بود              | ۱۱ ك ۸  |     |
| استَعَادَ هـ (يَسْتَعِيدُ، استعادة)    | استرد                              | پس گرفت                                    | ۴ ك ۲   |     |
| استَعَارَ هـ (يَسْتَعِيرُ، استعاره)    | اقترض                              | قرض گرفت                                   | ۴ ك ۶   |     |
| استَعَانَ بِ (يَسْتَعِينُ، استعانة)    | استغاث                             | یاری خواست - کمک طلبید                     | ۲ ر ۷   |     |
| استَعَبَدَ (يَسْتَعْبِدُ، استعباد)     | اتخذه عبداً                        | به بردگی گرفت - به بندگی درآورد            | ۸ ر ۳   |     |
| استَعَجَلَ (يَسْتَعِجِلُ، استعجال)     | (أَسْرَعَ - تَعَجَّلَ) ≠ تَهَلَّلَ | عجله کرد - شتاب داشت                       | ۳ ر ۷   |     |
| استَعَدَّ (يَسْتَعِدُّ، استعداد)       | تَهَيَّأَ - تَأَهَّبَ              | آماده شد - آمادگی یافت                     | ۱ ك ۲   |     |
| استَعَرَّ (يَسْتَعِرُّ، استعار)        | اشتعل                              | شعله ور شد - در گرفت (نبرد)                | ۱۱ ك ۱  |     |
| استعراض                                | عَرَضَ                             | سان - نمایش                                | ۷ ك ۷   |     |
| استَعطَى (يَسْتَعْطِي، استعطاء)        | طَلَبَ الْمُسَاعَدَةَ الْمَالِيَةَ | صدقه خواست - گدایی کرد                     | ۶ ك ۳   |     |
| استَعْلَى (يَسْتَعْلِي، استعلاء)       | تَشَامَخَ - تَكَبَّرَ              | سر بر کشید - بالا آمد (روز، روشنایی)       | ۴ ك ۳   |     |
| استَعْمَرَ هـ (يَسْتَعْمِرُ، استعمار)  | حَكَمَ وَ اسْتَثَمَرَ              | مستعمره خود ساخت (کشوری را)                | ۲ ر ۶   |     |
| استَعْمَلَ هـ (يَسْتَعْمِلُ، استعمال)  | استخدمَ - عَمِلَ بِ                | به کار برد - استعمال کرد                   | ۱ ر ۲   |     |
| استَغْرَبَ (يَسْتَغْرِبُ، استغراب)     | تَعَجَّبَ                          | تعجب کرد - مهیوت شد                        | ۱ ك ۶   |     |
| استَغْرَقَ فِي (يَسْتَغْرِقُ، استغراق) | أَفْرَطَ فِي - بِالْغَ             | غوطه ور شد - فرو رفت (مثلاً به خواب سنگین) | ۱ ك ۲   |     |



| الف | المفردة                                 | (المرادف) ≠ المضاد         | المعنى بالفارسية                                       | العنوان |
|-----|---|----------------------------|--|---------|
|     | استغفر من أو ل (يَسْتَغْفِرُ، استغفار)  | طَلَبَ الغفران - اعتذر     | طلب بخشش کرد - استغفار کرد                             | ۳ ك ۶   |
|     | استغلَّ هـ (يَسْتَعْلِلُ، استغلال)      | استخدَمَ                   | استفاده کرد - بهره برداری کرد                          | ۳ ك ۱۱  |
|     | استغلقَّ (يَسْتَعْلِقُ، استغلاق)        | التَّسَّسَ - استبهم        | مبهم بود - بغرنج بود                                   | ۱ ك ۱۰  |
|     | استغنى عن أو بـ (يَسْتَعْنِي، استغناء)  | ما احتاج إلى               | بی نیاز بود از... - بی نیاز شد<br>از...                | ۷ ك ۵   |
|     | استفاضة على                             | انتشار                     | پوشاندن - فرا گرفتن                                    | ۴ ك ۱۲  |
|     | استفتاء                                 | استطلاع                    | فتوا خواستن - نظر خواهی                                | ۶ ك ۸   |
|     | استفحل على (يَسْتَفْحِلُ، استفحال)      | اشتدَّ - تفاقم             | گران و سنگین شد - طاقت فرسا<br>شد - کار از دست خارج شد | ۷ ك ۱۲  |
|     | استفرغَ (يَسْتَفْرِغُ، استفراغ)         | تَقَيَّأَ                  | خالی کرد - قی کرد                                      | ۲ د ۷   |
|     | استفسرَ عن (يَسْتَفْسِرُ، استفسار)      | استعلمَ - استفهمَ          | توضیح خواست - استفسار کرد                              | ۴ ك ۸   |
|     | استفهمَ عن (يَسْتَفْهَمُ، استفهام)      | سَأَلَ                     | جویا شد - پرسید  | ۸ ك ۲   |
|     | استقالة                                 | التخلي عن الوظيفة          | استعفا دادن  | ۵ ك ۹   |
|     | استقامَ (يَسْتَقِيمُ، استقامة)          | (اعتدلت قامتُه) ≠<br>انحنى | استوار شد - بدن را راست نگه<br>داشت                    | ۶ د ۶   |
|     | استقبال                                 | احتضان - ترحيب             | استقبال کردن   | ۳ ك ۱   |
|     | استقبلَ (يَسْتَقْبِلُ، استقبال)         | (احتضنَ - تلقى) ≠<br>أرسلَ | استقبال کرد - پذیرفت                                   | ۳ ك ۰   |
|     | استقدمَ (يَسْتَقْدِمُ، استقدام)         | طَلَبَ القدوم              | خواستار آمدن شد - فراخواند                             | ۳ ك ۶   |
|     | استقرَّ في أو بـ (يَسْتَقِرُّ، استقرار) | سَكَنَ - ثَبَتَ            | اقامت کرد - مستقر شد                                   | ۶ د ۱   |
|     | استقلَّ (يَسْتَقِلُّ، استقلال)          | ركبَ - انفردَ              | سوار شد - مستقل شد                                     | ۶ ك ۲   |
|     | استقى (يَسْتَقِي، استقاء)               | طَلَبَ ما يشربه            | نوشیدنی خواست - آب طلبید                               | ۳ ك ۹   |
|     | استكتبَ (يَسْتَكْتُبُ، استکتاب)         | طَلَبَ أن يكتب             | دیکته کرد - درخواست نوشتن<br>کرد                       | ۳ د ۵   |
|     | استكشافي                                | التعوي                     | پیشاهنگی   | ۱ د ۵   |
|     | استكشَفَ (يَسْتَكْشِفُ، استکشاف)        | كشَفَ                      | به اکتشاف پرداخت - تحقیق کرد                           | ۱ ك ۵   |
|     | استكملَ هـ (يَسْتَكْمِلُ، استكمال)      | أَتَمَّ - أنهى             | تمام کرد - به پایان رساند                              | ۸ ك ۱۱  |

| المفردة                                       | (المترادف) ≠ المضاد           | المعنى بالفارسية                        | العنوان | الف |
|---|-------------------------------|---|---------|-----|
| استلاب  | سَلَب - نهب                   | به سرقت بردن - دزدیدن                   | ٩ ك ٤   |     |
| اسْتَلَذَّ (يَسْتَلِذُّ، استلذاذ)             | تَمَتَّعَ بِـ                 | لذت بخش یافت - لذت برد                  | ٩ ك ١   |     |
| اسْتَلَزَمَ هـ (يَسْتَلِزِمُ، استلزام)        | اسْتَوْجَبَ                   | ضروری شمرد - لازم دانست                 | ٨ ك ٣   |     |
| اسْتَلْقَى (يَسْتَلْقِي، استلقاء)             | (اضْطَجَعَ - تَمَدَّدَ) ≠ قام | دراز کشید                               | ٢ ك ٣   |     |
| اسْتَلَمَ هـ (يَسْتَلِمُ، استلام)             | تَلَقَّى - أَخَذَ             | تحويل گرفت - به دست آورد                | ٨ ك ٠   |     |
| اسْتَلْهَمَ (يَسْتَلْهِمُ، استلهام)           | استوحى                        | الهام گرفت - الهام خواست                | ٤ د ٣   |     |
| استِمَارَة                                    | استبيان                       | فرم - پرسشنامه                          | ١ ك ٦   |     |
| اسْتَمَعَ (يَسْتَمِعُ، استمعا)                | تَلَذَّذَ - تَمَتَّعَ         | متمتع شد - بهره مند شد                  | ١ د ٦   |     |
| استمدَّ من (يستمِدُّ، استمداد)                | أَخَذَ                        | گرفت - یاری خواست                       | ١٢ ك ٢  |     |
| استمرَّ (يَسْتَمِرُّ، استمرار)                | (ظَلَّ - دام) ≠ انْقَطَعَ     | ادامه یافت                              | ٢ د ٧   |     |
| اسْتَمَطَرَ (يَسْتَمِطِرُ، استمطار)           | طَلَبَ الْمَطَرَ              | طلب باران کرد - آرزو کرد                | ٦ ك ٢   |     |
| اسْتَمَعَ (يَسْتَمِعُ، استماع)                | أَصغى                         | گوش داد                                 | ٠ ك ١   |     |
| استنارة                                       | استضاءة                       | روشنایی طلبیدن                          | ١٠ ك ١  |     |
| استَنْبَتَ (يَسْتَنْبِتُ، استنبات)            | زَرَعَ                        | کاشت - پرورش داد                        | ١٢ ك ١  |     |
| اسْتَنْجَعَ (يَسْتَنْجِعُ، استنتاج)           | استفاد - اسْتَنْبَطَ          | نتیجه گرفت - استنتاج کرد                | ١ ك ٢   |     |
| اسْتَنْجَدَ (يَسْتَنْجِدُ، استنجاد)           | استعان - استغاث               | یاری خواست - کمک طلبید                  | ٥ ك ٧   |     |
| اسْتَدَّ إِلَى أَوْ عَلَى (يَسْتَدُّ، استناد) | تَوَكَّأَ                     | تکیه کرد                                | ٩ ك ٦   |     |
| اسْتَزَفَ (يَسْتَزِفُّ، استنزاف)              | قَلَّلَ - اسْتَفَدَّ          | مستهلك کرد - توان (کسی را) به پایان برد | ٨ ك ٢   |     |
| استنسخَ هـ (يَسْتَنْسِخُ، استنساخ)            | نَسَخَ                        | نسخه برداری کرد                         | ٤ د ١   |     |
| اسْتَشَقَّ هـ (يَسْتَشْقِي، استشاق)           | شَمَّ - تَنَفَّسَ             | استشمام کرد - تنفس کرد                  | ١١ ك ٤  |     |
| استنْفَذَ هـ (يَسْتَنْفِذُ، استنفاد)          | (أَفْدَ - نَزَحَ) ≠ أَبْقَى   | تماماً مصرف کرد - تحلیل برد             | ١٢ ك ٨  |     |
| اسْتَنْفَذَ (يَسْتَنْفِذُ، استنفاد)           | طَلَبَ النفوذ                 | درخواست اجرا کرد                        | ٦ ك ٢   |     |
| اسْتَقْصَى (يَسْتَقْصِي، استقصا)              | استهان به                     | تخفیف خواست - ناقص شمرد                 | ١٠ ك ٨  |     |
| استنكر (يستنكر، استنكار)                      | (نَدَدَ - شَجَبَ) ≠ استحسَنَ  | مردود خواند - زشت دانست - خودداری کرد   | ١١ ك ٦  |     |

| المفردة                     | (المترادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-----------------------------|----------------------|---|---------|
| استنكف (يستنكف، استنكاف)    | استكبر - امتنع       | خودخواه بود - متکبر بود - خودداری کرد   | ۱۱ ك ۶  |
| استوحش (يستوحش، استيحاش)    | اشتاق إلى - افتقد    | دلتنگ شد - احساس تنهایی کرد   | ۱۰ ك ۱  |
| استوحى (يستوحى، استيحاء)    | استلهم - اقتبس       | الهام جست - استنباط کرد   | ۵ ك ۵   |
| استودع هـ (يستودع، استيداع) | ترك                  | به ودیعه گذاشت - سپرد   | ۱۱ ك ۴  |
| استورد هـ (يستورد، استيراد) | اشترى من الخارج      | وارد کرد - فراهم آورد   | ۹ ك ۵   |
| استوعب هـ (يستوعب، استيعاب) | فهم - وسع            | کاملاً درک کرد - گنجایش داشت  | ۱ ك ۱   |
| استوفى هـ (يستوفى، استيفاء) | أخذه كاملاً          | به تمامی گرفت - تا پایان (در کاری مثلاً: گوش دادن به برنامه ای تا پایان) ادامه داد. | ۵ د ۵   |
| استوقف هـ (يستوقف، استيقاف) | أمر بالوقوف          | نگه داشت - مانع شد  | ۸ ك ۵   |
| استوى (يستوى، استواء)       | صار سوية - نضج       | برابر شد - متعادل شد  | ۱۰ ك ۸  |
| استهان بـ (يستهن، استهانة)  | احتقر - استخف        | تحقیر کرد - به چشم حقارت نگریست   | ۱۲ ك ۵  |
| استهتر (يستهر، استهتار)     | أطاع هواه            | سهل انگاری کرد - دست انداخت   | ۱۱ ك ۸  |
| استهجن (يستهن، استهجان)     | استنكر               | بد دانست - رد کرد   | ۱۰ ك ۵  |
| استهل (يستهل، استهلال)      | بدأ - ظهر هلال الشهر | شروع شد (ماه نو) -...ه: آغاز کرد  | ۹ ك ۲   |
| استهلك في (يستهلك، استهلاك) | استعمل - استنفد      | تلف کرد - فرسود - مصرف کرد  | ۵ ك ۶   |
| استهوى هـ (يستهى، استهواء)  | أغرى                 | گمراه کرد - دلباخته کرد   | ۱۱ ك ۵  |
| استياء                      | تألم - تضائق         | ناراحتی - ناخرسندی  | ۱۰ ك ۲  |
| استيقظ (يستيقظ، استيقاظ)    | (صحا - أفاق) ≠ نام   | بیدار شد  | ۴ ك ۰   |
| اسم (ج. أسماء)              | علامة                | نام - اسم   | ۱ د ۳   |
| اشتاق إلى (يشتاق، اشتياق)   | حن                   | دل تنگ شد - علاقه مند شد  | ۳ ك ۸   |
| اشتجر (يشتجر، اشتجار)       | تشاجر                | جر و بحث کرد - دعوا کرد   | ۱۱ ك ۸  |
| اشتد (يشتد، اشتداد)         | تفاقم - قوي          | شدت یافت  | ۴ ك ۰   |
| اشترط على (يشرط، اشترط)     | قیده بشروط           | مشروط کرد - تصریح کرد   | ۶ ك ۶   |



| المفردة                              | (المترادف) ≠ المضاد             | المعنى بالفارسية                       | العنوان   |
|--------------------------------------|---------------------------------|--|-----------|
| اشْتَرَكَ (يَشْتَرِكُ، اشْتِرَاك)    | شَارَكَ - سَاهَمَ               | شرکت کرد                               | ۲ ك ۱ الف |
| اشْتَرَى هـ (يَشْتَرِي، اشتراء)      | (اِبتاعَ) ≠ باعَ                | خرید                                   | ۰ ك ۱     |
| اشْتَعَلَ (يَشْتَعِلُ، اشتعال)       | (اضْطَرَمَ - تَوَهَّجَ) ≠ انطفأ | شعله ور شد - زیانه کشید                | ۴ ك ۳     |
| اشْتَعَلَ (يَشْتَعِلُ، اشتغال)       | أَثَرٌ                          | کار کرد                                | ۴ ك ۱     |
| اشْتَكَى (يَشْتَكِي، اشتكاء)         | تَظَلَّمَ                       | شکایت کرد                              | ۱۰ ك ۸    |
| اشْتَمَلَ عَلَى (يَشْتَمِلُ، اشتمال) | استوعَبَ                        | در بر گرفت                             | ۲ د ۸     |
| اشْتَهَرَ (يَشْتَهَرُ، اشتهار)       | ذَاعَ - صَعِدَ نَجْمُهُ         | معروف شد - مشهور گشت                   | ۵ د ۳     |
| اشْتَهَرَ بـ (يَشْتَهَرُ، اشتهار)    | عُرِفَ بـ                       | مشهور شد - مشهور بود                   | ۹ ك ۵     |
| اشْتَهَى (يَشْتَهِي، اشتها)          | تَشَهَّى - سَالَ لِعَابُهُ      | آرزومند شد - خواستار شد - میل پیدا کرد | ۶ ك ۴     |
| اصْطَادَ هـ (يَصْطَادُ، اصطياد)      | اِفْتَرَسَ                      | شکار کرد                               | ۱ ك ۶     |
| اصْطَحَبَ (يَصْطَحِبُ، اصطحاب)       | صَادَقَ - رَافَقَ               | همراهی کرد                             | ۲ ك ۵     |
| اصْطَدَمَ (يَصْطَدِمُ، اصطدام)       | تَصَادَمَ                       | صدمه دید - تصادف کرد                   | ۴ ك ۲     |
| اصْطَفَى (يَصْطَفِي، اصطِفاف)        | صَارَ فِي صَفٍّ                 | صف بست                                 | ۳ ك ۵     |
| اصْفَرَّ (يَصْفَرُّ، اصفرار)         | صَارَ أَصْفَرَ                  | زرد شد                                 | ۶ ك ۳     |
| اضْطَجَعَ (يَضْطَجِعُ، اضطجاع)       | نَامَ                           | خوابید - به پهلو خفت                   | ۱۱ ك ۴    |
| اضْطَرَّ (يَضْطَرُّ، اضطرار)         | أُجْبِرَ                        | ناچار شد                               | ۴ ك ۸     |
| اضْطَرَبَ (يَضْطَرِبُ، اضطراب)       | ارْتَبَكَ - تَشَوَّشَ           | برآشفست - بی قرار شد                   | ۶ ك ۴     |
| اضطهاد                               | ظَلَمَ                          | زجر - ستم                              | ۵ ك ۷     |
| اطَّلَعَ عَلَى (يَطْلُعُ، اطلاع)     | عَرَفَ                          | دانست - آگاه شد                        | ۱۰ ك ۲    |
| اطْمَنَّنَ (يَطْمِنُنُ، اطمینان)     | هَدَأَ - سَكَنَ                 | مطمئن شد - آرام گرفت                   | ۰ ك ۴     |
| اعتَادَ (يَعْتَادُ، اعتياد)          | تَعَوَّدَ - أَلِفَ              | عادت کرد                               | ۵ ك ۲     |
| اعتَاشَ عَلَى (يَعْتَاشُ، اعتیاش)    | عَاشَ                           | با چیزی زندگی کرد                      | ۱۱ ك ۲    |
| اعتباراً من                          | مُدَّ                           | از اینجا - از آغاز                     | ۱۱ ك ۶    |
| اعتباطی                              | عشوائي                          | اتفاقی - چشم بسته - کورکورانه          | ۱۰ ك ۵    |

| المفردة                    | (المرادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية                                 | العنوان |
|----------------------------|------------------------------------|--|---------|
| اعتبر به (يعتبر، اعتبار)   | عدّ - اتَّخَذَ                     | عبرت گرفت - ملحوظ داشت                           | ۵ د ۱   |
| اعتداء على                 | هجوم                               | تجاوز به...                                      | ۲ د ۵   |
| اعتدل (يعتدل، اعتدال)      | (تَوَسَّطَ) ≠ أَفْرَطَ             | متعادل بود - اعتدال داشت                         | ۴ ك ۳   |
| اعتراض على (يعترض، اعتراض) | سدّ الطريق                         | سد راه شد - اعتراض کرد                           | ۱ ك ۵   |
| اعتري (يعتري، اعتراء)      | أصاب                               | اتفاق افتاد - گردن گیر شد                        | ۱ ك ۹   |
| اعتز به (يعتز، اعتزاز)     | افتخر به - تَشَرَّفَ               | به خود بالید                                     | ۵ ك ۵   |
| اعتصم به (يعتصم، اعتصام)   | تَمَسَّكَ به - اِحْتَمَى به        | متمسك شد - چنگ زد                                | ۵ د ۵   |
| اعتقل هـ (يعتقل، اعتقال)   | حَبَسَ                             | بازداشت کرد                                      | ۴ ك ۶   |
| اعتل (يعتل، اعتلال)        | مَرَضَ                             | بیمار شد   | ۱ ك ۷   |
| اعتمد على (يعتمد، اعتماد)  | إِتَكَلَ                           | تکیه کرد   | ۵ ك ۳   |
| اعتمر (يعتمر، اعتمار)      | لَبَسَ قُبْعَةً                    | بر سر نهاد                                       | ۲ ك ۴   |
| اعتق (يعتق، اعتناق)        | دَانَ به - آمَنَ به                | به (آینی) درآمد - متدین شد                       | ۱۰ ك ۵  |
| اعتني به (يعني، اعتناء)    | اهْتَمَى به                        | توجه کرد - مراقبت کرد                            | ۱۰ ك ۰  |
| اغتراب                     | الهجرة إلى بلاد الغرب              | مهاجرت کردن - به کشور بیگانه کوچیدن              | ۱ ك ۹   |
| اغترار به                  | انخداع                             | اغفال شدن - فریب خوردن                           | ۸ ك ۹   |
| اغتسل (يعتسل، اغتسال)      | غَسَلَ                             | شست - غسل کرد                                    | ۸ ك ۹   |
| اغتلى (يعتلى، اغتلاء)      | فَارَ - اِمْتَلَأَ                 | جوشید - پر شد                                    | ۵ ك ۹   |
| اغتنم هـ (يعتني، اغتنام)   | اِسْتَفَادَ                        | به غنیمت برد - گرفت                              | ۶ د ۱   |
| اغرورق (يعغورق، اغرواق)    | اِمْتَلَأَ                         | پر شد (مثلاً: چشم از اشک)                        | ۵ ك ۱۱  |
| افتتن هـ (يفتن، افتتان)    | سَجَرَ - أَغْوَى                   | گمراه کرد - اغوا کرد                             | ۵ ك ۱۲  |
| افتخر به (يفتخر، افتخار)   | تَبَاهَى - تَفَاخَرَ               | افتخار کرد - به خود بالید                        | ۳ ك ۲   |
| افتدى (يفتدي، افتداء)      | اِسْتَفَادَ                        | دست یافت (به چیزی با فدا کردن چیز دیگر) - فدا شد | ۸ ك ۹   |
| افترش (يفترش، افتراش)      | اِتَّخَذَ مِنَ الْأَرْضِ فَرَاشاً  | لم داد - گسترده                                  | ۷ ك ۱۰  |
| افتقر إلى (يفتقر، افتقار)  | (أَعْوَزَ - اِحْتِاجَ) ≠ اِغْتَنِى | محتاج شد - نیازمند (چیزی) شد                     | ۲ د ۳   |

| المفردة                                   | (المرادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية  | العنوان   |
|---|--------------------------------------|---|-----------|
| اَفْتَكَّرَ (يَفْتَكِرُ، افْتِكَار)       | فَكَّرَ                              | اندیشید - فکر کرد   | ۳ د ۶ الف |
| اِقْتَاتَ به (يَقَاتُ، اِقْتِيَات)        | تَعَذَّى به                          | تغذیه کرد - جذب کرد   | ۶ ك ۸     |
| اِقْتَحَمَ (يَقْتَحِمُ، اِقْتِحَام)       | خَاضَ - دَخَلَ بِالْقُوَّةِ          | ناگهان (به جایی) داخل شد -<br>گستاخانه مبادرت کرد (به کاری) | ۵ ك ۱۰    |
| اِقْتَدَى به (يَقْتَدِي، اِقْتِدَاء)      | اِحْتَذَى - تَأَمَّنَ به             | اقتدا کرد   | ۲ د ۳     |
| اِقْتَرَبَ مِنْ (يَقْتَرِبُ، اِقْتِرَاب)  | (دَنَا - قَرُبَ) ≠ بَعُدَ            | نزدیک شد  | ۲ ك ۴     |
| اِقْتَرَحَ (يَقْتَرِخُ، اِقْتِرَاح)       | ارْتَقَى - عَرَضَ                    | پیشنهاد داد   | ۸ د ۲     |
| اِقْتَرَعَ (يَقْتَرِعُ، اِقْتِرَاع)       | صَوَّتَ لِـ - اِنْتَحَبَ             | رای داد   | ۷ ك ۱۰    |
| اِقْتَرَفَ هـ (يَقْتَرِفُ، اِقْتِرَاف)    | ارْتَكَبَ                            | مرتکب شد  | ۶ ك ۸     |
| اِقْتَرَنَ به (يَقْتَرِنُ، اِقْتِرَان)    | اِتَّصَلَ - اِلْتَصَقَ               | پیوست - قرین شد   | ۷ ك ۱     |
| اِقْتَصَرَ عَلَى (يَقْتَصِرُ، اِقْتِصَار) | اِخْتَصَرَ - اِكْتَفَى               | کوتاه کرد - اکتفا کرد                                       | ۲ ك ۶     |
| اِقْتَضَى هـ (يَقْتَضِي، اِقْتِضَاء)      | اِسْتَوْجَبَ - طَلَبَ                | مطالبه کرد - ضروری دانست -<br>لازم داشت                     | ۴ ك ۵     |
| اِقْتَنَعَ به (يَقْتَنِعُ، اِقْتِنَاع)    | رَضِيَ به                            | قانع شد   | ۳ ك ۷     |
| اِقْتَنَى هـ (يَقْتَنِي، اِقْتِنَاء)      | جَمَعَ وَ اَخَذَ لِنَفْسِهِ          | کسب کرد - با کوشش بدست<br>آورد                              | ۳ ك ۴     |
| اِقْشَعَرَ (يَقْشَعِرُّ، اِقْشِعْرَار)    | ارْتَعَدَ                            | لرزید (از سرما، از ترس و<br>وحشت)                           | ۶ ك ۷     |
| اِكْتَسَبَ (يَكْتَسِبُ، اِكْتِسَاب)       | حَزَنَ                               | افسرده شد - غمگین شد  | ۱۱ ك ۱    |
| اِكْتَرَتْ (يَكْتَرِثُ، اِكْتِرَاث)       | تَأَثَّرَ - اِهْتَمَّ                | اهتمام ورزید - عنایت داشت                                   | ۱۲ ك ۵    |
| اِكْتَسَبَ هـ (يَكْتَسِبُ، اِكْتِسَاب)    | رَبِحَ - حَصَلَ عَلَى                | به دست آورد   | ۲ ك ۲     |
| اِكْتَسَحَ هـ (يَكْتَسِحُ، اِكْتِسَاح)    | ذَهَبَ به - غَلَبَ وَ اَخَذَ<br>ماله | جارو کرد - چپاول کرد  | ۲ د ۴     |
| اِكْتَسَى (يَكْتَسِي، اِكْتِسَاء)         | لَبَسَ                               | پوشید - بر تن کرد   | ۴ ك ۲     |
| اِكْتَشَفَ (يَكْتَشِفُ، اِكْتِشَاف)       | أَظْهَرَ - اِهْتَدَى إِلَيْهِ        | پی برد - کشف کرد  | ۲ د ۱     |
| اِكْتَضَّ به (يَكْتَضُّ، اِكْتِظَاط)      | اِمْتَلَأَ - اَزْدَحَمَ              | پر بود - پرخوری کرد   | ۵ ك ۶     |
| اِكْتَفَى به (يَكْتَفِي، اِكْتِفَاء)      | رَضِيَ به - اِقْتَنَعَ به            | اکتفا کرد - قانع شد   | ۱ ك ۶     |



| المفردة                                   | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|---|--|---|---------|
| اكتمال                                    | نماء   | کامل شدن - رشد کردن                     | ۷ ک ۱   |
| اَكْفَهَرُ (يَكْفَهُرُ، اكفهرار)          | عَبَسَ - كَدِرَ  | تیره و تار بود (یا شد)                  | ۷ ک ۶   |
| التَّبَسُّ عَلَى (يَلْتَبِسُ، التَّبَاس)  | غَمَضَ - اِخْتَلَطَ  | میهم بود - (چیزی را بجای چیز دیگر) گرفت | ۸ ک ۱   |
| التَّحَفَّ (يَلْتَحِفُ، التَّحَاف)        | تَغَطَّى بِـ   | خود را پوشاند                           | ۱۰ ک ۷  |
| التَّحَقَّ بِـ (يَلْتَحِقُ، التَّحَاق)    | انضَمَّ بِـ  | پیوست - ملحق شد                         | ۸ ک ۰   |
| التَّرَمَّ (يَلْتَرِمُ، التَّرام)         | تَكَفَّلَ - تَقَيَّدَ  | پایبند شد                               | ۵ ک ۰   |
| التَّصَقَّ بِـ (يَلْتَصِقُ، التَّصَاق)    | التَّرَقَّ بِـ - انضَمَّ بِـ                                       | سخت چسبید - پیوست                       | ۹ ک ۷   |
| التَّفَّ (يَلْتَفُّ، التَّفَاف)           | تَجَمَّعَ حَوْلَهُ   | دور ... پیچیده شد                       | ۱ ک ۱   |
| التَّفَتَّ إِلَى (يَلْتَفِتُ، التَّفَات)  | نَظَرَ - اِهْتَمَّ   | رو کرد - توجه کرد                       | ۳ د ۸   |
| التَّقَى (يَلْتَقِي، التَّقَاء)           | اجْتَمَعَ - صَادَفَ  | ملاقات کرد - برخورد کرد                 | ۰ ک ۱   |
| التَّمَسَّ هـ (يَلْتَمِسُ، التَّمَاس)     | طَلَبَ   | التماس کرد - درخواست کرد                | ۹ ک ۵   |
| التَّوَى (يَلْتَوِي، التَّوَاء)           | مَالَ - اِتَنَى  | پیچ خورد - خم شد                        | ۶ ک ۳   |
| التَّهَاب                                 | فسادٌ يرافقه ألم و حُرقة   | التهاب - سوختگی - سوزش                  | ۲ ک ۳   |
| التَّهَمَ (يَلْتَهُمُ، التَّهام)          | بَلَغَ   | فرا گرفت - احاطه کرد                    | ۴ د ۳   |
| الَّتِي                                   | (الَّتَانِ / اللَّتَيْنِ) - مثنی و (اللَّاتِي / اللَّوَاتِي) - جمع | کسی - که (موصول)                        | ۵ ک ۵   |
| امتاز به أو في أو على (يَمْتَازُ، امتياز) | تَفَوَّقَ  | تمایز یافت - رجحان داشت                 | ۷ ک ۱   |
| امتحان                                    | اِخْتَبَارٌ - فُحْصٌ   | امتحان                                  | ۱ د ۵   |
| امْتَدَّ (يَمْتَدُّ، امتداد)              | اِنْبَسَطَ   | گسترده شد - کشیده شد                    | ۱ ک ۱   |
| امْتَرَجَ بِـ (يَمْتَرِجُ، امتراج)        | اِخْتَلَطَ بِـ   | مخلوط شد                                | ۵ ک ۶   |
| امْتَصَّ (يَمْتَصُّ، امتصاص)              | شَرِبَ عَلَى مَهَلٍ  | مکید - اندک اندک نوشید                  | ۹ ک ۲   |
| امْتَطَى (يَمْتَطِي، امتطاء)              | رَكِبَ   | سوار شد                                 | ۸ ک ۱   |
| امْتِان                                   | شُكْرٌ وَ مَحَبَّةٌ  | مهربانی - لطف کردن                      | ۱۰ ک ۶  |
| امْتَنَعَ عَنْ (يَمْتَنِعُ، امتناع)       | كَفَّ عَنْ - تَوَقَّفَ عَنْ  | خودداری کرد - دست برداشت                | ۷ د ۴   |

| الف | العنوان | المعنى بالفارسية                      | (المرادف) ≠ المضاد                        | المفردة                                   |
|-----|---------|---------------------------------------|---|---|
|     | ۹ ك ۵   | پیشه خود ساخت                         | اتَّخَذَهُ كِمِهْنَةً - احترفَ            | امْتَهَنَ (يَمْتَهِنُ، امتهان)            |
|     | ۱ ك ۰   | زن                                    | فَتَاةٌ - مَرَأَةٌ ≠ رَجُلٌ               | امْرَأَةٌ                                 |
|     | ۱۰ ك ۳  | ناشی شد - سرچشمه گرفت                 | انْفَجَرَ - انْبَجَسَ                     | انْبَثَقَ مِنْ، عَنِ (يَنْبَثِقُ، انبثاق) |
|     | ۳ ك ۴   | گسترده شد - دلشاد شد                  | امْتَدَّ - سُرَّ                          | انْبَسَطَ (يَنْبَسِطُ، انبساط)            |
|     | ۶ ك ۲   | فرستاده شد - برانگیخته شد - نشأت گرفت | أُرْسِلَ ... مِنْ: نَتَجَ - نَشَأَ        | انْبَعَثَ (يَنْبَعِثُ، انبعاث)            |
|     | ۳ ك ۵   | می بایست                              | يَجِبُ                                    | انْبَغَى (يَنْبَغِي، انبغاء)              |
|     | ۶ ك ۳   | دمید (سپیده صبح)                      | انْفَتَحَ - ظَهَرَ                        | انْبَلَجَ (يَنْبَلِجُ، انبلاج)            |
|     | ۵ ك ۲   | پی در پی وارد شد - گریبانگیر شد       | أَصَابَ                                   | انْتَابَ (يَنْتَابُ، انتیاب)              |
|     | ۱ ك ۲   | توجه کرد                              | اسْتَيْقَظَ - وعى                         | انْتَبَهَ (يَنْتَبِهُ، انتباه)            |
|     | ۹ ك ۷   | خودکشی کرد                            | قَتَلَ نَفْسَهُ يَارَادَتِهِ              | انْتَحَرَ (يَنْتَحِرُ، انتحار)            |
|     | ۳ د ۶   | انتخاب - برگزیدن                      | اِخْتَارَ                                 | اِنتَخَبَ                                 |
|     | ۱۰ ك ۲  | انتخابات                              | تَقْرِيرُ الْمَصِيرِ بَادِلَاءَ الرَّأْيِ | اِنتَخَابَاتُ                             |
|     | ۸ د ۷   | منسوب کرد - به نمایندگی انتخاب شد     | كَلَّفَ - أُخْتِيرَ                       | اِنتَدَبَ لـ (يَنْتَدِبُ، انتداب)         |
|     | ۵ ك ۶   | جدا کرد - بیرون کشید                  | اِقْتَلَعَ                                | اِنتَزَعَ مِنْ (يَنْتَزِعُ، انتزاع)       |
|     | ۱۰ ك ۸  | وابسته بود (به ...)                   | اِتَّمَى إِلَى                            | اِنتَسَبَ إِلَى (يَنْتَسِبُ، انتساب)      |
|     | ۱ د ۴   | پراکنده شد - گسترده شد                | تَفَرَّقَ - ذَاعَ                         | اِنتَشَرَ (يَنْتَشِرُ، انتشار)            |
|     | ۱۰ ك ۶  | بیرون کشید - خلاص کرد (کسی را)        | سَحَبَ بِسُرْعَةٍ                         | اِنتَشَلَ هـ (يَنْتَشِلُ، انتشال)         |
|     | ۵ ك ۳   | پیروزی                                | فَوْزٌ                                    | اِنتَصَارٌ                                |
|     | ۰ ك ۳   | منتظر بود - پیش بینی کرد              | تَوَقَّعَ                                 | اِنتَظَرَ (يَنْتَظِرُ، انتظار)            |
|     | ۰ ك ۵   | دسته بندی شد - نظم یافت               | اِسْتَقَامَ                               | اِنتَظَمَ (يَنْتَظِمُ، انتظام)            |
|     | ۴ ك ۲   | جان گرفت - نشاط یافت                  | نَشِطَ                                    | اِنتَعَشَ (يَنْتَعِشُ، انتعاش)            |
|     | ۵ ك ۱   | کفش پوشید                             | لَبَسَ حِذَاءً                            | اِنتَعَلَ (يَنْتَعِلُ، انتعال)            |

| المفردة                        | (المترادف) ≠ المضاد      | المعنى بالفارسية              | العنوان |
|--------------------------------|--------------------------|-------------------------------|---------|
| انتفض (يَنْفِضُ، انْفَاضَة)    | اهترَّ                   | لرزید - تکان خورد             | ۵ ک ۴   |
| انتقد (يَنْقُدُ، انتقاد)       | نقد                      | انتقاد کرد                    | ۱۰ ک ۵  |
| انتقى هـ (يَنْتَقِي، انتقاء)   | اختارَ                   | گلچین کرد - برگزید            | ۱۱ ک ۴  |
| انتكاس                         | زَرَف - انتقاص           | برگشت - وارونه شدن            | ۱۱ ک ۶  |
| انتمى إلى (يَنْتَمِي، انتماء)  | انتسبَ إلى               | منتسب است به - منسوب است به   | ۵ ک ۳   |
| انتهازى                        | من يستغلَّ الفرصة        | فرصت طلب - موقع شناس          | ۱۰ ک ۲  |
| انتهاك                         | تدنيس                    | هتك حرمت کردن - زیر پا گذاشتن | ۱۰ ک ۸  |
| انتهج (يَنْتَهِجُ، انتهاج)     | اتبع                     | پیش گرفت - پیمود              | ۱۲ ک ۵  |
| انتهى من (يَنْتَهِي، انتهاء)   | أكمل - فرغَ من           | به پایان رساند                | ۰ ک ۸   |
| انجذب إلى (يَنْجَذِبُ، انجذاب) | مال إلى                  | جذب شد - کشیده شد             | ۱۱ ک ۱  |
| انجرَّ (يَنْجَرُّ، انجرار)     | سعى خلفه - أدَّى إلى     | رانده شد - کشانده شد          | ۴ د ۳   |
| انجرَفَ (يَنْجَرِفُ، انجراف)   | حَمَلَ إلى - سال         | زدوده شد - برده شد - جاری شد  | ۶ د ۷   |
| انجلى عن (يَنْجَلِي، انجلاء)   | انكشَفَ                  | روشن شد - دور شد              | ۴ د ۲   |
| انجمَدَ (يَنْجَمِدُ، انجماد)   | صار كالجليد              | منجمد شد - یخ زد              | ۰ ک ۸   |
| انحارَ (يَنْحَارُ، انحيار)     | انحدَر                   | پایین آمد                     | ۴ د ۷   |
| انحباس                         | توقف - انسداد            | باز ایستادن - حبس شدن         | ۶ ک ۳   |
| انحدَر (يَنْحَدِرُ، انحدار)    | نَزَلَ                   | فرود آمد - سرازیر شد          | ۲ ک ۵   |
| انحسرَ عن (يَنْحَسِرُ، انحسار) | تراجعَ                   | برداشته شد - افکنده شد        | ۸ ک ۴   |
| انحنى (يَنْحَنِي، انحناء)      | انعطفَ - مالَ            | خمیده شد - کج شد              | ۳ ک ۴   |
| انخدعَ بـ (يَنْخَدِعُ، انخداع) | انغشَّ                   | در اشتباه افتاد - گول خورد    | ۸ ک ۵   |
| انخرطَ (يَنْخَرِطُ، انخراط)    | انتظمَ - دَخَلَ          | داخل شد - غوطه ور شد          | ۷ ک ۲   |
| انخسفَ (يَنْخَسِفُ، انخساف)    | غارَ                     | فرو رفت - غروب کرد            | ۱۰ ک ۶  |
| انخفضَ (يَنْخَفِضُ، انخفاض)    | (قَلَّ - انحطَّ) ≠ ارتفع | پایین رفت - کاهش یافت         | ۲ د ۸   |
| اندثرَ (يَنْدَثِرُ، اندثار)    | بَلِيَ                   | محو شد - کهنه شد              | ۹ ک ۱   |



| المفردة                            | (المترادف) ≠ المضاد    | المعنى بالفارسية                           | العنوان | الف |
|------------------------------------|------------------------|--|---------|-----|
| اندراس                             | اندثار                 | از میان رفتن - نابود شدن                   | ۸ ك ۷   |     |
| اندفاع                             | تَدْفُقُ               | جهش - حرکت تند                             | ۹ ك ۷   |     |
| اندلَع (يندلَع، اندلاع)            | إِسْتَعْلَ             | زیانه کشید                                 | ۰ ك ۴   |     |
| اندماج                             | امتزاج                 | آمیختگی - درج (در...)                      | ۱۱ ك ۶  |     |
| انذار                              | تنبيه - تحذير          | هشدار                                      | ۵ ك ۴   |     |
| انزعَج (ينزعج، انزعاج)             | تَضَاقَقَ              | آزرده شد                                   | ۲ ك ۱   |     |
| انزَلَقَ (ينزلق، انزلاق)           | زَلَّ                  | لغزید - اسکی کرد                           | ۵ ك ۴   |     |
| انس                                | تَدَكَّرَ              | فراموش کن                                  | ۱ ك ۷   |     |
| انسَابَ إِلَى (ينساب، انسياب)      | جَرَى - إنسكب          | جاری شد - ریخت - سرازیر شد                 | ۹ ك ۲   |     |
| انسجم مع (ينسجم، انسجام)           | اتَّفَقَ - انتظم       | هماهنگ بود - تناسب داشت (با چیزی یا کسی)   | ۱۰ ك ۷  |     |
| انسحب عن (ينسحب، انسحاب)           | تَرَجَّعَ              | عقب کشید - عقب نشینی کرد                   | ۴ د ۲   |     |
| انسدل على (ينسدل، انسداد)          | نَزَلَ                 | پایین افتاد - آویزان شد                    | ۹ ك ۸   |     |
| انسكب (ينسكب، انسكاب)              | انصبَّ                 | ریخت - جاری شد                             | ۶ ك ۵   |     |
| انشائي                             | ابداعي                 | نگارشی - خلاق - انشایی                     | ۵ ك ۱   |     |
| انشطَر (ينشطُر، انشطار)            | انقسم                  | تقسیم شد - نصف شد                          | ۶ ك ۳   |     |
| انشغل بـ (ينشغل، انشغال)           | كَانَ مشغولاً          | خود را مشغول کرد - دلگرازان بود - سرگرم شد | ۴ د ۷   |     |
| انشقَّ (ينشقُّ، انشقاق)            | انصدَعَ - انفلق        | شکافت                                      | ۳ ك ۲   |     |
| انصاع لـ (ينصاع، انصياع)           | أطاعَ                  | بازگشت - تسلیم شد                          | ۷ د ۶   |     |
| انصبَّ على أو إلى (ينصبُّ، انصباب) | سَقَطَ - سالَ          | ریخت - مصمم شد                             | ۶ ك ۵   |     |
| انصرف عن أو إلى (ينصرف، انصراف)    | عادَ - تَرَكَ          | دست کشید - روی آورد                        | ۱ ك ۳   |     |
| انصهر (ينصهر، انصهار)              | ذابَ                   | ذوب شد - آب شد                             | ۵ ك ۷   |     |
| انضبط (ينضبط، انضباط)              | إِنْتَظَمَ             | نظام یافت - هماهنگ شد                      | ۱۱ ك ۴  |     |
| انضمَّ إلى (ينضم، انضمام)          | اجتمعَ مع - التَّصَقَّ | جمع آوری شد - پیوست                        | ۸ ك ۳   |     |

| المفردة                                   | (المترادف) ≠ المضاد            | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|---|--------------------------------|--|---------|
| انطباعة                                   | تأثير                          | اثر - تأثیر                              | ۱۲ ك ۸  |
| انطبقَ على (ينطبقُ، انطباق)               | تطابق مع                       | جفت شد - جور بود                         | ۸ ك ۵   |
| انطفأ (ينطفئُ، انطفاء)                    | خمد                            | خاموش شد                                 | ۴ د ۳   |
| انطلقَ من أو إلى (ينطلقُ، انطلاق)         | ذهب                            | به راه افتاد - آزاد شد                   | ۱ ك ۳   |
| انطلى (ينطلي، انطلاء)                     | عُطي بـ                        | پوشانده شد - اندود شد                    | ۸ ك ۷   |
| انطوى (ينطوي، انطواء)                     | اشتمل على - ائتمنى             | در خود پیچیده شد - تا شد - در<br>بر داشت | ۴ ك ۷   |
| انعدم (ينعدمُ، انعدام)                    | زال                            | نابود شد                                 | ۶ ك ۲   |
| انعزالي                                   | انطوائي                        | درونگرا - افسرده                         | ۱۰ ك ۵  |
| انعزل (ينعزلُ، انعزال)                    | (انزوى - تَجَنَّبَ) ≠<br>اختلط | گوشه گیری کرد - دوری گزید                | ۱۲ ك ۲  |
| انعطف (ينعطفُ، انعطاف)                    | انحنى                          | خمید - کج شد                             | ۴ ك ۲   |
| انغص (ينغصُ، انغصاص)                      | ازدحم - سدّ                    | شلوغ شد - گلوگیر شد                      | ۱۰ ك ۶  |
| انغلاق                                    | انسداد                         | بسته بودن                                | ۱۰ ك ۵  |
| انفتح (ينفتحُ، انفتاح)                    | (فَتَحَ - بَلَجَ) ≠ انغلق      | باز شد                                   | ۱ ك ۶   |
| انفرجَ عن (ينفرجُ، انفراج)                | فكَّ عن                        | باز شد - آشکار کرد                       | ۹ ك ۲   |
| انفردَ بـ أو في أو عن (ينفردُ،<br>انفراد) | تفرّد                          | یگانه ماند - جدا شد                      | ۲ ك ۵   |
| انفصام                                    | انفصال                         | اسکیزوفرنی - شکاف                        | ۸ د ۵   |
| انفصلَ عن (ينفصلُ، انفصال)                | ابتعد                          | جدا شد - کناره گیری کرد                  | ۱۲ ك ۷  |
| انفعل (ينفعلُ، انفعال)                    | غضب - تأثر                     | بر آشفت - تأثیر پذیرفت                   | ۲ ك ۸   |
| انفكَّ (ينفكُّ، انفكاك)                   | انفصل                          | جدا شد - گشوده شد                        | ۵ ك ۳   |
| انقاذ                                     | إنجاء                          | نجات                                     | ۹ ك ۳   |
| انقسم (ينقسمُ، انقسام)                    | توزّع                          | تقسیم شد                                 | ۳ ك ۶   |
| انقشع (ينقشعُ، انقشاع)                    | تفرّق                          | پراکنده شد - از هم پاشید                 | ۵ ك ۴   |
| انقضَّ (ينقضُّ، انقضاء)                   | هبط مفاجأة                     | ناگهان فرود آمد - فرو ریخت               | ۹ ك ۱   |
| انقضى (ينقضي، انقضاء)                     | مضى - إنتهى                    | به پایان رسید - تمام شد                  | ۷ د ۴   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                    | المعنى بالفارسية                                  | العنوان   |
|---------------------------------|---------------------------------------|---|-----------|
| انْقَطَعَ عَنْ (ينقطع، انقطاع)  | (انفك) ≠ وَصَلَ                       | جدا شد - منفصل شد                                 | الف ٦ د ٣ |
| انْقِلَاب                       | ثورة عسكرية                           | کودتا - واژگونی                                   | ٢ ك ٩     |
| انْكَسَرَ (ينكسر، انكسار)       | تَحَطَّمَ                             | شکست  | ٤ د ٢     |
| انْكَلَبَ                       | بريطانيا                              | انگلیس  | ٧ ك ٦     |
| انْكَشَى (ينكمش، انكماش)        | تَقَلَّصَ                             | مچاله شد - کوچک شد                                | ٤ ك ٥     |
| انْهَارَ (ينهار، انهيار)        | سَقَطَ                                | فروپاشید - تخریب شد                               | ٢ ك ٤     |
| انْهَالَ (ينهال، انهيال)        | تَتَابَعَ عَلَى - سَقَطَ<br>بكَثْرَةٍ | روی هم ریخته شد - کپه شد                          | ٤ ك ٧     |
| انْهَالَ عَلَى (ينهال، انهيال)  | تَتَابَعَ عَلَى ... بـ                | هجوم آورد - انبوه شد - سرازیر شد - به باد... گرفت | ٤ ك ٧     |
| انْهَمَرَ (ينهمر، انهمار)       | نَزَلَ بَغْزَارَةً                    | سخت بارید - فرو ریخت                              | ٧ ك ٤     |
| أَب (ج. آباء)                   | والد                                  | پدر - پدر روحانی                                  | ٣ د ١     |
| أَبَحَرَ (يُبَحِرُ، إبحار)      | سَافَرَ فِي اتِّجَاهِ الْبَحْرِ       | دریانوردی کرد                                     | ٦ د ٢     |
| أَبَدَ                          | نَهَائِيَّة                           | ابد - جاودانگی                                    | ٨ ك ١٠    |
| أَبَدَعَ هـ (يُبدِعُ، إبداع)    | إِخْتَرَعَ - خَلَقَ                   | اختراع کرد - ابداع کرد                            | ٣ ك ١١    |
| أَبَدَلَ هـ (يُبدِلُ، إبدال)    | بَدَّلَ                               | تبدیل کرد   | ٧ ك ١٠    |
| أَبَدَى هـ (يُبدِي، إبداء)      | أَظْهَرَ                              | آشکار ساخت  | ٦ ك ٣     |
| أَبَرَّ                         | أَكْثَرَ بَرًّا                       | نیکوکارتر   | ٧ ك ١٠    |
| أَبْرَار                        | محسنون                                | نیکوکاران   | ٣ ك ١١    |
| أَبْرَدَان                      | الصُّبْحُ وَالْمَسَاءُ                | صبح و شام   | ٦ ك ٩     |
| أَبْرَقَ (يُبرِقُ، إبراق)       | أَظْهَرَ الْبَرْقَ                    | آذرخش زد - رعد و برق زد                           | ٧ ك ٤     |
| أَبْرَمَ                        | أَحْكَمَ                              | استوارتر - قطعی تر                                | ٥ ك ٥     |
| أَبْرِيل                        | نيسان                                 | آوریل   | ٤ ك ٦     |
| أَبْسَطَ هـ (يُيسِطُ، إيساط)    | نَشَرَ                                | باز کرد - گستراند                                 | ٣ ك ٤     |
| أَبْشَعَ                        | أَقْبَحَ                              | زشت تر  | ٤ د ٤     |
| أَبْصَرَ هـ (يُبْصِرُ، إِبْصار) | رَأَى - شَاهَدَ                       | دید - بازشناخت                                    | ٢ ك ٥     |



| المفردة   | (المترادف) ≠ المضاد           | المعنى بالفارسية                | العنوان |
|---|-------------------------------|---------------------------------|---------|
| أَبْطَأَ هـ أَوْ عَن (يُطِئُ، إبطاء)              | تَأَخَّرَ                     | به تأخير انداخت - معطل کرد      | ٣ ك ٤   |
| أَبْعَدَ هـ (يُبْعِدُ، إبعاد)                     | (بَعْدَ - أَبَانَ) ≠ قَرَّبَ  | دور کرد - (فی: در کاری یا چیزی) | ٤ ك ١١  |
| أَبْعَدَ (ج. أَبَاعِدَ)                           | أَكْثَرَ بُعْدًا              | دور تر                          | ٧ ك ٩   |
| أَبْقَى هـ أَوْ عَلَى (يُبْقِي، إبقاء)            | إِدْخَرَ - حَفِظَ             | باقی گذاشت                      | ٦ ك ١٠  |
| أَبْلَّ مِنْ (يَبْلُ، إبلال)                      | شَفِيَ - غَلَبَ               | بهبودی یافت                     | ١ ك ٧   |
| أَبْلَغَ هـ إِلَى أَوْ ... عَنْ (يُبْلِغُ، إبلاغ) | أَخْبَرَ                      | رسانید - خبر داد                | ٦ ك ٢   |
| أَبُو مَنْشَارٍ                                   | نوع من السمك                  | ارّه ماهی                       | ٥ ك ٦   |
| أَبْوَةٌ  | أَصْلَ                        | پدری - أَبَوْتُ                 | ٥ ك ٦   |
| أَبَهَ لِـ (يَأْبَهُ، إبه)                        | إِهْتَمَّ بِـ - إِعْتَنَى بِـ | به ... توجه کرد                 | ٤ ك ٦   |
| أَبْهَجَ هـ (يُبْهَجُ، إبهاج)                     | سَرَّ - أَفْرَحَ              | شاد کرد                         | ٢ ك ٥   |
| أَبْهَرَ (يُبْهِرُ، إبهار)                        | أَضَاءَ - حَيَّرَ             | تایید - ... هـ: خیره کرد        | ٤ ك ١٠  |
| أَبَى (يَأْبَى)                                   | رَفَضَ                        | رد کرد                          | ١ ك ١٠  |
| أَبْيَضَ (م: يَبْيَضُ)                            | من الالوان                    | سفید                            | ٣ ك ٠   |
| أَبِينَ   | أَوْضَحَ                      | آشکار تر - صریح تر              | ٦ ك ٩   |
| أَتَاكَ (يُتِيحُ، إتاحة)                          | وَفَّرَ                       | دست داد - فراهم کرد             | ٣ ك ٢   |
| أَتَانَ (ج. أَتَنَ)                               | حِمَارَةً                     | ماده خر - الاغ مادینه           | ٦ ك ٥   |
| أَتَعَسَ  | شَرَّ - أَسْوَأَ              | بد تر - فلاکت بارتر             | ٥ ك ١٢  |
| أَتَقَنَ هـ (يُتَقِنُ، إتقان)                     | أَحْكَمَ - أَبْرَمَ           | استوار کرد                      | ٦ ك ٦   |
| أَتَلَفَ هـ (يُتَلَفُ، إتلاف)                     | أَفْسَدَ                      | ناپود کرد - ویران کرد           | ٢ ك ٦   |
| أَتَمَّ هـ (يُتَمُّ، إتمام)                       | أَنْجَزَ                      | کامل کرد - به پایان رساند       | ٣ ك ٣   |
| أَتُوْبِيسَ (أُتُوْبِيسَ)                         | باص - حافلة                   | اتوبوس                          | ٦ ك ٢   |
| أَتَى (يَأْتِي، إتيان)                            | جاءَ - ... ب: جَلَبَ          | آمد - آورد                      | ٧ ك ١   |
| أَتَى لِـ (يَأْتِي، إتيان)                        | أَنْجَزَ                      | انجام داد                       | ١ ك ٧   |
| أَثَارَ (يُثِيرُ، إثارة)                          | هَيَّجَ - بَعَثَ              | به حرکت آورد - برانگیخت         | ١ ك ٠   |

| المفردة                             | (المرادف) ≠ المضاد              | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-------------------------------------|---------------------------------|---|---------|
| أَثَر (ج. آثار)                     | علامة - بَقِيَّة                | اثر - جای چیزی  | ٤ ك ٣   |
| أَثَرَ (يَأْثُرُ، أَثَرَ)           | تَبِعَ                          | نقل و روایت کرد   | ٨ د ٥   |
| أَثَرَ عَلَى (يُؤَثِّرُ، تَأْثِير)  | عَمِلَ فِي                      | تأثیر گذاشت   | ٥ ك ٥   |
| أَثَرِي                             | قَدِيم                          | باستانی - قدیمی   | ٧ ك ٥   |
| أَثَقَلَ هـ (يُثْقِلُ، إِنْثَالَ)   | (ثَقَلَ - أَبْهَظَ) ≠ خَفَّفَ   | بار کرد - تحمیل کرد                                       | ٧ ك ٧   |
| أَثْمَن                             | أَكْثَر سِعْراً أَوْ قَدراً     | گران تر - ارزشمند تر                                      | ١٠ ك ٦  |
| أَثْنَاءَ                           | خِلَال                          | هنگام - زمان  | ٢ د ٧   |
| أَثِير                              | الهواء - من الغازات             | اثیر - هوا  | ٨ د ٥   |
| أَثِينَا                            | مَدِينَة مَعْرُوفَة فِي اليونان | شهر آتن   | ٩ ك ٨   |
| أَجَابَ عَنْ (يُجِيبُ، إِجَابَة)    | (رَدَّ - جَاوَبَ) ≠ سَأَلَ      | پاسخ داد  | ١ ك ١   |
| أَجَادَ (يَجِيدُ، إِجَادَة)         | أَتَقَنَ - أَحْسَنَ             | به خوبی نقّش را ایفا کرد                                  | ٣ ك ٣   |
| أَجَارَ هـ (يُجِيرُ، إِجَارَة)      | أَنْجَى - خَلَّصَ               | پناه داد - حمایت کرد                                      | ٠ ك ٢   |
| أَجَاعَ هـ (يُجِيعُ، إِجَاعَة)      | جَوَّعَ                         | گرسنه کرد   | ١٠ ك ٦  |
| أَجَبَرَ عَلَى (يُجْبِرُ، إِجْبَار) | أَكْرَهَ - أَرْغَمَ             | مجبور کرد - واداشت  | ٩ ك ٣   |
| أَجْدَر                             | أَحْسَنَ                        | بهتر - ماهر تر  | ٨ د ٤   |
| أَجْدَعُ                            | مَقْطُوع الطَّرْفِ              | کسی که بینی یا گوش او (یا عضو دیگر از او) را بریده باشند. | ٧ ك ٢   |
| أَجَرَ (ج: أَجُور)                  | أَجْرَة - رَاتِب                | دستمزد  | ٠ ك ٢   |
| أَجْرَحَ                            | أَخْمَشَ                        | زخمی تر - مجروح تر  | ١٠ ك ٦  |
| أَجَزَلَ                            | أَكْثَرَ                        | بیشتر - فراوان تر   | ٩ ك ٣   |
| أَجَلَ                              | سَبَب - شَأْن                   | سبب - جهت   | ٢ ك ٣   |
| أَجَلٌّ (يُجَلُّ، إِجْلَال)         | عَظَمَ                          | بزرگ داشت   | ١١ ك ٨  |
| أَجَلَ إِلَى (يُؤَجِّلُ، تَأْجِيل)  | (أَخَّرَ - أَرْجَأَ) ≠ قَدَّمَ  | تأخیر انداخت - پس انداخت                                  | ٠ ك ٧   |
| أَجْمَعَ عَلَى (يُجْمَعُ، إِجْمَاع) | وَأَفَّقَ عَلَى                 | موافقت کرد - هماهنگ شد                                    | ٩ ك ٦   |
| أَجْمَلَ                            | (أَحْسَنَ) ≠ أَقْبَحَ           | زیباتر  | ٤ ك ١   |

| المفردة                                      | (المرادف) ≠ المضاد                            | المعنى بالفارسية                             | العنوان |
|--|---|--|---------|
| أَجْنَبِي (ج. أَجَانِب)                      | غريب  | بیگانه - خارجی                               | ۴ د ۸   |
| أَجُود                                       | أَتَقَن - أَحْسَن                             | نیکو تر - بهتر                               | ۵ د ۶   |
| أَجُوف                                       | قِسْمٌ مِنَ الْأَفْعَالِ الْمُعْتَلَّةِ       | فعلى که حرف اصلی میان آن «واو» یا «یاء» باشد | ۶ ک ۴   |
| أَحَادِي                                     | إِنْفِرَادِي                                  | یکسویه - تک قطبی                             | ۱۲ ک ۲  |
| أَحَاطَ بِـ (يُحِيطُ، إِحَاطَةً)             | طَوَّقَ - حَفِظَ                              | احاطه کرد - محاصره کرد                       | ۶ ک ۷   |
| أَحَبَّ                                      | أَعَزَّ - أَهَمَّ                             | دوست داشتنی تر - محبوب تر                    | ۹ ک ۲   |
| أَحَبَّ (يُحِبُّ، حُبَّ)                     | (وَدَّ - هَوَى) ≠ كَرِهَ                      | عاشق شد - آرزومند شد                         | ۱ ک ۶   |
| أَحْبَسَ (يُحْبِسُ، إِحْبَاسَ)               | (إِعْتَقَلَ - سَجَنَ) ≠ حَرَّرَ               | زندانی کرد - حبس کرد                         | ۹ ک ۵   |
| أَحْجَمَ عَنِ (يُحْجِمُ، إِحْجَامَ)          | مَنَعَ مِنْ                                   | شانه خالی کرد - خودداری کرد                  | ۱۰ ک ۷  |
| أَحْجِيَّة                                   | لُغْز   | معما - پازل - جورچین                         | ۶ ک ۳   |
| أَحْدَ                                       | إِسْمٌ جَبَلٍ فِي الْمَدِينَةِ الْمُنَوَّرَةِ | کوه اُحد                                     | ۵ ک ۵   |
| أَحَدَ (م: إِحْدَى)                          | أَيُّ وَاحِدٍ                                 | یک - کسی                                     | ۰ ک ۱   |
| أَخْرَ                                       | أَسَخَنَ                                      | گرم تر - داغ تر - صمیمانه ترین               | ۵ ک ۷   |
| أَخْرَجَ (يُخْرِجُ، إِخْرَاجَ)               | أَضَاقَ                                       | در تنگنا گذاشت - به دشواری انداخت            | ۱۲ ک ۷  |
| أَحْرَزَ (يُحْرِزُ، إِحْرَازَ)               | نَالَ - حَقَّقَ                               | به دست آورد - احراز کرد                      | ۴ د ۴   |
| أَحْرَسَ (يُحْرِسُ)                          | حَافِظٌ عَلَى                                 | نگهبانی کرد                                  | ۹ ک ۵   |
| أَحْرَمَ (يُحْرِمُ، إِحْرَامَ)               | لَيْسَ مَلَايِسَ الْإِحْرَامِ                 | احرام بست - تکفیر                            | ۵ ک ۵   |
| أَحْسَنَ هـ، بـ (يُحْسِنُ، إِحْسَانِ)        | شَعَرَ  | حسن کرد - دریافت                             | ۲ د ۳   |
| أَحْسَنَ (م: حُسْنِي)                        | أَجْمَلَ - أَفْضَلَ                           | زیباتر - بهتر                                | ۸ د ۳   |
| أَحْسَنَ بَ أَوْ إِلَى (يُحْسِنُ، إِحْسَانِ) | (تَصَدَّقَ) ≠ أَسَاءَ                         | احسان کرد - صدقه داد                         | ۹ ک ۱   |
| أَحْصَى (يُحْصِي، إِحْصَاءَ)                 | عَدَّ   | حساب کرد - شمرد                              | ۵ د ۴   |
| أَحْضَرَ (يُحْضِرُ، إِحْضَارَ)               | جَلَبَ - أَتَى بِـ                            | آورد - آماده کرد                             | ۱ ک ۴   |



| المفردة                           | (المترادف) ≠ المضاد                                   | المعنى بالفارسية                      | العنوان | الف |
|-----------------------------------|---|---------------------------------------|---------|-----|
| أَحْفُور (ج. أَحافير)             | العظام المتبقية من<br>الحيوانات و النباتات<br>القديمة | فسيل - سنگواره                        | ١٢ ك ٦  |     |
| أَحْكَم (يُحَكِّمُ، إِحْكَام)     | أَتَقَنَ - أَبْرَمَ                                   | استوار کرد - محکم کرد                 | ٤ ك ٤   |     |
| أَحْلَ (يُحِلُّ، إِحْلَال)        | أَقَامَ - إِسْتَبَّ                                   | ایجاد کرد - اسکان داد - برقرار<br>کرد | ٦ ك ٤   |     |
| أَحْلَك                           | أَشَدُّ سَوَادًا                                      | سیاه تر - تیره تر - تاریک             | ٩ ك ٤   |     |
| أَحْمَر (م: حَمَاء)               | من الالوان  | قرمز                                  | ٠ ك ٣   |     |
| أَحْمَق                           | (غَبِي) ≠ موهوب                                       | کودن - نادان                          | ٣ ك ٥   |     |
| أَحْمَى (يُحْمِي، إِحْمَاء)       | أَسَخَنَ  | داغ کرد - گرم کرد                     | ٥ د ٧   |     |
| أَحْوَج                           | أَفْقَر   | محتاج تر - فقیر تر                    | ١١ ك ٨  |     |
| أَحْوَل                           | من انحرف إحدى<br>عينيهِ                               | لوج - دوبین                           | ٨ ك ٥   |     |
| أَحْيَى (يُحْيِي، إِحْيَاء)       | (بَعَثَ) ≠ أَمَاتَ                                    | جان داد - حیات بخشید                  | ٢ د ٣   |     |
| أَخ (ج. إِخْوَة)                  | شَقِيق  | برادر                                 | ٠ ك ٥   |     |
| أَخْبَتْ                          | (أَشَقَى) ≠ أَزَكَى -<br>أَطْهَرَ                     | خبیث تر - بدبخت تر - پلید تر          | ١٢ ك ٧  |     |
| أَخْبَرَ بـ (يُخْبِرُ، إِخْبَار)  | (نَبَأَ - أَبْلَغَ) ≠ كَتَمَ                          | آگاه کرد - مطلع ساخت                  | ٠ ك ١٠  |     |
| أَخْت (ج. أَخَوَات)               | شَقِيقَة  | خواهر                                 | ٠ ك ١   |     |
| أَخَذَ مِنْ (يَأْخُذُ، أَخْذ)     | (تَنَاولَ - أَمْسَكَ) ≠<br>أَعْطَى                    | گرفت - برداشت                         | ٠ ك ٣   |     |
| أَخَذَ هـ إِلَى (يَأْخُذُ، أَخْذ) | (أَذْهَبَ) ≠ أَتَى بـ                                 | برد                                   | ١ ك ٣   |     |
| أَخَّرَ (يُؤَخِّرُ، تَأْخِير)     | أَجَلٌ - أَرْجَأَ                                     | به تأخیر انداخت                       | ٣ ك ١   |     |
| أَخْرَجَ (يُخْرِجُ، إِخْرَاج)     | (خَرَجَ) ≠ أَدْخَلَ                                   | خارج ساخت - بیرون آورد                | ٤ ك ٤   |     |
| أَخْرَسَ (م: خَرَسَاء)            | (أَبْكَمَ - أَعْجَمَ) ≠<br>نَاطِقٌ                    | لال - بی زبان                         | ٠ ك ٥   |     |
| أَخْصَائِي                        | مُتَخَصِّصٌ - خَبِيرٌ                                 | متخصص - کارشناس                       | ٤ ك ١   |     |

| الف | المفردة                                   | (المترادف) ≠ المضاد             | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|-----|---|---------------------------------|--|---------|
|     | أَخْضَرَ (م: خَضَرَاءُ)                   | من الالوان                      | سبز                                      | ۰ ك ۳   |
|     | أَخْطَأَ فِي (يُخْطِئُ، إخطاء)            | (زَلَّ - غَلِطَ) ≠ تَابَ        | اشتباه كرد - مرتكب خطا شد                | ۳ ك ۸   |
|     | أَخْطَبُوطٌ                               | من الحيوانات البحرية            | هشت پا - اُختاپوس                        | ۵ ك ۶   |
|     | أَخْفَقَ فِي (يُخْفِقُ، إخفاق)            | خَسَّ - غَابَ - فَشِلَ          | غروب كرد - ناکام كرد                     | ۱۰ ك ۱  |
|     | أَخْلَبَ بِـ (يُخْلِبُ، إخلال)            | (أَفْسَدَ) ≠ أَصْلَحَ           | إخلال كرد - آسیب رساند                   | ۱۰ ك ۱  |
|     | أَخْلَفَ هـ (يُخْلِفُ، إخلاف)             | (وَفَى) ≠ خَانَ                 | از خود به جای گذاشت - جبران کرد          | ۰ ك ۹   |
|     | أَخْلَى عَنِ (يُخْلِي، إخلاء)             | (أَفْرَغَ) ≠ مَلَأَ             | تهی كرد - خالی كرد                       | ۱۲ ك ۶  |
|     | أَخْمَدَ (يُخْمِدُ، إخماد)                | أَطْفَأَ                        | خاموش كرد - فرو نشاند                    | ۱۲ ك ۸  |
|     | أَخْمَصَ                                  | بِاطِنِ الْقَدَمِ               | گودی كف پا                               | ۱۰ ك ۱  |
|     | أَخْمَلَ (يُخْمِلُ، إخمال)                | أَخْفَى                         | پنهان كرد                                | ۲ د ۷   |
|     | أَخِيرَ                                   | آخِرَ                           | آخر - پایان - سرانجام                    | ۶ ك ۴   |
|     | أَدَاةٌ                                   | آلَةٌ                           | لوازم - اسباب                            | ۱ ك ۸   |
|     | أَدَارَ عَنِ (يُدِيرُ، إدارة)             | وَلَّى                          | برگرداند                                 | ۵ ك ۳   |
|     | أَدَارَهـ (يُدِيرُ، إدارة)                | حَرَكَ - نَقَّمَ                | چرخاند - اداره كرد                       | ۰ ك ۹   |
|     | أَدَامَ (يُدِيمُ، إدامة)                  | اسْتَمَرَ                       | دائمی كرد - پابرجا ساخت                  | ۱۲ ك ۸  |
|     | أَدَانَ (يُدِينُ، إدانة)                  | (نَدَدَ - شَجَبَ) ≠ أَشَادَ بِـ | محكوم كرد                                | ۹ ك ۱   |
|     | أَدَبَ (ج. آدَاب)                         | تَهَذِيبَ - حُسْنَ التَّصَرُّفِ | ادب - فرهیختگی - ادبیات                  | ۰ ك ۱   |
|     | أَدَخَلَ فِي أَوْ عَلَى (يُدْخِلُ، إدخال) | (أَوْلَجَ - دَخَلَ) ≠ أَخْرَجَ  | وارد كرد - ایجاد كرد (مثلاً بدعت، اصلاح) | ۳ ك ۳   |
|     | أَدْرَكَ (يُدْرِكُ، إدراك)                | فَهَمَ - نَالَ - وَعَى          | دریافت - فهمید                           | ۲ ك ۲   |
|     | أَدَقَّ                                   | (أَنْحَفَ) ≠ أَغْلَظَ           | دقیق تر - باریک تر                       | ۱۲ ك ۱  |
|     | أَدْلَى إِلَى أَوْ بِـ (يُدْلِي، إدلاء)   | أَنْزَلَ - صَرَّحَ              | افکند - ابراز داشت                       | ۷ د ۴   |
|     | أَدْمَنَ عَلَى (يُدْمِنُ، إدمان)          | إِعْتَادَ - أَلِفَ              | مُصَرَّانه (به کاری) پرداخت - معتاد شد   | ۶ ك ۲   |

| المفردة                              | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية           | العنوان | الف |
|--------------------------------------|---|----------------------------|---------|-----|
| أَدْنَى                              | (أَقْرَبَ) ≠ أَبْعَدَ                                       | نزدیک تر                   | ٤ ك ٥   |     |
| أَدَى إِلَى (يُودِي، أَدَاء)         | قَدَّمَ - وَفَى   | منجر شد - ایفا کرد         | ٠ ك ٦   |     |
| أَدِيم                               | جِلْد   | پوست                       | ١٢ ك ٨  |     |
| أَذَابَ (يُذِيبُ، إِذَابَةٌ)         | (صَهَرَ - ذَوَّبَ) ≠ جَمَدَ                                 | ذوب کرد - آب کرد           | ١٢ ك ٨  |     |
| أَذَاعَ بِـ (يُذِيعُ، إِذَاعَةٌ)     | نَشَرَ - بَاعَ  | پخش کرد - منتشر کرد        | ٠ ك ٩   |     |
| أَذَاقَ (يُذِيقُ، إِذَاقَةٌ)         | أَطْعَمَ  | چشانند                     | ١١ ك ٢  |     |
| أَذَعَنَ (يُذَعِّنُ، إِذْعَانُ)      | خَضَعَ - أَطَاعَ  | تسلیم شد                   | ٨ ك ١   |     |
| أُذُنَ (ج. أَذَانُ)                  | جهاز السَّمع في الجَسَدِ                                    | گوش                        | ٠ ك ١٠  |     |
| أَذَّنَ (يُؤَذِّنُ، تَأْذِينُ)       | أَعْلَنَ وَقْتُ الصَّلَاةِ                                  | اذان گفت                   | ٥ ك ٥   |     |
| أَذْهَبَ (يُذْهِبُ، إِذْهَابُ)       | أَزَالَ   | از میان برداشت - برد       | ٢ ك ٧   |     |
| أَذَى                                | إِنْزِعَاجٌ   | زیان - آزردهگی خاطر - آزار | ٩ ك ٧   |     |
| أَرَابَ (يُرِيبُ، إِرَابَةٌ)         | أَوْقَعَهُ فِي شَكٍّ  | نگران کرد - به شک انداخت   | ١٢ ك ٨  |     |
| أَرَّاحَ مِنْ (يُرِيحُ، إِرَاحَةٌ)   | (أَجَمَّ - خَلَصَ) ≠ أَتَعَبَ                               | آسوده کرد                  | ٢ ك ١   |     |
| أَرَادَ (يُرِيدُ، إِرَادَةٌ)         | (شَاءَ - رَغِبَ) ≠ رَفَضَ                                   | خواست                      | ١ ك ١   |     |
| أَرَّاقَ (يُرِيقُ، إِرَاقَةٌ)        | سَكَبَ - صَبَّ  | ریخت                       | ٨ ك ٥   |     |
| أَرْبَعَ (أَرْبَعَةٌ)                | من الأعداد ما يلي الثلاثة                                   | چهار                       | ١ ك ٥   |     |
| أَرْبَعَاءَ                          | يَوْمَ مِنْ أَيَّامِ الْأُسْبُوعِ<br>ما بَعْدَ الثَّلَاثَةِ | چهارشنبه                   | ٠ ك ١   |     |
| أَرْبَكَ (يُرْبِكُ، إِرْبَاكٌ)       | هَزَّ   | تکان داد                   | ٦ ك ٧   |     |
| أَرْجَعَ (يُرْجِعُ، إِرْجَاعٌ)       | أَعَادَ - رَدَّ   | بازگرداند                  | ١١ ك ٤  |     |
| أَرْجُوَّةَ (ج. أَرَاغِيحُ)          | مَرْجُوَّةٌ   | تاب (از وسایل بازی کودکان) | ٨ د ٦   |     |
| أَرْحَصَ                             | (أَزْهَدَ - أَقْلَ) ≠ أَغْلَى                               | ارزان تر - لطیف تر         | ٠ ك ٢   |     |
| أَرْدَفَ (يُرْدِفُ، إِرْدَافٌ)       | تَابَعَ   | ادامه داد                  | ١٠ ك ٧  |     |
| أَرَزَّ                              | رَزَّ   | برنج                       | ٥ د ٦   |     |
| أَرْسَلَ إِلَى (يُرْسِلُ، إِرْسَالٌ) | بَعَثَ - أَوْفَدَ   | فرستاد - اعزام کرد         | ٠ ك ٨   |     |



| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد                                 | المعنى بالفارسية                                    | العنوان |
|----------------------------------|--|---|---------|
| أُرسى (يُرسى، إرساء)             | ثَبَّتْ  | استوار کرد - کشتی لنگر انداخت                       | ۹ ك ۲   |
| أَرشَدَ (يُرشِدُ، إرشاد)         | (هَدَى - دَلَّ) ≠ ضَلَّلَ                          | راهنمائی کرد  | ۲ ك ۲   |
| أَرْضَ (ج. أَرَاظِي)             | الْكُرَّةُ الْأَرْضِيَّةُ                          | زمین  | ۰ ك ۴   |
| أَرْضَعَ (يُرضِعُ، إرضاع)        | غَذَّتْ الْأُمُّ الْوَلَدَ مِنْ لَبَنِهَا          | شیر داد   | ۱۲ ك ۸  |
| أَرْضَى (يُرضي، إرضاء)           | (أَقْنَعَ - طَبَّبَ خَاطِرَهُ) ≠ أَغْضَبَ          | خشنود کرد - راضی کرد                                | ۱۲ ك ۱  |
| أَرَعَبَ (يُرعِبُ، إرعاب)        | أَخَافَ - خَوَّفَ                                  | ترساند - به وحشت انداخت                             | ۱۱ ك ۸  |
| أَرَعَدَ (يُرعِدُ، إرعاد)        | هَدَّدَ  | لرزاند - ترساند                                     | ۴ ك ۷   |
| أَرَغَمَ عَلَى (يُرغِمُ، إرغام)  | (أَجَبَرَ - أَكْرَهَ) ≠ خَيَّرَ                    | وادر کرد - ناچار کرد                                | ۷ ك ۷   |
| أَرَقَّ مِنْ ...                 | أَدَقَّ  | نازک تر - لاغر تر                                   | ۷ ك ۴   |
| أَرَقَى                          | أَعْلَى - أَفْخَمَ                                 | بر تر - بالا تر                                     | ۵ ك ۶   |
| أَرْكَنَ (يُركِنُ، إركان)        | أَوَقَفَ السَّيَّارَةَ فِي مَحْطَةٍ أَوْ نَحْوِهَا | بارک کرد  | ۰ ك ۹   |
| أَرْمَلَةً (ج. أَرَامِلُ)        | مَنْ فَقَدَتْ زَوْجَهَا                            | بیوه زن   | ۶ ك ۱   |
| أَرْنَبَ (م: أَرْنَبَةٌ)         | مِنَ الْحَيَوَانَاتِ الْبَرِّيَّةِ                 | خرگوش   | ۱ د ۳   |
| أَرُوبَا (أُورْبَا / أُوْرُوبَا) | إِحْدَى الْقَارَاتِ                                | قاره اروپا  | ۰ ك ۶   |
| أَرَوَى (يُروِي، إرواء)          | أَسْقَى - أَشْبَعَ                                 | سیراب کرد - آب داد                                  | ۸ ك ۳   |
| أَرَهَبَ (يُرهِبُ، إرهاب)        | رَعَبَ - ذَعَرَ                                    | ترور کرد - ترساند                                   | ۱۱ ك ۵  |
| أَرَهَقَ (يُرهِقُ، إرهاق)        | أَجْهَدَ - أَتَعَبَ                                | به ستوه آورد - تحمیل کرد - خسته کرد                 | ۰ ك ۶   |
| أَرَهَقَ هـ (يُرهِقُ، إرهاق)     | ضَيَّقَ  | به تنگنا انداخت - تحمیل کرد - ... هـ: زیر فشار نهاد | ۱۱ ك ۵  |
| أَرَى (يُري، إرائة)              | عَرَضَهُ لِلرَّوْيَةِ                              | نشان داد  | ۰ ك ۱۰  |
| أَرِيحَ                          | رائحة  | بو - رایحه  | ۱۱ ك ۸  |
| أَرِيكَةً (ج. أَرَائِكُ)         | صُوفَا   | مبل   | ۱ د ۴   |
| أَزَاحَ عَنْ (يُزِيحُ، إزاحة)    | أَبْعَدَ عَنْ - كَشَفَ عَنْ                        | دور کرد - پرده برداشت                               | ۵ ك ۲   |

| المفردة                               | (المرادف) ≠ المضاد                           | المعنى بالفارسية                 | العنوان |
|---------------------------------------|--|----------------------------------|---------|
| أَزَالَ (يُزِيلُ، إِزَالَةٌ)          | أَذْهَبَ - أَخْفَى                           | از بین برد                       | ۳ ك ۲   |
| أَزْرَقَ (م: زَرْقَاءُ)               | من الالوان                                   | آبی                              | ۰ ك ۱   |
| أَزْعَجَ (يُزْعِجُ، إِزْعَاجٌ)        | (أَفْلَقَ - ضَاقَ) ≠ طَمَأَنَ                | آزرد - اذیت کرد                  | ۸ ك ۴   |
| أَزْمَةٌ                              | مَشْكَلَةٌ - ضِيقٌ                           | بحران - وضع اضطراری              | ۷ ك ۳   |
| أَزْهَرَ (يُزْهِرُ، إِزْهَارٌ)        | طَلَعَ زَهْرُهُ                              | شکوفه داد - درخشید               | ۲ د ۷   |
| أَزْهَى                               | أَكْثَرَ إِزْدِهَارًا - أَكْثَرَ زَهْوًا     | شکوفه تر - مغرور تر              | ۱۲ ك ۵  |
| أَزِيزٌ                               | صوت الغلیان                                  | صدای جوشیدن - صدای ویز ویز حشرات | ۹ ك ۸   |
| أَسَاءَ إِلَى (يُسِيءُ، إِسَاءَةٌ)    | (آذَى) ≠ أَحْسَنَ                            | بدی کرد - مورد اهانت قرار داد    | ۳ ك ۸   |
| أَسَاسِيٌّ                            | رئِيسِيٌّ - مَبْدِئِيٌّ                      | اساسی - اصولی                    | ۰ ك ۱   |
| أَسَالَ (يُسِيلُ، إِسَالَةٌ)          | حَبَّ - أَذَابَ                              | جاری کرد - آب کرد                | ۱۱ ك ۷  |
| أَسْبَقِيَّةٌ                         | قَدَمٌ                                       | سابقه - ارشديت                   | ۱۰ ك ۱  |
| أُسْبُوعٌ (ج. أُسَابِيعٌ)             | مَجْمُوعَةٌ سَبْعَةُ أَيَّامٍ                | هفته                             | ۰ ك ۱   |
| أُسْبُوعِيٌّ (م: أُسْبُوعِيَّةٌ)      | النَّشْرَةُ الَّتِي تَصْدُرُ كُلَّ أُسْبُوعٍ | هفته نامه                        | ۵ ك ۲   |
| أَسْتَاذٌ (ج. أَسَاتِذَةٌ/أَسَاتِيدُ) | مُعَلِّمٌ - مَاهِرٌ                          | استاد - معلم                     | ۰ ك ۱   |
| أَسَدٌ                                | لَيْثٌ                                       | شیر (حيوان)                      | ۱ د ۴   |
| أَسَدَى إِلَى (يُسَدِي، إِسْدَاءٌ)    | (أَعْطَى - مَنَحَ) ≠ أَخَذَ                  | فراهم کرد - رساند - بخشید        | ۱۰ ك ۳  |
| أَسَرَ (يَأْسِرُ، أَسْرٌ)             | قَبَضَ عَلَى                                 | به زنجیر کشید - دستبند زد        | ۶ ك ۴   |
| أَسْرًا (يُسِرُّ، إِسْرَارٌ)          | (أَخْفَى) ≠ أَظْهَرَ                         | پنهان داشت - شادمان ساخت         | ۱۱ ك ۲  |
| أُسْرَةٌ (ج. أُسَرٌ)                  | أَهْلٌ - عَائِلَةٌ                           | خانواده                          | ۰ ك ۲   |
| أَسْرَدَ (يُسَرِّدُ، إِسْرَادٌ)       | نَقَلَ                                       | نقل کرد - بافت                   | ۱۰ ك ۶  |
| أَسْرَعُ (يُسْرِعُ، إِسْرَاعٌ)        | (سَارَعَ - تَعَجَّلَ) ≠ تَمَهَّلَ            | شتافت                            | ۱ ك ۲   |

| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد                                      | المعنى بالفارسية                  | العنوان |
|--|---|-----------------------------------|---------|
| أُسْطَوَانَةٌ (ج. أُسَاطِين)           | لوحة مستديرة تُسَجَّلُ عليها الأغاني و الألحان - العمود | استوانه - صفحه (گرامافون) - ستون  | ۳ ك ۳   |
| أُسْطُورِيّ                            | خيالي   | اسطوره اي - تخیلی                 | ۱ ك ۵   |
| أُسْطُول (ج. أُسَاطِيل)                | مجموعة مِنَ السُّفُن                                    | ناوگان - اسکادران                 | ۵ ك ۷   |
| أَسْعَدَ (يُسَعِدُ، إِسْعَاد)          | سَرَّ - أَفْرَحَ  | خوشبخت کرد - یاری کرد             | ۷ ك ۵   |
| أَسَفَ عَلَى لِه (يَأْسِفُ، أَسَف)     | حَزَنَ - تَأَلَّمَ                                      | تأسف خورد - متأثر شد              | ۱ ك ۷   |
| أَسْفَرَ عَنْ (يُسْفِرُ، إِسْفَار)     | أَدَّى إِلَى - انْكَشَفَ - كَشَفَ عَنْ                  | انجامید - منتج شد - نقاب بر گرفت  | ۲ ك ۶   |
| أَسْفَلَ (م: سُفْلَى)                  | تَحْتَ  | پایین تر - قعر                    | ۶ ك ۱   |
| أَسْقَطَ هـ (يُسْقِطُ، إِسْقَاط)       | أَوْقَعَ - أَخْطَأَ                                     | انداخت                            | ۶ ك ۳   |
| أَسْكَنَ فِي (يُسْكِنُ، إِسْكَان)      | بَيَّتَ - إِطْمَأَنَّ                                   | منزل داد - جای داد                | ۵ ك ۱۱  |
| أَسْلَمَ (يُسَلِّمُ، إِسْلَام)         | إِعْتَنَقَ دِينَ الْإِسْلَامِ                           | اسلام آورد                        | ۳ ك ۱۰  |
| أَسْلُوب (ج. أَسَالِيب)                | طَرِيقَةٌ   | روش - شکل                         | ۱ ك ۵   |
| أَسَمَرَ (م: سَمَرَاء)                 | مِنَ الْأَلْوَانِ                                       | سبزه (رنگ)                        | ۲ ك ۱   |
| أَسَدَّ إِلَى (يُسِنِدُ، إِسْنَاد)     | أَنْسَبَ - إِتْكَأَ                                     | نسبت داد - تکیه داد               | ۷ د ۲   |
| أَسَنَى                                | الْمَعَ   | درخشان ترین                       | ۷ ك ۱۰  |
| أُسْوَةٌ                               | قُدْوَةٌ  | الگو                              | ۲ د ۲   |
| أَسْوَدَ (م: سَوْدَاء)                 | لَوْنُ الْفَحْمِ  | سیاه - مشکی                       | ۳ ك ۰   |
| أَسْهَمَ فِي لِه (يُسَهِّمُ، إِسْهَام) | اشْتَرَكَ   | سهم داد - شریک خود کرد            | ۷ ك ۵   |
| أَسَى                                  | حُزَنَ  | اندوه - پریشانی                   | ۷ ك ۱۰  |
| أَسِير (ج. أَسْرَى)                    | سَجِين  | اسیر - زندانی                     | ۵ ك ۸   |
| أَشَادَ بِـ (يُشِيدُ، إِشَادَةٌ)       | مَدَحَ - شَكَرَ   | ستود و تحسین کرد (کسی یا چیزی را) | ۶ د ۶   |
| أَشَادَ هـ (يُشِيدُ، إِشَادَةٌ)        | بَنَى   | بنا کرد - برپا کرد                | ۵ ك ۱۰  |
| أَشَارَ (يُشِيرُ، إِشَارَةٌ)           | لَوَّحَ   | اشاره کرد                         | ۱ ك ۰   |
| أَشْبَعَ بِـ (يُشْبِعُ، إِشْبَاع)      | ≠ جَوَّعَ   | سیر کرد - پر کرد                  | ۶ ك ۱۰  |



| المفردة                                 | (المترادف) ≠ المضاد                      | المعنى بالفارسية                       | العنوان | الف |
|---|--|--|---------|-----|
| أَشْبَكَ (يُشْبِكُ، إشباك)              | أَدَخَلَ بَعْضَ الشَّيْءِ فِي الْبَعْضِ  | در هم نمود - به همدیگر بست             | ۱۰ ك ۵  |     |
| أَشْبَهَ (يُشَبِّهُ، إشباه)             | شَابَهَ                                  | شبهت داشت - همسان بود                  | ۵ ك ۷   |     |
| أَشْحَنَ بِـ (يُشْحِنُ، إشحان)          | (مَلَأَ) ≠ أَفْرَغَ                      | پر کرد - بارگیری کرد                   | ۱۲ ك ۶  |     |
| أَشْرَفَ عَلَى (يُشْرِفُ، إشراف)        | أَطَّلَ عَلَى                            | مشرف بود - تفوق داشت - سرپرستی کرد     | ۱ ك ۱   |     |
| أَشْرَقَ (يُشْرِقُ، إشراق)              | أَضَاءَ                                  | طلوع کرد - درخشید                      | ۲ ك ۶   |     |
| أَشْرَكَ فِي (يُشْرِكُ، إشارك)          | أَسْهَمَ                                 | شریک کرد - سهیم کرد                    | ۱۱ ك ۲  |     |
| أَشْرَمَ                                | مِنْ كَانَ ثَغْرٌ فِي إِحْدَى شَفْتَيْهِ | لب شکری                                | ۸ ك ۵   |     |
| أَشْعَلَ (يُشْعِلُ، إشعال)              | أَضَاءَ - أَوْقَدَ                       | برافروخت                               | ۲ ك ۷   |     |
| أَشْفَى (يُشْفِي، إشفاء)                | دَاوَى                                   | مداوا کرد - شفا داد                    | ۵ ك ۲   |     |
| أَشْقَر (م: شَقراء)                     | بَلَوْنَ الذَّهَبِ                       | مو بور - مو طلائی                      | ۱ ك ۲   |     |
| أَشْهَرَ (يُشْهِرُ، إشهار)              | أَعْلَنَ                                 | معروف کرد - از غلاف در آورد (اسلحه را) | ۳ ك ۶   |     |
| أَشْيَبَ (م: شَيْباء)                   | شَيْخَ                                   | سپید مو - کهنسال                       | ۱۰ ك ۸  |     |
| أَصَابَ (يُصِيبُ، إصابة)                | (وَقَعَ عَلَى - نَالَ) ≠ طَاشَ           | دچار کرد - به هدف زد                   | ۲ ك ۳   |     |
| أَصْبَحَ (يُصْبِحُ، إصباح)              | صَارَ - دَخَلَ فِي الصَّبَاحِ            | به بامداد درآمد - گردید                | ۱۰ ك ۱۰ |     |
| أَصْدَرَ (يُصْدِرُ، إصدار)              | نَشَرَ                                   | صادر کرد - منتشر کرد                   | ۵ د ۶   |     |
| أَصْرَّ عَلَى (يُصِرُّ، إصرار)          | (أَلَحَّ) ≠ تَنَازَلَ                    | پافشاری کرد - اصرار ورزید              | ۶ ك ۱   |     |
| أَصْرَمَ                                | أَشَدَّ - أَقْسَى                        | خشن تر - انعطاف ناپذیر تر              | ۹ ك ۶   |     |
| أَصْغَرَ (م: صُغرى)                     | (أَحْقَر) ≠ أَكْبَرُ                     | کوچک تر - حقیر تر                      | ۱ ك ۲   |     |
| أَصَغَى لِي أَوْ إِلَى (يُصْغِي، إصغاء) | إِسْتَمَعَ بِدَقَّةٍ إِلَى ...           | گوش سپرد - توجه کرد                    | ۷ ك ۳   |     |
| أَصْفَرَ (م: صَفراء)                    | مِنَ الْأَلْوَانِ                        | زرد                                    | ۳ ك ۱   |     |
| أَصْفَعَ عَلَى (يُصْفَعُ، إصفاع)        | ضَرَبَ بِكَفِّهِ                         | سیلی زد - در گوش (کسی) زد              | ۹ ك ۵   |     |

| المفردة                                | (المترادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية              | العنوان |
|--|---|-------------------------------|---------|
| أَصْقَاع                               | أماكن   | جاها - مكان ها                | ۱۲ ك ۳  |
| أَصْلَحَ (يُصْلِحُ، إِصْلَاح)          | (حَسَنَ) ≠ أَفْسَدَ   | اصلاح كرد - درست كرد          | ۴ ك ۲   |
| أَصْلَعُ                               | مَنْ سَقَطَ شَعْرُ رَأْسِهِ                                       | طاس - بی مو                   | ۸ ك ۵   |
| أُصُولِيّ                              | مَبْدَئِيّ  | طبق مقررات - سنتی - اساسی     | ۱ ك ۲   |
| أَصِيصٌ (ج. أَصْص)                     | مزهریّة   | گلدان مقابل پنجره ها          | ۲ ك ۷   |
| أَصِيل                                 | حَقِيقِيّ - صَحِيح<br>الأصل                                       | نیک تبار - اصیل               | ۵ ك ۳   |
| أَضَاءَ عَلَيَّ (يُضِيئُ، إِضَاءَةٌ)   | (أَنَارَ - نَوَّرَ) ≠ أَظْلَمَ                                    | تاباند - روشن كرد             | ۰ ك ۴   |
| أَضَاعَ (يُضِيعُ، إِضَاعَةٌ)           | فَقَدَ - أَتْلَفَ   | گم كرد - تلف كرد - از دست داد | ۹ ك ۱   |
| أَضَافَ إِلَى (يُضِيفُ، إِضَافَةٌ)     | زَادَ عَلَيَّ   | اضافه كرد - ضمیمه كرد         | ۵ ك ۶   |
| أَضْحَى                                | صَارَ - دَخَلَ فِي<br>الضحى                                       | به روز وارد شد - آغاز كرد     | ۲ د ۷   |
| أَضَرَّ عَلَيَّ (يُضِرُّ، إِضْرَارٌ)   | أَخْسَرَ  | ضرر زد - زیان وارد كرد        | ۵ ك ۲   |
| أَضْرَمَ (يُضْرِمُ، إِضْرَامٌ)         | أَشْعَلَ  | برافروخت - شعله ور ساخت       | ۵ ك ۵   |
| أَضْعَفَ هـ (يُضْعِفُ، إِضْعَافٌ)      | (أَوْهَنَ) ≠ قَوَّى   | ضعیف كرد - ناتوان ساخت        | ۱۰ ك ۳  |
| أَضْفَى عَلَيَّ (يُضْفِي، إِضْفَافَةٌ) | زَادَ   | بخشید - عطا كرد               | ۵ ك ۳   |
| أَضِيقَ                                | ≠ أَوْسَعَ  | تنگ تر                        | ۹ ك ۷   |
| أَطَاحَ بـ (يُطِيعُ، إِطَاحَةٌ)        | أَسْقَطَ  | ناپود كرد - انداخت            | ۹ ك ۵   |
| أَطَاقَ عَلَيَّ (يُطِيقُ، إِطَاقَةٌ)   | إِحْتَمَلَ - تَحَمَّلَ  | تسلط پیدا كرد - مهارت یافت    | ۱۲ ك ۵  |
| أَطَالَ مِنْ (يُطِيلُ، إِطَالَةٌ)      | مَكَّثَ   | معطل كرد - طولانی كرد         | ۷ ك ۴   |
| أَطْرَهَ هـ (يُطْرَهُ، إِطْرَاءٌ)      | مَدَحَ  | تعریف و تمجید كرد             | ۸ د ۳   |
| أَطْرَقَ (يُطْرِقُ، إِطْرَاقٌ)         | سَكَتَ  | سر فرو افكند و لب فرو بست     | ۸ ك ۱   |
| أَطْرُوحَةٌ                            | الخُطَّةُ الدِّرَاسِيَّةُ النَّهَائِيَّةُ<br>لنيل شهادة الماجستير | پایان نامه - رساله            | ۲ د ۸   |
| أَطْعَمَ هـ (يُطْعِمُ، إِطْعَامٌ)      | رَزَقَ - غَدَى  | غذا داد - خوراند              | ۹ ك ۵   |
| أَطْفَى هـ (يُطْفِئُ، إِطْفَاءٌ)       | (أَخْمَدَ - طَفَأَ) ≠ أَشْعَلَ                                    | خاموش كرد - فرو نشاند         | ۳ ك ۳   |
| أَطْلَّ (يُطِلُّ، إِطْلَالٌ)           | أَشْرَفَ - ظَهَرَ   | بر... مشرف بود                | ۲ ك ۳   |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية                       | العنوان |
|------------------------------------|----------------------------------|--|---------|
| أَطْلَسَ (ج. أَطْلَاس)             | خَرِيطَةُ مُصَوَّرَة             | اطلس                                   | ١٠ ك ٤  |
| أَطْلَقَ هـ (يُطْلِقُ، إِطْلَاق)   | (حَرَّرَ - طَلَّقَ) ≠ قَيَّدَ    | رها کرد - گشود                         | ٣ ك ٢   |
| أَطْوَعَ                           | أَخْضَعَ                         | تسليم تر - مطيع تر                     | ١٠ ك ٤  |
| أَعَادَ (يُعِيدُ، إِعَادَة)        | أَرَجَعَ - رَدَّ                 | بازگرداند                              | ١ ك ٣   |
| أَعَارَ (يُعِيرُ، إِعَارَة)        | أَقْرَضَ                         | قرض داد                                | ١١ ك ٥  |
| أَعَاقَ (يُعِيقُ، إِعَاقَة)        | مَنَعَ                           | جلوگیری کرد - بازداشت                  | ٦ ك ٢   |
| أَعَالَ (يُعِيلُ، إِعَالَة)        | أَمَّنَ مَعَاشَ الْعَائِلَة      | تأمین کرد - اداره کرد                  | ١١ ك ٣  |
| أَعْجَبَ (يُعِجِبُ، إِعْجَاب)      | أَنَارَ الدَّهْشَة - سَرَّ       | شگفت زده کرد - مورد پسند<br>واقع شد    | ٠ ك ٤   |
| أَعْجَمَ                           | أُجْنِبِي                        | عجم - غیر عرب                          | ٩ ك ٧   |
| أَعَدَّ لـ (يُعِدُّ، إِعْدَاد)     | هَبَّأَ                          | آماده کرد - فراهم کرد                  | ٠ ك ٦   |
| أَعْدَى مِنْ (يُعْدِي، إِعْدَاء)   | جَاوَزَ - تَسَرَّى               | مبتلا کرد - سرایت داد                  | ١٢ ك ٣  |
| أَعْرَبَ (يُعْرِبُ، إِعْرَاب)      | عَيَّنَ إِعْرَابَ الْكَلِمَات    | اعراب کرد - نقش کلمات را<br>تعیین نمود | ٥ د ٢   |
| أَعْرَبَ (يُعْرِبُ، إِعْرَاب)      | صَرَخَ - بَيَّنَّ                | آشکار ساخت - اعلام داشت                | ٩ ك ٢   |
| أَعْرَجَ                           | مَعَوَجَ الرَّجُلَ - فَالَجَ     | لنگ - شَلَّ                            | ١٠ ك ٨  |
| أَعْرَضَ عَنْ (يُعْرِضُ، إِعْرَاض) | مَالَ عَنْ                       | اعراض کرد - برگرداند                   | ١٠ ك ٤  |
| أَعَزَّ                            | أَحَبَّ                          | عزیز تر - محبوب تر                     | ٥ ك ٣   |
| أَعْطَى هـ (يُعْطِي، إِعْطَاء)     | (مَنَحَ) ≠ أَخَذَ                | بخشید - عطا کرد                        | ١ ك ٢   |
| أَعْظَمَ (م: عَظْمَى)              | أَكْبَرَ                         | عظیم تر - بزرگ تر                      | ٤ ك ٣   |
| أَعْلَنَ (يُعْلِنُ، إِعْلَان)      | أَخْبَرَ - نَشَرَ                | اعلان کرد - آشکارا گفت                 | ١ ك ٢   |
| أَعْلَى (م: عَلِيَا)               | أَرَفَعَ                         | بالا تر - رفیع تر                      | ١ ك ٦   |
| أَعْمَى                            | (ضَرِير - كَفِيف) ≠<br>بَصِير    | نابینا                                 | ١١ ك ٦  |
| أَعْتَفَ                           | أَقْسَى                          | خشن تر - شدید تر                       | ١٠ ك ١  |
| أَعْتَى بـ (يُعْنِي، إِعْنَاء)     | قَصَدَ                           | منظور داشت - مراد داشت                 | ٤ ك ٣   |
| أَعَوْرَ (م: عَوْرَاء)             | مَنْ فَقَدَتْ إِحْدَى عَيْنَيْهِ | یک چشم                                 | ١ ك ٢   |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|------------------------------------|-------------------------------------|--|---------|
| أَعْيَا (يُعْيِي، إعياء)           | أَتَعَبَ - حَبَّرَ                  | خسته کرد - ناتوان ساخت                   | ٤ ك ٤   |
| أَعْيَان                           | شُرَفَاء                            | اشراف - بزرگان                           | ٥ ك ٨   |
| أَغْبَا                            | أَحْمَقَ                            | احمق                                     | ٣ ك ١٢  |
| أَغْبَر (م: غَبْرَاء)              | بلون الغبار - الأرض                 | خاکی رنگ - غبار آلود                     | ١ ك ٥   |
| أَغْرُودَة (ج. أَغَارِيد)          | غناء                                | چهچهه - هلهله شادی                       | ٥ ك ١١  |
| أَغْرَى بِـ (يُغْرِي، إغراء)       | أَغْوَى - غَرَّ                     | فریفت - تحریک کرد                        | ١ ك ٨   |
| أَغْزَر                            | أَكْثَرَ                            | بیشتر                                    | ٣ ك ١٠  |
| أَغْطُسُ                           | آب                                  | ماه آگوست میلادی                         | ٤ ك ٦   |
| أَغْلَبِيَّة                       | أَكْثَرِيَّة                        | اکثریت                                   | ٣ ك ١١  |
| أَغْلَقَ هـ (يُغْلِقُ، إغلاق)      | (أَطْبَقَ) ≠ فَتَحَ                 | بست                                      | ٨ ك ١   |
| أَغْمَضَ هـ (يُغْمِضُ، إغماض)      | أَطْبَقَ جَفِينِه - نَامَ           | چشمانش را بست                            | ٦ ك ٣   |
| أَغْمَى عَلَى (مجهول)              | فَقَدَ وَعِيَه - عُشِيَ عَلَيْهِ    | بیهوش شد                                 | ٥ د ٨   |
| أَغْنَى عَنْ (يُغْنِي، إغناء)      | (ثَرَى) ≠ أَفْقَرَ                  | بی نیاز ساخت - توانگر ساخت               | ٥ د ٦   |
| أَغْنِيَّة (ج. أَغَانِي)           | مَا يُغْنِي                         | آواز - ترانه                             | ٥ د ١   |
| أَفَادَ (يُفِيدُ، إفادة)           | نَفَعَ                              | سود رساند - آگاه کرد                     | ٣ ك ١   |
| أَفَاضَ هـ (يُفِضُ، إفاضة)         | أَسْهَبَ - سَكَبَ                   | جاری کرد (خصوصاً اشک را)                 | ٥ د ٥   |
| أَفَاقَ مِنْ (يُفِيقُ، إفاقة)      | (اِسْتَيْقَظَ) ≠ أَغْمَى عَلَيْهِ   | خوب شد (از بیماری) -<br>برخاست (از خواب) | ٣ د ٤   |
| أَفْرَجَ هـ عَنْ (يُفْرِجُ، إفراج) | أَطْلَقَ                            | آزاد کرد - رها کرد                       | ٢ ك ١٠  |
| أَفْرَحَ هـ (يُفْرِحُ، إفراح)      | سَرَّ - أَبْهَجَ                    | شاد کرد                                  | ٥ ك ١٠  |
| أَفْرَغَ هـ (يُفْرِغُ، إفراغ)      | أَخْلَى                             | خالی کرد - تهی کرد                       | ٢ د ٧   |
| أَفْرَعَ هـ (يُفْرِعُ، إفراع)      | أَخَافَ                             | ترساند - به وحشت انداخت                  | ٤ ك ١٠  |
| أَفْسَدَ هـ (يُفْسِدُ، إفساد)      | (أَبْطَلَ) ≠ أَصْلَحَ               | خراب کرد - باطل نمود                     | ٢ ك ٦   |
| أَفْضَى إِلَى (يُفْضِي، إفضاء)     | أَدَّى إِلَى                        | انجامید - آشکار کرد                      | ٨ ك ١٢  |
| أَفْطَرَ (يُفْطِرُ، إفطار)         | أَكَلَ الْفُطُورَ أَوْ الْإِفْطَارَ | افطار کرد - صبحانه خورد                  | ٤ ك ٧   |
| أَفْعَلَ (م: فُعْلَى)              | اکثر فاعليَّة                       | مؤثر تر - کاری تر - کارآمدتر             | ٢ ك ١   |



| المفردة                              | (المرادف) ≠ المضاد         | المعنى بالفارسية               | العنوان   |
|--------------------------------------|----------------------------|--------------------------------|-----------|
| أَفْعَى (ج. أَفَاعِي)                | حَيَّةٌ كَبِيرَةٌ          | مار - افعی                     | ۷ ك ۳ الف |
| أَفُق (ج. أَفَاق)                    | خط طلوع الشمس و غروبها     | افق - کرانه                    | ۴ ك ۳     |
| أَفَلَّتَ (يُفَلِّتُ، إِفْلَات)      | خَلَّصَ                    | رها کرد - گریخت                | ۹ ك ۳     |
| أَفْلَسَ (يُفْلِسُ، إِفْلَاس)        | ضَاعَ مَالُهُ              | ورشکست شد - به فقر افتاد       | ۸ ك ۵     |
| أَفْنَدِي                            | سَيِّدٌ                    | آقا - جناب                     | ۴ ك ۷     |
| أُفُول                               | (خُفُوق - غِيَاب) ≠ شُرُوق | افول - سقوط                    | ۱۰ ك ۷    |
| أَقَامَ (يُقِيمُ، إِقَامَةٌ)         | أَسَّسَ - بَقِيَ           | اقامت گزید - ...هـ: برپا کرد   | ۲ ك ۱     |
| أَقْبَلَ (يُقْبِلُ، إِقْبَال)        | جاء - أَتَى                | روی آورد - آمد                 | ۲ ك ۵     |
| أَقْحَوَان                           | من النباتات                | بابونه                         | ۵ ك ۱     |
| أَقْدَر                              | أَقْوَى                    | قدرتمندتر - تواناتر            | ۹ ك ۱     |
| أَقْدَمَ عَلَى (يُقَدِّمُ، إِقْدَام) | تَشَجَّعَ بِ - قَامَ بِ    | جسارت ورزید - دست (به کاری) زد | ۹ ك ۱     |
| أَقْرَبَ (يُقَرِّبُ، إِقْرَار)       | إِعْتَرَفَ - جَحَدَ        | اقرار کرد - استوار کرد         | ۸ د ۳     |
| أَقْرَضَ (يُقْرِضُ، إِقْرَاض)        | (أَعَارَ) ≠ اقْتَرَضَ      | قرض داد - به امانت سپرد        | ۹ ك ۵     |
| أَقْرَعَ (يُقْرِعُ، إِقْرَاع)        | دَقَّ - طَرَقَ             | در زد - کوبید                  | ۱ د ۵     |
| أَقْسَمَ (يُقْسِمُ، إِقْسَام)        | حَلَفَ                     | قسم خورد                       | ۹ ك ۲     |
| أَقْصَوْصَة (ج. أَقْصَايِص)          | قِصَّةٌ قَصِيرَةٌ          | داستان کوتاه                   | ۱۱ ك ۴    |
| أَقْصَى (م: قُصُوى)                  | نَائِي - أَبْعَدَ          | دورترین نقطه                   | ۴ ك ۵     |
| أَقْصَى (يُقْصِي، إِقْصَاء)          | أَبْعَدَ                   | دور کرد - دفع کرد              | ۹ ك ۵     |
| أَقْفَلَ هـ (يُقْفَلُ، إِقْفَال)     | أَغْلَقَ                   | بست - قفل کرد                  | ۶ ك ۱     |
| أَقْلَّ مِنْ (يُقَلُّ، إِقْلَال)     | حَمَلَ                     | برداشت - انتقال داد            | ۱۰ ك ۴    |
| أَقْلَعَ (يُقْلَعُ، إِقْلَاع)        | إِنْطَلَقَ - طَارَ         | پرواز کرد                      | ۰ ك ۶     |
| أَقْلَعَ عَنْ (يُقْلَعُ، إِقْلَاع)   | تَخَلَّى عَنْ - اِمْتَنَعَ | ریشه کن کرد - ترک کرد          | ۸ ك ۲     |
| أَقْلَقَ هـ (يُقْلِقُ، إِقْلَاق)     | أَزْعَجَ                   | مضطرب ساخت - نگران کرد         | ۱۰ ك ۶    |
| أَقْنَعَ هـ (يُقْنَعُ، إِقْنَاع)     | أَرْضَى                    | قانع کرد - راضی کرد            | ۲ د ۶     |

| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|--|--|---|---------|
| أَقْوِيَاء                             | قادرُونَ                                 | توانمندان                               | ۳ د ۸   |
| أَكْسَبَ هـ (يَكْسِبُ، إِكْسَاب)       | أَفَادَ                                  | فایده (چیزی را به کسی) رساند - مهیا کرد | ۱۲ ك ۲  |
| أَكَادِمِيّ                            | جامعِيّ                                  | آکادمیک - دانشگاهی                      | ۱۱ ك ۵  |
| أَكْبَر (م: كُبْرَى)                   | أَعْظَم                                  | بزرگ تر                                 | ۱ ك ۲   |
| أَكْثَوْبِر                            | تشرین الأوّل                             | ماه اکتوبر میلادی                       | ۶ ك ۴   |
| أَكْثَر                                | (أَجْزَلَ) ≠ أَقْلَ                      | بیشتر                                   | ۰ ك ۱   |
| أَكْثَرَ مِنْ (يُكَثِّرُ، إِكْثَار)    | كَثَّرَ                                  | زیاد انجام داد - مکرراً انجام داد       | ۱۰ ك ۵  |
| أَكْحَلَ                               | جمال العین                               | سیه چشم                                 | ۱۰ ك ۸  |
| أَكْدَلَ (يُوكِّدُ، تَأْكِيد)          | تَبَّتْ - أَقَرَّ                        | تأکید کرد - مطمئن کرد                   | ۱۰ ك ۵  |
| أَكْذَوْبَة (ج: أَكْذَاب)              | كَذِبَة - هَرَاءَ                        | دروغ                                    | ۴ ك ۴   |
| أَكْرَهَ هـ عَلَى (يُكْرِهُ، إِكْرَاه) | أَجْبَرَ                                 | مجبور کرد - وادار کرد                   | ۱۲ ك ۲  |
| أَكْسَدَ                               | من التغيرات<br>الكيميائية على<br>المعادن | اکسید                                   | ۶ ك ۲   |
| أَكَلَ (يَأْكُلُ، أَكَلَ)              | تَنَاولَ                                 | خورد - صرف کرد                          | ۲ د ۵   |
| أَكْمَلَ                               | أَتَمَّ                                  | کامل ترین                               | ۸ ك ۶   |
| أَكْمَلَ هـ (يُكْمِلُ، إِكْمَال)       | أَنهَى - أُنْجِزَ                        | کامل کرد - به پایان رساند               | ۱ ك ۱   |
| أَكِيدَ                                | ثَابِت - لَا شَكَّ فِيهِ                 | مسلم - حتمی - قطعی                      | ۵ د ۵   |
| أَلَا عَيْبَ (مِفَالُوعِيَّة)          | ادوات اللعب                              | بازیچه ها                               | ۸ ك ۷   |
| أَلْبَسَ هـ (يُلْبِسُ، إِبْلَاس)       | أَكْسَى                                  | پوشانید                                 | ۲ ك ۱   |
| أَلْبُوم                               | مجموعَة من الصُّور أو<br>الطوابع         | آلبوم                                   | ۲ ك ۲   |
| أَلَحَّ (يُلْحِقُ، إِلْحَاح)           | كَرَّرَ - أَصَرَ                         | اصرار کرد - پافشاری نمود                | ۴ ك ۳   |
| أَلْحَقَ بـ (يُلْحِقُ، إِلْحَاق)       | كَبَدَ                                   | وارد کرد - افزود                        | ۶ ك ۲   |
| أَلَّذِي (الَّذَانِ، أَلَّذِينَ)       | الموصول - مَنْ                           | کسی که                                  | ۰ ك ۲   |
| أَلَزَمَ هـ (يُلْزِمُ، إِلْزَام)       | أَوْجَبَ - فَرَضَ                        | ملزم کرد - وادار کرد                    | ۹ ك ۷   |

| المفردة                        | (المرادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية                 | العنوان   |
|--------------------------------|-------------------------------------|----------------------------------|-----------|
| أَلَصَقَ هـ (يُلَصِقُ، إلصاق)  | أَلَزَقَ                            | چسباند                           | الف ٢ ك ٤ |
| أَلَغَى هـ (يُلَغِي، إلغاء)    | أَبْطَلَ - عَدَّلَ عَنْ             | لغو کرد                          | ٣ ك ٨     |
| أَلَفَ (ج. آلف)                | عشر مئات                            | هزار                             | ٥ ك ٣     |
| أَلَفَ (يَأْلَفُ، أَلَف)       | إِسْتَأْنَسَ بـ - تَعَوَّدَ عَلَى   | الفت یافت - خو گرفت              | ٤ ك ٤     |
| أَلَفَ هـ (يُؤَلِّفُ، تأليف)   | جَمَعَ                              | تأليف کرد - تشکیل داد            | ١ د ٥     |
| أَلْقَى عَلَى (يُلْقِي، إلقاء) | رَمَى                               | انداخت - پرت کرد                 | ١ د ٤     |
| أَلَمَ (ج. آلام)               | وَجَعَ                              | درد                              | ٢ ك ٣     |
| أَلْعَى                        | عَبَقَرِي                           | باهوش - تیز بین - نابغه - برجسته | ١٢ ك ٢    |
| أَلَوَى هـ (يُلَوِي، إلقاء)    | ثَنَى                               | برگرداند - کج کرد                | ٦ ك ٣     |
| أَلْهَمَ هـ (يُلْهِمُ، إلهام)  | أَوْحَى                             | الهام کرد - به خورد (کسی) داد    | ٤ ك ٣     |
| أَلِيفَ                        | (داجن - مُسْتَأْنَسَ) ≠ مُتَوَحَّشَ | اهلی                             | ٠ ك ٤     |
| أَلِيمَ                        | مَوَجِعَ                            | دردناک - دردآور                  | ٨ ك ٥     |
| أُمَّ                          | (والدة) ≠ أَب                       | مادر                             | ٠ ك ١     |
| أُمَّ (يُؤَمُّ، إمامة)         | تَقَدَّمَ عَلَيْهِمْ فِي الصَّلَاةِ | امامت کرد                        | ٤ د ٢     |
| أُمَّ أَرْبَعٍ وَأَرْبَعِينَ   | مِنْ أَنْوَاعِ الدِّيدَانِ          | هزارپا                           | ٧ ك ٣     |
| أَمَّا                         | مِنْ الْحُرُوفِ                     | اما - ولی                        | ٠ ك ١     |
| أَمَامَ                        | قُدَّامَ                            | جلو - پیش رو                     | ٢ ك ٧     |
| أَمَانَ                        | أَمْنٌ - رَاحَةٌ                    | امن - آرامش                      | ٥ ك ٤     |
| أَمَانَةً                      | وَدِيعَةً                           | امانت                            | ١ ك ٣     |
| أُمَّةٌ (ج. أُمَم)             | شَعْبٌ                              | ملت                              | ٧ ك ٣     |
| أَمْتَعَ (يُمْتَعُ، إمتاع)     | أَفَادَ                             | بهره رساند                       | ١١ ك ٤    |
| أَمَثَلَ                       | أَحْسَنَ - مِثَالِي                 | بهترین - برترین                  | ١١ ك ٣    |
| أُمُوتَلَة                     | الدَّرْسُ اليَوْمِيّ                | درس - تکلیف درسی                 | ٨ د ٢     |
| أَمَدَ                         | مَدَى - مُدَّةٌ                     | پایان - زمان                     | ٥ ك ٣     |

| المفردة                         | (المترادف) ≠ المضاد                    | المعنى بالفارسية              | العنوان |
|---------------------------------|--|-------------------------------|---------|
| أَمَرَ                          | ≠ أحلى                                 | تلخ - شديد                    | ٩ ك ٦   |
| أَمَرَ (ج. أمور)                | شأن                                    | امر - قضيه                    | ١ ك ٨   |
| أَمَسَ                          | بارحة                                  | ديروز                         | ٠ ك ١   |
| أَمَسَكَ بـ (يُمَسِكُ، إمساك)   | قَبْضٌ - مَنَعَ                        | به چنگ آورد - گرفت - بازداشت  | ٥ ك ٣   |
| أَمَسَى (يُمَسِي، إمساء)        | صَارَ - دَخَلَ فِي الْمَسَاءِ          | گردید - به شب وارد شد         | ٥ ك ٣   |
| أَمَسِيَّه (ج. أماسي)           | سَهْرَةٌ                               | گردهم آیی شبانه - مراسم شبانه | ٠ ك ١٠  |
| أَمْضَى (يُمَضِي، إمضاء)        | قَضَى - أَنْفَذَ                       | سپری کرد                      | ٢ د ٥   |
| أَمَقَّتْ هـ (يُمَقِّتُ، إمقات) | أَبْغَضَ                               | نفرت انگیز ساخت               | ٩ ك ٥   |
| أَمَل (ج. آمال)                 | الرجاء                                 | آرزو                          | ٥ ك ٤   |
| أَمَل بـ (يَأْمَلُ، أمل)        | تَوَقَّعَ - تَمَنَّى                   | آرزو داشت - آرزو کرد          | ١٠ ك ١  |
| أَمَمَ هـ (يَوْمُمُ، تأميم)     | (جَعَلَهُ مَلِكُ الْأُمَّةِ) ≠ خَصَّصَ | ملی کرد                       | ٧ ك ٥   |
| أَمِنَ                          | سَلَامٌ                                | امنیت - آرامش                 | ٣ ك ٨   |
| أَمِين (يَأْمَنُ، أمن)          | اطْمَأَنَّ - ارتاحَ                    | در امان بود - ایمن بود        | ٦ ك ٤   |
| أَمَّنَ هـ (يُؤَمِّنُ، تأمين)   | وَفَّرَ                                | تأمین کرد - فراهم نمود        | ٥ ك ٧   |
| أَمْنِيَّة (ج. أمانِي)          | أَمَلٌ - رَغْبَةٌ                      | خواهش - آرزو                  | ٦ ك ١   |
| أُمُومَةٌ                       | صفة الأمِّ                             | مادری                         | ٥ ك ٢   |
| أُمُويّ                         | منسوب إلى بني أُمَيَّة                 | اموی                          | ٥ ك ٥   |
| أُمِّيّ                         | عدم معرفة القراءة و الكتابة            | درس نخوانده                   | ٦ ك ١   |
| أَمِيرِكا                       | الولايات المتحدة                       | آمریکا                        | ١٠ ك ٢  |
| أَمِين                          | مُخْلِصٌ - موثوقٌ به                   | امین - مطمئن                  | ٠ ك ٩   |
| أَنَّ (يُنُّ، أنین)             | صرخ صرخات ضعيفة                        | نالید - شکوه کرد              | ١٠ ك ٦  |
| أَن... أَن                      | من الحروف الناصبة و المصدرية           | که                            | ٠ ك ٩   |
| أَنَا                           | ضمير المتكلم                           | من                            | ٠ ك ١   |



| المفردة                                  | (المرادف) ≠ المضاد                      | المعنى بالفارسية                        | العنوان   |
|--|---|---|-----------|
| أَنَارَ هـ (يُنِيرُ، إِنَارَة)           | أَشْرَقَ - أَضَاءَ                      | روشن کرد                                | الف ۱ ك ۶ |
| أَنَاسَ                                  | بَشَرَ                                  | مردم                                    | ۱ ك ۶     |
| أَنَاقَة                                 | حُسْنُ اللِّبَاسِ                       | خوش پوشی - آراستگی -<br>شیك پوشی        | ۱ د ۶     |
| أَنَالَ لـ (يُنِيلُ، إِنَالَة)           | أَوْصَلَ                                | رساند - فراهم کرد                       | ۱۲ ك ۸    |
| أَنَامَ                                  | بَشَرَ - نَاسَ                          | مردمان                                  | ۱۰ ك ۸    |
| أَنَانَسَ                                | مِنَ الْفَوَاكِهِ الْإِسْتَوَائِيَةِ    | آناناس                                  | ۴ ك ۷     |
| أَنَانِيَّة                              | (حُبُّ الذَّاتِ) ≠ إِيثَار              | خودخواهی                                | ۵ ك ۵     |
| أَنَبَ هـ (يُؤَنِّبُ، تَانِيب)           | لَامَ                                   | سرزنش کرد - ملامت کرد                   | ۴ د ۲     |
| أَنَبَتْ هـ (يُنَبِّئُ، إِنْبَات)        | زَرَعَ                                  | روياند - عمل آورد                       | ۲ د ۶     |
| أَنُوبَ (ج. أَنَابِيب)                   | جِسْمُ أُسْطُوَانِي أَجُوفٍ             | لوله                                    | ۴ ك ۶     |
| أَنَتَ                                   | ضَمِيرُ الْمَخَاطَبِ<br>(لِلْمَذْكُورِ) | تو                                      | ۰ ك ۱     |
| أَنَتَجَ هـ (يُنَتِّجُ، إِنْتَاج)        | صَنَعَ - تَمَرَّ                        | تولید کرد - ساخت                        | ۱۰ ك ۲    |
| أَنَثَى (ج. إِنْأَث)                     | ≠ الذَّكَرُ                             | زن - مادینه                             | ۴ ك ۴     |
| أَنَجَبَ هـ (يُنَجِّبُ، إِنْجَاب)        | وَلَدَ - خَلَفَ                         | (فرزند) دار شد - از خود باقی<br>گذاشت   | ۵ ك ۳     |
| أَنَجَدَ هـ (يُنَجِّدُ، إِنْجَاد)        | أَعَانَ - نَصَرَ                        | یاری کرد - کمک کرد                      | ۱۰ ك ۵    |
| أَنَجَزَ (يُنَجِّزُ، إِنْجَاز)           | أَتَمَّ - أَكْمَلَ                      | انجام داد - به پایان رساند              | ۰ ك ۹     |
| أَنَحَى عَنِ، عَلَى (يُنَحِّي، إِنْهَاء) | أَقْبَلَ                                | برگرداند - هجوم آورد                    | ۱۱ ك ۶    |
| أَنَدَرَ                                 | شَاذَ                                   | نادرترین                                | ۱۱ ك ۲    |
| أَنَذَرَ بـ (يَنْذِرُ، إِنْذَار)         | نَبَّهَ - حَذَّرَ                       | برحذر داشت - آگاه کرد                   | ۷ ك ۲     |
| أَنَسَ                                   | بَهَجَةً - طُمَأْنِينَةً                | أنس                                     | ۶ ك ۵     |
| أَنَسَى (يُنْسِي، إِنْسَاء)              | جَعَلَهُ يَنْسَى                        | به فراموشی انداخت - از<br>یاد (کسی) برد | ۲ ك ۷     |
| أَنشَأَ هـ (يُنْشِئُ، إِنْشَاء)          | بَنَى - خَلَقَ                          | ساخت - ایجاد کرد                        | ۱ ك ۶     |
| أَنشَدَ (يُنْشِدُ، إِنْشَاد)             | غَنَى                                   | سرود خواند - جستجو کرد                  | ۶ ك ۲     |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد        | المعنى بالفارسية            | العنوان |
|------------------------------------|---------------------------|-----------------------------|---------|
| أَنْشُودَةٌ (ج. أَنْشِيد)          | أَغْنِيَةٌ - نَشِيد       | سرود - نغمه                 | ١ د ٦   |
| أَنْظَفَ                           | ≠ أَوْسَخَ                | نظيف تر                     | ٦ ك ٥   |
| أَنْعَشَ (يُنْعِشُ، إِنْعَاش)      | نَشَطَ                    | نبروی تازه بخشید - برانگیخت | ١ د ٦   |
| أَنْفَ (ج. أَنْوف)                 | عضو التنفس و الشم         | بینی                        | ١٠ ك ١  |
| أَنْفَعَ                           | أَنْجَعَ                  | مفیدتر - مؤثرتر - سودمندتر  | ٨ د ٣   |
| أَنْفَقَ (يُنْفِقُ، إِنْفَاق)      | (صَرَفَ) ≠ إِدْخَرَ       | خرج کرد - هزینه کرد         | ١ ك ٣   |
| أَنْقَاضٍ                          | رَدَم - رُكَام            | ویرانه ها                   | ١٠ ك ٦  |
| أَنْقَذَ هـ (يُنْقِذُ، إِنْقَاز)   | خَلَّصَ                   | نجات داد                    | ٢ د ٣   |
| أَنْقَلِيسَ                        | من الاسماك                | مارماهی                     | ٦ ك ٥   |
| أَنْكَرَ هـ (يُنْكِرُ، إِنْكَار)   | نَفَى                     | انکار کرد - تکذیب کرد       | ٧ ك ٤   |
| أَنْمَلَةً (ج. أَنْامِل)           | أَطْرَافُ الْأَصَابِعِ    | سرانگشت - بند انگشت         | ١٢ ك ٦  |
| أَنْهَكَ هـ (يُنْهِكُ، إِنْهَاق)   | أَتَعَبَ                  | خسته کرد - به تحلیل برد     | ٣ ك ٥   |
| أَنْهَى هـ (يُنْهِي، إِنْهَاء)     | أَزَالَ                   | خاتمه داد - پایان داد       | ٥ ك ٧   |
| أَنْى (يَأْنِي، آن)                | صَارَ وَقْتُ ...          | رسید (وقت) - زمان آن شد     | ٩ ك ٥   |
| أَنْيَقَ                           | صَاحِبُ جَمَالٍ وَ ذَوْقٍ | خوش پوش                     | ٨ ك ٤   |
| أَوَارَ                            | نار - حرارة               | آتش - گرما                  | ١٢ ك ٧  |
| أَوْبِرَا                          | خطة موسيقية               | اوبرا                       | ٦ ك ٥   |
| أَوْبِكَ                           | منظمة النفط العالمية      | اوپک                        | ١٢ ك ٥  |
| أوتوماتيك                          | تلقائي                    | خودکار - اتوماتیک           | ٦ ك ١   |
| أَوْجَعَ هـ (يُوجِعُ، إِيْجَاع)    | أَلَمَ                    | به درد آورد                 | ٧ ك ٣   |
| أَوْحَشَ هـ (يُوحِشُ، إِيْحَاش)    | ضَاقَ صدره                | دلتنگ ساخت                  | ٣ ك ٨   |
| أَوْحَى إِلَى (يُوحِي، إِيْحَاء)   | أَلْهَمَ إِلَى            | الهام کرد - القا کرد        | ٥ ك ٥   |
| أَوْدَعَ هـ (يُودِعُ، إِيْدَاع)    | أَعَارَ - أَقْرَضَ        | به ودیعه گذاشت - سپرد       | ٦ ك ٣   |
| أَوْدَى بـ (يُودِي، إِيْدَاء)      | أَهْلَكَ                  | کُشت - به فنا سپرد          | ٩ ك ٥   |
| أَوْرَدَ عَلَى (يُورِدُ، إِيْرَاد) | ذَكَرَ - أَخْبَرَ         | نقل کرد                     | ١٠ ك ٤  |
| أَوْرَعَ                           | أَتَقَى                   | پرهیزکارتر - خداترس تر      | ٦ ك ٦   |

| المفردة                             | (المرادف) ≠ المضاد             | المعنى بالفارسية                   | العنوان |
|-------------------------------------|--------------------------------|------------------------------------|---------|
| أَوْرَقَ (يُورِقُ، إِيْرَاق)        | ظَهَرَ وَرَقُهُ                | برگ داد - جوانه زد                 | ۸ ك ۸   |
| أَوْزُون                            | طبقة الغلاف الجَوِّي           | لایه اُزُن                         | ۴ د ۷   |
| أَوْسَطَ                            | بَيْنَ شَيْئَيْنِ              | میانی - مرکزی                      | ۸ ك ۱۰  |
| أَوْشَكَ (يُوشِكُ، وَشَك)           | قَرُبَ                         | نزدیک بود - در شرف بود             | ۴ ك ۴   |
| أَوْصَلَ هـ (يُوصِلُ، إِيْصَال)     | قَادَ                          | رساند                              | ۸ ك ۰   |
| أَوْصَى (يُوصِي، إِيْصَاء)          | كَلَفَ                         | سفارش کرد                          | ۸ ك ۱   |
| أَوْضَحَ (يُوضِحُ، إِيْضَاح)        | أَظْهَرَ - وَضَّحَ             | تصریح کرد - بیان نمود              | ۸ ك ۳   |
| أَوْعَدَ (يُوعِدُ، إِيْعَاد)        | هَدَّدَ                        | تهدید کرد - قول داد                | ۱ د ۵   |
| أَوْغَرَ (يُوغِرُ، إِيْغَار)        | أَغْضَبَ                       | خشمش را برانگیخت                   | ۵ ك ۹   |
| أَوْفَدَ هـ (يُوفِدُ، إِيْفَاد)     | أَرْسَلَ                       | فرستاد - مأمور کرد                 | ۵ ك ۱۱  |
| أَوْقَعَ فِي (يُوقِعُ، إِيْقَاع)    | أَسْقَطَ                       | افکند - ضربه زد                    | ۲ ك ۸   |
| أَوْقَفَ هـ (يُوقِفُ، إِيْقَاف)     | سَدَّ                          | متوقف کرد                          | ۴ د ۱   |
| أَوْكِسَجِينَ                       | من الغازات                     | اکسیژن                             | ۲ د ۴   |
| أَوْكَلَ إِلَى (يُوكِلُ، إِيْكَال)  | حَمَلَ                         | سپرد - واگذار کرد                  | ۲ ك ۹   |
| أَوَّلَ (ج. أوائل)                  | (طَلِيعَةً) ≠ آخِرَ            | نخستین - اوّلی - آغازین            | ۴ د ۴   |
| أَوَّلُ الْكَلَامِ                  | الكلمة الافتتاحية              | سرمقاله                            | ۴ ك ۴   |
| أَوَّلَ هـ بـ (يُؤَوِّلُ، تَأْوِيل) | فَسَّرَ                        | تاویل کرد - بازگشت داد             | ۵ ك ۱۱  |
| أَوَّلِيكَ                          | من الاسماء الاشارة إلى البعيد  | آنها                               | ۴ ك ۰   |
| أَوَّلَدَ (ها) (يُولِدُ، إِيْلَاد)  | وَلَدَ                         | زایاند                             | ۳ ك ۱۱  |
| أَوَّلَمَ (يُولِمُ، إِيْلَام)       | عَمِلَ وَلِيْمَةً              | سور داد - مهمانی داد               | ۲ ك ۶   |
| أَوْلَمِيَّ                         | منسوب إلى الألعاب الأَلْمِيَّة | المیکی                             | ۲ ك ۷   |
| أَوْلَوِيَّة                        | صدارة                          | اولویت                             | ۴ ك ۱۰  |
| أُولَى (يُولِي، إِيْلَاء)           | أَعْطَى                        | رواداشت (در حق کسی محبتی، لطفی...) | ۲ ك ۱   |
| أُولَى بِـ                          | أَحَقُّ إِلَى                  | مستحق تر (به...)                   | ۷ ك ۵   |

| المفردة                               | (المترادف) ≠ المضاد                           | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|---------------------------------------|---|--|---------|
| أَوْمًا (يَوْمِي، يَمَاء)             | أَشَارَ إِلَى - لَوْح                         | اشاره کرد  | ۸ ك ۱   |
| أَوْهَمَ (يُوهِمُ، إِيْهَام)          | أَدْخَلَ عَلَيْهِ التُّهْمَةَ                 | بهتان زد - متهم کرد  | ۵ ك ۲   |
| أَوَى (يَأْوِي، أَوَى)                | لَجَأَ - اسْتَقْبَلَ                          | پناه برد   | ۱۰ ك ۴  |
| أَهَانَ (يُهِينُ، إِهَانَةٌ)          | أَذَلَّ                                       | تحقير کرد - خوار کرد   | ۲ د ۲   |
| أَهْدَى هـ، إِلَى (يُهْدِي، إِهْدَاء) | قَدَّمَ                                       | هدیه داد - ارزانی داشت   | ۱۰ ك ۲  |
| أَهْرَعَ                              | آخِرَ السَّهَامِ                              | تیر آخر  | ۹ ك ۲   |
| أَهْلٌ                                | أُسْرَةٌ                                      | خانواده - خویش   | ۱۰ ك ۱  |
| أَهْلٌ عَلَى (يُهِلُّ، إِهْلَالٌ)     | بَدَأَ - ظَهَرَ هَالًا (الشهر)                | سر زد (ماه نو) - ظاهر شد   | ۷ ك ۴   |
| أَهْلِيَّ                             |   | ملی - خانگی - داخلی  | ۲ ك ۴   |
| أَهْمَ (يُهِمُّ، إِهْمَامٌ)           | أَحْزَنَ - اصْبَحَ مَهْمًا                    | اندوهگین ساخت - ناراحت کرد - ایجاد علاقه کرد - مهم بود - اعتبار داشت | ۹ ك ۷   |
| أَهْمَلَ (يُهِمِلُ، إِهْمَالٌ)        | تَغَافَلَ عَنْ                                | غفلت کرد - کوتاهی کرد  | ۳ ك ۳   |
| أَهْوَجَ (م: هَوَجَاء)                | طَائَشٌ - مَتَسَرِّعٌ                         | بی ملاحظه - شتاب زده   | ۷ د ۶   |
| أَهْيَفَ (م: هَيْفَاء)                | رَقِيقُ الْخَصْرِ                             | میان باریک - کمر باریک   | ۱۰ ك ۸  |
| أَيَّ                                 | مِنْ أَدْوَاتِ الْإِسْتِفْهَامِ لِلتَّعْيِينِ | کدام - چه؟   | ۱۰ ك ۱۰ |
| أَيَّارٌ                              | مِي/مَابُو                                    | ماه مه میلادی  | ۶ ك ۴   |
| أَيَّانَ                              | وَقْتُ - مَدَى                                | چه وقت - هر وقت  | ۱۱ ك ۶  |
| أَيْسَرُ                              | أَسْهَلَ - أَهْوَنُ                           | آسان تر - خردتر  | ۰ ك ۹   |
| أَيْضًا                               | كَذَلِكَ                                      | هم - همچنین  | ۱ ك ۱   |
| أَيَّقَظْ هـ (يُوقِظُ، إِيقَظُ)       | نَبَّهَ                                       | بیدار کرد  | ۱۰ ك ۵  |
| أَيَّقَنَ (يُوقِنُ، إِيقَانٌ)         | عَلِمَ  | یقین کرد   | ۸ د ۷   |
| أَيْلُولٌ                             | سِبْتَمْبَر                                   | ماه سپتامبر میلادی   | ۶ ك ۴   |
| أَيْنَ                                | مِنْ أَدْوَاتِ الْإِسْتِفْهَامِ لِلْمَكَانِ   | کجا  | ۰ ك ۲   |
| أَيْنَعُ (يُئْنَعُ، إِيْنَاعٌ)        | نَضَجَ وَ طَابَ (مِنْ الثَّمَرِ)              | رسید (میوه)  | ۱۱ ك ۵  |



| المفردة                                  | (المترادف) ≠ المضاد          | المعنى بالفارسية                           | العنوان   |
|--|------------------------------|--|-----------|
| أَيْنَمَا                                | من ادوات الشرط<br>للمكان     | هر كجا                                     | الف ٩ ك ٥ |
| إِنَّمَنْ عَلَى (يَأْتَمِنْ، إِيْتِمَان) | وَثِقَ                       | اطمئنان كرد - امانت داد                    | ٥ د ٥     |
| إِبَاحِيَّة                              | خَلَاعَة                     | بی بند و باری                              | ١٢ ك ٥    |
| إِبَّال                                  | حُزْمَة                      | بسته (علف و هیزم) - لنگه                   | ٨ ك ٢     |
| إِبَّان                                  | حِينَ - وَقْت                | زمان                                       | ٨ ك ٥     |
| إِبْتَاَعْ هـ (يَبْتَاعُ، إِبْتِيع)      | إِشْتَرَى                    | خرید                                       | ٢ ك ٤     |
| إِبْتَدَأْ بـ (يَبْتَدِئُ، إِبْتَدَاء)   | شَرَعَ - بَدَأَ              | آغاز کرد                                   | ١٠ ك ٦    |
| إِبْرَام                                 | إِتْقَان - تَوْقِيع          | امضاء و نهایی کردن                         | ٢ ك ٧     |
| إِبْرَة (ج. إِبَر)                       | حُقْفَة - اداة الخياطة       | سوزن                                       | ٠ ك ٧     |
| إِبْرِيق (ج. أَبَارِيق)                  | إِنَاءٌ لَهُ عُرْوَةٌ وَقَمٌ | تُنگ                                       | ٠ ك ٧     |
| إِبْزِيم                                 | إِزَام                       | سگک - قلاب کمر بند                         | ٣ ك ٧     |
| إِبْط (ج. إِبَاط)                        | تَحْتَ الْكَتِف              | زیر بغل                                    | ٣ ك ٥     |
| إِبِل                                    | جَمَل - نَاقَة               | شتر  | ٦ ك ٢     |
| إِبْهَام                                 | غَمُوض - التباس              | ابهام - سردرگمی                            | ٣ ك ٥     |
| إِتِّفَاقِيَّة                           | مُعَاهَدَة - إِتِّفَاق       | معاهده - قرارداد                           | ٧ ك ١     |
| إِثْر                                    | بَعْد                        | پلافاصله پس از ... - پلافاصله به دنبال ... | ١٠ ك ٨    |
| إِثْم (ج. آثَام)                         | ذَنْب                        | گناه - جرم                                 | ٨ ك ٦     |
| إِثْنَان (م: إِثْنَان)                   | مِنِ الْاَعْدَاد             | دو (عدد)                                   | ٠ ك ١     |
| إِجَازَة                                 | إِذْن - عَطْلَة              | مرخصی - اجازه نامه                         | ٠ ك ٧     |
| إِجَاص                                   | كُمُثْرَى                    | گلابی                                      | ٤ ك ٧     |
| إِجْرَاء                                 | تَنْفِيز                     | اجرا کردن - به جریان انداختن               | ١ ك ٢     |
| إِجْرَائِيّ                              | تَنْفِيزِي                   | اجرایی (مثلاً: قوه مجریه)                  | ٧ ك ٥     |
| إِجْلَاء                                 | إِبْعَاد                     | دور کردن                                   | ١٠ ك ٦    |
| إِجْمَالِي                               | إِخْتِصَارِيّ                | اختصاری - میانگین - سرانه                  | ٩ ك ٥     |

| العنوان | المعنى بالفارسية         | (المرادف) ≠ المضاد                                   | المفردة                           | الف |
|---------|--------------------------|--|-----------------------------------|-----|
| ٦ د ٢   | احرام بستن               | الإمساك عَمَّا حَرَّمَ اللهُ<br>في أَيَّامِ الْحَجِّ | إحرام                             |     |
| ٥ ك ٥   | حس - عاطفه               | شُعور - عَوَاطِف                                     | إِحْسَاس (ج. أَحَاسِيس)           |     |
| ٢ ك ١٠  | سرشماری                  | عدّالنفوس  | إِحْصَائِيَّة                     |     |
| ٤ د ٥   | اجرا                     | تَطْبِيق - تَنْفِيز                                  | إِحْتِقَاق                        |     |
| ٧ ك ٥   | برادری                   | أُخُوَّة   | إِخَاء                            |     |
| ١ ك ١٠  | متخصص - تخصصی            | أَخْصَائِي   | إِخْتِصَاصِي                      |     |
| ٣ ك ٣   | کارگردانی                |  | إِخْرَاج                          |     |
| ٧ ك ١٠  | سبز شد (یا بود)          | اخْضَوْضَر -<br>اخْضَوْضَب                           | إِخْضَرَّ (يَخْضَرُّ، إِخْضَرَار) |     |
| ٣ ك ١   | اخلاص - وفا داری         | (وَفَاء) ≠ خِيَانَة                                  | إِخْلَاص                          |     |
| ٦ ك ١   | گرداندن - اداره          | تدبیر  | إِدَارَة                          |     |
| ٢ ك ٨   | اعتیاد                   | التعوّد على مادّة<br>كالمخدرات                       | إِدْمَان                          |     |
| ٨ ك ٠   | اگر                      | ظرف زمان يتضمّن<br>الشرط                             | إِذَا                             |     |
| ١ ك ١   | ایستگاه رادیو            | من وسائل الاعلام                                     | إِذَاعَة                          |     |
| ٦ ك ١   | در نتیجه - بنابراین      | بالنتیجة   | إِذَنْ                            |     |
| ٨ د ٢   | اجازه                    | قبول - سِمَاح  | إِذْن                             |     |
| ٧ ك ٦   | اراده                    | إِخْتِيار - قصد                                      | إِرَادَة                          |     |
| ٧ ك ١١  | آرتزین (چاه) - قنوات     | القنوات المائية تحت<br>الأرض                         | إِرْتَوَازِيَّة                   |     |
| ١ ك ٥   | هواشناسی                 | أنواء جویّة  | إِرْصَاد جَوِّي                   |     |
| ٤ ك ١٠  | فشار سنگین - ستم         | تَعَب  | إِرْهَاق                          |     |
| ٢ ك ١٠  | در برابر                 | مُقَابِل   | إِزَاء                            |     |
| ٢ ك ٩   | نام شهری در یونان باستان | اسم مدينة قديمة في<br>اليونان                        | إِسْبَرطَة                        |     |

| المفردة                                   | (المرادف) ≠ المضاد                                    | المعنى بالفارسية         | العنوان |
|---|---|--------------------------|---------|
| إستاد                                     | ملعب  | استادیوم                 | ٧ ك ٢   |
| إِسْتَحْفُ هـ (يَسْتَحِفُّ، إِسْتِخْفَاف) | احتقر - سخر من  | حقیر شمرد                | ٣ ك ٥   |
| إِسْتَوَائِي                              | منسوب إلى الاستواء                                    | استوایی                  | ٥ ك ٤   |
| إِسْطَنْبُول                              | مَدِينَة مَعْرُوفَة فِي تَرْكِيَا                     | اسلامبول - استانبول      | ١٢ ك ١  |
| إِسْعَاف                                  | مَسَاعِدَة  | کمک - مددکاری - امداد    | ١ ك ٨   |
| إِسْفَنْج                                 | كائن بحري يُسْتَعْمَل لِيَفْهُ النَّاعِم فِي الْغَسَل | اسفنج                    | ٣ ك ٢   |
| إِسْكَات                                  | (إِصْمَات) ≠ إِنْطَاق                                 | ساکت کردن                | ٨ د ٣   |
| إِسْمَاع                                  | إِيصَال السَّمَاع                                     | به گوش کسی رساندن        | ٨ ك ٣   |
| إِسْمِنت                                  | من موادّ البناء                                       | سیمان                    | ٧ ك ٦   |
| إِشَارَة                                  | ضَوْءُ الْمِصْبَاحِ                                   | علامت - چراغ             | ١ ك ٣   |
| إِشْتِيَاك                                | مُتَاوَشَة  | درگیری                   | ٧ ك ٦   |
| إِصَالَة                                  | ذَوِ الْأَصْلِ  | اصالت                    | ٩ ك ٤   |
| إِصْبَع (ج. أَصَابِع)                     | من أعضاء اليد   | انگشت                    | ٢ ك ٣   |
| إِصْطَبِل                                 | حَظِيرَة - زَرِيَّة                                   | اسطبل - آخور             | ٥ ك ٦   |
| إِضْرَاب                                  | تَوَقَّف عَنِ الْعَمَلِ                               | اعتصاب                   | ٣ د ٨   |
| إِطَار (ج. أَطْر)                         | مَا يُحِيطُ بِالشَّيْءِ                               | چارچوب                   | ٥ ك ٥   |
| إِطْلَاق                                  | قَذَف - رَمَى   | گشودن - رها کردن         | ٩ ك ٣   |
| إِطْلَالَة                                | إِشْرَاف  | اشراف داشتن              | ٤ د ٧   |
| إِطْنَاب                                  | إِسْهَاب - إِطَالَة                                   | مبالغه - درازنویسی       | ٩ ك ٤   |
| إِعَانَة                                  | مَسَاعِدَة  | کمک - مدد                | ١٠ ك ٢  |
| إِعْدَاد                                  | تَحْضِير  | آماده کردن - مهیا نمودن  | ٣ د ٤   |
| إِعْرَاب                                  | من مصطلحات القواعد                                    | نقش و نشان کلمات در جمله | ٠ ك ١   |
| إِعْصَار (ج. أَعَاصِير)                   | الرَّيْحُ الشَّدِيدَة                                 | توفان - گردباد           | ٦ ك ٢   |
| إِعْلَامِي                                | إِخْبَارِي  | اطلاع رسانی - رسانه ای   | ٧ د ٣   |
| إِعْلَان                                  | دِعَايَة - بَيَان                                     | آگهی                     | ٠ ك ٩   |

| المفردة           | (المترادف) ≠ المضاد                | المعنى بالفارسية                  | العنوان |
|-------------------|------------------------------------|-----------------------------------|---------|
| إِعْوَاج          | انحناء - تَعْرِج                   | كجی - خمیدگی                      | ٩ ك ١   |
| إِغَانَة          | المُسَاعَدَة                       | فریادرسی                          | ٦ ك ٢   |
| إِغْفَاءَة        | النوم الخفيف                       | چرت - خواب سبک                    | ٥ ك ٤   |
| إِفْرَاز          | تمییز                              | جدا کردن - دسته بندی کردن         | ١٠ ك ١  |
| إِفْرِج           | أجنبي                              | فرنگیان - اروپایی ها              | ٨ ك ٧   |
| إِفْرِيقَا        | إحدى القارّات                      | قاره افریقا                       | ١ ك ١   |
| إِقَامَة          | السكن في بلد - إنشاء حفل او اجتماع | سکونت - برپایی                    | ٣ د ٤   |
| إِقْتِصَادِيّ     | منسوب إلى علم الاقتصاد             | اقتصادی                           | ٩ ك ٦   |
| إِقْلِيم          | مِنطَقَة                           | منطقه                             | ٥ ك ٥   |
| إِكْثَار          | إضعاف                              | افزودن                            | ٣ ك ٢   |
| إِكْس             | x : من الحروف الإنكليزيّة          | (از حروف انگلیسی)                 | ٢ ك ٣   |
| إِلَا             | سوى - من ادات الاستثناء            | به جز                             | ٤ ك ٢   |
| إِلْخ             | إلى آخره                           | علامت اختصاری «إلى آخره» (و غیره) | ٥ ك ٥   |
| إِلِكْتَرُونِيّ   | كهربائي                            | الکترونیکی                        | ٢ ك ٤   |
| إِلَى             | من حروف الجرّ                      | به سوی - تا                       | ٠ ك ١   |
| إِمَارَة          | سُلْطَة - منصب الأمير              | فرمانروایی                        | ٩ ك ٥   |
| إِمَام            | الرئيس الديني                      | امام - پیشوای مذهبی               | ١ ك ١   |
| إِمْبَرَاطُورِيَة | بلد يحكمه الامبراطور               | امپراطوری                         | ٧ ك ٥   |
| إِمْعَان فِي      | مبالغة في - توسيع النظر في         | بررسی دقیق - عنایت                | ١٠ ك ٥  |
| إِمْكَانِيَة      | تَحَقُّق                           | امكان                             | ٥ ك ٦   |
| إِمْلَاء          | شحن                                | پر کردن                           | ٩ ك ١   |



| المفردة                               | (المترادف) ≠ المضاد              | المعنى بالفارسية  | العنوان    |
|---------------------------------------|----------------------------------|---|------------|
| إملاّل                                | إِتْعَاب                         | خسته کردن - آشفته ساختن   | الف ۱۰ ك ۴ |
| إِنَّ                                 | من حروف مشبهة بالفعل             | همانا   | ب ۶ ك ۲    |
| إناء (ج. آئِيَّة / أَوَانِي)          | وِعَاء                           | ظرف   | ۳ ك ۳      |
| إنصات                                 | إِسْكَات                         | ساکت کردن   | ۳ د ۸      |
| إهاب                                  | جلد الخروف                       | پوست گوسفند و میش   | ۱۰ ك ۱     |
| إِهْتَدَى (يَهْتَدِي، إِهْتَدَاء)     | رَشَدَ                           | هدایت شد  | ۱ ك ۵      |
| إِهْتَزَّ (يَهْتَزُّ، إِهْتِزَاز)     | اِتْتَفَضَ                       | لرزید   | ۴ د ۲      |
| إِهْتَمَّ بِـ (يَهْتَمُّ، إِهْتِمَام) | إِعْتَنَى بِـ                    | اهتمام ورزید  | ۵ ك ۰      |
| إِهْدَار                              | إِبْطَال                         | هدر دادن  | ۷ د ۸      |
| إِيَّاكَ                              | من ضمائر النصب                   | ضمیر منصوب  | ۵ ك ۶      |
| إِيْجَاب                              | فَرَضَ                           | تکلیف کردن  | ۵ ك ۰      |
| إِيْجَابِي                            | ≠ سَلْبِي                        | مثبت  | ۷ د ۲      |
| إِيْحَاء                              | الْهَامَ                         | الهام کردن  | ۴ د ۲      |
| إِيْدَاع                              | جعل الشيء أمانةً                 | امانت گذاری   | ۶ ك ۷      |
| إِيرَاد                               | إِخْبَار                         | تقل - ذکر   | ۹ ك ۵      |
| إِيْشَارِب                            | وِشَاح                           | شِنَل   | ۳ ك ۷      |
| إِيْقَاع                              | إِسْقَاط - نَغْمَة               | انداختن - ریتم  | ۵ ك ۱      |
| إِيْلَام                              | إِيْذَاء                         | آزردن   | ۱۱ ك ۱     |
| بُؤْيُو                               | انسان العين                      | مردمک چشم   | ۳ ك ۵      |
| بُؤْس                                 | (فَقْر - ضِيق) ≠<br>بُحْبُوحَة   | سختی - فقر  | ۹ ك ۱      |
| بِئْر (ج. اِبَار)                     | حُفْرَة يَنْبَعُ مِنْهَا الْمَاء | چاه   | ۱ د ۶      |
| بُسْ                                  | سَاءَ                            | ناشایست - بد  | ۱۱ ك ۶     |
| بَاءَ (يَبِيءُ، بَوء)                 | رَجَعَ - آبَ                     | بازگشت ...: آورد - (باء<br>بِالْفُشْلُ: شکست خورد - دچار<br>شکست شد | ۹ ك ۲      |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد              | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|------------------------------------|---------------------------------|--|---------|
| بائِد                              | (زائل - هالك) ≠ باقٍ            | گذرا - از بین رفته                                       | ۱۰ ك ۴  |
| بائِس (ج. بُؤساء)                  | فَقِير                          | بینوا - بدبخت  | ۷ د ۴   |
| بائع (ج. باعة)                     | ≠ زبون                          | فروشنده  | ۱ ك ۷   |
| باب (ج. أبواب)                     | مَدْخَل                         | در   | ۱ ك ۱   |
| بَات (يَبِيتُ، مَبِيت)             | صَارَ - أَقَامَ لَيْلاً         | شب را گذراند - گردید                                     | ۵ ك ۳   |
| بَاحٌ بِـ (يَبُوحُ، بَوَح)         | أَفْشَى - كَشَفَ عَنْ           | فاش کرد - افشا کرد                                       | ۷ ك ۴   |
| بَاحَةٌ                            | المكان الواسع                   | فضای باز - حیاط - میدان                                  | ۱ د ۶   |
| بَاحِث                             | دَارِس                          | پژوهشگر  | ۳ د ۴   |
| باخِرَة (ج. بَوَاخِر)              | سَفِينَة                        | کشتی   | ۱۰ ك ۵  |
| بادٍ (بادي)                        | ظَاهِر                          | آشکار  | ۴ ك ۶   |
| بادٍ (يَبِيدُ، يَبِد)              | مَاتَ - زَالَ                   | ناپود شد - مرد   | ۹ ك ۴   |
| بادِيّ                             | السابق علي الآخرين              | آغاز کننده - شروع کننده                                  | ۳ ك ۵   |
| بَادِرٌ (يُبَادِرُ، مُبَادِرَة)    | أَسْرَعَ - سَبَقَ               | به ذهن خطور کرد - ... إلى؛<br>شتافت - ... به؛ شتاب کرد   | ۴ ك ۶   |
| بادِرَة (ج. بَوَادِر)              | تَصَرَّفَ                       | پیشتاز - نخستین علامت - رفتار<br>ناگهانی و پیش بینی نشده | ۱۱ ك ۸  |
| بَادِلٌ هـ (يُبَادِلُ، مُبَادَلَة) | عَوَّضَ                         | معاوضه کرد   | ۷ ك ۶   |
| بَاذِنِجَان                        | خُضْرَة مَعْرُوفَة              | بادنجان  | ۴ ك ۷   |
| بارِئ                              | خَالِق                          | آفریدگار   | ۸ ك ۴   |
| بارِحَة                            | (أَمْسَ) ≠ غَدَ                 | دیشب - دیروز   | ۱۰ ك ۱  |
| بارِد                              | (قَارِسَ) ≠ حَارَّ              | سرد  | ۱۰ ك ۱  |
| بارز                               | (مَشْهُور - ظَاهِر) ≠<br>خَامِل | برجسته - بارز  | ۸ ك ۵   |
| بارِص                              | أَوَّلُ النَّبْتِ               | گیاه نورسته  | ۹ ك ۲   |
| بَارَكٌ (يُبَارِكُ، مُبَارَكَة)    | هَنَأَ                          | تبریک گفت  | ۳ د ۷   |
| بازِلَاء                           | خُضْرَة مَعْرُوفَة              | نخود فرنگی   | ۷ ك ۲   |
| باسِق                              | عَالٍ - مَرْتَفِع               | بلند - قد کشیده  | ۲ د ۴   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                           | المعنى بالفارسية                          | العنوان |
|---------------------------------|--|---|---------|
| بَاسِل (ج. بُسْلَاء)            | شجاع   | دلیر - بی باک                             | ۰ ک ۸   |
| بَاسِم                          | (ضاحِك) ≠ عَبَسَ                             | گشاده رو - خنده رو                        | ۲ د ۸   |
| باص                             | حافِلَة                                      | اتوبوس                                    | ۲ ک ۱   |
| بَاضٍ بـ (يَبِيضُ، بَيْض)       | أَلْقَدَات (الدجاجة بيضها                    | تخم گذاشت - مستقر شد                      | ۱ د ۱   |
| بَاطِن (ج. بَوَاطِن)            | (جوف) ≠ ظاهِر                                | داخل - درون                               | ۹ ک ۰   |
| بَاعَ هـ (يَبِيعُ، يَبِع)       | (شَرَى) ≠ اشترى                              | فروخت                                     | ۵ ک ۰   |
| بَاعِث (ج. بَوَاعِث)            | حافِز - دافع                                 | انگیزه                                    | ۲ ک ۱۰  |
| باقٍ                            | (ثَابِت) ≠ زَائِل                            | برجای مانده - باقیمانده                   | ۴ ک ۶   |
| بَاقَة                          | حُزْمَة                                      | دسته (مثلاً: گل)                          | ۷ د ۲   |
| بَاكٍ                           | ≠ ضاحِك                                      | گریان                                     | ۶ د ۱   |
| بَاكُورَة                       | أَوَّلُ الْفَاكِهَةِ                         | نوبر - آغازین                             | ۲ ک ۹   |
| بال                             | الخَاطِرُ - الْفِكْرُ                        | خاطر - ذهن                                | ۶ ک ۰   |
| بال (بالي)                      | الْمُنْدَرِسُ - الرِّثْ                      | کهنه - مندرس                              | ۷ ک ۳   |
| بِالتَّحْدِيدِ                  | تَمَامًا                                     | دقیقاً                                    | ۳ ک ۵   |
| بالرمو                          | مَدِينَة مَعْرُوفَة فِي اسبانيا              | شهر پالرمو                                | ۴ ک ۸   |
| بالغ                            | هَائِل                                       | زیاد - فراوان                             | ۱ ک ۷   |
| بِالنَّسْبَةِ                   | إِلَى حَدٍّ                                  | نسبتاً - نسبت به - در مقایسه با - در خصوص | ۵ ک ۳   |
| بالوعة                          | مَجَرَى الْمَاءِ الْقَدِرِ - المياه المصروفة | فاضلاب                                    | ۲ ک ۳   |
| بَالِي بـ (يُبَالِي، مُبَالَاة) | اهْتَمَّ بِـ                                 | توجه کرد - عنایت کرد                      | ۳ ک ۸   |
| بَامِيَة                        | بِقَلَّةِ ذَاتِ قُرُونٍ تَوَكَّلْ مطبوخة     | بامیه                                     | ۷ ک ۱   |
| بان (ج. بُنَاة)                 | صانع   | سازنده - بانی                             | ۴ ک ۹   |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد                                    | المعنى بالفارسية      | العنوان |
|------------------------------------|---|-----------------------|---------|
| باندا                              | حَيَّوان من أسرة الدَّبّ<br>بِلُونِي الایبض و الاسود  | باندا                 | ۶ ك ۳   |
| باهت                               | (حائر) ≠ مترکز  | مبهوت - حیران         | ۱۱ ك ۸  |
| باهر                               | مُدْهَش   | تابناک - باشکوه       | ۱۰ ك ۴  |
| باهظ                               | هائِل   | سنگین - ثقیل - گران   | ۲ ك ۷   |
| بأس                                | حَرَج - ضیق   | سختی - فقر            | ۰ ك ۴   |
| بَنَّة                             | أَبْدَأُ - على الاطلاق                                | هرگز                  | ۱۱ ك ۵  |
| بتروکیمیائی                        | من المواد النفطية                                     | پتروشیمی              | ۱۰ ك ۲  |
| بترول                              | نفت   | نفت                   | ۲ ك ۶   |
| بَثْ هـ (يُبْثُ، بَثَّ)            | نَشَرَ - أَذَاعَ                                      | پخش کرد               | ۰ ك ۹   |
| بَحَاث                             | کثیر البحث - المحقق                                   | پژوهشگر - محقق        | ۶ د ۱   |
| بَحَّار                            | مَلَّاح   | ملوان - دریانورد      | ۴ ك ۱   |
| بَحْث                              | دِرَاسَة  | پژوهش - تحقیق         | ۶ ك ۱   |
| بَحْثَ عَنْ، فِي (يَبْحَثُ، بَحَث) | قَتَّشَ عَنْ - دَرَسَ                                 | جستجو کرد - بررسی کرد | ۰ ك ۲   |
| بَحْر (يُحَوَّر، بِحَار، أَبْحَار) | مِسَاحَة شاسعة من<br>الماء المالح - وزن (في<br>الشعر) | دریا - وزن شعری       | ۰ ك ۴   |
| بَحْرِيّ                           | (مَلَّاح - منسوب إلى<br>البحر) ≠ بَرِّي               | دریا نورد             | ۸ ك ۱   |
| بُخَيْرَة                          | البحر الصغير المحدود                                  | دریاچه                | ۱ ك ۵   |
| بُخَار (ج. أَبْخَرَة)              | الماء المتحوّل إلى الغاز                              | بخار                  | ۵ ك ۴   |
| بَخْس                              | (ناقص - قَلِيل) ≠ غَال                                | ناچیز - کم            | ۶ د ۳   |
| بُخْلَ (يُبْخُلُ، بُخِلَ)          | (ضَنَّ - قَتَرَ) ≠ كَرَمَ                             | خست وریزد             | ۱۱ ك ۲  |
| بخيل (ج. بُخْلَاء)                 | (لَئِيم - شَحِيح) ≠ كَرِيم                            | خسیس - بخیل           | ۸ ك ۷   |
| بَدَّ                              | مَهَرَب - مَنَاص                                      | راه - چاره            | ۹ ك ۵   |
| بَدَا (يَبْدُو، بَدُو)             | ظَهَرَ  | آشکار شد              | ۶ ك ۷   |
| بَدَائِل (مف. بديلة)               | مَعَوَّضَات   | جایگزین ها            | ۱۲ ك ۴  |



| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد             | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|----------------------------------|--------------------------------|--|---------|
| بُدَائِي                         | من الأوائل                     | ابتدایی                                  | ٦ ك ٣   |
| بُدَّالَةٌ                       | مركزُ التليفون                 | ایراتور (دستگاه تلفن مرکزی)              | ٢ ك ٨   |
| بُدَايَةٌ                        | (بدء - ابتداء) ≠ نهاية         | ابتدا                                    | ١ ك ٥   |
| بَدَأَ (يَبْدَأُ، بَدْء)         | (بأشَر - شَرَعَ) ≠ انتهى       | شروع کرد                                 | ٠ ك ١   |
| بُدَّدَ هـ (يُبَدِّدُ، تَبْدِيد) | فَرَّقَ                        | پراکند - بر باد داد                      | ٩ ك ٨   |
| بَدَر                            | القمر في كماله                 | بدر - ماه شب چهارده                      | ٨ د ٤   |
| بَدَرَ مِنْ (يَبْدَرُ، بَدَر)    | حَدَّثَ                        | سر زد                                    | ٩ ك ٥   |
| بِدْعَةٌ (ج. بِدَع)              | رأى جديد - مخالفاً             | بدعت - اختراع                            | ١٠ ك ١  |
|                                  | للمعروف                        |  |         |
| بَدَل                            | عَوَضَ                         | معادل - جبران                            | ١ د ٣   |
| بَدْلَةٌ                         | بَدْلَةٌ - بَرَّةٌ - زِيٍّ     | لباس رسمی                                | ١ ك ٧   |
| بَدَنِيّ                         | جِسْمَانِيّ                    | جسمانی                                   | ٦ د ٦   |
| بَدِيع                           | جميل                           | جالب - باشکوه                            | ١ د ٥   |
| بَدِيل                           | عَوَضَ                         | جانشین - بدیل                            | ١١ ك ١  |
| بَذَخَ                           | تَرَفَ - تَكَبَّرَ             | تکبر - غرور                              | ٩ ك ٥   |
| بَذَرَ (يَبْذُرُ، بَذَر)         | (زَرَعَ) ≠ فَرَّقَ             | بذرافشانند - تخم افشانند                 | ٣ د ٤   |
| بَذَلَ هـ (يَبْذُلُ، بَذَلَ)     | أَعْطَى                        | بذل کرد - فدا کرد                        | ٢ د ٧   |
| بَذْلَةٌ                         | بَدْلَةٌ                       | لباس رسمی                                | ٤ ك ٢   |
| بَذِيء                           | قَبِيحٌ - فَاحِشٌ              | ناسزا - زشت                              | ٣ ك ٥   |
| بَرّ                             | (أَرْضٌ يَابِسةٌ) ≠ بحر - جَوّ | خشکی                                     | ٤ د ٢   |
| بِرّ                             | إِحْسَانٌ                      | احسان - نیکوکاری                         | ١٠ ك ٨  |
| بَرّ (ج. بَرَّةٌ، أَبْرَار)      | مُحْسِنٌ - مُطِيعٌ             | وظیفه شناس - نیکوکار                     | ٨ ك ٥   |
| بِرَاءَةٌ                        | عدم الإِجْرَامِ و<br>الانتساب  | خلاصی - رهایی - بی گناهی -<br>بی ارتباطی | ١ ك ٨   |
| بِرَاعَةٌ                        | مَهَارَةٌ                      | مهارت                                    | ٣ ك ٣   |
| بِرَّاقٌ                         | لامع                           | براق - درخشان                            | ١٠ ك ٢  |

| المفردة               | (المترادف) ≠ المضاد                             | المعنى بالفارسية            | العنوان |
|-----------------------|---|-----------------------------|---------|
| برأ هـ (يُبرئ، تبرئة) | أعلن براءته                                     | تبرئه ساخت - پاک ساخت       | ۱۱ ك ۸  |
| برأ هـ (يبرأ، براءة)  | خلق - فطر                                       | آفرید                       | ۷ ك ۱   |
| برتقال                | من الفواكه                                      | پرتقال                      | ۰ ك ۱   |
| برتقالی               | بلون البرتقال                                   | رنگ پرتقالی                 | ۰ ك ۳   |
| برثن (ج. برائن)       | ظفر السباع                                      | پنجه - چنگال                | ۷ د ۴   |
| برج (ج. أبراج)        | حصن - احد بُروج<br>الفلك                        | برج - قلعه                  | ۰ ك ۸   |
| برج إلى (يبرح، براح)  | ترك (تام) -<br>ظل (ناقص)                        | ترك كرد - حرکت كرد - همچنان | ۵ ك ۳   |
| برد (يبرد، برد)       | انخفضت حرارة<br>الطقس                           | سرد شد                      | ۲ ك ۱   |
| برد هـ (يُبرد، تبرير) | فسر   | توجيه كرد - تصديق كرد       | ۱۰ ك ۳  |
| برد (يبرد، بروز)      | ظهر - خرج                                       | برجسته شد - آشكار شد        | ۴ ك ۱   |
| برص                   | عظاءة   | مارمولک دیواری              | ۷ ك ۴   |
| برعم (ج. براعم)       | زهرة  | شکوفه - جوانه               | ۲ ك ۴   |
| برغل                  | حبوب  | حبوبات                      | ۲ ك ۳   |
| برغوث (ج. براغيث)     | حشرة صغيرة وثابة                                | کک                          | ۷ ك ۴   |
| برغي                  | مسمار لولبي الشكل                               | میخ پیچی - پیچ              | ۴ ك ۴   |
| برق (ج. بروق)         | نور يسبق الرعد                                  | برق - درخشش - آذرخش         | ۸ ك ۳   |
| برق (يبرق، تبريق)     | حدق و هدّد                                      | نور زد - درخشید             | ۱۱ ك ۴  |
| برقوق                 | من الفواكه الحامضة                              | آلو - آلوچه - گوجه سبز      | ۴ ك ۷   |
| برقية                 | رسالة ينقلها البرق                              | تلگراف                      | ۲ ك ۴   |
| بركار                 | فرجار - آلة هندسية<br>ذات ساقين لرسم<br>الدوائر | پرگار                       | ۳ ك ۸   |
| بركان                 | جبل يقذف بالنار و<br>المواد الملتهبة            | آتشفشان                     | ۶ د ۲   |

| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد                                    | المعنى بالفارسية            | العنوان |
|------------------------------|---|-----------------------------|---------|
| بِرْكَة                      | خَوْضُ الْمَاءِ                                       | بركه - آبگیر                | ك ٤     |
| بِرْلَمَان                   | مَجْلِسُ التَّوَابِ                                   | پارلمان - مجلس نمایندگان    | ك ٧     |
| بِرْمَ بِ (بِرْمُ، بَرَم)    | مَلَّ   | خسته شد - بیزار شد          | ك ١٠    |
| بِرْمَائِي                   | يَعِيشُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ                     | دوزیست - آبی خاکی           | ك ٧     |
| بِرْمَج (بِرْمَج، بَرْمَجَة) | نَظَمَ بَرْنَامَجًا                                   | برنامه ریزی کرد             | ك ٣     |
| بِرْمِيل (ج. بَرَامِيل)      | وِعَاءٌ كَبِيرٌ مُسْتَدِيرٌ                           | بشكه                        | ك ١٠    |
| بِرْنَامَج (ج. بَرَامَج)     | مَجْمُوعَةٌ مَوَادِّ - خُطَّةُ الْعَمَلِ              | برنامه                      | ك ٣     |
| بِرْنِيطَة                   | قُبْعَة   | كلاه - آباژور               | ك ٣     |
| بِرَوَاز                     | اِطَارُ الَّذِي يَحِيطُ بِالصُّورَةِ أَوْ اللُّوْحَةِ | قاب                         | ك ٣     |
| بِرُوبَان                    | صَنَفٌ مِنَ الْغَازَاتِ                               | گاز پروپان                  | ك ١١    |
| بِرُودَة                     | بَرْدٌ - قُتُورَة فِي الْعَلَاقَاتِ                   | سردی - سرما - سردی روابط    | ك ٣     |
| بروش                         | دَبَّوسٌ لِلزَّيْنَةِ                                 | سنجاق                       | ك ٣     |
| بُرْهَان (ج. بَرَاهِين)      | دَلِيلٌ مُقْتَنِعٌ                                    | برهان                       | ك ١٠    |
| بَرَى هـ (بِرِي، بَرِي)      | نَحَتَ - أَضْعَفَ                                     | شکل داد - تراشید - خسته کرد | د ٣     |
| بَرِّي                       | ≠ بَحْرِي   | زمینی                       | ك ٦     |
| بَرِيء (ج. أَبْرَاء)         | غَيْرُ مُذْنِبٍ                                       | بیگناه                      | د ٦     |
| بَرِيَّة                     | نَاسٌ   | مردمان                      | د ٦     |
| بَرِيد                       | دَائِرَةُ إِرسَالِ رَسَائِلٍ وَ طَرُود                | پُست                        | ك ٣     |
| بَرَّاق                      | حُلَزُونٌ   | حلزون                       | ك ٧     |
| بَرِيوز                      | حَنْفِيَّةُ الْمَاءِ - فُوْهَة الْاَبْرِيقِ           | سرلوله آب                   | ك ٣     |
| بَرَّة                       | ثَوْبٌ رَسْمِيٌّ                                      | لباس متحد الشکل - پوشاک     | ك ٣     |
| بَرَع (بِرْعُ، بُرُوع)       | الطُّلُوعُ  | برآمد - دمید (خورشید)       | ك ٧     |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد             | المعنى بالفارسية        | العنوان |
|----------------------------------|--------------------------------|-------------------------|---------|
| بِساط                            | حَصِير                         | پوشش - زیرانداز         | ٤ ك ٧   |
| بَسَاطَة                         | من دون تصعّع - سذاجة           | سادگی                   | ٨ د ٦   |
| بُسْتَان (ج. بَسَاتِين)          | حدیقه                          | باغ - بستان             | ١ د ٤   |
| بِسْتَانِي                       | عامل البُستان                  | باغبان                  | ٢ د ٧   |
| بَسَطَ عَلَى (يَبْسُطُ، بَسَطَ)  | مَدَّ - نَشَرَ                 | گسترده - اظهار داشت     | ١٠ ك ٨  |
| بَسَطَ هـ (يُبْسِطُ، تَبْسِيطَ)  | (يَسِرُ) ≠ عَقَدَ              | ساده کرد - گسترده       | ١٢ ك ٢  |
| بِسْكُویت                        | نوع من الحلوى الجافة           | بیسکویت                 | ٤ ك ٨   |
| بَسْمَة                          | تَبَسُّم                       | تبسم                    | ٨ ك ٤   |
| بَسِيط (ج. بُسْطَاء)             | سَادَج - سَهْل                 | ساده دل - ساده          | ٠ ك ٦   |
| بَشَاشَة                         | (فَرَح - اشراق الوجه) ≠ عُبُوس | خوشرویی - گشاده رویی    | ١١ ك ٤  |
| بَشَاعَة                         | قَبَاحَة                       | زشتی                    | ١١ ك ١  |
| بَشَّرَ بـ (يُبَشِّرُ، تَبَشِير) | فَرَحَ                         | بشارت داد               | ٢ ك ٣   |
| بَشْرَة                          | جِلْد                          | پوست                    | ٦ ك ٤   |
| بَشْرَى                          | الخبر المفرح                   | خبر خوش - مزده          | ٥ ك ٧   |
| بَشْرِيّ                         | انسانِيّ                       | انسانی                  | ٢ ك ٢   |
| بَشِعَ                           | قَبِيح                         | زشت - نفرت انگیز        | ٦ ك ٧   |
| بَشُوش                           | صَبِيح الوجه                   | خوشرو                   | ٨ د ٥   |
| بَصَّرَ (ج. أَبْصَار)            | عَيْنَ                         | چشم                     | ٦ ك ٧   |
| بَصَّرَ هـ (يُبَصِّرُ، تَبْصِير) | عَرَفَ                         | آگاه ساخت - روشن ساخت   | ١١ ك ٣  |
| بَصَّقَ عَلَى (يَبْصُقُ، بَصَاق) | بَرَّقَ - نَفَّ                | نف کرد - آب دهان انداخت | ١٢ ك ٧  |
| بَصَل                            | من الخضروات المعروفة           | پیاز                    | ٢ ك ٣   |
| بَصْمَة (ج. بَصَمَات)            | علامات التي تتركها الاصابع     | اثر انگشت - چاپ         | ٤ ك ٣   |
| بَصِير                           | (مُبْصِر) ≠ أَعْمَى            | صاحب بصیرت - بینا       | ١ ك ٣   |



| المفردة                                | (المترادف) ≠ المضاد                | المعنى بالفارسية             | العنوان |
|--|------------------------------------|------------------------------|---------|
| بِضَاعَةٌ (ج. بَضَاع)                  | سِلْعَةٌ                           | كالا                         | ٢ ك ٦   |
| بِضْع                                  | قِطْعَةٌ (ما بين الثلاثة و التسعة) | قطعه - چند تا - اندی         | ١ د ٦   |
| بُطّ                                   | طيرٌ مائي يُشبه الاوز              | مرغابی                       | ٢ د ١   |
| بُطء                                   | (تراخ - قِلَّةُ السرعة) ≠ سُرْعَةٌ | كُندی                        | ٢ د ٥   |
| بُطَارِيَّة                            | خزان الكهرباء                      | باتری                        | ٤ د ٨   |
| بطاطا (ج. بطاطس)                       | جذرٌ معروفٌ يؤكل                   | سیب زمینی                    | ١ ك ٧   |
| بِطَاقَةٌ                              | تذكرة                              | کارت                         | ١ ك ٢   |
| بطالة                                  | فقدان المهنة                       | بیکاری                       | ١٠ ك ٨  |
| بُطَانِيَّة                            | غطاء                               | پتو - آستر                   | ٦ ك ٢   |
| بطحاء                                  | مكان متسع                          | جلگه - هامون                 | ١٠ ك ٣  |
| بَطَل (ج. أبطال)                       | شجاع - متفوّقٌ على الآخرين         | قهرمان                       | ٢ د ٣   |
| بَطْن                                  | جوف                                | درون - داخل                  | ٢ ك ٣   |
| بِطْنَةٌ                               | تُخَمَّةٌ                          | پر خوری - رودل               | ١٠ ك ٦  |
| بطيء                                   | (قِلَّةُ السرعة) ≠ سَرِيع          | کُند                         | ٣ د ٥   |
| بِطِيخٌ                                | ثمر صيفي مُرَطَّبٌ                 | خربزه - هندوانه              | ٠ ك ٨   |
| بَعَثَ عَلَى، إِلَى (يَبْعَثُ، بَعَثَ) | حَثَّ - ارْسَلَ                    | واداشت - فرستاد              | ٠ ك ٤   |
| بِعْثَةٌ                               | هيئة مُرسلة                        | هیئت اعزامی - گروه نمایندگان | ٥ ك ٧   |
| بَعَثَرَهُ (يَبْعَثِرُ، بَعَثَرَةٌ)    | فَرَّقَ                            | پراکند - بر هم ریخت          | ٦ ك ٢   |
| بعد                                    | ثُمَّ - حَتَّى الان                | بعد - پس                     | ٠ ك ١   |
| بَعْضُ                                 | قِسْمٌ                             | بعضی - برخی - بخشی           | ٢ د ٣   |
| بَعْل                                  | رَبٌّ - زوج                        | نام یک بُت - همسر            | ١٠ ك ٧  |
| بَعْوَضَةٌ                             | ناموسَةٌ - بَرْعَشَةٌ              | پشه                          | ٧ ك ٤   |
| بُعِيدٌ                                | (ناء) ≠ قَرِيبٌ                    | دور                          | ٠ ك ٣   |
| بَغْدَاد                               | عاصمة العراق                       | پایتخت عراق                  | ٥ ك ٥   |

| المفردة                   | (المرادف) ≠ المضاد                               | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------------|--|---|---------|
| بَعْضَ (يَبْغُضُ، بَغْض)  | كَرِهَ   | مبغوض بود   | ۱۰ ك ۶  |
| بُغْيَة                   | غاية   | هدف   | ۷ د ۵   |
| بَقَى                     | حشرات حُمِرَ تمصّ<br>الدم                        | ساس (حشره)  | ۷ ك ۳   |
| بَقَال                    | بائع المُون                                      | بقال - خواربار فروش - سبزی فروش                         | ۸ ك ۰   |
| بَقْدُونِس                | مَقْدُونِس - بَقْلُ يُوْكَل<br>ورقه اللذيذ الطعم | جعفری (سبزی)  | ۷ ك ۱   |
| بَقَر                     | أُنْثَى الثور                                    | گاو ماده  | ۱ ك ۲   |
| بُقْعَة (ج. بُقَاع/بُقْع) | قطعة من الأرض -<br>لَطَخَة                       | قطعه زمین - لکه   | ۹ ك ۱   |
| بَقِيَ (يَبْقَى، بَقَاء)  | دَامَ - فَضِّلَ                                  | ماند - ادامه داد  | ۱ ك ۶   |
| بَقِيع                    | مَقْبَرَة معروفة بالمدينة المنورة                | قبرستان بقیع در مدینه النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) | ۵ ك ۵   |
| بِكالوريوس                | شهادة علمية لإكمال<br>الثانوية                   | دیپلم   | ۸ ك ۰   |
| بَكْتِرِيَا               | من الكائنات المجهرية                             | باکتری  | ۴ ك ۵   |
| بَكْر                     | أَوَّلُ الأولاد                                  | فرزند اوّل  | ۹ ك ۲   |
| بَكْرَة                   | أداة يجمع الخيط عليها                            | ماسوره - قرقره  | ۴ ك ۶   |
| بَكُور                    | المستعجل   | زودرس - نویر  | ۵ ك ۳   |
| بَكَى (يَبْكِي، بُكَاء)   | نَحَبَ - نَحَبَ                                  | گریه کرد  | ۰ ك ۲   |
| بَكِين                    | عاصمة الصين                                      | پکن یا تخت چین  | ۱۰ ك ۴  |
| بَلَّ هـ (يَبِلُّ، بَلَّ) | نَدَّى - شَفِيَ                                  | خیس کرد - بهبود یافت                                    | ۱۲ ك ۶  |
| بلاج                      | بيت ريفي   | پلاژ  | ۶ د ۵   |
| بَلَادَة                  | حماقة  | ابلهی - کودنی   | ۱۲ ك ۳  |
| بلاستيك                   | من المواد  | پلاستیک   | ۶ ك ۳   |
| بَلَاط                    | من فرش بالرخام                                   | سنگ فرش کن  | ۱ ك ۴   |

| المفردة                       | (المرادف) ≠ المصاد           | المعنى بالفارسية                | العنوان |
|-------------------------------|------------------------------|---------------------------------|---------|
| بَلْبَلَة                     | افساد - تفريق                | ناراحتی - اضطراب - به هم ریختگی | ۱۱ ك ۸  |
| بَلَح                         | التمر الطازج                 | خرمای تازه - خرمای نارس         | ۱ ك ۷   |
| بَلَد (ج. بلاد/بُلدان)        | وَطَن                        | کشور                            | ۰ ك ۲   |
| بَلَدِيَّة                    | دائرة شؤون المدينة           | شهرداری                         | ۲ د ۸   |
| بَلَسَم                       | مادّة صمغیة تداوي بها الجروح | مرهم                            | ۵ ك ۷   |
| بَلَغ (يَبْلُغ، بُلُوغ)       | أَدْرَكَ - وَصَلَ            | رسید                            | ۱ د ۴   |
| بَلَّغَ هـ (يَبْلُغ، تَبْلِغ) | أَخْبَرَ                     | رساند - ابلاغ کرد               | ۰ ك ۵   |
| بَلَكُون                      | شرفه                         | بالکن                           | ۲ ك ۷   |
| بَلُور                        | کِرِسْتال                    | بلور - ظرف شیشه ای              | ۶ ك ۶   |
| بَلُورَة                      | جعلُهُ كَالْبَلُور           | به شکل بلور درآوردن - شفاف سازی | ۶ د ۶   |
| بُلُوز                        | جاکت                         | بلوز                            | ۱ ك ۷   |
| بَلِيد                        | غبي - أحمق                   | نادان - سفيه                    | ۱۲ ك ۲  |
| بَلِيغ                        | فصیح                         | خوش بیان - پُر مغز              | ۹ ك ۲   |
| بُنَّ                         | حَبُّ الْقَهْوَة             | قهوه (دانه قهوه)                | ۰ ك ۱۰  |
| بِناء                         | مبنى                         | ساختمان - عمارت                 | ۱ د ۲   |
| بَنَاء                        | (مَنْ يَبْنِي) ≠ هَدَّام     | بَنَّا - سازنده                 | ۴ ك ۴   |
| بِنَايَة                      | مبنى                         | بنا - ساختمان                   | ۱ ك ۷   |
| بِنْت (ج. بَنَات)             | ابْنَة                       | دختر                            | ۰ ك ۱   |
| بِنَج                         | مادّة مخدّرة منوّمة          | بَنگ - مخدر                     | ۷ ك ۱   |
| بَنجَلادش                     | من البلدان الآسيوية          | بنگلادش                         | ۸ ك ۷   |
| بَنَد (ج. بُنود)              | فقرة                         | بند - قيد                       | ۶ ك ۲   |
| بُنْدُق                       | من المكسّرات                 | فندق - فندق هندی                | ۴ ك ۷   |
| بُنْدُقِيَّة                  | سلاح ناري أكبر من المسدّس    | تفنگ                            | ۱ ك ۷   |

| المفردة                | (المرادف) ≠ المضاد        | المعنى بالفارسية             | العنوان |
|------------------------|---------------------------|------------------------------|---------|
| بندورة                 | طماطم                     | گوجه فرنگی                   | ٤ ك ٧   |
| بنزین                  | من المحروقات              | بنزین                        | ٢ ك ٦   |
| بنطال (بنطلون)         | سروال                     | شلوار                        | ٣ ك ٧   |
| بنغ بونغ               | كرة المنضدة               | بینگ پونگ                    | ٦ ك ٥   |
| بنفسجی                 | من الألوان                | بنفش                         | ٠ ك ٣   |
| بنك (ج. بُنوك)         | مصرف                      | بانك                         | ١ د ٧   |
| بنی هـ (بنی، بناء)     | (شَيِّد - أَنشَأ) ≠ هَدَم | ساخت                         | ٠ ك ٩   |
| بني                    | من الألوان                | قهوه ای                      | ٠ ك ٣   |
| بنية                   | المقدرة                   | توان - چارچوب - استخوان بندی | ٩ ك ٢   |
| بَوَايَة               | المدخل الرئيس             | دروازه                       | ١ ك ٢   |
| بوار                   | بور - بائرة               | تباھی - نیستی                | ٩ ك ٥   |
| بوسطجي                 | ساعي البريد               | پستی                         | ٢ ك ٤   |
| بوصلة                  | جهاز يحدد الجهات          | قطب نما                      | ٥ ك ١   |
| بوطة                   | حلوى مُلَحَّة - آيس كريم  | بستنی                        | ١ ك ٤   |
| بول                    | شَخ                       | ادرار - شاش                  | ٤ ك ٧   |
| بوليس                  | شُرطي                     | پلیس                         | ٠ ك ٣   |
| بومة                   | طائر يسكن الأماكن الخرية  | بوم - جغد                    | ٤ د ١   |
| بهاجافت جيتا           | من الكتب الهندية المقدسة  | بهگودگيتا                    | ١١ ك ٤  |
| بهار                   | نبات طيب الرائحة          | ادويه                        | ٢ ك ٣   |
| بَهَج (بِهَج، بَهَجَة) | فَرَح                     | شاد شد - خوشحال شد           | ١٠ ك ٨  |
| بَهَجَة                | فَرَح                     | شادی                         | ٢ ك ٧   |
| بَهَر (بِهَر، بَهَر)   | أدهش - حير                | درخشيد                       | ٥ ك ١   |
| بهلوان                 | البارع في المشي على الحبل | آکروبات - بندباز             | ٢ د ٣   |



| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية         | العنوان |
|---------------------------------|-------------------------------------|--------------------------|---------|
| بَهْر                           | قاعة الاستقبال                      | هال - تالار              | ٤ د ٢   |
| بِهْئَة                        | جميلة                               | زيبا - باشكوه            | ١١ ك ٥  |
| بِئة                           | جَوْ - فضاء                         | فضا - جَوْ - حال و هوا   | ٦ ك ٢   |
| بياض                            | نقاوة لون الأبيض                    | سيیدی                    | ٥ ك ١   |
| بیان                            | تصريح - كلام واضح<br>فصیح           | بیانیہ                   | ٧ د ٦   |
| بِيت (ج. بيوت)                  | مَنْزِل                             | خانه - منزل              | ٠ ك ١   |
| بيجامَة                         | ملابس الراحة                        | پیرامه                   | ٣ ك ٧   |
| بَيِّد                          | غَيْر                               | جز - لكن                 | ١٠ ك ٢  |
| بَيِّدَر                        | كوم                                 | خرمن                     | ١١ ك ٨  |
| بِيزَنْطِي                      | منسوب الى الرومان                   | بیزانسی                  | ٨ د ٧   |
| بِیْضَاوِي                      | من الأشكال                          | بیضی                     | ٤ ك ٧   |
| بِیْضَة (ج. بیوض)               | ما تَضَعه الدجاجة                   | تخم مرغ                  | ١ د ٣   |
| بِیْطَرِي                       | طبيب الحيوانات                      | دامپزشک                  | ٠ ك ٦   |
| بِین                            | خِلال                               | میان                     | ٠ ك ١   |
| بِیْن هـ (بِیْن، تَبیین)        | أَوْضَح                             | آشکار ساخت               | ٣ ك ٥   |
| بِیْنَمَا                       | في اثناء                            | در حالی که               | ١ د ٨   |
| تَأْمَر (یتأمر، تَأْمَر)        | اِسْتِشَارَ (للإيذاء)               | توطئه کرد                | ١٠ ك ٨  |
| تَائِب                          | نَادِم                              | پشیمان - توبه کار        | ٥ ك ٥   |
| تابع                            | المرتبط بـ                          | پیرو - تالی              | ٩ ك ٧   |
| تَابَع علی (يُتابع، مُتَابَعَة) | تَبِعَ - وَاْفَقَ - استمرّ في       | دنبال کرد - موافقت کرد   | ٦ ك ٣   |
| تَابِلَة (ج. تَوَابِل)          | ما يُطَيَّب به الطعام               | چاشنی - ادویه            | ٥ ك ٣   |
| تَأْبِين                        | حفل تكريم الميّت -<br>مجلس الفاتحة  | ختم (برای بزرگداشت مرده) | ٦ ك ٤   |
| تاج (ج. تیجان)                  | إكلیل من الذهب و<br>الحجارة الكريمة | تاج                      | ٢ د ٣   |

| المفردة                  | (المرادف) ≠ المضاد                                     | المعنى بالفارسية           | العنوان |
|--------------------------|--|----------------------------|---------|
| تأجیر                    | الکراء   | اجاره دادن - کرایه کردن    | ۱۱ ک ۲  |
| تأدية                    | تقديم - توفية  | ادا کردن - انجام           | ۵ ک ۷   |
| تارة                     | حين  | بار - دفعه - گاهی          | ۲ ک ۶   |
| تأزيم                    | اغلاق - تضيق   | بحرانی کردن                | ۱۲ ک ۴  |
| تأسيّة                   | المواساة   | تسلی - دلگرمی - همدردی     | ۱۲ ک ۵  |
| تأشيرة                   | جوازُ يَسْمَحُ لِلْمَسَافِرِ<br>بالدخولِ في بلدٍ آخَرَ | ویزا                       | ۱ ک ۲   |
| تأصيل                    | التأسيس  | بنیاد نهادن - تأسیس کردن   | ۱۰ ک ۳  |
| تافه                     | بسيط - حقير  | بی ارزش - بی مایه          | ۱۱ ک ۶  |
| تاقَ (يتوقُّ، توفان)     | مال  | میل داشت - اشتیاق داشت     | ۱۰ ک ۷  |
| تأكّد من (يتأكّد، تاکد)  | اطمان  | اطمینان یافت - قانع شد     | ۶ ک ۱   |
| تأكيد                    | تثبيت  | اطمینان دادن - تأکید کردن  | ۷ ک ۵   |
| تال                      | لاحق   | بعدي                       | ۰ ک ۱   |
| تأم                      | کامل   | تمام - کامل                | ۱ ک ۳   |
| تأبط (يتأبط، تأبط)       | وَضَعَهُ بَيْنَ الْعَضْدِ وَ<br>الجانبِ                | زیر بغل گرفت - در بغل گرفت | ۷ ک ۲   |
| تأثّر (يتأثّر، تأثر)     | انفعل  | تأثیر پذیرفت - تحریک شد    | ۲ ک ۸   |
| تأجج (يتأجج، تأجج)       | اشتعل  | شعله ور شد - سوخت          | ۸ ک ۳   |
| تأخّر عن (يتأخّر، تأخّر) | (أبطأ - تریث) ≠ تقدّم                                  | تأخیر کرد - جا ماند        | ۰ ک ۷   |
| تأرجح (يتأرجح، تارجح)    | تراوح  | جنبید - تاب خورد           | ۵ ک ۴   |
| تأزم (يتأزم، تأزم)       | أصابته الأزمة / حَدَثَ<br>الاضطراب                     | بحرانی شد - ناآرام شد      | ۱۱ ک ۸  |
| تأسّس (يتأسّس، تأسس)     | وَضَعَ أساسه   | بنا گردید - تأسیس شد       | ۱۱ ک ۲  |
| تأقلم مع (يتأقلم، تأقلم) | التكيف مع  | خو کرد - عادت کرد          | ۷ ک ۳   |
| تألّف (يتألّف، تألّف)    | تكوّن - تشكّل  | تشکیل شد - یکپارچه شد      | ۱ ک ۳   |
| تأمل (يتأمل، تأمل)       | فكّر - نظر ملياً                                       | اندیشه کرد                 | ۱ ک ۸   |
| تأمين                    | توفير - توثيق  | تأمین - فراهم ساختن - بیمه | ۶ ک ۷   |

| المفردة                               | (المرادف) ≠ المضاد                    | المعنى بالفارسية                          | العنوان |
|---------------------------------------|---------------------------------------|---|---------|
| تَان (تأني)                           | تمَهَّل - تَرَيُّث                    | تأني کردن - درنگ کردن                     | ۷ ك ۷   |
| تَانِيْب                              | لُوم - تَوْبِيخ                       | سرزنش کردن - ملامت کردن                   | ۱۰ ك ۱  |
| تَانِيْث                              | مضاد التذكير                          | تأنيث - مؤنث بودن                         | ۱ ك ۲   |
| تَاهَب (يَتَاهَب، تَاهَب)             | اسْتَعَدَّ                            | آماده شد - مهیا شد                        | ۷ ك ۹   |
| تَاهَل (يَتَاهَل، تَاهَل)             | تَزَوَّج - صَارَ أَهْلًا لـ           | متاهل شد - شایسته شد                      | ۹ ك ۸   |
| تَاهِيْل                              | لِياقة - جدارة                        | شایستگی                                   | ۹ ك ۶   |
| تَبَا لـ                              | هَلَاكًا لـ                           | هلاک باد - مرگ بر                         | ۹ ك ۵   |
| تَبَادُل هـ (يَتَبَادُل، تَبَادُل)    | اسْتَبَدَّل - عَوَّض                  | مبادله کرد (چیزی، کلمه ای، نظری...)       | ۷ ك ۳   |
| تَبَارَى (يَتَبَارَى، تَبَارَى)       | تَسَابَقَ                             | رقابت کرد - مسابقه داد                    | ۲ د ۱   |
| تَبَاشِيْر                            | بشائر - علامات                        | نشانه ها - علائم                          | ۱۱ ك ۸  |
| تَبَاطَا (يَتَبَاطَا، تَبَاطَى)       | تَأَخَّر - أَهْمَل                    | کندی کرد                                  | ۵ ك ۱   |
| تَبَاعَدَ عَنْ (يَتَبَاعَد، تَبَاعَد) | بَعَدَ                                | دور شد                                    | ۵ ك ۳   |
| تَبِيْر                               | قَطَعَ                                | بریدن                                     | ۱۲ ك ۴  |
| تَبْجِل                               | تَكْرِيْم - تَعْظِيْم                 | بزرگداشت - گرامی داشت                     | ۵ د ۴   |
| تَبَخَّر (يَتَبَخَّر، تَبَخَّر)       | تَصَعَّدَ - تَحَوَّلَ إِلَى<br>البخار | بخار شد                                   | ۵ ك ۴   |
| تَبَدَّل (يَتَبَدَّل، تَبَدَّل)       | تَحَوَّلَ                             | دگرگون شد                                 | ۱۱ ك ۴  |
| تَبَدَّى (يَتَبَدَّى، تَبَدَّى)       | (صار بَدْوِيًّا) ≠ تَحَضَّرَ          | در صحرا زیست                              | ۱۰ ك ۲  |
| تَبْدِيْل                             | تَحْوِيل                              | تغییر - دگرگونی                           | ۵ ك ۴   |
| تَبِيْر                               | ذَهَبَ                                | طلا                                       | ۱۰ ك ۵  |
| تَبْرَأَ مِنْ (يَتَبَرَّئُ، تَبَرَّى) | تَخَلَّصَ                             | بیزاری جست                                | ۱۲ ك ۲  |
| تَبَرَّجَ (يَتَبَرَّجُ، تَبَرَّج)     | تَحَلَّى - تَزَيَّنَ                  | زیبایی خود را نشان داد - خود را آرایش کرد | ۱۰ ك ۳  |
| تَبَرَّعَ بـ (يَتَبَرَّعُ، تَبَرَّع)  | أَهْدَى - أَحْسَنَ                    | بخشید - بخشش کرد - اهدا کرد               | ۲ د ۳   |
| تَبَرِيْد                             | تَقْلِيلُ دَرَجَةِ السَّخُوْنَةِ      | سرد کردن                                  | ۳ د ۲   |
| تَبَسُّم                              | اِتْسَام                              | تبسم - لبخند                              | ۱۰ ك ۷  |

| المفردة                                      | (المرادف) ≠ المضاد                                 | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|--|--|--|---------|
| تَبَصَّرَ فِي (يَتَبَصَّرُ، تَبَصُّرٌ)       | فَكَرَّرَ - تَأَمَّلَ                              | اندیشید - نظر کرد                        | ۱ ك ۸   |
| تَبَعَ (يَتَّبِعُ، تَبَعٌ)                   | إِقْتَدَى بِ- تَمَثَّلَ لـ                         | به دنبال آمد - متابعت کرد                | ۱ ك ۶   |
| تَبِعَ                                       | نبات تُدَخِّنُ أوراقه                              | تنباکو - توتون                           | ۲ ك ۸   |
| تَبَقَّى (يَتَبَقَّى، تَبَقَّى)              | بَقِيَ - قُضِيَ                                    | ماند - باقی ماند                         | ۵ ك ۳   |
| تَبْكِيَّةٌ                                  | إثارة الحزن  | به گریه انداختن                          | ۴ ك ۱۲  |
| تَبَلَّدَ (يَتَبَلَّدُ، تَبَلَّدٌ)           | أَبْطَأَ - سَفِهَ                                  | نادان شد - خود را به حماقت زد            | ۲ د ۴   |
| تَبْلُورٌ (يَتَبْلُورُ، تَبْلُورٌ)           | بَرَزَ   | متبلور شد                                | ۳ ك ۱۱  |
| تَبَنَ                                       | رُفَّتَ - هَشِمُ السَّنَابِلِ                      | کاه                                      | ۸ ك ۱۰  |
| تَبَنَّى هـ (يَتَبَنَّى، تَبَنَّى)           | اِسْتَحْدَمَ - اِتَّخَذَهُ اِبْنًا                 | اختیار کرد - قبول کرد - به فرزندی پذیرفت | ۵ ك ۱۰  |
| تَبَيَّنَ لـ (يَتَبَيَّنُ، تَبَيَّنَ)        | اِتَّضَحَ - ظَهَرَ                                 | روشن شد - معلوم شد                       | ۵ ك ۱۰  |
| تَبْيِضٌ                                     | تَحْوِيلٌ  | سفید کردن - پاکنویس نمودن                | ۷ د ۸   |
| تَثَاوَلَ (يَتَثَاوَلُ، تَثَاوَلٌ)           | تَأَخَّرَ - كَسَلَ                                 | سنگین شد - کج خلق بود                    | ۶ د ۱   |
| تَثَبَّتَ فِي... هـ (يَتَثَبَّتُ، تَثَبَّتَ) | تَمَهَّلَ - تَأَمَّلَ                              | بررسی کرد - دقت کرد                      | ۶ ك ۷   |
| تَتَقَيَّفِي                                 | تَأْدِيبِي   | روشنفکری - فرهنگ ساز                     | ۲ ك ۱۰  |
| تَثْمِينٌ                                    | تَقْدِيرُ الثَّمَنِ                                | قیمت گذاری - تخمین                       | ۳ ك ۱۰  |
| تَجَادَلَ (يَتَجَادَلُ، تَجَادُلٌ)           | تَصَارَعَ  | نزاع کرد - محاجه کرد                     | ۸ ك ۱۱  |
| تَجَاذَبَ (يَتَجَاذَبُ، تَجَاذُبٌ)           | شَدَّ - لَفَتَ                                     | کشید                                     | ۶ ك ۳   |
| تِجَارَةٌ                                    | بَيْعٌ وَ شَرَاءٌ                                  | بازرگانی                                 | ۲ ك ۱   |
| تَجَاعِيدٌ                                   | خَطُوطُ الْوَجْهِ الْحَاصِلَةُ بِمُرُورِ الزَّمَنِ | چین و چروک یا خطوط چهره                  | ۴ ك ۷   |
| تَجَانَسٌ                                    | تَمَاتَلٌ  | همنوعی - شباهت                           | ۷ ك ۶   |
| تَجَاوَبَ (يَتَجَاوَبُ، تَجَاوَبٌ)           | رَافَقَ  | به دیگری پاسخ گفت - همنوا شد             | ۳ د ۶   |
| تَجَاوَزَ عَلَى (يَتَجَاوَزُ، تَجَاوُزٌ)     | تَعَدَّى - مَرَّ                                   | از حد گذشت - عبور کرد                    | ۷ د ۵   |
| تَجَاهَ                                      | قُبَالَ - إِزَاءَ                                  | جهت - در برابر                           | ۷ د ۲   |
| تَجَاهَلَ (يَتَجَاهَلُ، تَجَاهُلٌ)           | كَتَمَ - أَظْهَرَ الْجَهْلَ وَ هُوَ عَارِفٌ        | تظاهر به نادانی کرد                      | ۷ ك ۵   |



| المفردة                                       | (المرادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية             | العنوان |
|---|------------------------------------|------------------------------|---------|
| تَجَبَّرَ                                     | ترمیم العظام المنكسرة              | شکسته بندی کردن              | ۷ ك ۱   |
| تَجَدَّيْفٌ                                   | ركوب الزورق                        | قابقرانی                     | ۳ ك ۶   |
| تَجَرِبَةٌ (ج. تَجَارِبُ)                     | حنكة - اختبار                      | تجربه - آزمایش               | ۸ د ۶   |
| تَجَرَّدَ مِنْ، عَنْ (يَتَجَرَّدُ، تَجَرَّدُ) | (خَلَعَ) ≠ لَبَسَ                  | خلاص شد - رها کرد            | ۱۰ ك ۷  |
| تَجَرَّعَ (يَتَجَرَّعُ، تَجَرَّعُ)            | شَرَبَ - بَلَغَ                    | نوشید - آشامید               | ۱۲ ك ۷  |
| تَجْرِييٌّ                                    | اختباري                            | آزمایشی                      | ۷ ك ۵   |
| تَجَزَّأَ (يَتَجَزَّأُ، تَجَزَّأُ)            | تَقَسَّمَ - انقسم                  | قطعه قطعه شد - تقسیم شد      | ۱۰ ك ۴  |
| تَجَسَّدَ                                     | تَجَسَّمَ                          | مجسم ساختن                   | ۶ ك ۶   |
| تَجَعَّدَ                                     | تحويل الشعر بشكل لولبي             | فرفری کردن - مجعد کردن       | ۷ ك ۴   |
| تَجَنَّفَ                                     | تَنَشَّيْفٌ - تَبَيَّسَ            | خشک کردن                     | ۵ ك ۶   |
| تَجَلَّدُ                                     | صبر                                | بردباری - شکیبائی            | ۴ ك ۱   |
| تَجَلَّى (يَتَجَلَّى، تَجَلَّى)               | انكشَفَ - ظَهَرَ                   | جلوه کرد - آشکار شد          | ۱۰ ك ۲  |
| تَجَمَّدَ (يَتَجَمَّدُ، تَجَمَّدُ)            | تَصَلَّبَ                          | منجمد شد - یخ زد             | ۹ ك ۵   |
| تَجَمَّعَ (يَتَجَمَّعُ، تَجَمَّعُ)            | (اتَّحَدَ - احْتَشَدَ) ≠ تَفَرَّقَ | جمع شد - گرد آمد             | ۲ ك ۱   |
| تَجَمَّعَ                                     | ضَمَّ - تاليف                      | گرد آوری                     | ۶ ك ۳   |
| تَجَمَّيْلٌ                                   | ترتین                              | آراسته سازی                  | ۴ ك ۸   |
| تَجَنَّبَ (يَتَجَنَّبُ، تَجَنَّبُ)            | اعتَزَلَ - ابتعدَ                  | دوری کرد                     | ۲ ك ۳   |
| تَجَوَّلَ                                     | تَنَزَّهَ                          | گشتن - گشت زدن               | ۴ د ۵   |
| تَجَوَّلَ (يَتَجَوَّلُ، تَجَوَّلُ)            | تَنَقَّلَ                          | گشت زد - گشت و گذار کرد      | ۲ ك ۷   |
| تَجَوَّفَ                                     | حفرة                               | گودال - حفرة                 | ۲ ك ۸   |
| تَجَهَّمُ (يَتَجَهَّمُ، تَجَهَّمُ)            | تَلَبَّدَ بِالْغَيُومِ             | پر ابر شد - تیره شد          | ۳ ك ۱   |
| تَحَاسَدَ                                     | ثار بينهم الحسد                    | بر یکدیگر حسد ورزیدن         | ۱۱ ك ۳  |
| تَحَاشَى عَنْ (يَتَحَاشَى، تَحَاشَى)          | ابتعدَ - اجتنَبَ                   | پرهیز کرد                    | ۱۰ ك ۵  |
| تَحَامَلَ عَلَى (يَتَحَامَلُ، تَحَامَلَ)      | ظَلَمَ - حَمَلَ                    | بد رفتاری کرد - ستم روا داشت | ۱۱ ك ۳  |

| المفردة                                       | (المرادف) ≠ المضاد                             | المعنى بالفارسية                            | العنوان |
|---|--|---|---------|
| تحت   | فوق ≠  | زیر   | ۱ ک ۰   |
| تَحَدَّثَ (يَتَحَدَّثُ، تَحَدَّثُ)            | تكلَّم   | سخن گفت                                     | ۱ ک ۱   |
| تَحَدَّى هـ (يَتَحَدَّى، تَحَدَّى)            | استغَفَر - دَعَا للتَّباري<br>معه              | به مبارزه خواند - رقابت کرد                 | ۳ ک ۶   |
| تَحْدِيد                                      | تعیین  | تعیین - مشخص کردن                           | ۲ ک ۵   |
| تَحْذِير                                      | إنذار  | هشدار                                       | ۵ ک ۶   |
| تَحْرُر                                       | تَخَلُّص                                       | رهایی                                       | ۵ ک ۵   |
| تَحْرِي                                       | بحث  | بررسی - تحقیق                               | ۳ ک ۴   |
| تَحْزِيم                                      | شَدَّ الحِزام                                  | بستن  | ۷ ک ۶   |
| تَحْسِب                                       | ملاحظة   | در نظر داشتن - مراقب بودن                   | ۸ ک ۳   |
| تَحَسَّرَ عَلَى (يَتَحَسَّرُ، تَحَسَّرُ)      | حَزَنَ   | افسوس خورد - متأسف شد                       | ۷ ک ۱۲  |
| تَحَسَّنَ (يَتَحَسَّنُ، تَحَسَّنُ)            | صَارَ أَحْسَنَ                                 | خوب شد - بهبودی یافت                        | ۱ ک ۶   |
| تَحْسِين                                      | إصلاح  | به شکل بهتری در آورد - تبدیل<br>به احسن کرد | ۱ ک ۷   |
| تَحْشُد                                       | تجمع   | تمرکز (سپاه)                                | ۴ ک ۱۱  |
| تَحَضَّرَ لـ (يَتَحَضَّرُ، تَحَضَّرُ)         | تَشَبَّهَ بِأَخْلَاقِ الْحَضَرِ<br>- تَمَدَّنَ | متمدن شد - آماده شد                         | ۷ ک ۵   |
| تَحْضِير                                      | إعداد - تَهِيَّة                               | آماده کردن                                  | ۴ ک ۱   |
| تَحْطُمَ (يَتَحَطَّمُ، تَحْطُمُ)              | تَكَسَّرَ                                      | متلاشی شد                                   | ۱ ک ۱   |
| تُحْفَةٌ (ج. تُحَفٌ)                          | نَادِرَةٌ ثمينة - هَدِيَّة                     | چیزی کمیاب - هدیه - سوغات                   | ۲ د ۵   |
| تَحْفِيز                                      | إبْعَاث - دَفْع                                | برانگیختن                                   | ۲ ک ۱۰  |
| تَحَقَّقَ (يَتَحَقَّقُ، تَحَقَّقُ)            | ظهر - حَدَث                                    | تحقق یافت - واقع شد                         | ۶ ک ۵   |
| تَحَكَّمَ فِي، عَلَى (يَتَحَكَّمُ، تَحَكَّمُ) | اسْتَبَدَّ                                     | خودسرانه عمل کرد - تحکم کرد                 | ۵ ک ۴   |
| تَحَلَّقَ عَلَى (يَتَحَلَّقُ، تَحَلَّقُ)      | اسْتَدَارَ                                     | دایره تشکیل داد - چرخید                     | ۸ د ۱   |
| تَحَلُّل                                      | معرفة العناصر                                  | جدا سازی                                    | ۴ ک ۱۱  |
| تَحَلَّى بـ (يَتَحَلَّى، تَحَلَّى)            | تَزَيَّنَ بِـ                                  | آراسته شد                                   | ۷ ک ۴   |
| تَحْلِيل                                      | اختبار   | آزمایش                                      | ۳ ک ۲   |

| العنوان | المعنى بالفارسية                                  | (المترادف) ≠ المضاد        | المفردة  |
|---------|---|----------------------------|--|
| ۷ د ۳   | سرشار از احساسات یا هیجان شد - با حرارت حمایت کرد | هاج - اخذته الحماسة        | تَحْمُسَ (يَتَحَمَّسُ، تَحْمُس)                |
| ۱ ك ۶   | برشته شد - کباب شد                                | جَفَّ                      | تَحْمَصَ (يَتَحَمَّصُ، تَحْمَص)                |
| ۱ ك ۴   | ظهور (فیلم)                                       | عملية إعداد الصور          | تَحْمِضَ                                       |
| ۴ ك ۱   | تغییر کرد - تبدیل شد                              | صار - انصَرَفَ             | تَحَوَّلَ (يَتَحَوَّلُ، تَحَوَّل)              |
| ۱ ك ۱۱  | دگرگونی - تغییر                                   | تغییر                      | تَحْوِيرَ                                      |
| ۵ ك ۱   | تغییر - دگرگونی - رسید (مثلاً: رسید پستی)         | تبدیل - إيصال              | تَحْوِيلَ                                      |
| ۵ ك ۰   | سلام - درود                                       | سلام                       | تَحِيَّةَ                                      |
| ۵ ك ۱۱  | مترصد بود - منتظر فرصت بود                        | تَرَقَّبَ - انتظرَ         | تَحَيَّنَ (يَتَحَيَّنُ، تَحَيَّن)              |
| ۱ ك ۱۰  | درماندگی  | ترك المساعدة               | تَخَاذُلَ                                      |
| ۳ ك ۰   | فارغ التحصيل شد                                   | أكمل دراسته                | تَخَرَّجَ (يَتَخَرَّجُ، تَخَرَّج)              |
| ۵ ك ۴   | ذخیره سازی - انباشت                               | ادخارُ                     | تَخْزِينَ                                      |
| ۷ د ۷   | تخصص  | خبرة - اختصاص              | تَخْصُّصَ                                      |
| ۲ ك ۶   | تخصیص دادن  | تفضیل بـ                   | تَخْصِیصَ                                      |
| ۴ ك ۹   | فرا تر رفت - پیش افتاد                            | تَجَاوَزَ                  | تَخَطَّى (يَتَخَطَّى، تَخَطَّى)                |
| ۸ ك ۴   | تخفیف دادن  | تنزیل - تقلیل              | تَخْفِیضَ                                      |
| ۷ ك ۹   | نجات یافت - آزاد شد                               | نَجَى                      | تَخَلَّصَ مِنْ (يَتَخَلَّصُ، تَخَلَّص)         |
| ۸ ك ۹   | جا ماند - عقب ماند                                | تَأَخَّرَ                  | تَخَلَّفَ عَنْ (يَتَخَلَّفُ، تَخَلَّف)         |
| ۱ ك ۷   | کناره گیری کرد - واگذار کرد                       | تَرَكَ لـ                  | تَخَلَّى عَنْ أَوْ مِنْ (يَتَخَلَّى، تَخَلَّى) |
| ۳ ك ۱۱  | جاودانه کردن                                      | جَعَلَهُ خَالِدًا          | تَخْلِيدَ                                      |
| ۷ ك ۹   | خیمه زد - اردو زد                                 | أقام                       | تَخَيَّمَ (يَتَخَيَّمُ، تَخَيَّمَ)             |
| ۵ ك ۱۱  | انتخاب  | اختیار                     | تَخْيِيرَ                                      |
| ۷ د ۸   | مداخله کرد - میانجیگری کرد                        | دَخَلَ بَعْضَهُ فِي بَعْضٍ | تَدَاخَلَ فِي (يَتَدَاخَلُ، تَدَاخَلَ)         |
| ۵ ك ۹   | اضمحلال قریب الوقوع - پیامدها                     | أسباب - نتائج              | تَدَاعٍ (ج. تَدَاعِيَات)                       |
| ۳ ك ۹   | مبادله - رد و بدل کردن                            | تبادل                      | تَدَاوُلَ                                      |

| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد                    | المعنى بالفارسية                      | العنوان |
|--|---------------------------------------|---------------------------------------|---------|
| تَدْبِير (ج. تَدَابِير)                | ادارة                                 | تدارک - اداره کردن - سرپرستی          | ۶ د ۲   |
| تَدَثَّرَ فِي (يَتَدَثَّرُ، تَدَثَّرُ) | إلتفَّ بملابسه أو اللحف               | خود را در جامه پیچید - خود را پوشاند  | ۱۱ ك ۴  |
| تَدَحْرَجَ (يَتَدَحْرَجُ، تَدَحْرَجُ)  | دارَ على ذاته و انقلبَ                | غلطید - دور خود چرخید                 | ۵ ك ۲   |
| تَدَخَّلَ (يَتَدَخَّلُ، تَدَخَّلُ)     | تَوَسَّطَ - أَقْحَمَ نَفْسَهُ         | دخالت کرد - فضولی کرد                 | ۴ د ۱   |
| تَدَخَّنَ                              | شرب السجارة                           | سیگار کشیدن                           | ۱ د ۲   |
| تَدَرَّبَ (يَتَدَرَّبُ، تَدَرَّبُ)     | تمرَّنَ - مارَسَ                      | تمرین کرد - آموزش دید                 | ۱۱ ك ۷  |
| تَدَرَّجَ                              | ترقَّى (ترقي)                         | بالا رفتن - ارتقا یافتن - پیش رفتن    | ۸ ك ۳   |
| تَدْرِبَ                               | تمرین                                 | تمرین دادن - آموزش دادن               | ۱ د ۱   |
| تَدْرِيجِيَّ                           | درجّة درجّة                           | تدریجی - آهسته آهسته                  | ۸ ك ۲   |
| تَدَشِينَ                              | افتتاح                                | افتتاح - راه اندازی                   | ۱۱ ك ۴  |
| تَدْفِئَة                              | تسخين - بُثُّ الحرارة                 | گرم کردن                              | ۵ ك ۴   |
| تَدَفَّقَ (يَتَدَفَّقُ، تَدَفَّقُ)     | سَال - فَارَ                          | جهید - سرازیر شد                      | ۵ ك ۱   |
| تَدْقِيقَ                              | ملاحظة دقيقة                          | موشکافی                               | ۸ ك ۱   |
| تَدَلَّى مِنْ (يَتَدَلَّى، تَدَلَّى)   | نَزَلَ و هو لا يزال عالق              | آویزان شد                             | ۱ ك ۶   |
| تَدَنُّسَ                              | تلطُّخ                                | آلوده شدن - لکه دار شدن               | ۹ ك ۱   |
| تَدَنٍّ (تَدَنِّي)                     | انخفاض                                | پایین آمدن - کاهش یافتن               | ۹ ك ۵   |
| تَدْنِيسَ                              | (تلويث) ≠ تطهير                       | آلوده کردن                            | ۶ ك ۲   |
| تَدَهُوْرَ                             | سقوط                                  | سقوط - تنزل - به هم ریختن - آشفته شدن | ۵ د ۷   |
| تَذَاكُرَ (يَتَذَاكُرُ، تَذَاكُرُ)     | تباحث                                 | با یکدیگر مرور کردند                  | ۵ ك ۵   |
| تَذَرَّعَ بِـ (يَتَذَرَّعُ، تَذَرَّعَ) | تَوَسَّلَ إِلَى ذَرِيعَةٍ             | تسک جست - به کار برد - بهانه آورد     | ۸ ك ۱   |
| تذكار                                  | ما يُحْفَظُ فِي الذَّكَاةِ            | یادآوری                               | ۹ ك ۸   |
| تذكارِيَّ                              | ما يُذَكَّرُ الْإِنْسَانُ بِالْمَاضِي | به عنوان یادگاری                      | ۷ ك ۷   |



| المفردة                                   | (المترادف) ≠ المضاد          | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|---|------------------------------|--|---------|
| تَذَكَّرَ هـ (يَتَذَكَّرُ، تَذَكَّرَ)     | استذكَرَ - حَظَرَ بِإِالَه   | به یاد آورد                              | ۱ ك ۳   |
| تَذِكْرَة (ج. تَذَاكِر)                   | بطاقة                        | بلیت                                     | ۰ ك ۲   |
| تَذَلِيل                                  | جعلهُ ذَلِيلًا - استحقَره    | تحقیر کردن - کوچک کردن                   | ۱۲ ك ۴  |
| تَذَوَّقَ هـ (يَتَذَوَّقُ، تَذَوَّقَ)     | ذاقَ                         | چشید                                     | ۵ ك ۲   |
| تَرَاءَى (يَتَرَاءَى، تَرَاءَى)           | تظَاهر                       | در خیال (کسی) ظاهر شد - در نظر (کسی) آمد | ۹ ك ۸   |
| تُرَاب (ج. أترَبَة)                       | ما نَعَمَ و لان من وجه الأرض | خاک                                      | ۳ د ۴   |
| تَرَابُطٌ                                 | علاقة                        | ارتباط - پیوند داشتن                     | ۷ ك ۵   |
| تَرَاثٌ*                                  | ما يورث من ثقافة و تقاليد    | میراث                                    | ۶ ك ۶   |
| تَرَجَعَ (يَتَرَجَعُ، تَرَجَعَ)           | عاد إلى الوراء - عدل عن      | بازگشت - عقب نشست                        | ۱ د ۸   |
| تراجیدی                                   | محزن                         | تراژدی - غم انگیز                        | ۳ ك ۳   |
| تَرَأَشَقَ هـ (يَتَرَأَشَقُ، تَرَأَشَقَ)  | رَمَى                        | پرتاب کرد                                | ۲ ك ۱   |
| تَرَاكَمَ (يَتَرَاكَمُ، تَرَاكَمَ)        | تَكَدَّسَ                    | متراکم شد                                | ۱ د ۴   |
| تراماوی                                   | القطار                       | تراماوا                                  | ۸ د ۶   |
| ترانزستور                                 | من القطع الالکترونیة         | ترانزیستور                               | ۴ ك ۵   |
| تَرَاوَحَ بَيْنَ (يَتَرَاوَحُ، تَرَاوَحَ) | تَأَرَّجَحَ                  | در نوسان بود - در تغییر بود              | ۷ د ۲   |
| تَرَب (ج. أتراب)                          | قِرْن (ج. أَقران)            | همسال - هم‌نشین                          | ۱۰ ك ۱  |
| تُرْبَة                                   | قطعة من التراب               | خاک - گرد                                | ۶ ك ۲   |
| تَرْبَوِيّ                                | تهذيبی - تثقيفي              | تربیتی                                   | ۳ د ۴   |
| تَرْبِيّ (يَتَرْبِيّ، تَرْبِيّ)           | ترعرع                        | تربیت شد - پرورش یافت                    | ۲ د ۲   |
| تَرْبِيَة                                 | تهذيب - تثقيف                | تربیت کردن                               | ۱۰ ك ۵  |
| ترتیب                                     | نظام                         | مرتب نمودن - سامان بخشیدن                | ۱ ك ۴   |
| تَرَجَّعَ (يَتَرَجَّعُ، تَرَجَّعَ)        | تَذَبَذَبَ - تَأرجع          | تاب خورد                                 | ۳ ك ۷   |
| تَرَجَّلَ (يَتَرَجَّلُ، تَرَجَّلَ)        | (نَزَلَ و مَشَى) ≠ رَكِبَ    | پیاده شد - مردانه رفتار کرد              | ۸ ك ۵   |

| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد       | المعنى بالفارسية                     | العنوان |
|--|--------------------------|--------------------------------------|---------|
| تَرَحَاب                               | حُسْن الاستقبال          | خوشامد گویی - استقبال گرم            | ۸ ك ۳   |
| تَرَحَال                               | تَنَقَّل                 | رهسپاری - عزیمت                      | ۱۲ ك ۱  |
| تَرَحِیص (ج. تَرَاخِیص)                | اذن - اجازة              | اجازه دادن - مجوز                    | ۷ ك ۶   |
| تَرَدَّد                               | الذهاب و الایاب          | آمد و شد                             | ۵ ك ۱   |
| تَرَسَّبَ (يَتَرَسَّبُ، تَرَسُّب)      | بَقِيَ                   | ته نشین شد - برجای ماند              | ۱۰ ك ۸  |
| تَرَسِیخ                               | تَثْبِیث                 | محکم کردن - ریشه دار نمودن           | ۱۰ ك ۱  |
| تَرَشِیخ                               | الاستعداد عن تولِّي مهمة | کاندیداتوری                          | ۱۰ ك ۲  |
| تَرَصَّدَ (يَتَرَصَّدُ، تَرَصُّد)      | تَوَقَّعَ                | جشم به راه بود - مترصد بود           | ۱۰ ك ۷  |
| تَرَعَّرَعَ (يَتَرَعَّرُعُ، تَرَعُّع)  | نَشَأَ - تَرَبَّى        | رشد کرد - بزرگ شد - پرورش یافت       | ۱۰ ك ۸  |
| تَرَفَّ                                | التنعم بالمال            | تجمل - خوشگذرانی                     | ۷ ك ۵   |
| تَرَفَّرَفَ - (يَتَرَفَّرُ، تَرَفُّر)  | حَرَكَ الطائر جناحيه     | پرنده بال زد                         | ۹ ك ۱   |
| تَرَفَّعَ عَنِ (يَتَرَفَّعُ، تَرَفُّع) | إِجْتَنَبَ               | دوری کرد - فخر فروشی کرد - حقیر شمرد | ۱۲ ك ۸  |
| تَرَفِيع                               | ترقية                    | تشویق - ترفیع (اداری)                | ۵ د ۳   |
| تَرَفِیه                               | تَنْزَهُ                 | تفریح - گردش                         | ۳ ك ۷   |
| تَرَقَّبَ (يَتَرَقَّبُ، تَرَقُّب)      | تَوَقَّعَ                | مراقب بود - منتظر بود - زیر نظر گرفت | ۱۰ ك ۷  |
| تَرَقُّوة                              | عظم مقدَّم الكف          | استخوان ترقوه                        | ۳ ك ۵   |
| تَرَكَّ - (يَتَرَكُ، تَرَك)            | غَادَرَ - خَلَّى         | ترک کرد - باقی گذاشت                 | ۰ ك ۴   |
| تَرَكَّزَ (يَتَرَكَّزُ، تَرَكُّز)      | تَمَحَوَّرَ              | تمرکز یافت                           | ۱۱ ك ۶  |
| تَرَكِيب (ج. تَرَاكِيب)                | ضَمَّ                    | جاسازی - تشکیل                       | ۰ ك ۱   |
| تَرَمِیم                               | تَصْلِیح - إعمار         | تعمیر - اصلاح - بازسازی              | ۴ ك ۱   |
| تَرَنَّمَ - (يَتَرَنَّمُ، تَرَنُّم)    | تَطَرَّبَ                | آواز خواند - زمزمه کرد               | ۱۰ ك ۳  |
| تَرَنِيمَة (ج. تَرَانِیم)              | أُنشُودَة                | ترانه - نوعی سرود با آهنگ یکنواخت    | ۱۲ ك ۷  |

| المفردة                               | (المرادف) ≠ المضاد          | المعنى بالفارسية                       | العنوان |
|---------------------------------------|-----------------------------|--|---------|
| تَوَرَّى                              | تفكير                       | اندیشیدن                               | ۳ ك ۵   |
| تَرَوِيج                              | نشر                         | نشر دادن - رواج دادن                   | ۱۰ ك ۶  |
| تَرَوِيج                              | إراحة                       | زدودن خستگی                            | ۲ ك ۶   |
| تُرْهَات                              | باطیل                       | باطیل - مزخرفات                        | ۴ ك ۳   |
| تِرِیاق                               | مُضادٌ لِلْسُمِّ            | یادزهر                                 | ۸ ك ۲   |
| تَرِیْتُ (یَتَرِیْتُ، تَرِیْتُ)       | تَأَمَّلَ - مَكَثَ          | با تأنی رفتار کرد - با تأمّل انجام داد | ۷ ك ۷   |
| تَزَامَنُ (یَتَزَامَنُ، تَزَامُنُ)    | تشارك في الوقت              | همزمان شد                              | ۵ ك ۷   |
| تَزَحَلَقَ (یَتَزَحَلَقُ، تَزَحَلُقُ) | تَزَلَّجَ                   | سُر خورد                               | ۳ ك ۷   |
| تَزَعَمَ (یَتَزَعَمُ، تَزَعُمُ)       | تَوَلَّى                    | رهبری کرد - سرپرستی را بعهده گرفت      | ۱۰ ك ۳  |
| تَزَلَّجَ (یَتَزَلَّجُ، تَزَلَّجُ)    | تَزَلَّقَ                   | سُر خورد                               | ۳ ك ۶   |
| تَزَوَّجَ (یَتَزَوَّجُ، تَزَوُّجُ)    | (نَكَحَ) ≠ طَلَّقَ          | ازدواج کرد                             | ۲ ك ۷   |
| تَزَوَّدَ (یَتَزَوَّدُ، تَزَوُّدُ)    | اتَّخَذَ زَادًا             | توشه گرفت                              | ۵ ك ۱   |
| تَسَاءَلَ هـ (یَتَسَاءَلُ، تَسَاوُلُ) | سَأَلَ                      | پرسید - طلیید                          | ۵ ك ۲   |
| تَسَابَقَ (یَتَسَابِقُ، تَسَابِقُ)    | تنافس في المباراة           | مسابقه داد - رقابت کرد                 | ۶ ك ۳   |
| تَسَاجَلَ (یَتَسَاجَلُ، تَسَاجُلُ)    | تَنَافَسَ                   | رقابت کرد                              | ۹ ك ۳   |
| تَسَاقَطَ (یَتَسَاقَطُ، تَسَاقُطُ)    | سَقَطَ - نَزَلَ             | فرو ریخت - بارید                       | ۰ ك ۳   |
| تَسَامَرَ (یَتَسَامَرُ، تَسَامُرُ)    | تَحَدَّثَ مع جلیسه لیلاً    | شب را با هم گذراندند                   | ۱۲ ك ۲  |
| تَسَامَى                              | ارْتَفَعَ                   | برخاست                                 | ۶ ك ۴   |
| تَسَانَدَ                             | اتَّكَاءَ                   | اتکا کردن - تکیه کردن                  | ۱۰ ك ۸  |
| تَسَاهَلَ (یَتَسَاهَلُ، تَسَاهُلُ)    | أَهْمَلَ                    | اهمال ورزید - سستی کرد                 | ۸ ك ۱   |
| تَسَجَّلَ                             | تَبَيَّنَ - كَتَبَتْهُ      | ثبت نام                                | ۱ ك ۶   |
| تَسَحَّجِنَ                           | تَدَفَّقَتْ                 | گرم کردن                               | ۳ د ۲   |
| تَسَدِيدَ                             | تَوَجَّهَ - دَفَعَ          | هدف گیری - پرداخت کردن                 | ۲ د ۴   |
| تَسْرَبَ هـ (یَتَسْرَبُ، تَسْرُبُ)    | دَخَلَ خَفِیًّا - تَسَلَّلَ | نشت کرد - نفوذ کرد                     | ۵ ك ۱   |

| المفردة                            | (المترادف) ≠ المضاد                                | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|------------------------------------|--|--|---------|
| تَسْرَعُ (يَتَسَرَّعُ، تَسْرَعُ)   | أَسْرَعَ   | شتاب کرد   | ۳ ك ۵   |
| تَسْرِيجُ                          | إِطْلَاق - نَشْر                                   | باز کردن (مثلاً: موی سر)   | ۳ ك ۲   |
| تِسْعَةُ (تِسْع)                   | مِن الْأَعْدَادِ                                   | نه   | ۱ ك ۵   |
| تَسْكَعُ (يَتَسَكَّعُ، تَسْكَعُ)   | تَجَوَّلَ عَبَثًا                                  | پرسه زد - ولگردی کرد   | ۱۱ ك ۵  |
| تَسْلَحُ - (يَتَسَلَّحُ، تَسْلَحُ) | اتَّخَذَ السِّلَاحَ                                | مسلح شد  | ۱۲ ك ۲  |
| تَسْلُقُ (يَتَسَلَّقُ، تَسْلُقُ)   | صَعَدَ   | بالا رفت - کوهنوردی کرد  | ۳ د ۲   |
| تَسْلُلُ (يَتَسَلَّلُ، تَسْلُلُ)   | مَشَى خَفِيًّا                                     | بیرون خزید - دزدانه رفت  | ۵ ك ۲   |
| تَسْلَمُ - (يَتَسَلَّمُ، تَسْلَمُ) | أَخَذَ   | دریافت کرد   | ۰ ك ۸   |
| تَسْلَى - (يَتَسَلَّى، تَسْلَى)    | مَارَسَ لِلتَّرْفِيهِ - هَدَأَ                     | خود را سرگرم کرد - لذت برد<br>...، عن به: تسلی یافت - آسوده<br>خاطر شد | ۶ ك ۷   |
| تَسْلِيَّةٌ                        | هُوَايَةٌ  | سرگرمی   | ۲ د ۷   |
| تَسَرُّ (يَتَسَرَّرُ، تَسَرُّ)     | ثَبَّتَ فِي مَكَانِهِ                              | میخکوب شد  | ۶ د ۳   |
| تَسْمَعُ - (يَسْمَعُ، تَسْمَعُ)    | أَصْغَى  | گوش داد  | ۱۱ ك ۸  |
| تَسْمُمُ                           | إِصَابَةٌ بِالسَّمِّ                               | مسموم شدن  | ۲ ك ۳   |
| تَسْنَى - (يَتَسَنَّى، تَسْنَى)    | تَيَسَّرَ -  | آسان بود - ممکن شد   | ۱۱ ك ۵  |
| تَسَوَّقُ (يَتَسَوَّقُ، تَسَوَّقُ) | إِتَّجَرَ  | تجارت کرد - به خرید و فروش<br>پرداخت                                   | ۲ د ۷   |
| تَسَوَّلَ (يَتَسَوَّلُ، تَسَوَّلُ) | اسْتَجَدَى   | گدایی کرد  | ۱۰ ك ۶  |
| تَسْوِيَةٌ                         | الِاتِّفَاقُ لِإِنْهَاءِ الْخِلَافِ -<br>إِزَالَةٌ | سازش - حل و فصل - پایان<br>دادن  | ۷ ك ۳   |
| تَسْوِيفٌ                          | مُمَاطَلَةٌ  | به تعویق انداختن   | ۱۰ ك ۸  |
| تَسْوِيقٌ                          | الْبَحْثُ عَنِ الزَّيَائِنِ                        | بازاریابی  | ۱۰ ك ۳  |
| تَسَاوُومٌ                         | (تَطَايُرٌ) ≠ تَقَاوُلٌ                            | بدبینی   | ۳ ك ۵   |
| تَشَابَكَ (يَتَشَابَكُ، تَشَابَكَ) | تَدَاخَلَ - اِخْتَلَطَ بَعْضُهَا<br>بِبَعْضٍ       | در هم آمیخت - به هم در پیچید   | ۶ ك ۶   |
| تَشَابِيهٌ                         | مَسَرَّحَاتٌ دِينِيَّةٌ                            | تعزیه خوانی  | ۱۲ ك ۶  |



| المفردة                                   | (المترادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|---|-------------------------------------|---|---------|
| تَشَاوَرَ (يَتَشَاوَرُ، تَشَاوَرُ)        | تنازَع - اشْتَبَكَ                  | دعوا کرد                                | ۴ د ۲   |
| تَشَاوَرَ (يَتَشَاوَرُ، تَشَاوَرُ)        | تبادل الرأي                         | مشورت کرد                               | ۵ ک ۵   |
| تَشَرَّد                                  | الهجرة                              | آوارگی - بی خانمانی                     | ۶ ک ۱۰  |
| تَشَرَّفَ بِ- (يَتَشَرَّفُ، تَشَرَّفُ)    | نال شرفاً                           | مفتخر شد - افتخار یافت                  | ۲ ک ۰   |
| تَشْرِيحِي                                | فحص اعضاء الجسد الداخلية            | تشریحی - کالبد شناختی                   | ۴ ک ۱۰  |
| تَشْرِيعِي                                | (ما له علاقة بالتشريع) ≠ تَنْفِيزِي | قانونی - تشريعی                         | ۵ ک ۷   |
| تَشْرِيق                                  | الانتماء الى الشرق                  | شرقی سازی                               | ۵ ک ۱۰  |
| تَشْرِينِ الْأَوَّلِ                      | اكتوبر من الشهور الميلادية          | اکتبر                                   | ۴ ک ۶   |
| تَشْغِيل                                  | تفعيل                               | روشن کردن - به راه انداختن              | ۳ ک ۳   |
| تَشْكِيلِي                                | تمثالي                              | تجسمی (هنر)                             | ۷ د ۴   |
| تَشْعُوع                                  | انکماش                              | گرفتگی و چین خوردگی                     | ۲ ک ۸   |
| تَصَارَعَ (يَتَصَارَعُ، تَصَارُع)         | تساجَل                              | با دیگری کشتی گرفت - دست و پنجه نرم کرد | ۲ ک ۶   |
| تَصَاعَدَ (يَتَصَاعَدُ، تَصَاعُد)         | صَعَدَ                              | برخاست - بلند شد                        | ۳ د ۴   |
| تَصَافَحَ (يَتَصَافَحُ، تَصَافُح)         | صَافَحَ بَعْضُهُمُ الْآخَرَ         | دست داد - سلام کرد                      | ۴ ک ۱۱  |
| تَصَالَحَ (يَتَصَالِحُ، تَصَالُح)         | تَفَاهَمَ - اِتَّفَقَ               | صلح کرد - سازش کرد                      | ۷ د ۳   |
| تَصَحَّرَ                                 | توسع الصحراء                        | بیابان زایی                             | ۲ ک ۶   |
| تَصَحَّفَ                                 | تَوَرَّقَ الصُّحُفُ                 | ورق زدن روزنامه                         | ۶ ک ۸   |
| تَصَدَّرَ (يَتَصَدَّرُ، تَصَدُّر)         | استقرَّ في صدر المكان               | در صدر نشست - نظارت داشت                | ۳ ک ۸   |
| تَصَدَّقَ عَلَى (يَتَصَدَّقُ، تَصَدَّق)   | أعطى صدقة                           | صدقه داد - احسان کرد                    | ۴ ک ۷   |
| تَصَدَّى إِلَى، ل- (يَتَصَدَّى، تَصَدَّى) | وَاجَهَ                             | مقابله کرد                              | ۲ ک ۸   |
| تَصَرَّفَ (يَتَصَرَّفُ، تَصَرَّفُ)        | عَمِلَ بِ-                          | رفتار کرد - عمل نمود                    | ۵ د ۱   |
| تَصْرِيحَ (ج. تصاريح)                     | بيان - توضيح                        | بیانیه - اعلامیه                        | ۶ د ۸   |
| تَصْرِيف                                  | تسيير - تحويل                       | صرافی - مبادله انواع پول                | ۱۰ ک ۰  |

| المفردة                               | (المرادف) ≠ المضاد                         | المعنى بالفارسية                     | العنوان |
|---------------------------------------|--|--------------------------------------|---------|
| تَصَفَّحَ (يَتَصَفَّحُ، تَصَفُّحٌ)    | قَلَّبَ الصَّفَحَات                        | ورق زد - وارسی کرد                   | ۱۰ ك ۰  |
| تَصْفِيَّة                            | تنجیه                                      | پالایش - حذف (مثلاً: در ورزش)        | ۸ ك ۹   |
| تَصْفِيف                              | تَسْرِيع - تَرْتِيب - تمشيط                | مرتب کردن (مثلاً: موی سر)            | ۲ ك ۳   |
| تَصْفِيق                              | ضَرْبُ الكَفِ عَلَى الْآخَرِ               | دست زدن                              | ۶ ك ۳   |
| تَصَلَّبَ (يَتَصَلَّبُ، تَصَلُّبٌ)    | تَمَسَّكَ بِـ                              | سرسختی کرد - انعطاف ناپذیر بود       | ۷ ك ۵   |
| تَصْمِيم (ج. تَصَامِيم)               | رِسْمٌ تَفْصِيلِيّ                         | طراحی                                | ۱ ك ۰   |
| تَصَوَّرَ هـ (يَتَصَوَّرُ، تَصَوُّرٌ) | تَخَيَّلَ                                  | تصوّر کرد - پنداشت                   | ۲ ك ۲   |
| تَصْوِيت                              | اِقْتِرَاع                                 | رأی دادن                             | ۷ ك ۱۰  |
| تَصْوِير                              | التقاط الصورة                              | عکس برداری - فیلم برداری             | ۴ ك ۰   |
| تَضَاعَلْ (يَتَضَاعَلُ، تَضَاعُلٌ)    | صَغُرَ - قَلَّ حَجْمُهُ                    | کوچک شد - کاهش یافت                  | ۷ ك ۱۲  |
| تَضَارِس                              | ما يَبْرُزُ عَلَى الْأَرْضِ كَالْأَضْرَاسِ | پستی و بلندی های زمین                | ۱ ك ۵   |
| تَضْحِيَّة                            | تقديم الفداء                               | قربانی کردن - جانفشانی               | ۴ ك ۱۱  |
| تَضَخَّمَ (يَتَضَخَّمُ، تَضَخُّمٌ)    | تفاقم - ارتفع                              | بزرگ شد - (تورم) افزایش یافت         | ۷ ك ۵   |
| تَضْعِيف                              | تكرار                                      | دو برابر کردن - مشدّد کردن (حرفی را) | ۴ ك ۶   |
| تَضَلَّعَ (يَتَضَلَّعُ، تَضَلُّعٌ)    | نَالَ نَصِيْبًا كَبِيرًا                   | تبحر یافت - آکنده شد                 | ۲ ك ۱۰  |
| تَضْلِيل عَنْ                         | (إبعاد عن الحق) ≠ إرشاد                    | گمراه سازی - اغفال                   | ۱ ك ۱۱  |
| تَضَمَّنَ هـ (يَتَضَمَّنُ، تَضَمُّنٌ) | احتوى                                      | در بر داشت                           | ۱ ك ۰   |
| تَضْمِيد                              | ربط الجرح                                  | پانسمان کردن                         | ۱ ك ۷   |
| تَطَالَبَ هـ (يَتَطَالَبُ، تَطَالُبٌ) | طلب  | درخواست کرد - طلب کرد - خواهان شد    | ۲ ك ۱۰  |

| المفردة   | (المترادف) ≠ المضاد       | المعنى بالفارسية                   | العنوان |
|---|---------------------------|------------------------------------|---------|
| تَطَاوَلَ إِلَى أَوْ عَلَى (يَتَطَاوَلُ، تَطَاوُلُ) | اعتدى                     | دست اندازی کرد - تجاوز کرد         | ۶ د ۸   |
| تَطَايُرُ   | تَشَاوُؤٌ - تَكْهَنُ      | پیش بینی - بدبینی                  | ۲ د ۶   |
| تَطْبِيعُ   | تعوید - حسن التعایش       | رام کردن - سازش                    | ۲ ك ۹   |
| تَطْبِيقُ   | تحقیق - تنفیذ             | اجرا                               | ۳ د ۲   |
| تَطَرَّقَ إِلَى (يَتَطَرَّقُ، تَطَرَّقُ)            | تَنَاولَ                  | به موضوعی پرداخت - اشاره کرد       | ۳ ك ۱۱  |
| تَطْرِيزُ   | تزئین بالخیوط - زخرفة     | هنر گلدوزی                         | ۸ ك ۴   |
| تَطْرِيقُ   | تحويل المعدن بالمطرقة     | چکش کاری                           | ۳ ك ۶   |
| تَطْعِمُ  | تحصين - تلقیح             | واکسیناسیون                        | ۲ ك ۸   |
| تَطَلَّبُ (يَتَطَلَّبُ، تَطَلَّبُ)                  | احتاج إلى - استدعى        | نیازمند شد - مستلزم شد             | ۵ ك ۴   |
| تَطَوَّرَ (يَتَطَوَّرُ، تَطَوَّرَ)                  | تَحَوَّلَ                 | تکامل یافت - تغییر کرد             | ۶ ك ۲   |
| تَطْوِيرُ   | تغییر                     | گسترش - تحوّل - دگرگون سازی        | ۲ د ۸   |
| تَطْيِيرُ   | إرسال                     | به پرواز در آوردن - سریعاً فرستادن | ۳ ك ۱۱  |
| تَظَاهَرُ   | تضامن                     | متفق شدن - به هم پیوستن            | ۶ ك ۱۱  |
| تَظَاهَرَ بـ، عَلَى (يَتَظَاهَرُ، تَظَاهَرُ)        | تراءى                     | وانمود کرد                         | ۳ ك ۰   |
| تَظَاهَرَةُ   | خروج لإعلان الرأي - مسيرة | تظاهرات                            | ۵ ك ۵   |
| تَعَادَلَ (يَتَعَادَلُ، تَعَادُلُ)                  | توازن - تساوى             | برابر شد                           | ۲ ك ۷   |
| تَعَارَضَ مَعَ (يَتَعَارَضُ، تَعَارَضُ)             | قَابَلَ - خَالَفَ         | ناسازگار بود - مخالفت ورزید        | ۴ ك ۱۲  |
| تَعَارُفُ   | معرفة الجانبيين           | شناختن - آشنا شدن                  | ۲ ك ۰   |
| تَعَارَكَ (يَتَعَارَكَ، تَعَارَكَ)                  | تَقَاتَلَ                 | جنگید - نزاع کرد                   | ۱ د ۷   |
| تَعَاسَةُ   | قباحة - شقاوة             | زشتی - بدبختی                      | ۵ ك ۱۱  |
| تَعَاطَى (يَتَعَاطَى، تَعَاطَى)                     | مارَسَ                    | اشتغال داشت - مبادرت ورزید         | ۲ ك ۸   |
| تَعَاْفِي   | تحسّن حاله                | عافیت یافت                         | ۷ ك ۹   |

| المفردة   | (المرادف) ≠ المضاد             | المعنى بالفارسية                                 | العنوان |
|---|--------------------------------|--|---------|
| تَعَاوَدَ (يَتَعَاوَدُ، تَعَاوَدَ)                  | اتَّفَقَ                       | توافق کرد - در هم گره خورد                       | ۹ ك ۸   |
| تَعَال (اسم فعل بمعنى امر)                          | هَلُمَّ                        | بیا  | ۱ ك ۱   |
| تَعَالَى (يَتَعَالَى، تَعَالَى)                     | ارْتَفَعَ                      | برخاست - بلند شد                                 | ۲ ك ۵   |
| تَعَامَلَ (يَتَعَامَلُ، تَعَامَلُ)                  | إِتَّجَرَ                      | داد و ستد کرد - معامله کرد                       | ۴ ك ۶   |
| تَعَاوَنَ (يَتَعَاوَنُ، تَعَاوَنَ)                  | تَعَاوَدَ - تَنَاصَرَ          | همکاری کرد - یاری کرد                            | ۴ ك ۴   |
| تَعَايَشَ   | تَطْبِيعَ                      | همزیستی  | ۱۱ ك ۴  |
| تَعَبَ (يَتَعَبُ، تَعَبَ)                           | (انزعج) ≠ استراح               | خسته شد  | ۳ ك ۴   |
| تَعَبِير (ج. تعابیر)                                | قول - کلام                     | بیان - ابراز و اظهار                             | ۰ ك ۱   |
| تَعْبِيرِي  | منبعث عن أحاسيس                | احساسی -<br>اکسپرسیونیست (مکتب هنری)             | ۱۲ ك ۴  |
| تَعْتِم   | إِدْخَالَ فِي الظِّلْمَةِ      | تیره کردن - سانسور                               | ۱۱ ك ۶  |
| تَعَثَّرَ   | زَلَّةٌ                        | سکندری خوردن - بالکنت<br>حرف زدن                 | ۱۱ ك ۳  |
| تَعَدَّى (يَتَعَدَّى، تَعَدَّى)                     | تَجَاوَزَ                      | فرا تر رفت                                       | ۲ ك ۲   |
| تَعْدِيل  | تَغْيِير                       | اصلاح - ترمیم (کابینه یا هیئت<br>دولت) - بازنگری | ۸ ك ۶   |
| تَعْذِيب  | إِذَاء                         | شکجه   | ۹ ك ۷   |
| تَعَرَّضَ لـ (يَتَعَرَّضُ، تَعَرَّضَ)               | أَسْتَهْدَفَ                   | مواجه شد - در معرض (چیزی)<br>قرار گرفت           | ۳ ك ۲   |
| تَعَرَّفَ بـ، إِلَى، عَلَى (يَتَعَرَّفُ، تَعَرَّفَ) | عَرَفَ                         | آشنا شد - خود را معرفی کرد                       | ۲ ك ۲   |
| تَعْرِفَة (ج. تعاريف)                               | تَعْرِيفَة - قَائِمَة          | تعرفه - فهرست قیمت                               | ۶ د ۳   |
| تَعَرَّى (يَتَعَرَّى، تَعَرَّى)                     | تَجَرَّدَ - اِنْسَلَخَ         | عریان شد - تهی شد                                | ۹ ك ۵   |
| تَعْرِيب  | تَرْجُمَة إِلَى الْعَرَبِيَّةِ | به عربی برگرداندن                                | ۹ ك ۱   |
| تَعْرِيف  | إِعْلَان عَنْ                  | اطلاع رسانی - دستور العمل                        | ۰ ك ۴   |
| تَعْرِيفَة (ج. تعاريف)                              | الرَّسْمُ                      | تعرفه - فهرست قیمت                               | ۶ ك ۳   |
| تَعَزَّزَ (يَتَعَزَّزُ، تَعَزَّزَ)                  | اِسْتَحْكَمَ                   | تقویت شد - تشدید شد                              | ۱۰ ك ۲  |



| المفردة                                  | (المرادف) ≠ المضاد       | المعنى بالفارسية                          | العنوان |
|--|--------------------------|---|---------|
| تَعَرَّيَّة                              | تهدئة المصاب             | تسلية - دلداری                            | ۳ د ۵   |
| تَعَسَّ (ج. تَعَسَاء)                    | شَقِي                    | بینوا - بدبخت                             | ۷ ك ۱۰  |
| تَعَسَّرَ عَلَى (يَتَعَسَّرُ، تَعَسَّرَ) | صَعَبَ - تَعَرَّقَل      | سخت بود - دشوار بود                       | ۱۲ ك ۱  |
| تَعَشَّى (يَتَعَشَّى، تَعَشَّى)          | أَكَلَ الْعِشَاءَ        | شام خورد                                  | ۳ د ۷   |
| تَعَطَّلَ (يَتَعَطَّلُ، تَعَطَّلَ)       | تَوَقَّفَ عَنِ الْعَمَلِ | تعطیل شد - از کار افتاد                   | ۷ ك ۱۰  |
| تَعَقَّدَ (يَتَعَقَّدُ، تَعَقَّدُ)       | صَعَبَ                   | پیچیده شد - بغرنج شد                      | ۷ ك ۵   |
| تَعْقِيم                                 | إزالة الجراثيم           | ضد عفونی کردن                             | ۲ ك ۳   |
| تَعَلَّقَ بِـ (يَتَعَلَّقُ، تَعَلَّقَ)   | أَمْسَكَ بِـ - أَحَبَّ   | آویزان شد - وابسته شد                     | ۲ ك ۸   |
| تَعَلَّلَ بِـ (يَتَعَلَّلُ، تَعَلَّلَ)   | أَهْمَلَ - تَذَرَعَ      | بهانه تراشید - خود را مشغول کرد           | ۷ ك ۴   |
| تَعَلَّمَ (يَتَعَلَّمُ، تَعَلَّمَ)       | درس - عَلِمَ             | آموخت - فراگرفت                           | ۱ ك ۰   |
| تَعْلِيم                                 | تدريب                    | یاد دادن                                  | ۷ د ۴   |
| تعليمي                                   | منسوب إلي التعليم        | آموزشی                                    | ۴ ك ۱۰  |
| تَعَمَّدَ (يَتَعَمَّدُ، تَعَمَّدَ)       | قَصَدَ                   | قصد داشت - تعمد داشت                      | ۸ ك ۳   |
| تَعَمَّقَ فِي (يَتَعَمَّقُ، تَعَمَّقَ)   | تَأَمَّلَ - تَرَسَّخَ    | تعمق کرد (در موضوعی) - به خورد (چیزی) رفت | ۷ ك ۴   |
| تَعَوَّدَ (يَتَعَوَّدُ، تَعَوَّدَ)       | اعْتَادَ                 | عادت کرد                                  | ۶ ك ۰   |
| تَعَوَّيْدَ (ج. تَعَاوَيْدَ)             | حِرْز                    | طلسم - افسون                              | ۳ ك ۴   |
| تَعِيسَ                                  | شَقِي - سَيِّئ           | بدبخت                                     | ۹ ك ۸   |
| تَعِيشَ (يَتَعِيشُ، تَعِيشَ)             | استَرْزَقَ               | به قناعت زیست - گذران کرد                 | ۵ ك ۶   |
| تَعَبَّشَ (يَتَعَبَّشُ، تَعَبَّشَ)       | تَكَدَّرَ                | تاریک شد - تیره شد                        | ۹ ك ۱   |
| تَغَذَّى بِـ (يَتَغَذَّى، تَغَذَّى)      | استفاد من الغذاء         | تغذیه کرد (با...) - نیرو گرفت             | ۱۰ ك ۴  |
| تَغْطِيَّة                               | سِتْر                    | پوشش دادن - پوشاندن                       | ۶ ك ۷   |
| تَغَلَّبَ عَلَى (يَتَغَلَّبُ، تَغَلَّبَ) | استولي على - سيطرَ       | فائق آمد - چیره شد                        | ۲ د ۸   |
| تَغْلُفَ                                 | تَسَرَّبَ                | فرو رفتن - نفوذ کردن                      | ۱۱ ك ۶  |
| تَغْلِيف                                 | الْلَفُّ بِغِلَافٍ       | پیچیدن - جلد کردن                         | ۵ ك ۶   |
| تَغَمَّدَ هـ (يَتَغَمَّدُ، تَغَمَّدَ)    | غَمَرَ                   | پوشاند - مورد (مثلاً: مرحمت) قرار داد     | ۱۱ ك ۱  |

| المفردة  | (المرادف) ≠ المضاد           | المعنى بالفارسية                                      | العنوان |
|--|------------------------------|---|---------|
| تَغْنَى بِـ (يَتَغْنَى، تَغْنَى)                   | أَنشَدَ                      | ترانه خواند   | ۵ د ۶   |
| تَغْيَبَ عَنِ (يَتَغْيَبُ، تَغْيَبُ)               | غَابَ                        | غایب شد - گریخت                                       | ۴ ك ۹   |
| تَغْيَرُ (يَتَغْيَرُ، تَغْيَرُ)                    | تَحَوَّلَ                    | دگرگون شد   | ۵ ك ۲   |
| تَفَاءَلَ بِـ (يَتَفَاءَلُ، تَفَاءُلُ)             | رجا الخیر                    | به فال نیک گرفت - خوش بین بود                         | ۵ ك ۲   |
| تَفَاجَأَ (يَتَفَاجَأُ، تَفَاجِئُ)                 | بَاغَتْ                      | غافلگیر شد  | ۲ ك ۱۰  |
| تَفَاحٌ  | من الفواكه                   | سیب   | ۱ ك ۱   |
| تَفَادَى مِنْ (يَتَفَادَى، تَفَادِي)               | تَجَنَّبَ                    | بر حذر بود - پرهیز کرد                                | ۷ ك ۵   |
| تَفَاقَمَ (يَتَفَاقَمُ، تَفَاقُمُ)                 | إِسْتَدَّ                    | وخیم شد - به انتها درجه رسید                          | ۲ ك ۹   |
| تَفَانَى (يَتَفَانَى، تَفَانِي)                    | أَزَالَ - ضَحَّى             | از بین برد -... فی: فانی شد - فنا شد - خود را وقف کرد | ۲ ك ۵   |
| تَفَاوَتْ (يَتَفَاوَتْ، تَفَاوُتُ)                 | اختلف                        | فرق داشت - متفاوت بود                                 | ۴ ك ۰   |
| تَفَاوَضَ فِي (يَتَفَاوَضُ، تَفَاوُضُ)             | تَبَاَحَثَ                   | مذاکره کرد - گفت و گو کرد                             | ۸ ك ۹   |
| تَفَاهَةٌ  | عبث                          | ناچیزی - بی مزه بودن                                  | ۴ ك ۱۲  |
| تَفَتَّتَ هـ (يَتَفَتَّتُ، تَفَتُّتُ)              | تَكَسَّرَ                    | خرد شد - ریز ریز شد                                   | ۸ ك ۱۲  |
| تَفْتَحَ عَنْ (يَتَفْتَحُ، تَفْتَحُ)               | انْشَقَّ - انْفَتَحَ         | باز شد - گشایش یافت                                   | ۴ ك ۲   |
| تَفَحَّصَ عَنْ (يَتَفَحَّصُ، تَفَحُّصُ)            | بَالَعَ فِي الْفَحْصِ        | تحقیق و تفحص کرد - معاینه کرد                         | ۴ ك ۶   |
| تَفَحَّمَ (يَتَفَحَّمُ، تَفَحَّمُ)                 | تَحَوَّلَ إِلَى فَحْمٍ       | به زغال تبدیل شد - میهوت شد                           | ۱ ك ۶   |
| تَفَرَّسَ فِي (يَتَفَرَّسُ، تَفَرُّسُ)             | حَدَّقَ - تَكَهَّنَ          | خیره شد - چشم دوخت - پیش بینی کرد                     | ۵ ك ۱۰  |
| تَفَرَّغَ مِنْ، لـ، إِلَى (يَتَفَرَّغُ، تَفَرُّغُ) | تَخَلَّى عَنْ - رَكَزَ عَلَى | فراغت یافت - یکسره وقت خود را صرف (کاری) کرد          | ۷ د ۶   |
| تَفَرَّقَ (يَتَفَرَّقُ، تَفَرُّقُ)                 | انْفَصَلَ                    | متفرق شد - پراکنده شد                                 | ۱ د ۲   |
| تَفَرُّقَةٌ  | انفصال                       | پراکندگی - تفرقه                                      | ۱ د ۸   |
| تَفْرِیغٌ  | (تخلیه) ≠ سَحْنٌ             | تخلیه بار   | ۱ ك ۳   |
| تَفْرِیقٌ  | تمزیق                        | پراکنده سازی  | ۷ ك ۷   |
| تَفْشِيٌّ  | انتِشَارٌ                    | شیوع - انتشار یافتن                                   | ۴ ك ۶   |

| المفردة   | (المترادف) ≠ المضاد                | المعنى بالفارسية                     | العنوان |
|---|------------------------------------|--------------------------------------|---------|
| تَفْصِيل (ج. تَفَاصِيل)                                     | إسهاب                              | شرح تفصیلی - بیان جزئیات             | ۷ ک ۶   |
| تَفَضَّلَ (يَتَفَضَّلُ، تَفَضُّل)                           | أَنَالَ - أعطى                     | مرحمت فرمود - لطف کرد                | ۱ ک ۲   |
| تَفْضِيل (ج. تَفَاضِيل)                                     | ترجیح                              | برتری - ترجیح                        | ۸ ک ۴   |
| تَفَقَّدَ هـ (يَتَفَقَّدُ، تَفَقُّد)                        | بَحَثَ                             | جستجو کرد                            | ۲ ک ۶   |
| تَفَكَّهَ بـ (يَتَفَكَّهُ، تَفَكُّه)                        | تَمَتَّعَ - مازَحَ                 | سرگرم شد - بذله گویی کرد             | ۱۲ ک ۲  |
| تَفَلَّتَ مِنْ (يَتَفَلَّتُ، تَفَلُّت)                      | تَخَلَّصَ                          | فرار کرد - رها شد                    | ۱۲ ک ۲  |
| تَفَنَّنَ فِي (يَتَفَنَّنُ، تَفَنُّن)                       | استعملَ اسالیبَ مُخْتَلِفَةً       | متنوع ساخت - کارشناس شد - مهارت یافت | ۶ ک ۶   |
| تَفَوَّقَ عَلَى، فِي (يَتَفَوَّقُ، تَفَوُّق)                | ارتقى - إِمْتَازَ عَلَى            | برتری یافت - در امتحانی درخشید       | ۹ ک ۲   |
| تَفَهَّمَ (يَتَفَهَّمُ، تَفْهَم)                            | فَهَمَ                             | فهمید - به کنه (چیزی) پی برد         | ۱۱ ک ۳  |
| تَفَيَّأَ (يَتَفَيَّأُ، تَفْيَاء)                           | أَقَامَ فِي ظِلِّ                  | به سایه (چیزی) نشست                  | ۳ د ۵   |
| تَقَابَلَ (يَتَقَابَلُ، تَقَابُل)                           | تَوَاجَهَ                          | ملاقات کرد - برخورد کرد              | ۳ ک ۷   |
| تَقَاسَمَ (يَتَقَاسِمُ، تَقَاسُم)                           | اِتَّقَسَمَ                        | بین خود تقسیم کرد                    | ۷ ک ۵   |
| تَقَاضَى مِنْ، عَلَى (يَتَقَاضَى، تَقَاضِي)                 | طَلَبَ                             | دادخواهی کرد - درخواست کرد           | ۱۰ ک ۶  |
| تَقَاطَرَ إِلَى، عَلَى (يَتَقَاطَرُ، تَقَاطُر)              | جاءَ مُتتَالِيًا                   | دسته دسته آمد                        | ۸ ک ۷   |
| تَقَاطَعَ   | مُفْتَرَقَ                         | گذرگاه - تقاطع                       | ۴ ک ۲   |
| تَقَاعَدَ (يَتَقَاعَدُ، تَقَاعُد)                           | كَفَّ عَنِ الْعَمَلِ               | بازنشسته شد - کناره گیری کرد         | ۵ د ۱   |
| تَقَبَّلَ هـ (يَتَقَبَّلُ، تَقَبُّل)                        | الْتَزَمَ - اخَذَ عَلَى عَهْدَتِهِ | پذیرفت - قبول کرد                    | ۵ ک ۳   |
| تَقَدَّمَ عَلَى، عَنِ، نَحْوِ، مِنْ (يَتَقَدَّمُ، تَقَدُّم) | سَبَقَ - إقْتَرَبَ مِنْ            | پیشی گرفت - پیشروی کرد - نزدیک شد    | ۱ ک ۲   |
| تَقْدِير  | إِكْرَام - تَقْيِيم                | ارزیابی - قدردانی                    | ۹ ک ۵   |
| تَقْدِيس  | تَطْهِير - تَنْزِيه                | تقدیس - تطهیر - پیراسته ساختن        | ۱۱ ک ۱  |
| تَقَرَّرَ (يَتَقَرَّرُ، تَقَرُّر)                           | أَتَّخَذَ قَرَارًا - تَحَتَّمَ     | مقرر شد - قطعی شد                    | ۷ ک ۷   |
| تَقْرِير (ج. تَقَارِير)                                     | دِرَاسَة                           | گزارش - تمییت                        | ۱ د ۶   |

| المفردة                                  | (المرادف) ≠ المضاد                        | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|--|---|---|---------|
| تَقَصَّفَ (يَتَقَصَّفُ، تَقَصُّفٌ)       | تَكَسَّرَ                                 | شکسته شد - شکست                         | ۴ د ۳   |
| تَقَصَّى عَنْ (يَتَقَصَّى، تَقْصِي)      | فَتَّشَ                                   | تحقیق موشکافانه کرد - دور شد            | ۵ ک ۸   |
| تَقَلَّصَ (يَتَقَلَّصُ، تَقَلُّصٌ)       | صَغُرَ - قَلَّ حَجْمُهُ                   | آب رفت - جمع شد - کاهش یافت             | ۱۰ ک ۱  |
| تَقْلِيدَ (ج. تَقَالِيد)                 | عَادَةُ مَوْرُوثَةٍ                       | سُنَّت                                  | ۱ ک ۱   |
| تَقَمَّصَ (يَتَقَمَّصُ، تَقَمُّصٌ)       | قَلَّدَ - لَبَسَ قَمِيصًا                 | پیراهن پوشید - برتن کرد                 | ۱۲ ک ۲  |
| تَقْنِيَّة                               | التَّكْنُولُوجِيَا                        | تکنولوژی - فناوری                       | ۶ ک ۷   |
| تَقْنِين                                 | وضع القانون                               | قانونمند کردن - قانونگذاری - سهمیه بندی | ۹ ک ۳   |
| تَقْوِيَّة                               | دعم - تعزيز                               | تقویت                                   | ۱۰ ک ۳  |
| تَقْوِيم                                 | روزنامه                                   | تقویم - برآورد                          | ۳ ک ۱   |
| تَهَقَّرَ (يَتَهَقَّرُ، تَهَقُّرٌ)       | تراجَعَ إِلَى الْوَرَاءِ                  | به قهقرا رفت - رو به انحطاط گذارد       | ۱۰ ک ۲  |
| تَقِي (ج. أَتْقِيَاء)                    | وَرِعَ                                    | متقی - با تقوا - پرهیزکار               | ۵ ک ۵   |
| تَقِيًّا (يَتَقِيُّ، تَقْيٌ)             | كَادَ تَرَاوَعَ مَا فِي بَطْنِهِ ≠ بَلَغَ | قی کرد - بالا آورد                      | ۲ ک ۳   |
| تَكَاتَبَ (يَتَكَاتَبُ، تَكَاتِبٌ)       | تَرَاوَلَ                                 | مکاتبه کرد - نامه نوشت                  | ۵ د ۳   |
| تَكَاتَفَ (يَتَكَاتَفُ، تَكَاتِفٌ)       | تَعَاوَدَ - تَنَاصَرَ                     | شانه به شانه ایستاد - حمایت کرد         | ۶ ک ۲   |
| تَكَاثَرَ (يَتَكَاثَرُ، تَكَاثُرٌ)       | تَوَالَّدَ - كَثُرَ                       | بسیار شد - متعدد شد                     | ۶ ک ۴   |
| تَكَاثَفَ (يَتَكَاثِفُ، تَكَاثِفٌ)       | صَارَ كَثِيفًا                            | فشرده شد - متراکم شد                    | ۵ ک ۴   |
| تَكَاسَلَ (يَتَكَاسِلُ، تَكَاسُلٌ)       | كَسِلَ                                    | تنبل بود - هرزه گشت                     | ۶ ک ۲   |
| تَكَالَبَ عَلَى (يَتَكَالَبُ، تَكَالِبٌ) | تَوَاتَبَ - هَجَمَ                        | یورش برد - حمله ور شد                   | ۱۱ ک ۵  |
| تَكَامَلَ بِ- (يَتَكَامَلُ، تَكَامُلٌ)   | كَمُلَ شَيْئًا فَشَيْئًا                  | به پایان رسید - تحقق یافت - کامل شد     | ۶ ک ۷   |
| تَكْتَل                                  | تَجَمَّعَ                                 | گروه بندی - تشكّل (سیاسی)               | ۶ ک ۷   |
| تَكْدَسَ (يَتَكْدَسُ، تَكْدُسٌ)          | اِكْتَضَّ                                 | انباشته شد - پر شد                      | ۴ ک ۲   |
| تَكَرَّرَ                                | اعادة                                     | تکرار                                   | ۹ ک ۱   |



| المفردة                                  | (المترادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|--|---------------------------------------|---|---------|
| تَكْسِبُ                                 | طَلَبَ الكسب                          | کسب کردن - به چنگ آوردن                                     | ۱۱ ك ۲  |
| تَكْسِيرٌ                                | تَقْطِيعٌ - تَحْطِيطٌ                 | شکستن   | ۱ ك ۶   |
| تَكَلَّلَ (يَتَكَلَّلُ، تَكَلُّلٌ)       | لبس الاكليل - تَزَوَّجَ               | تاج گذاری کرد - ازدواج کرد                                  | ۱۰ ك ۱  |
| تَكَلَّمَ (يَتَكَلَّمُ، تَكَلُّمٌ)       | تَحَدَّثَ                             | صحبت کرد  | ۱ ك ۰   |
| تَكْلِيفٌ (ج. تَكَالِيفُ)                | واجب - كلفة                           | تکلیف - مبلغ هزینه شده                                      | ۵ ك ۳   |
| تِكْنُولُوجِي / تِكْنُولُوجِيَا          | تَقْنِيَّةٌ                           | تکنولوژی - فناوری   | ۸ د ۴   |
| تَكُونُ (يَتَكُونُ، تَكْوُنٌ)            | تَأَلَّفَ                             | شکل گرفت  | ۲ ك ۲   |
| تَكْهَرَبُ (يَتَكْهَرَبُ، تَكْهَرُبٌ)    | سرى فيه قُوَّةُ الكهرباء              | برق دار شد - شارژ شد  | ۶ د ۳   |
| تَكْيَفٌ (يَتَكْيَفُ، تَكْيِيفٌ)         | تَغْيَرٌ وَفْقَ الظُّرُوفِ            | سازگار شد - قالب پذیرفت                                     | ۷ ك ۳   |
| تَكْيِيفٌ                                | جهاز تغيير الهواء                     | تهویه   | ۰ ك ۱۰  |
| تَلَا (يَتْلُو، تِلَاوَةٌ)               | تَبَعَ - قَرَأَ                       | در پی رفت - تلاوت کرد                                       | ۶ ك ۲   |
| تَلَانَمٌ مَعَ (يَتَلَانِمُ، تَلَانِمٌ)  | تَنَاسَبَ                             | تناسب داشت - جور بود  | ۶ ك ۲   |
| تَلَاعَبَ بِ- (يَتَلَاعَبُ، تَلَاعِبٌ)   | لَعِبَ بِ-                            | بازیچه قرار داد - حقه بازی کرد                              | ۶ ك ۲   |
| تَلَاقَى (يَتَلَاقَى، تَلَاقِي)          | اجْتَمَعَ                             | دیدار کرد - جمع شد  | ۹ ك ۳   |
| تَلَالًا (يَتَلَالُ، تَلَالٌ)            | لَمَعَ                                | درخشید  | ۵ ك ۱   |
| تَلَامَسَ (يَتَلَامَسُ، تَلَامُسٌ)       | مَسَّ                                 | با هم در تماس بود - تماس<br>مقابل داشت                      | ۱۰ ك ۷  |
| تَلَبَّدَ (يَتَلَبَّدُ، تَلَبُّدٌ)       | تَكَثَّفَ                             | فشرده شد - ابری شد - نمدی شد                                | ۷ د ۳   |
| تَلَّةٌ (ج. تَلَالٌ)                     | مُرْتَفَعٌ بَسِيطٌ مِّنَ<br>الْأَرْضِ | تپه - ماهور   | ۱ ك ۵   |
| تَلَطَّفَ عَلَى (يَتَلَطَّفُ، تَلَطُّفٌ) | تَرَفَّقَ - عَامَلَ بِلُطْفٍ          | مهربانی کرد - محبت ورزید                                    | ۹ ك ۱   |
| تَلِغْرَافٌ                              | بَرْقِيَّةٌ                           | تلگراف  | ۹ ك ۵   |
| تَلِفٌ (يَتَلِفُ، تَلَفٌ)                | فَسَدٌ                                | نابود شد - ضایع شد - از بین<br>رفت                          | ۳ ك ۸   |
| تَلِفَازٌ                                | جِهاز تَلْفِيزِيُون                   | تلویزیون  | ۱ ك ۱   |
| تَلَفَّتْ (يَتَلَفَّتُ، تَلَفَّتٌ)       | نَظَرَ - مَالٌ بِوَجْهِهِ             | به دقت نگریست -<br>برگرداند (چهره یا نگاه را به<br>سوی ...) | ۳ ك ۸   |

| المفردة  | (المرادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية                                 | العنوان |
|--|-------------------------------------|--|---------|
| تلفریک   | جهاز تنقل ترفيهي في المناطق الجبلية | تله کابین  | ۹ ک ۸   |
| تلفون  | هاتف                                | تلفن   | ۸ ک ۵   |
| تلقاء  | إزاء                                | (در اضافه) روبروی ... -<br>مُقابل ...            | ۴ ک ۵   |
| تلقائي   | عَفَوِيّ - اتوماتيكي                | خودکار - ناخودآگاهانه                            | ۱۱ ک ۴  |
| تَلَقَّى عَنْ، عَلَى (يَتَلَقَّى، تَلَقَّى)    | تَسَلَّمَ - اخَذَ                   | گرفت - یاد گرفت - دریافت کرد                     | ۲ ک ۲   |
| تَلْقِيح                                       | تطعيم                               | واکسیناسیون                                      | ۱۰ ک ۴  |
| تَلْقِين                                       | إلقاء                               | آموختن - القا کردن                               | ۵ ک ۳   |
| تِلْكَ   | من اسماء الاشارة<br>للمؤنث البعيد   | آن (ضمیر اشاره، مؤنث ذلک)                        | ۰ ک ۲   |
| تلكس   | برقية هاتفية                        | تِلْکس   | ۶ ک ۷   |
| تَلَمَّذَ (يَتَلَمَّذُ، تَلْمُذ)               | تَلَقَّى الدرس من<br>الأستاذ        | شاگردی کرد - تَلْمُذ کرد                         | ۶ ک ۴   |
| تَلْمِيز (ج. تَلَامِيز)                        | مُتَعَلِّم - طَالِبُ الْعِلْمِ      | شاگرد - کارآموز                                  | ۱ ک ۱   |
| تَلَوُّث                                       | تَوَسُّخ                            | آلودگی   | ۱ ک ۵   |
| تَلَوَّى (يَتَلَوَّى، تَلَوَّى)                | (تَحَيَّزَ) ≠ استقامَ               | پيچيده شد - زیرکی از خود<br>نشان داد             | ۸ د ۶   |
| تَلَوِيْث                                      | توسيع                               | آلوده سازی                                       | ۳ د ۲   |
| تَلَوِين                                       | تدهين                               | رنگ آمیزی  | ۱ ک ۸   |
| تَلَهَّفَ عَلَى، لَ (يَتَلَهَّفُ، تَلَهَّفُ)   | اشفاق - نَدَمَ - حَزَنَ             | آه کشيد - مشتاق بود                              | ۱۰ ک ۶  |
| تَمَّ (يَتَمُّ، تَمَام)                        | انتهى - كَمَّلَ                     | تمام شد - پایان پذیرفت                           | ۳ ک ۳   |
| تَمَادَى فِي، بِ، عَلَى (يَتَمَادَى، تَمَادِي) | بَالَعَ                             | پشتکار داشت - اصرار ورزید -<br>ادامه داد         | ۱۲ ک ۸  |
| تَمَالَكَ (نَفْسَهُ) (يَتَمَالَكُ، تَمَالِكُ)  | ضَبَطَ النَّفْسَ                    | مسلط شد (بر احساس، بر خود) -<br>خود را کنترل کرد | ۸ ک ۱   |
| تَمَاهَلَّ (يَتَمَاهَلُّ، تَمَاهُلُ)           | تباطأ                               | کندی کرد - سنجيده پيش رفت                        | ۶ ک ۴   |

| المفردة                                  | (المترادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية               | العنوان |
|--|-----------------------------------|--------------------------------|---------|
| تَمَنَّمَ بِـ (يَتَمَنَّمُ، تَمَنَّمَةً) | تَكَلَّمَ بشكل خفي و غير واضح     | زیر لب گفتن - مِن مِّن کرد     | ۵ ك ۲   |
| تِمثال                                   | صورة منحوتة في الخشب أو الحجر     | مجسمه                          | ۲ ك ۱   |
| تَمَثَّلَ بِـ (يَتَمَثَّلُ، تَمَثُّلٌ)   | تَصَوَّرَ - تَشَبَّهَ بِـ         | شبيهه شد - مثال زد - نمودار شد | ۵ ك ۵   |
| تَمَثِيل                                 | اداء دور في فلم أو مسرح           | تشبيه - هنرپیشگی               | ۲ د ۶   |
| تَمَثِيلِيَّة                            | مَسْرَحِيَّة                      | نمایشنامه                      | ۳ ك ۳   |
| تَمَر                                    | رطب                               | خرما                           | ۰ ك ۴   |
| تَمَرَّدَ عَلَى (يَتَمَرَّدُ، تَمَرُّدٌ) | (استعصى - خَرَجَ عَلَى) ≠ خَضَعَ  | گردنکشی کرد - شورید            | ۵ ك ۵   |
| تَمَرَّسَ                                | تَدَرَّبَ                         | ممارست کردن - سر و کار داشتن   | ۱۰ ك ۱  |
| تَمَرَّنَ عَلَى (يَتَمَرَّنُ، تَمَرُّنٌ) | تَدَرَّبَ                         | خو گرفت - تمرین کرد            | ۶ ك ۳   |
| تَمَرَّقَ (يَتَمَرَّقُ، تَمَرُّقٌ)       | تَشَقَّقَ                         | پاره پاره شد - تکه تکه شد      | ۱۱ ك ۸  |
| تَمَسَّاح (ج. تَمَاسِيح)                 | حيوان برمائي مفترس زاحف يشبه الضب | تمساح                          | ۱ د ۲   |
| تَمَسَّحَ (يَتَمَسَّحُ، تَمَسُّحٌ)       | يلصق جسمه                         | خود را به چیزی مالید           | ۹ ك ۷   |
| تَمَشَّى (يَتَمَشَّى، تَمَشْيٌ)          | مشى على مهل                       | قدم زد - همساز شد              | ۶ ك ۳   |
| تَمَشِيط                                 | تسريح                             | شانه کردن                      | ۳ ك ۲   |
| تَمَضِيَّة                               | قضاء                              | سپری کردن                      | ۳ ك ۶   |
| تَمَكَّنَ مِنْ (يَتَمَكَّنُ، تَمَكُّنٌ)  | قَدِرَ - استطاع                   | قدرتمند شد - مستحکم شد         | ۵ ك ۴   |
| تَمَلَّكَ هـ (يَتَمَلَّكُ، تَمَلُّكٌ)    | استولى                            | تسخیر کرد - تصرف کرد           | ۴ ك ۴   |
| تَمَلَّلَ (يَتَمَلَّلُ، تَمَلُّلٌ)       | إلتوى                             | غرغر کرد - به خود پیچید        | ۶ د ۴   |
| تَمَلِيس                                 | التَّسْوِيَةُ                     | صاف و هموار کردن - نرم کردن    | ۷ ك ۶   |
| تَمَلِيق                                 | المدح و الاطراء                   | چاپلوسی - سالوسی               | ۱۲ ك ۳  |
| تَمَّمَ هـ (يُتَمَّمُ، تَتِمِمُ)         | أَجَهَرَ - أَكْمَلَ               | تمام کرد - کامل کرد            | ۱ د ۱   |
| تَمَنَّى هـ (يَتَمَنَّى، تَمَنَّى)       | أَرَادَ                           | خواست - آرزو کرد               | ۴ ك ۲   |

| المفردة   | (المترادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية                    | العنوان |
|---|--------------------------------------|-------------------------------------|---------|
| تَمَوَزَ  | يوليو / جولاي                        | ژوئيه                               | ٦ ك ٤   |
| تَمَوِيَّة                                      | ستر - تغطية                          | پنهان کردن - پوشاندن - سرپوش گذاشتن | ١١ ك ٦  |
| تَمَهَّلَ فِي (يَتَمَهَّلُ، تَمَهَّل)           | تَأَنَّى                             | کندی کرد - سنجیده پیش رفت           | ٤ ك ٢   |
| تَمَهِيدِي                                      | تسهيلي -- للبدایة                    | مقدماتی - برای آمادگی               | ١ ك ١   |
| تَمَيَّرَ بِـ (يَتَمَيَّرُ، تَمَيَّر)           | ظَهَرَ فَضْلُهُ                      | متمایز شد - ممتاز بود               | ١ ر ٦   |
| تَنَائِي  | ابتعاد                               | دور شدن                             | ١٠ ك ٧  |
| تَنَافَرَّ (يَتَنَافَرُّ، تَنَافَرَّ)           | تَفَرَّقَ                            | پاشیده شد - متفرق شد                | ٥ ك ٢   |
| تَنَاحَرَ (يَتَنَاحَرُ، تَنَاحَرَ)              | تَخَاصَمَ                            | با دیگری جنگید - گلوی دیگری را درید | ٦ ك ٣   |
| تَنَارَعَ (يَتَنَارَعُ، تَنَارَعَ)              | تَخَاصَمَ                            | با دیگری ستیزه کرد - مجادله کرد     | ١٢ ك ٤  |
| تَنَاسَقَ (يَتَنَاسِقُ، تَنَاسَقَ)              | انْتَظَمَ                            | همساز شد - مرتب شد                  | ٩ ك ١   |
| تَنَاعَمَ (يَتَنَاعِمُ، تَنَاعَمَ)              | تَنَاسَقَ                            | هماهنگ شد                           | ١٢ ك ٥  |
| تَنَاقَضَ                                       | تغایر - تعارض                        | تناقض - اختلاف متقابل               | ١٠ ك ٨  |
| تَنَامَى إِلَى (يَتَنَامَى، تَنَامَى)           | وَصَلَ إِلَى                         | رسید به ...                         | ٥ ك ٦   |
| تَنَاولَ هـ (يَتَنَاولُ، تَنَاولَ)              | أَكَلَ - أَخَذَ                      | خورد - گرفت                         | ١ ك ١   |
| تَنَاهَبَ (يَتَنَاهَبُ، تَنَاهَبَ)              | نَهَبَ - ابْتَزَّ                    | به تاراج رفت - درنور دیده شد        | ١٢ ك ٨  |
| تَنَبَّأَ بِـ (يَتَنَبَّأُ، تَنَبَّأَ)          | تَكَهَّنَ - تَخَمَّنَ                | پیشگویی کرد - خبر داد               | ٤ ك ٣   |
| تَنَدَّرَ بِـ، عَلَيَّ (يَتَنَدَّرُ، تَنَدَّرَ) | سَيَّطَرَ                            | دست انداخت - مورد تمسخر قرار داد    | ٩ ك ٤   |
| تَنَدِيد  | إِدَانَة                             | محکوم سازی - رسوا سازی              | ٤ ر ٥   |
| تَنَزَّهَ (يَتَنَزَّهُ، تَنَزَّهَ)              | خَرَجَ إِلَى النَّزْهَةِ - تَجَوَّلَ | به گردش رفت                         | ١ ك ٢   |
| تَنَزِيلَات                                     | تخفيضات في الاسعار                   | تخفیف ها                            | ٤ ر ٨   |
| تَنَسِيقَ                                       | ترتيب                                | هماهنگی                             | ٤ ك ٦   |
| تَنَشِيطَ                                       | إنعاش                                | برانگیختن - نشاط داد                | ٥ ك ٥   |



| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية                               | العنوان |
|--|--------------------------------------|--|---------|
| تَنفِيفٌ                               | تجفیف                                | خشک کردن                                       | ۶ د ۲   |
| تَنَصَّلَ مِنْ (يَتَنَصَّلُ، تَنْصَلُ) | تَبَرَّأَ                            | خود را رها کنید - انکار کرد                    | ۲ ک ۷   |
| تَنْضِيدٌ                              | تصفیف                                | کنار هم چیدن                                   | ۴ د ۸   |
| تَنْفِيزِيٌّ                           | تطبیقی                               | اجرایی   | ۵ ک ۷   |
| تَنْقَبَ عَنْ (يَتَنْقَبُ، تَنْقُبُ)   | بحث عن                               | تحقیق کرد - نفوذ کرد                           | ۵ ک ۱۱  |
| تَنْقَلَ (يَنْقَلُ، تَنْقُلُ)          | نَقَلَ                               | جابجا شد - انتقال یافت                         | ۶ ک ۲   |
| تَنْكَرَ (يَتَنَكَّرُ، تَنْكُرُ)       | غَيَّرَ شکله                         | به لباس مبدل درآمد - تغییر<br>قیافه داد        | ۴ ک ۰   |
| تَنْمِيةٌ                              | توسیع - استثمار                      | رشد - توسعه                                    | ۲ د ۶   |
| تَنْوِرةٌ                              | من الملابس النسائية                  | دامن   | ۷ ک ۱   |
| تَنْوِيعٌ                              | جعلهُ أنواعاً                        | گونه گون سازی - تغییر                          | ۲ ک ۸   |
| تَنْهَدَ (يَتَنَهَّدُ، تَنْهَدُ)       | تَنَفَّسَ بعمق                       | آه سردی کشید                                   | ۵ ک ۸   |
| تَنْينٌ (ج. تَنانين)                   | حَيَوَانٌ أُسْطُورِيٌّ يشبه<br>الحوث | اژدها - مار بزرگ                               | ۵ ک ۸   |
| تَوَاثِبَ (يَتَوَاثِبُ، تَوَاثِبُ)     | تَكَالَبَ                            | جست - خیز برداشت                               | ۶ ک ۱۰  |
| تَوَاجَدَ (يَتَوَاجَدُ، تَوَاجِدُ)     | حَضَرَ                               | حضور داشت - آمد                                | ۲ ک ۶   |
| تَوَارَدَ (يَتَوَارَدُ، تَوَارِدُ)     | وصل الواحد بعد الآخر<br>- تَوَافَدَ  | پشت سر هم رسید - دنبال هم<br>بود               | ۱ ک ۵   |
| تَوَارَى (يَتَوَارَى، تَوَارِي)        | اختفى                                | پنهان شد - خود را مخفی کرد                     | ۵ ک ۱۲  |
| تَوَاصَلَ (يَتَوَاصَلُ، تَوَاصِلُ)     | اتَّفَقَ - تتابع                     | به هم وصل شد - توالی داشت                      | ۴ د ۷   |
| تَوَاعَدَ (يَتَوَاعَدُ، تَوَاعِدُ)     | وَعَدَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً            | قرار ملاقات گذاشت                              | ۱ ک ۵   |
| تَوَافَدَ (يَتَوَافَدُ، تَوَافِدُ)     | تَوَارَدَ                            | با هم رسید - گرد آمد                           | ۱ ک ۵   |
| تَوَافَرَ (يَتَوَافَرُ، تَوَافِرُ)     | كَثُرَ                               | متعدد بود - کثرت یافت                          | ۲ ک ۱۰  |
| تَوَالَى (يَتَوَالَى، تَوَالِي)        | تَتَابَعَ                            | پی در پی آمد - تداوم داشت                      | ۴ ک ۵   |
| تَوَالِيَتٌ                            | دورة المياه                          | توالیت - دستشویی                               | ۲ ک ۳   |
| تَوَانَى (يَتَوَانَى، تَوَانِي)        | أَهْمَلَ وَ قَصَرَ                   | سست شد - واداد -... فی: تنبلی<br>کرد - معطل شد | ۵ ک ۹   |

| المفردة                                      | (المترادف) ≠ المضاد     | المعنى بالفارسية                          | العنوان |
|--|-------------------------|---|---------|
| تَوَام                                       | اثنان وُلدا في بطن واحد | دو قلو                                    | ۲ ك ۲   |
| تَوَت  | من الفواكه              | توت                                       | ۷ ك ۴   |
| تَوَتَر (يَتَوَتَرُ، تَوَتَر)                | اضطرب                   | متشنج و پرتنش شد - تیره شد (مثلاً: روابط) | ۲ ك ۹   |
| تَوَجَّب (يَتَوَجَّبُ، تَوَجَّب)             | وَجَّب                  | واجب شد                                   | ۲ ك ۹   |
| تَوَجَّس (يَتَوَجَّسُ، تَوَجَّس)             | أَحْسَس - أَضْمَرَّ     | احساس کرد - دلهره داشت                    | ۷ ك ۱۰  |
| تَوَجَّهَ نحو، إِلَى (يَتَوَجَّهُ، تَوَجَّه) | قَصَّدَ                 | روی آورد (به...) - رفت (به) ... سوی ...   | ۲ ك ۱   |
| توجيه  | إرشاد                   | هدایت - هدف گیری                          | ۲ ك ۲   |
| تَوَخَّى هـ (يَتَوَخَّى، تَوَخَّى)           | تَحَرَّى - قَصَّدَ      | در نظر گرفت - در نیت داشت                 | ۳ ك ۴   |
| توديع  | وداع - جعل الأمانة      | خداحافظی - امانت سپاری                    | ۱ ك ۸   |
| تَوَرَّطَ فِي (يَتَوَرَّطُ، تَوَرَّط)        | ارْتَطَمَ               | در ورطه افتاد - درگیر شد                  | ۲ د ۸   |
| تَوَرَّعَ عَنْ (يَتَوَرَّعُ، تَوَرَّع)       | تَجَنَّبَ               | پرهیز کرد - درنگ کرد                      | ۲ ك ۶   |
| توريط  | تقييد                   | درگیر کردن                                | ۶ ك ۱۰  |
| تَوَسَّطَ فِي (يَتَوَسَّطُ، تَوَسَّط)        | عَمِلَ وَسِيطًا         | میانہ روی کرد - واسطه شد                  | ۷ ك ۲   |
| تَوَسَّلَ إِلَى (يَتَوَسَّلُ، تَوَسَّل)      | تَقَرَّبَ               | نزدیکی طلبید - متوسل شد                   | ۵ ك ۱۱  |
| تَوَسَّسَ (يَتَوَسَّسُ، تَوَسَّس)            | تَأَمَّلَ فِيهِ         | مورد مذاقه قرار داد - به دقت نگریست       | ۵ ك ۱۲  |
| تَوَسَّسَ (يَتَوَسَّسُ، تَوَسَّس)            | شعر بالوسوسة            | دلواپس بود - بدگمان بود                   | ۳ د ۶   |
| توسيط  | جعله وسيطًا             | در میانہ نهادن - واسطه قرار دادن          | ۴ ك ۹   |
| تَوَشَّيْحَ (ج. تَوَاشِيح)                   | نشيد ديني               | آهنگ سازی - توشیح (در شعر عرب)            | ۴ د ۷   |
| تَوَصَّلَ إِلَى (يَتَوَصَّلُ، تَوَصَّل)      | تَمَكَّنَ               | به... دست یافت                            | ۴ ك ۴   |
| تَوْصِيْب                                    | تنضيد - تغليف           | بسته بندی                                 | ۸ ك ۴   |
| تَوَطَّدَ (يَتَوَطَّدُ، تَوَطَّد)            | تَثَبَّتْ               | محکم شد - استوار گردید                    | ۵ ك ۱۲  |
| تَوَطَّفَ (يَتَوَطَّفُ، تَوَطَّف)            | تَوَلَّتْ وَطِيفَةً     | به کاری منصوب شد - به مقامی رسید          | ۱ ك ۶   |

| المفردة                                   | (المترادف) ≠ المضاد                      | المعنى بالفارسية                   | العنوان |
|---|--|------------------------------------|---------|
| تَوْظِيف                                  | تعیین الوظيفة لِـ                        | استخدام                            | ۱۰ ك ۲  |
| تَوَعَّدَ هـ (يَتَوَعَّدُ، تَوَعُّدٌ)     | وَعَدَ                                   | تهدید کرد - با تهدید ترساند        | ۹ ك ۵   |
| تَوَعَّيَّة                               | التَّنبِيْهَ                             | آگاه کردن - متنبه ساختن            | ۸ ك ۲   |
| تَوَفَّرَ (يَتَوَفَّرُ، تَوَفُّرٌ)        | اِكْتَمَلَ                               | فراهم آمد - کافی بود               | ۷ ك ۱   |
| تَوَفَّى هـ (يَتَوَفَّى، تَوَفَّى)        | أَمَاتَ                                  | به تمامی ستاند - میراند            | ۶ ك ۴   |
| تَوْفِير                                  | تحضير                                    | افزایش دادن - اندوختن - فراهم کردن | ۹ ك ۵   |
| تَوَقَّ                                   | شوق                                      | آرزو - اشتیاق                      | ۸ ك ۲   |
| تَوَقَّعَ هـ (يَتَوَقَّعُ، تَوَقُّعٌ)     | تَخَمَّنَ                                | پیش بینی کرد                       | ۵ ك ۱   |
| تَوَقِيت                                  | تنظيم الوقت                              | وقت - تعیین وقت                    | ۶ د ۲   |
| تَوَقِيع                                  | ختم                                      | امضا - پاراف                       | ۴ د ۱   |
| تَوَكَّأَ عَلَى (يَتَوَكَّأُ، تَوَكُّيٌّ) | اِسْتَدَّ إِلَى                          | پشت زد - تکیه کرد                  | ۷ ك ۴   |
| تَوَكِيد                                  | تشديد                                    | تأکید - تصدیق                      | ۱۲ ك ۷  |
| تَوَلَّدَ (يَتَوَلَّدُ، تَوَلَّدٌ)        | نَتَجَ عَنْ                              | متولد شد - تولید شد - پدید آمد     | ۸ د ۳   |
| تَوَهَّجَ (يَتَوَهَّجُ، تَوَهُّجٌ)        | اِشْتَعَلَ                               | شعله ور شد - زبانه کشید            | ۴ ك ۳   |
| تَهَادَى (يَتَهَادَى، تَهَادِيٌّ)         | تبادل الهدايا - سار                      | به دیگری هدیه داد - پیچ و تاب خورد | ۱۲ ك ۴  |
| تَهَافَّتَ (يَتَهَافَّتُ، تَهَافُتٌ)      | تساقط                                    | سرازیر شد                          | ۲ ك ۵   |
| تَهَامَسَ (يَتَهَامَسُ، تَهَامُسٌ)        | قال بصوت خفيّ -                          | با دیگری نجوا کرد                  | ۱۰ ك ۵  |
| تَهَانِيّ (مف. تهنية)                     | تحيّيت                                   | درودها                             | ۱۰ ك ۲  |
| تَهَاوَنَ بـ (يَتَهَاوَنُ، تَهَاوُنٌ)     | اِسْتَحَفَّ                              | بی ارزش دانست - کوچک پنداشت        | ۶ ك ۳   |
| تَهَرَّبَ مِنْ (يَتَهَرَّبُ، تَهَرُّبٌ)   | هَرَبَ مِنْ                              | گریخت - شانه خالی کرد              | ۱۰ ك ۴  |
| تَهْرِيب                                  | تعاطي حمل ما هُوَ مَحْظُورٌ قَانُونِيًّا | قاچاق - خرید و فروش غیر قانونی     | ۸ ك ۲   |
| تَهْرِيج                                  | تسلية مضحكة                              | بازی های دلقکی - گیج کردن          | ۷ د ۷   |

| المفردة                               | (المرادف) ≠ المضاد              | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------------------------|---------------------------------|---|---------|
| تُهْمَة                               | جريمة موجهة إلى شخص             | تَهْمَت - اتَّهَام  | ۱۰ ك ۸  |
| تَهْنِئَة (ج. تَهْنِئَات)             | إبداء السرور                    | تَبْرِیک - شاد باش - تهنیت                                | ۶ ک ۶   |
| تَهَيَّبَ هـ (يَتَهَيَّبُ، تَهَيَّبَ) | خافَ                            | مرعوب شد - ترسید  | ۹ ک ۱   |
| تَيَّار                               | مَوْجَة - حِزْب                 | جریان - گرایش   | ۲ ک ۸   |
| تَيْس (ج. أتياس/تَيُوس)               | ذَكَرُ المعز                    | بز نر   | ۱ ک ۲   |
| تَيْسَر لـ (يَتَيْسَرُ، تَيْسَرُ)     | امكنَ                           | آسان شد - امکان پذیر شد                                   | ۱۱ ک ۴  |
| تَيْن                                 | من الفواكه                      | انجیر   | ۴ ک ۷   |
| تِيَه                                 | ضلال                            | صحرا - دهلیز پر پیچ و خم که در آن سرگردان شوند - سرگردانی | ۱۰ ک ۵  |
| ثائر                                  | منتقم                           | انتقام گیر - خونپاستاننده                                 | ۱۲ ک ۵  |
| ثَابَ إِلَى (يُثَوِّبُ، ثَوْب)        | ثَابَ إِلَى - عَادَ إِلَى       | برگشت - بازگرداند   | ۱۲ ک ۵  |
| ثَابِت                                | مُسْتَقَرَّ                     | ثابت - استوار   | ۰ ک ۱   |
| ثَابِرَ عَلَى (يُثَابِرُ، مُثَابِرَة) | وَاطَبَ عَلَى                   | اصرار ورزید - ادامه داد - پشتکار نشان داد                 | ۸ ک ۳   |
| ثَارَ (يَثِيرُ، ثَوْر)                | تَحَرَّكَ - هَاجَ غَضَبُهُ      | تحریک شد - به جوش آمد                                     | ۳ ک ۱   |
| ثَاقِب                                | راجح - نافذ                     | نافذ - تیز  | ۱۰ ک ۵  |
| ثَانَوِيَّة                           | مدرسة التعليم الثانوي           | دبیرستان  | ۰ ک ۸   |
| ثَانٍ                                 | الذي يلي الأول                  | دوم   | ۶ ک ۲   |
| ثَانِيَة (ج. ثَوَان)                  | جزء من سَتَيْن جزءاً من الدقيقة | ثانیه   | ۹ ک ۵   |
| ثَبَات                                | استقرار                         | دوام - ثبات   | ۱۰ ک ۸  |
| ثَبَّطَ عَنْ (يُثَبِّطُ، تَثْبِيط)    | أَضْعَفَ - مَنَعَ               | بازداشت - خنثی کرد - ناتوان کرد                           | ۱۲ ک ۵  |
| ثَدِي (ج. أَثْدَاء)                   | نهد                             | پستان   | ۶ ک ۴   |
| ثَرَاء                                | كثرة المال                      | توانگری - ثروت  | ۸ د ۶   |



| المفردة                        | (المترادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية                       | العنوان |
|--------------------------------|--|--|---------|
| ثَرَاثِر                       | كَثِيرُ الْكَلَامِ   | پرگو - پرچانه                          | ۵ ك ۲   |
| ثَرْتَرَة                      | إِكْثَارُ الْكَلَامِ   | پر چانگی کردن                          | ۸ ك ۱   |
| ثَرَوَة                        | مَالٌ كَثِيرٌ  | ثروت                                   | ۴ د ۴   |
| ثُرَى                          | أَرْضٌ - تَرَابٌ   | زمین - خاک                             | ۱ ك ۰   |
| ثُرَيَّا                       | مَنَارَةٌ مُتَعَدِّدَةُ الْمَصَابِيحِ  | لواستر                                 | ۶ ك ۱   |
| ثُعْبَانٌ (ج. ثُعَابِينَ)      | حَيَّةٌ كَبِيرَةٌ  | افعی - مار                             | ۹ ك ۷   |
| ثُعْلَبٌ                       | حَيَّوَانٌ يَعْرِفُ بِالْخَدَاعِ   | روباہ                                  | ۱ د ۱   |
| ثُعَا (يُثْعَوُ، ثُعَاءٌ)      | صَوْتُ الْغَنَمِ   | بع بع کرد (گوسفند) - صدا کرد           | ۵ ك ۶   |
| ثُعْرٌ (يُثْعَرُ، ثُعْرٌ)      | خَرَقٌ   | شکافت - سوراخ کرد                      | ۱۲ ك ۸  |
| ثُعْرَةٌ (ج. ثُعَرٌ)           | ثَقْبٌ وَاسِعٌ   | رخنه - دهانه                           | ۷ د ۴   |
| ثُقَابٌ (عود الثُقَابِ)        | الْكَبْرِيتُ   | کبریت (چوب کبریت)                      | ۹ ك ۸   |
| ثُقَافَةٌ                      | مَهَارَةٌ - الْمَعْرِفَةُ بِالْعُلُومِ وَ الْفُنُونِ وَ الْآدَابِ وَ شُؤُنِ الْحَيَاةِ وَ... | فرهنگ                                  | ۵ ك ۷   |
| ثُقَبٌ (ج. ثُقُوبٌ/أَثْقَابٌ)  | خَرَقٌ - قَدَحٌ  | سوراخ - حفره                           | ۳ ك ۱   |
| ثُقَّةٌ                        | اِتِّكَاءٌ   | اعتماد - اطمینان                       | ۸ ك ۵   |
| ثُقْفٌ (يُثْقَفُ، تَثْقِيفٌ)   | هَذَبٌ - عِلْمٌ  | تربیت کرد - تعلیم داد - فرهنگ سازی کرد | ۴ د ۲   |
| ثِقَلٌ (ج. أَثْقَالٌ)          | حَمْلٌ - عِبْءٌ  | بار - بار و بنه - سنگینی               | ۳ ك ۶   |
| ثَقِيلٌ (ج. ثَقَلَاءٌ/ثِقَالٌ) | وِزْنٌ   | سنگین - سنگین وزن - بزرگ - عظیم        | ۱ د ۲   |
| ثَكْلَى                        | الْأُمُّ الَّتِي فَتَقَدَّتْ ابْنَهَا  | مادر فرزندی مرده                       | ۱۰ ك ۷  |
| ثَكْنَةٌ (ج. ثُكُنٌ)           | مَرْكَزُ الْجَيْشِ   | پادگان - سربازخانه                     | ۱۱ ك ۴  |
| ثَلَاثَاءُ                     | الْيَوْمُ الثَّلَاثُ مِنَ الْأَسْبُوعِ   | سه شنبه                                | ۱ ك ۱   |
| ثَلَاجَةٌ                      | بَرَادٌ  | یخچال                                  | ۲ د ۶   |
| ثُلُثٌ                         | جِزْءٌ مِنَ الثَّلَاثَةِ   | یک سوم                                 | ۶ ك ۶   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد              | المعنى بالفارسية                          | العنوان |
|---------------------------------|---------------------------------|---|---------|
| ثَلَج (ج. ثُلُوج)               | القطع النازلة من الماء المتجمّد | برف - یخ مصنوعی                           | ۰ ک ۳   |
| ثُمَّ                           | بعد زمن                         | پس - سپس                                  | ۰ ک ۱   |
| ثُمَّ                           | هُنَاكَ                         | آنجا                                      | ۹ ک ۳   |
| ثُمَّةً                         | هناك                            | آنجا - آنجاست                             | ۶ ک ۲   |
| ثَمَرَة (ج. ثِمَار)             | نتیجه                           | میوه - نتیجه - بهره - سود                 | ۰ ک ۱   |
| ثَمَن                           | قيمة - سعر                      | بها - قیمت                                | ۱ ک ۷   |
| ثَمِين                          | غالي - نفيس                     | با ارزش                                   | ۰ ک ۱   |
| ثَنَائِي                        | مزدوج                           | دوگانه                                    | ۸ ک ۱   |
| ثَنَى عَنْ (يُثْنِي، ثَنَى)     | كَفَّ                           | بازداشت - تا کرد                          | ۶ ک ۱   |
| ثَنِيَّة (ج. ثَنَايَا)          | سَنٌ فِي مَقْدَمِ الْقَم        | دندان های پیشین - گردنه - گذرگاه کوهستانی | ۳ ک ۷   |
| ثَوْب (ج. ثِيَاب)               | لباس                            | لباس - جامه                               | ۱ د ۶   |
| ثَوْر (ج. ثِيرَان)              | ذکر البَقَر                     | گاو - گاو نر                              | ۰ ک ۱   |
| ثَوْرَة                         | تمرد على السلطة                 | انقلاب - هیجان                            | ۵ ک ۳   |
| ثَوْم                           | نباتٌ يشبه البَصَل              | سیر                                       | ۴ ک ۷   |
| جَاءَ (يَجِيءُ، مَجِيء)         | أَتَى                           | آمد                                       | ۰ ک ۱   |
| جَاءَ بِـ (يَجِيءُ، مَجِيء)     | جَلَبَ - أَتَى بِـ              | آورد                                      | ۱ ک ۴   |
| جَائِر                          | ظالم - طاغية                    | ظالم                                      | ۷ د ۷   |
| جَائِع (ج. جِيَاع)              | جوعان) ≠ شعبان                  | گرسنه                                     | ۲ د ۳   |
| جَائِل                          | سائح                            | گردشگر                                    | ۱۲ ک ۸  |
| جَابَ (يَجُوبُ، جَوْب)          | تَسَرَّهَ - تَجَوَّلَ           | سیاحت کرد - پیمود                         | ۲ ک ۶   |
| جَابَهَ (يُجَابُهُ، مُجَابَهَة) | وَاجَهَ - قَابَلَ               | مواجه شد                                  | ۹ ک ۵   |
| جَابَهَ (يُجَابُهُ، مُجَابَهَة) | وَاجَهَ - قَابَلَ               | روبرو شد                                  | ۲ ک ۶   |
| جَائِمٌ عَلَى                   | جالس - مُتَرَبِّعٌ              | چمباتمه زده - به خاک افتاده               | ۱۲ ک ۵  |

| المفردة                                  | (المرادف) ≠ المضاد                             | المعنى بالفارسية                               | العنوان |
|--|--|--|---------|
| جَادَ                                    | مَجْتَهِدٌ - مُجِدٌّ                           | کوشا - جدی (در مقابل شوخ)                      | ۱۱ ک ۲  |
| جَادَ (يَجُودُ، جَوَدَ)                  | تَحَسَّنَ                                      | بِهتر شد - ب...ب: علی: بخشید<br>-...ب: عطا کرد | ۱۱ ک ۸  |
| جَاذِبِيَّةٌ                             | إِغْرَاءٌ                                      | کشش - فریبندگی                                 | ۹ ک ۲   |
| جَارٌ                                    | سَارَى - سَائِلٌ                               | جاری - روان                                    | ۶ ک ۲   |
| جَار (ج. جِيرَان)                        | مَجَاوِرٌ - السَّاكِنُ<br>بِالقَرَبِ           | همسایه   | ۰ ک ۱   |
| جَارِفٌ                                  | مُهْدِمٌ                                       | سیل آسا - شدید - سخت                           | ۶ ک ۶   |
| جَاوَزَ (يَجُوزُ، جَوَاز/مَجَاز)         | أَمْكَنَ - تَجَاوَزَ                           | مجاز شد - عبور کرد                             | ۵ د ۷   |
| جَاوَزَ (يُجَاوِزُ، مُجَاوِزَةٌ)         | خَاطَرَ - غَاوَرَ                              | کورکورانه دست به کاری زد -<br>گزافه گویی کرد   | ۱۱ ک ۷  |
| جَازِمٌ                                  | كَلِمَةٌ تَجْزُمُ الْفِعْلَ                    | مجزوم کننده (در علم نحو)                       | ۷ ک ۲   |
| جَازَى بِـ، عَلَى (يُجَازِي، مُجَازَاةٌ) | كَافَأَ  | اجر داد - غرامت یا پاداش داد                   | ۱۱ ک ۸  |
| جَاسُوسٌ (ج. جَوَاسِيسُ)                 | عَيْنٌ - عَمِيلٌ                               | جاسوس  | ۵ ک ۱   |
| جَافٌ                                    | يَابِسٌ - نَشِيفٌ                              | خشک  | ۲ ک ۱   |
| جَافٌ                                    | غَلِيظُ الْعَشْرَةِ                            | تندخو  | ۳ د ۸   |
| جَالٌ (يَجُولُ، جَوْلَةٌ)                | طَافَ - تَجَوَّلَ                              | گشت زد   | ۹ ک ۸   |
| جَالِسٌ                                  | جَاثِمٌ  | نشسته  | ۰ ک ۱   |
| جَالِيَّةٌ                               | أَقْلِيَّةٌ                                    | اقلیت  | ۹ ک ۱   |
| جَامِدٌ                                  | (لَا حَيَاةَ فِيهِ - صُلْبَةٌ)<br>≠ مِنْفَتَحٌ | سخت - بی روح                                   | ۱۱ ک ۱  |
| جَامِعٌ (ج. جَوَامِعُ)                   | مَسْجِدٌ كَبِيرٌ                               | مسجد بزرگ                                      | ۵ د ۵   |
| جَامِعَةٌ                                | مَعْهَدُ الدِّرَاسَاتِ الْعَلِيَا              | دانشگاه  | ۰ ک ۱   |
| جَامُوسَةٌ                               | نَوْعٌ مِنَ الْبَقَرِ                          | گاومیش   | ۶ ک ۳   |
| جَانِبٌ (ج. جَوَانِبُ)                   | حَاشِيَةٌ - وَجْهٌ                             | کنار - بغل                                     | ۰ ک ۹   |
| جَاوَبَ عَلَى (يُجَاوِبُ، مُجَاوِبَةٌ)   | رَدٌّ  | پاسخ داد - پاسخ مثبت گفت                       | ۸ ک ۵   |
| جَاوَرَ (يُجَاوِرُ، مُجَاوِرَةٌ)         | تَأَخَّمَ - تَجَاوَرَ                          | همسایه بود - در همسایگی<br>زیست                | ۷ د ۷   |

| المفردة                        | (المرادف) ≠ المضاد              | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|--------------------------------|---------------------------------|---|---------|
| جاهز                           | حاضر - مستعدّ                   | آماده   | ۱ د ۸   |
| جَبَّار (ج. جَبَّارَة)         | باغ - قَوِيّ                    | قادر - جبار (صفت خداوند) - ستمگر                        | ۶ ك ۳   |
| جَبَّة                         | لباس واسع يلبس فوق الملابس      | جبه - جامه آستین گشاد و بلند که روی جامه های دیگر پوشند | ۴ ك ۱   |
| جَبَس                          | جَصّ                            | گج - سنگ گج   | ۷ ك ۶   |
| جَبَل (ج. جِبَال)              | مرتفع عالٍ                      | کوه   | ۰ ك ۴   |
| جُبِن                          | خوف                             | ترس   | ۱ ك ۴   |
| جُبْنِ عَنْ (يَجُبْنُ، جُبْن)  | خافَ                            | ترسو بود - بزدلی کرد                                    | ۷ ك ۶   |
| جَبْهَة (ج. جِبَاه)            | جَبِين - خط المواجهه            | پیشانی  | ۳ ك ۵   |
| جَبِين                         | جَبْهَة                         | پیشانی  | ۹ ك ۱   |
| جُثَة (ج. جُثَث)               | جسد الميت - جثمان               | جسد - لاشه  | ۶ ك ۲   |
| جَنَم (يَجْنُم، جَنَم)         | تَلَبَّدَ - لَصَقَ بالأرض       | فشار آورد - پایین آمد - نشست (پرنده)                    | ۷ د ۴   |
| جُثْمَان                       | جُثَّة - جسد                    | کالبد - جسم   | ۶ ك ۴   |
| جَحْر                          | حفرة - بيت الهوامّ              | سوراخ - لانه - کنام (حیوان)                             | ۹ ك ۱   |
| جَحَش (ج. جَحاش/أجحاش)         | ولد الحمار                      | کره خر  | ۵ ك ۶   |
| جَحَظَ (يَجَحَظُ، جُحُوظ)      | بَرَزَتْ حَدَقَتَهُ             | برآمد - بیرون زد (حدقه چشم)                             | ۴ د ۷   |
| جَدّ                           | اجتهاد                          | تلاش کردن   | ۰ ك ۵   |
| جَدّ                           | (أَبوالأب - أَبوالأُمّ) ≠ جَدّة | پدر بزرگ  | ۱ د ۷   |
| جَدًّا                         | كثيراً                          | جداً - واقعاً - بسیار                                   | ۱ ك ۱   |
| جِدَار (ج. جُدْرَان)           | سور - حائط                      | دیوار   | ۱ ك ۶   |
| جَدَب                          | جَفاف                           | خشکی - بی حاصلی   | ۵ ك ۳   |
| جَدَد هـ (يُجَدِّدُ، تَجْدِيد) | حَدَّثَ                         | نو کرد - تکرار کرد - تمديد کرد                          | ۳ ك ۲   |
| جَدْر بـ (يَجْدُرُ، جَدَارَة)  | اسْتَحَقَّ                      | مناسب بود - سزاوار بود                                  | ۶ ك ۱   |



| المفردة                           | (المترادف) ≠ المضاد                                | المعنى بالفارسية                       | العنوان |
|-----------------------------------|--|--|---------|
| جُدْرِي                           | مرض وبائي يشير في الجلد بُثوراً تتَفَيَّح          | آبله                                   | ٧ ك ٥   |
| جَدُول (ج. جَدَاوِل)              | نهر صغير   | نهر كوچك - جدول - فهرست                | ٥ ك ١   |
| جَدْوَى                           | نَتِيجَة - ثَمَر                                   | نتیجه - فايده                          | ٢ ك ٦   |
| جَدِيد (ج. جُدَد)                 | حديث   | جديد - نو                              | ٠ ك ١   |
| جَدِير                            | حريّ - مناسب                                       | شايسته - سزاوار                        | ٠ ك ٧   |
| جَدِيلَة (ج. جَدَائِل)            | مجموعة الشعر المجدول                               | بافته - زلف به هم بافته                | ١٠ ك ١  |
| جَذَب                             | شَدَّ  | كشیدن - جذب کردن                       | ٥ ك ٣   |
| جَذَع (ج. جُدوع)                  | ساق الشجر  | تنه                                    | ٢ ك ٧   |
| جَذَل                             | فَرَح  | شادی - خوشحالی                         | ٥ ك ١   |
| جَذَوَة                           | جمرة   | پاره آتش - نیمسوز                      | ١٠ ك ١  |
| جَذِي                             | صغير الغنم   | بره                                    | ٦ ك ٢   |
| جَرَّه (يَجْرُ، جَرَّ)            | شَدَّ - سَحَبَ                                     | کشید                                   | ٠ ك ١   |
| جَرَاء                            | تبع  | (من جَرَاء : به سبب ... - به خاطر ...) | ٩ ك ٦   |
| جَرَاب (ج. أَجْرِيَة / جُرْب)     | كيس من الجلد                                       | غلاف - نیام - کیف                      | ١٠ ك ٢  |
| جَرَاخَة                          | علاج بجرح الجسد                                    | جراحی                                  | ٥ د ٧   |
| جَرَاد                            | حشرة نَهْمَة تَأْكُل النبات - جُنْدُب              | ملخ                                    | ٧ ك ٤   |
| جَرَّار                           | سيارة تجرّ الآليات الثقيلة                         | تراكتور - کشتی یدک کش                  | ٧ ك ٦   |
| جَرَاقَة                          | سَيَّارَة صَخْمَة مُهْمَتُّهَا تَسْوِیَة الْأَرْضِ | شن کش - زمین صاف کن - بلدوزر           | ٧ ك ٦   |
| جَرَّبَ هـ (يُجَرِّبُ، تَجَرَّبَ) | اخْتَبَر - امْتَحَنَ                               | آزمود - مبادرت کرد                     | ١١ ك ٥  |
| جَرَّة                            | خابية  | خمره - کوزه دهان گشاد                  | ٧ د ٧   |
| جُرْثُومَة (ج. جَرَاثِيم)         | كائن حي لا ترى بالعين                              | میکروب                                 | ٢ ك ٣   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية                           | العنوان |
|---------------------------------|----------------------------------|--|---------|
| جر جیر                          | من الخضروات                      | تره تیزک - شاهی آبی                        | ۷ ک ۲   |
| جُرح (ج. جُروح / جراح)          | قُرح                             | جراحت - زخم                                | ۰ ک ۹   |
| جَرَدَ هـ (يُجَرِّدُ، تَجْرِيد) | خَلَعَ - نَزَعَ                  | عریان کرد - تهی کرد                        | ۴ د ۲   |
| جرداء                           | فارغة                            | خالی - بیابان بی آب و علف                  | ۶ د ۴   |
| جُرَذ (ج. جُرذَان)              | فأر صحراوي                       | موش صحرايي بزرگ                            | ۶ ک ۳   |
| جَرَس (ج. أَجْرَاس)             | ناقوس - جُلُجُل                  | زنگ  | ۱ د ۵   |
| جُرْعَة                         | بُلْعَة - رَشْفَة                | جرعه                                       | ۸ ک ۲   |
| جَرَفَ هـ (يَجْرِفُ، جَرَف)     | كَسَحَ - أَزَالَ                 | رُفت - شست - پارو کرد                      | ۴ د ۲   |
| جَرم                            | ذَنْب - خَطَا                    | گناه - بزه - خلاف                          | ۹ ک ۸   |
| جِرم                            | جِسم                             | جِرم - جِسم                                | ۹ ک ۸   |
| جُرْو                           | صغير الكلب - صغير الدب           | توله (سگ یا حیوانات درنده)                 | ۱ د ۴   |
| جَرَى (يَجري، جَرِي)            | سَال - رَكَضَ                    | جاری شد - دوید                             | ۲ د ۳   |
| جَرِيء                          | شجاع) ≠ خَائِف                   | دلیر - جسور                                | ۷ د ۱   |
| جَرِيح (ج. جَرَحَى)             | قريح - مكلوم                     | زخمی                                       | ۵ د ۳   |
| جَرِيدَة (ج. جَرَائِد)          | صحيفة                            | روزنامه                                    | ۰ ک ۴   |
| جَزَاء                          | عَرَامَة                         | پاداش - کیفر - مجازات                      | ۷ ک ۲   |
| جَزَار                          | لَحَام                           | قصاب                                       | ۲ د ۸   |
| جَزَر                           | بَقْلٌ يشبه الفجل حلو الطعم      | هویج                                       | ۱ ک ۷   |
| جَزَع                           | خَوْف                            | دلنگرانی - ناشکیبایی - جزع و فزع - بی تابي | ۴ ک ۶   |
| جَزَم                           | قَطَعَ                           | اراده قاطع - برش - قطع                     | ۰ ک ۱   |
| جَزَى (يَجزي، جَزَاء)           | كَافَأَ                          | پاداش داد - مجازات کرد                     | ۵ د ۶   |
| جَزِيرَة (ج. جَزَائِر)          | أَرْضٌ يحيط بها الماء من كل جانب | جزیره                                      | ۲ د ۵   |
| جَسَد (ج. أَجْسَاد)             | جِسم                             | جسد - کالبد                                | ۲ ک ۲   |

| المفردة                      | (المترادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية                     | العنوان |
|------------------------------|---------------------------------------|--------------------------------------|---------|
| جِسْر                        | قنطرة                                 | پل                                   | ۲ ك ۶   |
| جِسْم                        | جسد                                   | جسم - بدن - بدنه                     | ۱۰ ك ۴  |
| جِسِم                        | بدین - متین                           | بزرگ - عظیم - تنومند                 | ۶ ك ۲   |
| جِصّ                         | جِص                                   | گچ - سنگ گچ                          | ۷ ك ۶   |
| جَعَبَة (ج. جعاب)            | کنانه - کیس                           | تیردان - فشنگدان (سوریه) - کوله پشتی | ۱ ك ۷   |
| جَعَجَعَة                    | صوت الرّحی                            | هیا هو کردن - جیغ جیغ کردن           | ۱۰ ك ۴  |
| جُغرافیّ                     | المتخصص في علم الجغرافيا              | جغرافیایی - جغرافی دان               | ۶ ك ۶   |
| جَفّ (يَجِفُّ، جَفاف)        | نَشَف                                 | خشک شد                               | ۴ ك ۴   |
| جَفاء                        | نفور - شراسته                         | ظلم - بی مهری                        | ۸ ك ۳   |
| جَفَلّ (يَجْفَلُّ، جَفَل)    | شرد - نفر                             | رمید - از جا جَست                    | ۱۱ ك ۳  |
| جَفَن                        | غِطاء                                 | غلاف                                 | ۷ ر ۵   |
| جَفَن (ج. أَجفان/جُفون)      | غطاء العين                            | پلک - پلک چشم                        | ۳ ك ۵   |
| جَفَوَة                      | (مقاطعة) ≠ شققة                       | تندی - ناسازگاری - بیزاری            | ۱۲ ك ۵  |
| جُلّ                         | مُعْظَم                               | بیشتر چیزی - قسمت اعظم               | ۵ ر ۴   |
| جَلّاء                       | سَيّاف                                | جلاد - دُرْخیم - چرم ساز             | ۱۱ ك ۶  |
| جَلال                        | عظمة                                  | سرافرازی - عظمت                      | ۵ ك ۵   |
| جَلَبّ هـ (يَجْلِبُّ، جَلَب) | أَحْضَرَ - أَتَى بِـ                  | آورد - حاضر کرد                      | ۲ ك ۱   |
| جَلَبَة                      | ضَبَّة نَائِجَة عَنْ امْتِزاج الأصوات | هیا هو - غوغا                        | ۵ ك ۶   |
| جَلَجَلِيَة                  | من انواع الحية                        | مار زنگی                             | ۷ ك ۴   |
| جلد (ج. جُلود)               | بَشَرَة                               | پوست                                 | ۱ ك ۷   |
| جَلَسَ (يَجْلِسُ، جُلوس)     | قَعَدَ                                | نشست                                 | ۱ ك ۱   |
| جُلَطَة                      | قطعة دم - نوبة                        | لخته - دلمه - سکنه                   | ۱۰ ك ۱  |
| جَلل                         | عظیم - خطیر                           | مهم - عمده                           | ۸ ك ۵   |
| جَلِي                        | تالّو                                 | صیقل - جلا                           | ۲ ك ۸   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                             | المعنى بالفارسية                   | العنوان |
|---------------------------------|--|------------------------------------|---------|
| جَلَى                           | ظاهر - واضح                                    | روشن - آشکار                       | ٤ ك ٦   |
| جَلِيد                          | صقيع - صابر                                    | یخ - بردبار                        | ٣ ك ٦   |
| جَلِيس                          | مُجَالِس - قعيد                                | همنشین                             | ١٠ ك ٨  |
| جَلِيل                          | عظيم القدر                                     | عظیم - بزرگ - معظم                 | ٥ ك ٧   |
| جماح                            | نُشُوز   | تمرد - سرکشی - خودسری              | ١٢ ك ٥  |
| جَمَاد                          | ما (لا ينمو - لا يحيا) ≠ حَيٍّ                 | جماد - جسم بی جان                  | ١١ ك ٣  |
| جماعة                           | (طائفة - فئة) ≠ فرد                            | جماعت - گروه - دسته                | ١ ك ٤   |
| جماعي                           | مشترك  | جمعی (در مقابل فردی)               | ٩ ك ١   |
| جمال                            | (حُسن) ≠ قُبْح                                 | زیبایی                             | ٩ ك ٦   |
| جمبري                           | جَمْرِي (مصر)                                  | میگو                               | ٦ ك ٥   |
| جُمُوعَة                        | عظم الرأس                                      | جمجمه                              | ٣ ك ٥   |
| جَمَعَ (يَجْمَعُ، جَمَاح)       | (شَرَدَ - طَمَحَ) ≠ انقَادَ                    | سرکشی کرد - ترک خانه کرد           | ١١ ك ١  |
| جَمَدٌ هـ (يُجَمِّدُ، تَجْمِيد) | (صَلَّبَ) ≠ سَيَّلَ                            | منجمد کرد - توقیف کرد - سلب کرد    | ٢ ر ٦   |
| جَمَر                           | قِطْعَةٌ مُلْتَهَبَةٌ مِنَ النَّارِ - ضَرْمَةٌ | اخگر - زغال افروخته                | ٥ ك ٧   |
| جَمْرُك (ج. جَمَارِك)           | دائرة الرقابة على الاستيراد و التصدير          | گمرک                               | ٣ ك ٨   |
| جَمَعَ هـ (يَجْمَعُ، جَمَعَ)    | ضَمَّ  | جمع کرد - ترکیب کرد - افزود        | ٣ ك ٤   |
| جُمُوعَة                        | سادس أيام الأسبوع - أسبوع                      | جمعه                               | ٠ ك ١   |
| جَمْعِيَّة                      | اتحاد  | جمعیت - گروه                       | ٥ ر ٣   |
| جَمَل                           | ناقة - بَعِير                                  | شتر                                | ٠ ك ٤   |
| جَمَلٌ (يَجْمَلُ، جَمَال)       | حَسَنٌ - لَانَ                                 | زیبا بود - خوش پوش بود - مناسب بود | ٦ ك ٣   |
| جَمَلٌ هـ (يُجَمِّلُ، تَجْمِيل) | حَسَنَ جَمَالَه                                | زیبا کرد - شایسته کرد              | ٩ ك ٧   |



| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية                 | العنوان |
|---------------------------------|------------------------------------|----------------------------------|---------|
| جُمْلَة (ج. جُمَل)              | مجموعة كلمات تعبرُ<br>عن معنى تامّ | جمله                             | ١ ك ٠   |
| جُمُود                          | خمول                               | بی تفاوتی - سختی                 | ١١ ك ١  |
| جُمُهور (ج. جَماهير)            | شَعْب                              | توده - انبوه مردم - جمعیت        | ٦ ك ٤   |
| جُمُهورِيّ                      | ديمقراطيّ                          | جمهوریخواه                       | ٧ ك ٥   |
| جَمِيع                          | كُلّ - كافّة                       | همه - كل - جميع                  | ١ ك ٥   |
| جَمِيل                          | (حَسَن - بَهيّ) ≠ قَبِيح           | زیبا                             | ٠ ك ٤   |
| جُنّ (صيغه مجهول)               | فَقَدَّ عقله                       | دیوانه شد - دچار دیوانگی شد      | ٣ ك ٥   |
| جَنائِيّ                        | بُستانيّ                           | باغبان                           | ٤ ك ١   |
| جَناب                           | من الفاظ التكریم                   | جنابعالی - سخاوتمند              | ١٢ ك ٦  |
| جَناح (ج. أَجْنَحَة)            | قِسم - ابط / ما یطیر به<br>الطائر  | بخش - بال                        | ٢ ك ٣   |
| جَنَازَة                        | مَأْتَم                            | مراسم تدفین - تابوت              | ٦ ك ٤   |
| جَنب                            | جَهَة - قُرب                       | پهلوی - نزدیک                    | ١ ك ٢   |
| جَنَبْ هـ (يُجَنَّبُ، تَجَنَّب) | أبعد                               | دور کرد - پرکنار داشت            | ١٠ ك ٦  |
| جَنَبَة (ج. جَنَبَات)           | ناحية                              | جانب - طرف - ناحیه               | ١١ ك ٥  |
| جَنَّة (ج. جَنَّان)             | (فردوس - حَدِيقَة) ≠<br>جَهَنَّم   | باغ - بهشت - بستان               | ١١ ك ١  |
| جُنْدُب (ج. جَنادِب)            | جرادة                              | ملخ                              | ٧ ك ٤   |
| جُنْدِيّ (ج. جُنُود)            | مُقاتِل                            | سرباز                            | ٢ د ٤   |
| جَنَسِيَّة                      | هُويّة                             | تابعیت - ملیت                    | ٠ ك ٢   |
| جَنُوب                          | ≠ شَمال                            | جنوب                             | ٦ ك ٢   |
| جُنُون                          | (جِنَّة) ≠ عقل                     | دیوانگی                          | ٩ ك ٨   |
| جَنَى (يَجْنِي، جَنِي)          | ارْتَكَبَ - حَصَدَ                 | جنايت کرد - هـ: چید - درو<br>کرد | ٦ ك ٢   |
| جَنِينَة                        | حَدِيقَة                           | باغ - باغچه                      | ٤ د ٣   |
| جَوّ (ج. أَجْواء)               | فضاء - بَیْته - طَقْس              | جو - محیط - آب و هوا             | ٠ ك ١   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد    | المعنى بالفارسية                                     | العنوان |
|---------------------------------|-----------------------|--|---------|
| جَوَاد                          | سخي - كريم            | بخشنده - سخاوتمند                                    | ۱۰ ك ۸  |
| جَوَاز                          | بازيورت               | پاسپورت - جواز                                       | ۱ ك ۲   |
| جَوَال                          | خليوي - محمول         | تلفن همراه   | ۲ ك ۸   |
| جود                             | كَرَم - سخاء          | بخشندگی کردن   | ۹ ك ۴   |
| جودَة                           | كيفية                 | كيفيت  | ۴ د ۵   |
| جَوَر                           | ظلم                   | ستم - ظلم  | ۷ د ۷   |
| جورَب                           | كَلْسَة               | جوراب  | ۲ د ۱   |
| جَوَز                           | ثمر يشبه اللوز مستدير | گردو   | ۴ ك ۷   |
| جَوَزَ (يُجَوِّزُ، تَجْوِز)     | سمح - أَذِن           | اجازه داد - روا داشت                                 | ۵ د ۷   |
| جوع                             | (سَعَب) ≠ شَبَع       | گرسنگی   | ۹ ك ۸   |
| جُوعَان                         | جائع                  | گرسنه  | ۰ ك ۱   |
| جَوَف                           | بَطْن                 | درون   | ۶ ك ۵   |
| جولاي                           | تموز / يوليوي         | ماه ژوئيه ميلادی                                     | ۰ ك ۵   |
| جونلة                           | تَوْرَة               | دامن - زیر دامنی                                     | ۳ ك ۷   |
| جَوهر                           | كُنه                  | ذات - گوهر - طبيعت اوليه                             | ۴ د ۴   |
| جوهرِي                          | أَصْلِي               | اصلي - اساسی   | ۱۲ ك ۱  |
| جَوَى                           | حُبّ                  | عشق - شيفتگی - دلباختگی                              | ۹ ك ۴   |
| جَوِي                           | (فَضَائِي) ≠ بَرِّي   | هوایی  | ۷ ك ۶   |
| جِهَاز (ج. أَجْهَزة)            | آلة - أداة            | اسباب - لوازم - دستگاه<br>(گوارشی، تنفسی و نظایر آن) | ۴ ك ۵   |
| جِهَة                           | ناحية - وجهه          | جهت - سو - طرف                                       | ۵ ك ۱   |
| جُهْد (ج. جُهود)                | طاقة - سعي            | تلاش   | ۴ ك ۲   |
| جَهْدَ (يَجْهَدُ، جَهْد)        | سعی                   | كوشيد  | ۲ د ۷   |
| جَهْرَ - (يَجْهَرُ، جَهْر)      | أَعْلَنَ - بَاحَ -    | آشكار کرد  | ۸ ك ۷   |
| جَهْرِي                         | علنيّ                 | علنی - آشكار   | ۰ ك ۱   |
| جَهْزَ - (يُجَهِّزُ، تَجْهِيْز) | أَعَدَّ - عَبَّأَ     | آماده کرد - مهيا کرد                                 | ۲ ك ۱   |

| المفردة                            | (المترادف) ≠ المضاد              | المعنى بالفارسية         | العنوان |
|------------------------------------|----------------------------------|--------------------------|---------|
| جَهْل (يَجْهَلُ، جَهْل)            | ≠ عَرَفَ                         | ندانست                   | ٢ ك ٤   |
| جَهْوَرِيّ                         | عال - قوِيّ                      | بلند (صدا)               | ١٠ ك ٤  |
| جَهِيد                             | بالغُ الجهد                      | كوشش - تلاش              | ٧ ك ١   |
| جَيْب (ج. جُيُوب)                  | كيس من القماش يُزَوَّد به الثوب  | جيب - كيسه               | ٣ ك ٠   |
| جَيْد                              | (طَيِّب - رائع) ≠ سَيِّئ         | خوب                      | ٢ ك ٠   |
| جَيْش (ج. جيوش)                    | عسكر                             | ارتش - سپاه              | ٩ ك ٧   |
| جِيل (ج. أَجْيَال)                 | أُمَّة - حَقِيقَة من بني الانسان | نسل - قوم                | ١ د ٦   |
| جين                                | وحدة الوراثة                     | ژن                       | ١١ ك ١  |
| جيولوجيا                           | علم معرفة الأرض                  | زمين شناسي               | ٦ ك ٢   |
| حائِر                              | متردّد                           | سرگردان - حيران          | ٥ ك ٥   |
| حائِط (ج. حِيطَان)                 | جدار                             | ديوار                    | ١ ك ٦   |
| حائِك                              | الذي ينسجُ البساط                | بافنده                   | ٥ ك ٣   |
| حابل                               | الصائد بالحبال                   | دام گستر - جادوگر        | ١٠ ك ٣  |
| حاجِب (ج. حُجَاب)                  | بَوَاب                           | دربان - سرايدار          | ١ د ٦   |
| حَاجَة                             | طَلَب                            | نياز                     | ١ ك ٨   |
| حاجِز (ج. حَوَاجِز)                | عائق                             | مانع                     | ٢ ك ٤   |
| حاجيات                             | أغراض                            | نياز مندى هاى روزانه     | ١ ك ٨   |
| حادّ                               | نافذ - حاسِم                     | تند - تيز                | ٢ ك ٥   |
| حادِث                              | طارِئ                            | رویداد - نو - حادثه      | ٠ ك ٥   |
| حَاذِر (يُحَاذِرُ، مَحَاذِرَة)     | تَجَنَّب - حَذَر                 | پیشگیری کرد - احتیاط کرد | ١١ ك ٣  |
| حَارّ                              | ساخِن                            | داغ - گرم                | ٢ ك ١   |
| حَارّ (يَحَارُّ، حَيْرَة/حَيْرَان) | تردّد                            | سردرگم شد - حيران شد     | ٩ ك ٧   |
| حَارِب (يُحَارِبُ، مُحَارِبَة)     | قاتِل                            | جنگيد - مبارزه کرد       | ٣ د ١   |
| حارس                               | جُنْدِيّ                         | نگهبان - محافظ - پاسبان  | ١ ك ٧   |

| المفردة                               | (المرادف) ≠ المضاد           | المعنى بالفارسية                            | العنوان |
|---------------------------------------|------------------------------|---|---------|
| حَارِق                                | مُشعل - مُحرق                | آتش زنده - آتش افروز - سوزان                | ۹ ك ۷   |
| حَارَه (يَحْوِزُ، حِيَازَة)           | مَلَك - حَصَلَ               | در اختیار گرفت - کسب کرد - منحصر به خود کرد | ۷ ك ۷   |
| حَازِم                                | قَوِيّ الإرادة               | مصمم - دوراندیش                             | ۱۰ ك ۳  |
| حَاسِب                                | أداة الحساب                  | حسابگر - ماشین حساب                         | ۳ ك ۱   |
| حَاسَب (يُحَاسِبُ، مُحَاسِبَة)        | نَاقِش الحساب - عَدَّ        | تصفیه حساب کرد - محاسبه کرد                 | ۴ ك ۸   |
| حَاسَة (ج. حَوَاس)                    | قُوَّة درك المحسوسات         | احساس - حس                                  | ۰ ك ۱۰  |
| حَاسِد (ج. حُسَاد)                    | حَسود                        | حسود  | ۷ ك ۲   |
| حَاسِم                                | نَهَائِي                     | قاطع - نهایی                                | ۵ ك ۱   |
| حَاسُوب                               | كُومبِيوتَر                  | کامپیوتر                                    | ۱ ك ۸   |
| حَاشَا                                | إِلَّا                       | به جز                                       | ۱۲ ك ۲  |
| حَاشِيَة                              | جَانِب - هَامِش              | حاشیه - لبه - اطرافیان                      | ۶ د ۶   |
| حَاصِرٌ هـ (يُحَاصِرُ، مُحَاصِرَة)    | أَحَاطَ بِـ                  | در میان گرفت - احاطه کرد                    | ۶ د ۳   |
| حَاضِر                                | مُهِيَاً - حَال              | آماده - زمان حاضر                           | ۱ ك ۴   |
| حَافٍ (ج. حُفَاة)                     | دُون حِذَاء                  | پابرهنه                                     | ۴ ك ۴   |
| حَافَة                                | طَرَف - جَانِب               | لبه - کنار                                  | ۹ ك ۴   |
| حَافِر (ج. حَوَافِر)                  | قَدَم                        | سَم   | ۱۱ ك ۵  |
| حَافِز (ج. حَوَافِز)                  | دَافِع - بَاعِث              | انگیزه                                      | ۶ ك ۱   |
| حَافِظٌ عَلَى (يُحَافِظُ، مُحَافِظَة) | وَاطَبَ عَلَى - شَهَرَ عَلَى | حفاظت کرد - نگهداری کرد                     | ۱ ك ۶   |
| حَافِل                                | مَلَان - مَلِيء              | پر - انباشته                                | ۱۰ ك ۶  |
| حَافِلَة                              | بَاص                         | اتوبوس                                      | ۰ ك ۳   |
| حَاقٍ (يَحِيقُ، حَوَق)                | أَحَاطَ بِـ                  | احاطه کرد - اتفاق افتاد                     | ۱۰ ك ۱  |
| حَاك هـ (يَحُوكُ، حِيَاکَة)           | نَسَجَ                       | بافت  | ۴ ك ۱   |
| حَاكَم هـ (يُحَاكِمُ، مُحَاكَمَة)     | أصدر حکماً فِي حقّه          | محاکمه کرد - قضاوت کرد                      | ۵ د ۶   |



| المفردة                  | (المرادف) ≠ المضاد                              | المعنى بالفارسية                           | العنوان |
|--------------------------|---|--|---------|
| حال (ج. أحوال)           | حالة  | حال - وضع                                  | ۳ ك ۸   |
| حال دون (يحول، حيلولة)   | منع - أعاق                                      | جلوگیری کرد                                | ۷ د ۵   |
| حال عن (يحول، حول)       | تغير - منع                                      | تغییر یافت - تغییر جهت داد -<br>روبرگرداند | ۵ ك ۹   |
| حالف (يُحالف، مُحالفة)   | رافق  | هم پیمان شد - عضو شد                       | ۷ ك ۲   |
| حالك                     | شدید السواد                                     | سیاه تیره - قیرگون                         | ۱ د ۲   |
| حام                      | حار   | داغ - پرانگیخته                            | ۵ ك ۲   |
| حامض                     | من السوائل الحاملة                              | اسید - ترش - اسیدی                         | ۷ ك ۴   |
| حامل                     | حُبلى - من يحمل                                 | حامله - باربر                              | ۲ ك ۵   |
| حان (يحين، حين)          | أتى وقته - حلّ                                  | نزدیک شد - آمد - فرارسید                   | ۴ د ۲   |
| حان (حائية)              | مُشفق   | مهربان                                     | ۶ ك ۵   |
| حانوت                    | دكان - محل                                      | دكان - مغازه - میكده                       | ۱ د ۲   |
| حاول (يُحاول، مُحاولَة)  | سعى - اجتهد                                     | تلاش کرد                                   | ۱۰ ك ۰  |
| حُبّ                     | هوى - مودة                                      | عشق و علاقه                                | ۹ ك ۳   |
| حَبّ (ج. حُبوب)          | نواة - قرص                                      | هسته - دانه - قرص                          | ۰ ك ۸   |
| حِبالة (ج. حَبائل)       | فخّ   | دام - تله                                  | ۱۱ ك ۱  |
| حَبْذا                   | ما أحبّ!  | چه خوب - چه نیکو است...                    | ۶ د ۳   |
| حبر                      | مداد - سائِل مُلَوّن<br>يُسْتَعْمَل في الكِتابة | جوهر - مرکب                                | ۱ ك ۸   |
| حَبَسَ (يَحْبِسُ، حَبس)  | سَجَنَ  | زندان کرد - جلوگیری کرد                    | ۱ د ۳   |
| حَبَطَ (يَحْبِطُ، حُبوب) | قَسِلَ  | به هیچ انجامید - بیهوده بود                | ۰ ك ۶   |
| حَبَكَة                  | نسيج  | پارچه - بافت - ریخت                        | ۱۱ ك ۶  |
| حَبَل (ج. حبال)          | رَسَن   | ریسمان - طناب                              | ۳ د ۴   |
| حبيب (ج. أَحِبَاء)       | محبوب   | مورد علاقه - معشوق                         | ۱۰ ك ۳  |
| حَبِيس                   | سجين - محبوس                                    | زندانی                                     | ۹ ك ۵   |
| حتی                      | إلى   | تا - تا آنجا که                            | ۱ ك ۶   |

| المفردة                                     | (المرادف) ≠ المضاد    | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|---|-----------------------|--|---------|
| حَثَّ هـ (يَحِثُّ، حَثَ)                    | شَجَعَ                | تشويق کرد - برانگیخت                               | ۷ د ۳   |
| حَجَّ (يُحِجُّ، حَجَّ)                      | ادى مناسك الحج        | حج گذارد   | ۵ ك ۵   |
| حِجَاب                                      | ستار                  | پوشش - چادر - پرده - مانع                          | ۳ ك ۱۰  |
| حِجَار                                      | نَحَات الحجر          | سنگ تراش   | ۵ د ۷   |
| حَجَبَ عَلَى (يُحِجُّ، حَجَب)               | سَتَرَ عَنْ           | پوشانید - ...: پنهان کرد -<br>کتمان کرد            | ۴ ك ۵   |
| حَجَرَ (ج. حِجَارَة/أحجار/حِجار)            | مَادَّة صخریّة        | سنگ - وزنه (برای ترازو)                            | ۲ ك ۳   |
| حُجْرَة                                     | غُرْفَة               | اتاق   | ۳ د ۱   |
| حَجَرَ هـ (يُحِجُّ، حَجَز)                  | مَنَعَ                | رزو کرد  | ۳ ك ۱   |
| حَجَمَ (يُحَجِّمُ، تَحْجِيم)                | حَدَّدَ               | محدود کرد - بلوکه کرد                              | ۷ ك ۱۰  |
| حِجَى/حِجَا (ج. أَحْجَاء)                   | عَقَلَ                | عقل - هوش - بصیرت                                  | ۴ ك ۹   |
| حَدَّ (ج. حُدُود)                           | فَصَلَ - عَلَامَة     | لبه - حد - مرز - انتها                             | ۱ ك ۱   |
| حَدَّ مِنْ (يَحُدُّ، حَدَّ)                 | مَنَعَ مِنْ           | محدود کرد - بازداشت                                | ۲ ك ۸   |
| حَدَا (يَحْدُو، حُدُو/حُدَاء)               | يَسُوقُ وَ يَغْنَى    | با آواز یا حدا راند - پیش<br>راند(شتر را)          | ۲ ك ۷   |
| حَدَّاد                                     | الذى يعالج الحديد     | آهنگر  | ۱ ك ۴   |
| حَدَادَة                                    | صناعة الحديد          | آهنگری   | ۲ ك ۱۰  |
| حَدَب                                       | نقطة من الارض         | برآمدگی زمین - منطقه - جا                          | ۷ ك ۸   |
| حَدَبَ (يَحْدَبُ، حَدَب)                    | تَقَوَّسَ ظهره        | محدّب شد - گوژپشت بود - ...<br>علی، به: مهربان بود | ۳ ك ۶   |
| حَدَّة                                      | غلظة                  | خشم - تندى   | ۷ د ۵   |
| حَدَثَ (ج. أَحْدَاث)                        | صغير السنّ - مُصِيبَة | نوجوان - حادثه                                     | ۲ ك ۸   |
| حَدَثَ (يَحْدُثُ، حُدُوث)                   | وَقَعَ - طَرَأَ       | رخ داد - واقع شد                                   | ۱ ك ۵   |
| حَدَثَ بِهِ، فِي، عَنْ (يُحْدِثُ، تَحْدِيث) | أَخْبَرَ              | سخن گفت - گزارش داد - نقل<br>کرد                   | ۱ ك ۱۱  |
| حَدَجَ (يَحْدِجُ، حَدَج)                    | نَظَرَ بِحَدَّة       | خیره شد (همراه با: بَيَّصَرَه/<br>بَنَظَرَه)       | ۷ د ۴   |

| المفردة                          | (المترادف) ≠ المضاد                              | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|----------------------------------|--|---|---------|
| حَدَّةٌ هـ (يُحَدِّدُ، تَحْدِيد) | عَيْنٌ   | معین کرد - مشخص کرد -<br>مرزبندی کرد                          | ۵ ك ۱   |
| حَدَقَ (يَحْدِقُ، حَدَق)         | نَظَرَ بِإِمْعَانٍ                               | فرآگرفت - احاطه کرد - (حَدَقَ<br>بِعَيْنِهِ: زل زد - خبره شد) | ۱۲ ك ۴  |
| حَدَقَةٌ                         | حُنْدُرَةٌ                                       | حدقه چشم  | ۳ ك ۵   |
| حَدِيثٌ (ج. أَحَادِيث)           | قول - من كلام<br>المعصومين عليهم<br>السلام       | سخن - كلام - حديث دينی  | ۵ ك ۶   |
| حَدِيثٌ (ج. حِدَاث)              | جَدِيدٌ  | جدید - نو   | ۱ ك ۲   |
| حَدِيدٌ                          | مَعْدِنٌ رَمَادِيٌّ مَعْرُوفٌ                    | آهن   | ۱ د ۳   |
| حَدِيقَةٌ (ج. حَدَائِق)          | بُسْتَانٌ - مُنْتَزَهٌ                           | باغ - بستان - پارک  | ۰ ك ۱   |
| حِذَاءٌ (ج. أَحْذِيَّة)          | نَعْلٌ - خُفٌّ                                   | کفش   | ۰ ك ۳   |
| حَذَرٌ مِنْ (يَحْذَرُ، تَحْذِير) | نَبَهٌ - خَوْفٌ                                  | برحذر داشت - هوشیاری داد                                      | ۲ د ۵   |
| حَذَرَ مِنْ (يَحْذَرُ، حَذَرَ)   | وَقَى  | مراقب بود - برحذر بود   | ۴ ك ۳   |
| حَذَفٌ مِنْ (يَحْذِفُ، حَذَف)    | أَسْقَطَ - أُلْفَى                               | حذف کرد - انداخت - قطع کرد                                    | ۲ ك ۳   |
| حَذَقٌ                           | مَهَارَةٌ  | مهارت - استادی  | ۸ ك ۴   |
| حَرٌّ                            | حَرَارَةٌ  | حرارت   | ۴ د ۲   |
| حُرٌّ                            | (طَلِيقٌ) ≠ عَبْدٌ                               | آزاده - آزاد (در مقابل محدود)                                 | ۴ ك ۶   |
| حِرَاةٌ                          | شَقَّ الْأَرْضَ لِلزَّرْعَةِ                     | شخم زدن - کشاورزی   | ۸ ك ۴   |
| حَرَارَةٌ                        | حَرٌّ - دِفْءٌ                                   | گرما  | ۰ ك ۶   |
| حَرَارِيٌّ                       | مَنْسُوبٌ إِلَى الْحَرَارَةِ                     | گرمایی - حرارتی   | ۶ ك ۲   |
| حِرَاسَةٌ                        | الْحِفَافُ عَلَى                                 | نگهبانی   | ۲ ك ۶   |
| حَرَامٌ                          | ≠ حَلَالٌ  | حرام - ممنوع  | ۵ ك ۵   |
| حَرْبٌ (ج. حُرُوب)               | قِتَالٌ  | جنگ   | ۰ ك ۶   |
| حَرَبَاءٌ                        | زَاحِفَةٌ صَغِيرَةٌ تَتَلَوَّنُ<br>فِي الشَّمْسِ | آفتاب پرست  | ۷ ك ۳   |
| حَرَبَةٌ                         | رُمَحٌ - خِنْجَرٌ                                | نیزه - سنان - سرنیزه  | ۷ ك ۵   |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد            | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|------------------------------------|-------------------------------|--|---------|
| حَرْثَ (يَحْرُثُ، حَرَثَ)          | شَقَّ بالمحراث                | شخم زد                                   | ۶ ك ۰   |
| حَرْجَ عَلَى (يَحْرَجُ، حَرَجَ)    | ضَاقَ                         | در تنگنا بود - محروم شد                  | ۱ ك ۹   |
| حَرَّرَهُ (يُحَرِّرُ، تَحَرِير)    | أَطْلَقَ                      | آزد کرد - خلاص کرد                       | ۲ ك ۴   |
| حَرَسَ (يَحْرُسُ، حَرَسَ/حِرَاسَة) | حَفَظَ - حَمَى                | حفاظت کرد - پاسداری کرد                  | ۷ ك ۹   |
| حَرِصَ عَلَى (يَحْرِصُ، حَرِصَ)    | تَمَسَّكَ بِ- بَخِلَ بِ-      | طمع کرد - با شدت خواست -<br>اهتمام ورزید | ۳ ك ۲   |
| حَرْفَ (ج. أَحْرُف)                | واحد من حروف<br>الهجاء - جانب | حرف - تیغه                               | ۳ ك ۹   |
| حَرْفَةً (ج. حِرْفَ)               | شَغَلَ                        | شغل - پیشه                               | ۲ ك ۱۰  |
| حَرْقَنِي/حَرْقَنَةً (ج. حَرِاقِف) | من العظام                     | استخوان بی نام                           | ۵ ك ۳   |
| حَرَّكَهُ (يُحَرِّكُ، تَحْرِيك)    | هَزَّ                         | تکان داد - حرکت داد                      | ۳ د ۲   |
| حَرَكَةً                           | تَبَدَّلَ - الاهتزاز          | حرکت - جنبش - حرکات بدنی                 | ۵ ك ۷   |
| حَرَكِي                            | منسوب إلى الحركة              | حرکتی                                    | ۵ ك ۶   |
| حَرَمَ                             | منطقة مَكَّة و حدودها         | مکان مقدس - زیارتگاه                     | ۶ ك ۰   |
| حِرمان                             | مَنَعَ                        | محرومیت - بی بهرگی - حرمان               | ۲ ك ۸   |
| حُرُور                             | الرَّيْحَ الحَارَّةَ - سُمُوم | باد گرم                                  | ۳ ك ۸   |
| حُرِّيَّة                          | حق التصرف                     | آزادی                                    | ۶ ك ۹   |
| حَرِيق                             | لهب - اضطرام النار            | آتش سوزی - آتش - حریق                    | ۳ ك ۴   |
| حَزَفِي (يَحْزُ، حَزَّ)            | قَطَعَ - أَثَّرَ فِي          | برید - قطع کرد                           | ۱ ك ۱۱  |
| حِرَامَ (ج. أَحْزَمَة)             | وشاح                          | کمر بند - حمایل                          | ۷ ك ۳   |
| حَزَرَ (يَحْزُرُ، حَزَرَ)          | قَدَّرَ - خَمَّنَ             | تخمین زد - حدس زد                        | ۳ ك ۵   |
| حَزَمَ (يَحْزِمُ، حَزَمَ)          | شَدَّ                         | بست                                      | ۸ ك ۴   |
| حُزْمَةً (ج. حُزَم)                | بَاقَة                        | بسته - پاکت - دسته (گیاه،<br>علف، ...)   | ۶ ك ۴   |
| حَزِيرَان                          | يونيو                         | ژوئن از ماههای میلادی                    | ۴ ك ۶   |
| حَزِيرَة (ج. حَزَاوِير)            | لغز                           | معما - چیستان                            | ۳ ك ۸   |
| حَزِين                             | مهموم - مکروب                 | غمگین - عزادار                           | ۲ د ۱   |



| المفردة                       | (المرادف) ≠ المضاد    | المعنى بالفارسية                 | العنوان |
|-------------------------------|-----------------------|----------------------------------|---------|
| حَسَّ هـ (يُحَسُّ، حَسَّ)     | لَمَسَ                | تیمار کرد - حس کرد               | ۳ د ۲   |
| حَسَاء                        | مَرَق                 | سوپ                              | ۶ ك ۰   |
| حِسَاب                        | عَدَّ                 | حساب کردن - تخمین - علم حساب     | ۱ ك ۳   |
| حَسَّاسِيَّة                  | رَدَّ فَعْل           | حساسیت - زودرنجی                 | ۵ د ۸   |
| حَسِبَ                        | مُجَرَّد - قَطَّ      | فقط - تنها                       | ۴ د ۲   |
| حَسَبَ                        | على قدر               | مقدار - اندازه                   | ۲ د ۱   |
| حَسِبَ (يَحْسِبُ، حِسَابان)   | ظَنَّ                 | پنداشت - گمان کرد                | ۷ ك ۷   |
| حَسَرَ عَن (يَحْسِرُ، حَسَر)  | كشَفَ عَن             | برداشت - پرده برداشت             | ۵ ك ۱۰  |
| حَسَمَ                        | قَطَعَ                | قاطعت - تکمیل                    | ۵ ك ۱۲  |
| حَسَنَ                        | جَمِيل                | زیبا - خوشرو - دلربا             | ۳ ك ۱   |
| حُسْن                         | جَمال - جودَة         | زیبایی - کمال                    | ۳ ك ۳   |
| حَسَنَ (يَحْسُنُ، حُسْن)      | بَهَا - جَمَّلَ       | خوب بود - زیبا بود - پسندیده بود | ۵ ك ۰   |
| حَسَنَة                       | خیر                   | کار نیک - صدقه                   | ۵ د ۱   |
| حَسَا (ج. أَحْشَاء)           | بَطَن                 | روده - امعا و احشا               | ۶ ك ۱۰  |
| حَسَابَ (يَحْشُو، حَشُو)      | مَلَأَ                | انباشت - درج کرد                 | ۴ ك ۱۰  |
| حَشَد                         | جُمَاعَة              | اجتماع - گردهمایی                | ۴ ك ۶   |
| حَشَفَ                        | تمر رديء              | خرمای نامرغوب                    | ۷ ك ۱۱  |
| حَسَمَة                       | (حياء) ≠ خَجَل        | آداب دانی - کمروبی - آزرَم       | ۵ ك ۱۰  |
| حَشَى هـ (يُحْشَى، تَحْشِيَة) | عَلَّقَ عَلى هَامِشَة | حاشیه زد - داخل کرد              | ۳ ك ۸   |
| حَشِيش (ج. حَشَائِش)          | عُشْب يَابِس          | هرگونه علف خشک - بنگ - حَشِيش    | ۴ د ۳   |
| حَصَائِص                      | اسهم                  | سهمیه ها                         | ۵ ك ۱۲  |
| حَصَاد                        | حاصِد                 | دروگر                            | ۲ ك ۷   |
| حِصَان                        | الذکر من الخيل        | اسب - اسب نر                     | ۴ ك ۰   |
| حِصَانُ الْبَحْرِ             | من الحيوانات البحرية  | اسب آبی                          | ۵ ك ۶   |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد                | المعنى بالفارسية                                | العنوان |
|----------------------------------|-----------------------------------|---|---------|
| حِصَّة (ج. حِصَص)                | جِلْسَة                           | سهم - زنگ کلاسی                                 | ۵ ک ۰   |
| حَصَدَه (يَحْصُدُ، حَصْد/حِصَاد) | قَطَعَ                            | درو کرد - برداشت                                | ۵ ک ۲   |
| حَصَرَه (يَحْصِرُ، حَصَر)        | ضَيَّقَ عَلَى - أَحَاطَ بِ        | دور گرفت - محاصره کرد                           | ۴ ک ۶   |
| حَصْرِي                          | خاص                               | اختصاصی   | ۴ ک ۷   |
| حَصَلَ عَلَى (يَحْصُلُ، حُصُول)  | نال                               | به دست آورد                                     | ۸ ک ۰   |
| حِصْن (ج. حُصُون)                | مکان منیع                         | قلعه - دژ                                       | ۵ ک ۰   |
| حُصْن (يَحْصُنُ، حَصَانَة)       | کان منیعاً - عَفَّ                | پاکدامن بود - دست نیافتنی بود                   | ۵ ک ۱۱  |
| حَصَى (ج. حُصَاة)                | صغار الحجارة                      | سنگریزه - سنگ                                   | ۷ ک ۲   |
| حَصِيدَة (ج. حَصَائِد)           | جَنَى المَحَاصِل                  | محصول - خرمن                                    | ۴ ک ۸   |
| حَصِير                           | باریاء                            | حصیر - بوریا - پرده حصیری                       | ۲ ک ۳   |
| حَصِيلَة (ج. حَصَائِل)           | نتیجه - ثَمَر                     | درآمد - موجودی - باقیمانده                      | ۷ ک ۶   |
| حَضَّ عَلَى (يُحَضُّ، حَض)       | شَجَّعَ                           | ترغیب کرد - برانگیخت                            | ۷ د ۳   |
| حَضَارَة                         | مَدَنِيَّة                        | تمدن  | ۴ د ۳   |
| حِضَانَة                         | رعايَة                            | تربیت - پرورش - سرپرستی                         | ۳ د ۷   |
| حَضَرَ (يَحْضُرُ، حُضُور)        | أَتَى                             | آمد - حاضر شد                                   | ۲ ک ۹   |
| حَضْرَه (يُحْضِرُ، تَحْضِير)     | أَعَدَّ                           | آماده کرد                                       | ۷ ک ۰   |
| حَضْرَة                          | سَمَاحَة                          | جناب (از القاب احترام آمیز ویژه شخصیت های دینی) | ۱ ک ۱۱  |
| حِضْن (ج. أَحْضَان)              | بین ذراعین                        | آغوش - دامن                                     | ۲ ک ۲   |
| حُضْن (يَحْضُنُ، حِضَانَة)       | كَفَلَ                            | در برگرفت - در آغوش گرفت - پرورش داد            | ۱ ک ۹   |
| حَطَّ (يَحْطُ، حَطَّ)            | هَبَطَ                            | فرود آمد  | ۶ ک ۴   |
| حُطَّاب                          | بائع / جامع الحَطَب               | هیزم فروش - هیزم شکن                            | ۱ د ۱   |
| حُطَام                           | كُسِيرَات الشَّيْء                | خرده - شکسته - تکه                              | ۵ ک ۱۱  |
| حُطَب                            | الجَافُّ مِنَ الخَشَبِ و الشَّجَر | هیزم  | ۱ ک ۲   |
| حُطَمَ هـ (يُحْطَمُ، تَحْطِيم)   | دَمَّرَ                           | خرد کرد - نابود کرد                             | ۱ د ۵   |

| المفردة                         | (المترادف) ≠ المضاد         | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------------------|-----------------------------|---|---------|
| حَظِيم                          | موضع في المسجد الحرام       | ديوار خانه كعبه   | ۱۰ ك ۳  |
| حَظٌّ (ج. حُطُوظ)               | نَصِيب - بَخْت              | نصيب - اقبال - بخت                                      | ۳ ك ۳   |
| حَظَرٌ هـ (يَحْظُرُ، حَظَر)     | مَنَع                       | منع کرد - ممنوع کرد - حصار کشید                         | ۵ د ۴   |
| حُظُوةٌ                         | نفوذ - منزلة خاصّة          | منزلت - سبقت - برتری - سر بلندی                         | ۱۱ ك ۵  |
| حَظِيٌّ بـ (يَحْظِي، حِظُوة)    | نَعِيم - نال - تَمَتَّع بـ  | بهره مند شد - به دست آورد                               | ۵ ك ۶   |
| حَظِيرَةٌ                       | زَرِيَّة                    | آغل - طویلہ - حصار - عرصہ                               | ۹ ك ۵   |
| حَفَّارَةٌ                      | تَقَابَة                    | کسی که زمین را حفر می کند - متہ حفاری - حَفَّار         | ۷ ك ۶   |
| حِفاظ عَلٰی                     | صِيَانَة                    | محافظت - نگهداری  | ۳ ك ۵   |
| حَفَر                           | تَبَس                       | کندن - حفاری  | ۲ ك ۳   |
| حُفْرَةٌ (ج. حُفَر)             | بُورَة                      | چاه - سوراخ - گودال - حفره                              | ۱۱ ك ۳  |
| حَفَرِيَّات                     | عملية البحث في علم الآثار   | حفريات (باستان شناسی)                                   | ۴ ك ۲   |
| حَفَظٌ هـ (يُحَفِّظُ، تَحْفِظ)  | كَلَّفَه بِالْحَفِظ         | به خاطر سپرد - وادار به حفظ ساخت (به خصوص قرآن کریم را) | ۱۱ ك ۵  |
| حَفِظٌ هـ (يَحْفِظُ، حَفِظ)     | حَرَسَ                      | حفظ کرد - نگهداری کرد - مراقبت کرد                      | ۸ ك ۴   |
| حَفَلٌ بـ، لـ (يَحْفِلُ، حَفَل) | امْتَلَأَ بـ - اِهْتَمَّ بـ | جمع شد - پر بود - توجه کرد                              | ۵ ك ۶   |
| حَفْلَةٌ                        | احتفال - حِصَّة             | جشن - سانس  | ۱ ك ۸   |
| حَفْنَةٌ                        | مِلءُ الْكَفِّ              | دو دست پر - یک مشتہ                                     | ۱۲ ك ۵  |
| حَفِيد (ج. أَحْفَاد/حَفَدَة)    | ابن الابن                   | نوه   | ۲ ك ۲   |
| حَفِيفَةٌ                       | غَضَب - حَقْد               | کینه - حقد - دشمنی                                      | ۱۰ ك ۸  |
| حَفِيف                          | صوت الاشياء الجافة          | خش خش - صدای برگ و نظایر آن                             | ۱۱ ك ۵  |

| المفردة                             | (المرادف) ≠ المضاد                                     | المعنى بالفارسية                   | العنوان |
|-------------------------------------|--|------------------------------------|---------|
| حَقّ                                | جَدِير   | شایسته - حق                        | ۲ ک ۲   |
| حَقّ (يُحَقُّ، حَقّ)                | وَجَبَ   | راست بود - حق بود                  | ۸ ک ۱   |
| حَقْد (ج. أَحْقَاد)                 | حَفِظَة - بُغْض  | کینه - حقد - دشمنی                 | ۳ ک ۱۲  |
| حَقَّقَ هـ (يُحَقِّقُ، تَحْقِيق)    | اَثَبَتْ - طَبَّقَ                                     | محقق ساخت - اثبات کرد              | ۱ ک ۶   |
| حَقْل (ج. حُقُول)                   | خَلْقِيَّة - مَجَال - سَهْل                            | زمینه - عرصه - دشت                 | ۵ ک ۱   |
| حَقَنَ (يَحْقِنُ، حَقْن)            | زَرَقَ   | آمیول زد - پیشگیری کرد             | ۱ ک ۷   |
| حُقْنَه (ج. حُقْن)                  | آلَه يُحَقِّنُ بِهَا الدَّوَاء                         | تزریق                              | ۳ ک ۲   |
| حَقِيبَة (ج. حَقَائِب)              | شَنْتَة - مَحْفَظَة كَبِيرَة                           | کیف - چمدان                        | ۱ ک ۰   |
| حَقِير                              | ذَلِيل   | حقیر - کوچک                        | ۱ د ۱   |
| حَقِيقَة                            | حَقّ   | حقیقت - واقعیت                     | ۹ ک ۰   |
| حُكَّة (ج. حُكَاك)                  | علبة صغيرة   | قوطی کوچک - جعبه کوچک - حقه - کوزه | ۸ ک ۳   |
| حَكّ                                | خدش - ازالة  | زدودن - تراشیدن - خاراندن          | ۱ ک ۸   |
| حُكِر                               | منحصر  | انحصار                             | ۳ ک ۱۰  |
| حُكَم                               | سُلْطَة  | حکومت - فرمان                      | ۱ ک ۹   |
| حَكَم                               | مَنْ يَتَوَلَّى أَمْرَ الْحُكْمِ<br>بَيْنَ الْآخَرِينَ | داور - قاضی                        | ۶ ک ۳   |
| حَكَمَ فِي، عَلَى (يُحْكُمُ، حُكَم) | حَتَمَ - قَضَى   | حکم کرد - مقرّر داشت               | ۳ ک ۱   |
| حُكُومَة                            | سُلْطَة  | دولت - حکومت                       | ۵ ک ۴   |
| حَكَى هـ (يُحْكِي، حِكَايَة)        | أَخْبَرَ - سَرَدَ                                      | نقل کرد - حکایت کرد                | ۷ د ۱   |
| حَلّ هـ (يُحْلِلُ، حَلّ)            | فَتَحَ - حَانَ   | حل کرد - بخشید - گشود - فرا رسید   | ۷ ک ۱۰  |
| حَلَا (يَحْلُو، حَلَاوَة)           | أُعْجِبَ بـ  | شیرین بود - زیبا آمد - دلنشین شد   | ۷ ک ۲   |
| حَلَاق                              | مُزَيِّن   | سلمانی - آرایشگر                   | ۱ ک ۴   |
| حِلَاقَة                            | حِرْفَة الحَلَاقِ                                      | ریش تراشی - اصلاح (سرو روی)        | ۲ ک ۳   |



| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية               | العنوان |
|------------------------------------|------------------------------------|--------------------------------|---------|
| حَلَال                             | (مُبَاح) ≠ حَرَام                  | حلال                           | ۸ ک ۴   |
| حَلَبَة                            | میدان السباق                       | رینگ - زمین مسابقه             | ۳ د ۶   |
| حُلَّة (ج. حِلَل)                  | زینة - مجوهرات                     | قطعه جواهر - زینت              | ۵ ک ۱   |
| حَلَقَ (يُحَلِّقُ، تَحْلِقُ)       | ارتفع و استدار                     | چرخید (در هوا) - پرواز کرد     | ۰ ک ۶   |
| حَلَقَ هـ (يَحْلِقُ، حَلَقَ)       | أزال شعره                          | تراشید - اصلاح کرد             | ۲ ک ۳   |
| حُلُم (ج. أَحْلَام)                | رؤيا - منام                        | خواب - رؤيا                    | ۵ ک ۲   |
| حَلَمَ بـ، عَن (يَحْلُمُ، حَلَمًا) | رأى في النوم - تمنى                | خواب دید - رؤيا داشت           | ۵ ک ۲   |
| حُلُو                              | (مُمتنع - لَذِيذ) ≠ مُرّ           | شیرین - زیبا                   | ۰ ک ۵   |
| حَلَوَى                            | مأكول يعمل بالسكر                  | شیرینی - انواع شیرینی جات      | ۰ ک ۵   |
| حَلَى (ج. حَلِيّ)                  | زينة                               | قطعه جواهر - زینت آلات         | ۱۰ ک ۵  |
| حَلِيب                             | لبن محلوب                          | شیر                            | ۱ د ۳   |
| حَلِيَّة (ج. حَلَى)                | زينة                               | تزیینات - جواهر آلات - آرایش   | ۱۱ ک ۲  |
| حَمَاة                             | أُمُّ الزَّوْجِ، أُمُّ الزَّوْجَةِ | مادر زن - مادر شوهر            | ۵ ک ۳   |
| حَمَار                             | عَير                               | الاغ - خر                      | ۵ ک ۶   |
| حَمَاس                             | اندفاع                             | هواخواهی - هیجان - تب و تاب    | ۵ ک ۵   |
| حَمَاسَة                           | حمية                               | تعصب - هیجان - تب و تاب        | ۸ ک ۱   |
| حَمَّال                            | عَتَال                             | باربر                          | ۶ ک ۳   |
| حَمَام                             | مرافق صحیة                         | حمام - سرویس بهداشتی           | ۳ ک ۲   |
| حَمَامَة                           | یمامة                              | کبوتر                          | ۰ ک ۵   |
| حَمَايَة                           | صيانة                              | محافظت - حمایت                 | ۱۰ ک ۲  |
| حَمْدَ هـ (يَحْمَدُ، حَمْد)        | شَكَرَ                             | ستایش کرد - ستود               | ۶ ک ۲   |
| حَمَض (ج. اِحْمَاض)                | من السوائل الحلّالة                | اسید                           | ۶ ک ۲   |
| حَمَلَ هـ (يُحْمَلُ، تَحْمِيل)     | كَلَفَ                             | تحمیل کرد - واداشت             | ۱۱ ک ۸  |
| حَمَلَ هـ (يَحْمِلُ، حَمَلَ)       | رَفَعَ                             | حمل کرد - برد                  | ۱ ک ۳   |
| حَمَلَة                            | القافلة                            | حمله - آغاز فعالیت (انتخاباتی) | ۵ ک ۵   |
| حُمَم                              | رماد البركان                       | گدازه آتشفشانی                 | ۶ د ۲   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد             | المعنى بالفارسية                 | العنوان |
|---------------------------------|--------------------------------|----------------------------------|---------|
| حُمَى                           | مرض ترتفع فيه حرارة الجسم      | تب                               | ٢ ك ٢   |
| حَمَى (يَحْمِي، حِمَايَة)       | دافع                           | دفاع كرد - محافظت كرد            | ٢ ك ٦   |
| حِمِيَّة                        | نظام غذائي خاص                 | رژيم (غذایی) - پرهيز             | ٨ ك ٣   |
| حَمِيَّة                        | حماسة                          | تعصب - هواخواهی                  | ٦ ك ٢   |
| حَمِيد                          | (حسن) ≠ خبيث                   | ستوده - سزاوار - پسندیده         | ٠ ك ٢   |
| حَمِيم                          | قريب مفضل - ساخن               | دوست صمیمی - آب داغ              | ٧ د ٣   |
| حَنَ إِلَى (يَحْنُ، حَنِين)     | اشفاق                          | شیفته شد - مشتاق شد              | ٥ ك ٦   |
| حَنَان                          | رقة القلب - الشفقة             | دلسوزی - مهربانی                 | ٥ ك ٢   |
| حَنْجَرَة                       | حلقوم - حنجور                  | حنجره - حلق                      | ٣ ك ٥   |
| حَنْظَل                         | عشب مُرّ                       | حنظل - هندوانه ابوجهل - خیار تلخ | ١٠ ك ٦  |
| حَنْفِيَّة                      | صنبور                          | شیر آب                           | ٣ ك ٢   |
| حَنْق (يَحْنَقُ، حَنْق)         | غضب                            | خشمگین شد - به ستوه آمد          | ٩ ك ٥   |
| حَنُون                          | مشفق - عطوف                    | مهربان                           | ٣ ك ٨   |
| حَنِيف                          | ملتزم بالتوحيد                 | معتقد حقیقی - راست دین           | ١٢ ك ٤  |
| حَنِين                          | شفقة                           | اشتیاق - میل                     | ١١ ك ٦  |
| حَوَار                          | محادثة                         | گفتگو - صحبت                     | ٠ ك ١   |
| حَوَالَة                        | شيك                            | حواله - سند مبادله - چک - برات   | ٠ ك ٨   |
| حوالي                           | حول - على مستوى                | پیرامون - حول و حوش              | ٩ ك ٤   |
| حوت (ج. حيتان)                  | من انواع السمك البحرية الكبيرة | نهنگ - ماهی                      | ٦ ك ٥   |
| حَوْزَة                         | ملك                            | دارایی - مایملک - ملک            | ١٠ ك ٦  |
| حَوْض (ج. أحواض)                | مجتمع الماء - جابية            | حوض آب، وان حمام                 | ٣ ك ٥   |
| حَوَظَ (يُحَوِّظُ، تَحْوِيط)    | بنى حوله حائطاً                | دیوار ساخت - محصور كرد           | ١١ ك ٨  |
| حَوْقَ هـ (يُحَوِّقُ، تَحْوِيق) | حَوَظَ                         | احاطه كرد - دربرگرفت             | ٣ ك ٨   |

| المفردة                         | (المترادف) ≠ المضاد | المعنى بالفارسية               | العنوان |
|---------------------------------|---------------------|--------------------------------|---------|
| حَوَل                           | حوالي - على دایره   | گرداگرد                        | ك ٤     |
| حَوَّلَ إِلَى (يُحوِّلُ، تحویل) | بَدَّلَ             | تبدیل کرد - دگرگون کرد         | ك ١ ٣   |
| حَوَى (يَحْوِي، حوايه)          | شَمِلَ على          | شامل شد - در برداشت            | ك ٦     |
| حَيَّ (ج. أحياء)                | حارّة               | محله                           | ٤ د ١   |
| حَيًّا (يَحْيِي، تَحْيِيّه)     | سَلَّمَ             | درود گفت                       | ك ٦     |
| حَيَاة                          | عُمر - عيش          | زندگی - وجود - سرزندگی         | ك ١ ٤   |
| حَيَاكَة                        | غَزَل               | بافتن - مجعد کردن (مورا)       | ٥ د ٧   |
| حيال                            | تجاه                | در مقابل - به ازای             | ك ٦ ٤   |
| حَيَّة                          | ثُعْبَان            | افعى                           | ك ٧ ٣   |
| حيثُ                            | (ظرف مكان)          | جایی كه - از آنجا كه           | ك ١ ٥   |
| حَيَزَ                          | مكان - مجال         | پهنه - حیطه - ملك              | ك ١١ ٤  |
| حِيطَة                          | حَدَر               | احتياط - تدبير - توجه          | ك ٤ ٣   |
| حِيلَوْتَة دُونِ                | مَنع من             | جلوگیری کردن - مانع شدن        | ك ٦ ٢   |
| حين (ج. أحيان)                  | وقت - فترَة         | زمان - هنگام                   | ك ٦     |
| حيثُ                            | في ذاك الوقت        | در همان وقت - آنگاه            | ك ٦ ١   |
| حينما                           | عندما - لَمَّا      | هنگاميكه - وقتی كه             | ك ٣ ٤   |
| حيوان                           | كائن حيّ            | حيوان - موجودات ذی روح         | ك ١ ٢   |
| حيويّة                          | نشاط                | سرزندگی                        | ك ٣ ٥   |
| حَيِّي (يَحْيَا، حياَة)         | عاش                 | زیست - زندگی کرد               | ك ٧     |
| خائف                            | وَجَل - هَائِب      | ترسان                          | ٣ د ٢   |
| خائِن (ج. خَوْنَة/خَوَان)       | غَدَار - خَنَار     | خائن                           | ك ١٢ ٧  |
| خاب (يَخِيبُ، خبيّة)            | خَسِرَ - فَشِلَ     | ناكام شد - خنثی شد - شكست خورد | ك ٥ ٤   |
| خابِرَ (يُخابِرُ، مُخابِرَة)    | باحث - أَخْبَر      | تماس گرفت - اتصال برقرار کرد   | ٦ د ٧   |
| خايبة (ج. خوابي)                | جرّة ضخمة           | خمره - كوزه بزرگ               | ك ٥ ٦   |

| المفردة                             | (المرادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية                  | العنوان |
|-------------------------------------|----------------------------------|-----------------------------------|---------|
| خَاتِم (ج. خَوَاتِم)                | نُبْلَة                          | خاتم - مهر انگشتری - حلقه         | ۶ ک ۰   |
| خَاتِمَة (ج. خَوَاتِم)              | نهاية الشيء                      | خاتمه - گفتار پایانی (در کتاب)    | ۲ ک ۹   |
| خَائِر                              | شديد                             | غلیظ - سفت - بسته شده (شیر) - دوغ | ۶ د ۸   |
| خَادِعٌ هـ (يُخَادِعُ، مُخَادَعَةٌ) | عَشَّ                            | فریفت - گول زد                    | ۷ ک ۸   |
| خَادِم                              | (مملوك) ≠ سَيِّد                 | پیش خدمت - مستخدم - خادم          | ۱ د ۱   |
| خَار (ج. خَوَار)                    | صياح الثور                       | ماغ کشیدن - نعره کشیدن (گاو)      | ۶ ک ۵   |
| خَارِج                              | ≠ داخل                           | خارج - بیرون                      | ۶ ک ۱   |
| خَارِطَة                            | مصور جغرافی                      | نقشه                              | ۱ ک ۱   |
| خَاسِر                              | فَاشِل                           | بازنده - شکست خورده               | ۴ د ۵   |
| خَاصٌّ                              | (مُخَصَّص - مُخْتَصَّص) ≠ عَامٌّ | ویژه                              | ۵ د ۶   |
| خَاضَ (يَخْوِضُ، خَوْضٌ)            | دَخَلَ - وَاجَهَ                 | فرو رفت - دلیرانه وارد شد         | ۶ د ۳   |
| خَاطٌ هـ (يَخِيطُ، خَيْطٌ)          | نَسَجَ - حَاكَ                   | دوخت                              | ۱ ک ۱   |
| خَاطِئٌ                             | (غير صحيح) ≠ صَائِبٌ             | غلط - نادرست - خاطی               | ۵ ک ۴   |
| خَاطِبٌ (يُخَاطِبُ، مُخَاطَبَةٌ)    | كَلَّمَ                          | خطاب کرد - رو کرد - سخن گفت       | ۳ د ۵   |
| خَاطِرٌ (ج. خَوَاطِرُ)              | فِكْرَة - هَاجِسٌ                | اندیشه - خیال                     | ۷ ک ۶   |
| خَاطِفٌ                             | سريع                             | تند و تیز - گذرا                  | ۱ ک ۳   |
| خَافَ (يَخَافُ، خَوْفٌ)             | فَزِعَ مِنْ                      | ترسید                             | ۴ ک ۰   |
| خَافِتٌ                             | مُنْخَفِضٌ                       | ضعیف                              | ۸ ک ۳   |
| خَافِرٌ                             | ساهر                             | مراقب - محافظ                     | ۱ ک ۷   |
| خَالٌ                               | (فارغ) ≠ مَلَأَن                 | خالی - تهی                        | ۵ ک ۰   |
| خَالٌ (يَخَالُ، خِيَالٌ)            | ظَنَّ                            | خیال کرد - پنداشت                 | ۷ ک ۷   |
| خَالَة                              | أُخْتُ الْأُمِّ                  | خاله                              | ۵ ک ۰   |
| خَالِجَةٌ (ج. خَوَالِجُ)            | شعور - إحساس                     | عاطفه - احساس - شبهه              | ۸ ک ۱۱  |



| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد                         | المعنى بالفارسية               | العنوان |
|----------------------------------|--|--------------------------------|---------|
| خامِد                            | ساكن                                       | خاموش - ساكت - ساكن            | ۱۲ ك ۲  |
| خامِل                            | دَنِيء                                     | سست - ناشناس - بی اهمیت        | ۱۲ ك ۲  |
| خَانَ (يَخُونُ، خِيَانَةٌ)       | غَدِرَ                                     | خیانت کرد - نیرنگ زد           | ۵ د ۵   |
| خَاوِيَةٌ                        | فاضية - فارغة                              | تهی - ویرانه - خالی            | ۶ د ۸   |
| خَبَا (يَخْبُو، خَبُو)           | هَدَأَ                                     | خاموش شد (آتش) - فرونشست (خشم) | ۴ ك ۳   |
| خَبَاء                           | اختفاء                                     | پنهانی                         | ۱۱ ك ۸  |
| خَبَّاز                          | فَرَان                                     | نانوا                          | ۷ ك ۰   |
| خَبَّأَ هـ (يُخْبِي، تَخْبِيَةٌ) | أَخْفَى                                    | پنهان کرد - مخفی کرد           | ۳ ك ۸   |
| خَبِرَ (ج. أَخْبَار)             | نَبَأَ                                     | خبر - پیغام - اخبار            | ۱ د ۳   |
| خَبَّرَ بـ (يُخَبِّرُ، تَخْبِير) | نَبَأَ                                     | آگاه کرد - اعلام داشت          | ۹ ك ۸   |
| خِبْرَةٌ (ج. خُبْر)              | تَجَرِبَةٌ - مَعْرِفَةٌ - حُنْكَة          | خبرگی - مهارت                  | ۵ د ۶   |
| خُبْز                            | عِيش - عَجِين يَبْخُر<br>ماوّه على النار   | نان                            | ۱ ك ۴   |
| خَبَزَ (يُخْبِزُ، خَبَز)         | أَعَدَّ الخَبْز                            | نان پخت                        | ۶ ك ۰   |
| خَبْطَةٌ                         | خَطَأً                                     | خطا - اشتباه                   | ۶ د ۷   |
| خَبِيْثَةٌ (ج. خَبَايَا)         | خَفِيَ - كَامِن                            | نهفته - ناشناخته - سری         | ۱۰ ك ۰  |
| خَبِيْثَةٌ                       | (مَشْوُومَةٌ - قَبِيْحَةٌ) ≠<br>حَمِيْدَةٌ | کار زشت - قباح                 | ۱۰ ك ۴  |
| خَبِير                           | أَخْصَائِي                                 | باتجربه - خبره - مطلع          | ۱ د ۶   |
| خَتَال                           | غَشَّاش                                    | فریبکار - مکار                 | ۹ ك ۳   |
| خَتَمَ عَلَى (يَخْتُمُ، خَتَم)   | طَبَعَ                                     | مهر کرد - مهر زد               | ۱ ك ۲   |
| خَدَّ (ج. خَدود)                 | عَارِض - وَجَنَةٌ                          | گونه                           | ۳ ك ۵   |
| خَدَاع                           | غِشَّ                                      | فریب - مکر                     | ۸ ك ۲   |
| خُدْج                            | غیر ناضج - غیر<br>مکتمل                    | نارس (نوزاد)                   | ۵ ك ۷   |
| خَدَرَ (يَخْدَرُ، خَدَرَ)        | اصيب بالخَدِر                              | بی حس شد                       | ۶ ك ۳   |

| المفردة                        | (المترادف) ≠ المضاد                                   | المعنى بالفارسية                             | العنوان |
|--------------------------------|---|--|---------|
| خَدَع هـ (يَخْدَعُ، خُدْعَة)   | مَكَرَ - غَشَّ  | فريفت - گول زد                               | ٤ ك ٤   |
| خُدْعَة (ج. خِدْع)             | حيلة  | مکر - نیرنگ - فريب                           | ٩ ك ٣   |
| خَدَمَ (يَخْدُمُ، خِدْمَة)     | سَاعَدَ   | خدمت کرد                                     | ٦ ك ٠   |
| خَدُوم                         | خادِم   | خدمتگذار                                     | ٤ ك ٢   |
| خَذَلَ هـ (يَخْذُلُ، خِذْلَان) | تَخَلَّى عَنْ   | ترک کرد - نومید کرد - رها کرد                | ١١ ك ٢  |
| خَرَّ (يَخِرُّ، خُرُور/خَرَّ)  | سَقَطَ  | فروافتاد - به خاک افتاد                      | ١٢ ك ٥  |
| خُرَافِيّ                      | باطِل - اُسْطُورَة                                    | خرافی - افسانه آمیز                          | ١١ ك ٣  |
| خَرَامَة                       | مُتَقَابِ الْأَوْرَاقِ                                | منگنه - سوراخ کن                             | ٣ ك ١   |
| خَرَجَ (يَخْرُجُ، خُرُوج)      | (طَلَعَ - بَرَزَ) ≠ دَخَلَ                            | بیرون رفت - خارج شد                          | ٠ ك ١   |
| خَرَجَ هـ (يُخْرِجُ، تَخْرِيج) | أَخْرَجَ - أَكْمَلَ الدِّرَاسَة -<br>- اِسْتَنْتَجَ   | بیرون کرد - فارغ التحصیل کرد -<br>نتیجه گرفت | ١١ ك ٨  |
| خَرْدَة                        | قِطْعَ الْمَعْدَنِ - قِطْعَة<br>نَقُودٍ مَعْدِنِيَّةٍ | خرده فلزات - پول خرد                         | ١٠ ك ٢  |
| خَرَزَ هـ (يَخْرُزُ، خَرَز)    | تَقَبَّ   | سوراخ کرد                                    | ٤ ك ٦   |
| خُرْزَة (ج. خُرَز)             | حَبٌّ مُتَقَوَّبٌ                                     | سوراخ دوخت - جای دوخت<br>- مهره              | ٦ ك ٦   |
| خَرَسَانَة                     | خَلِيطُ الْأَسْمَنْتِ                                 | بتون   | ٨ ك ٣   |
| خُرْشُوف                       | أَرْضِي شَوْكِي - كَرَكَر                             | کنگر فرنگی - آرتیشو                          | ٧ ك ٢   |
| خُرْطُوم (ج. خُرَاطِيم)        | أَنْفٌ - أَنْفُ الْفِيلِ                              | خرطوم (فیل) - لوله خرطومی -<br>شیلنگ         | ٤ ك ٣   |
| خَرِيق                         | أَرْنَبٌ  | بچه خرگوش                                    | ٥ ك ٦   |
| خَرُوف                         | ذَكَرُ الْغَنَمِ أَوْ ضَأْنٌ                          | بره - قوچ                                    | ١ ك ٢   |
| خُرِيج                         | مَنْ أَنْهَى دِرَاسَتَهُ -<br>مُتَخَرِّجٌ             | فارغ التحصیل                                 | ١ د ٦   |
| خَرِير                         | صَوْتُ الْمَاءِ                                       | صدای آب                                      | ٢ د ٣   |
| خَرِيف                         | مِنْ الْفُصُولِ الْآرِبَعَةِ بَعْدَ<br>الصَّيْفِ      | پاییز  | ٠ ك ٤   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية                              | العنوان |
|---------------------------------|--|---|---------|
| خَزَان                          | مجمع الشيء - خازن                        | آبگیر - مخزن - تانکر آب (یا روغن) - خزانه دار | ۱ ک ۳   |
| خِزَانَة                        | دولاب                                    | کمد - گنج - کتابخانه                          | ۱ ک ۳   |
| خَزَف                           | فَخَارِيّ                                | سفال - ظرف گلی - سفالگری                      | ۶ ک ۶   |
| خَزِينَة (ج. خَزَائِن)          | بيت المال - مكان المخزون                 | خزانه دولت - خزانه داری کل                    | ۱۰ ک ۱  |
| خَصَّ                           | بَقَلَة تَوَكَّل فِي السَّلَاطَة - خَصَّ | کاهو  | ۱ ک ۷   |
| خَسِرَ (يَخْسِرُ، خَسَارَة)     | ضَيَّع                                   | زیان دید - گم کرد                             | ۴ د ۴   |
| خَشَب                           | من المواد التي تتخذ من الشجرة            | چوب   | ۱ ک ۶   |
| خَشِي (يَخْشَى، خَشِيَة)        | خَافَ                                    | ترسید - بیم داشت - نگران بود                  | ۰ ک ۹   |
| خُصَّ (ج. أَخْصَاص)             | بيت من شجر أو قصب                        | کلبه - آلونک - کپر                            | ۹ ک ۵   |
| خَصَب                           | (عَنَى التربة) ≠ قَاحِل                  | حاصلخیز - بارور                               | ۹ ک ۲   |
| خَصَصَة                         | مساهمة القطاع الخاص                      | خصوصی سازی                                    | ۱۱ ک ۳  |
| خَصَر (ج. خُصُور)               | وَسَط                                    | کفل - کمر                                     | ۳ ک ۵   |
| خُصَّصَ هـ (يُخَصَّصُ، تَخْصِص) | عَيَّنَ                                  | مشخص کرد - اختصاص داد                         | ۳ ک ۸   |
| خُصَلَة (ج. خُصَل)              | مجموعة من الشعر                          | طرّه - بافه (مو یا پر)                        | ۹ ک ۸   |
| خُصِّصَ                         | مخصوص                                    | ویژه - مخصوص                                  | ۷ ک ۵   |
| خُضَار                          | نبات تزرع لتؤكل                          | سبزیجات - رنگ سبز                             | ۰ ک ۸   |
| خَضِرَ (يَخْضَرُ، خَضَر)        | إخْضَرَّ                                 | سبز بود                                       | ۶ ک ۳   |
| خُضِرَة (ج. خُضَر)              | نبات تزرع لتؤكل - خضروات                 | سبزه - سبزی - گیاه - مرغزار                   | ۲ ک ۷   |
| خُضِرِيّ                        | بائع الخضار                              | سبزی فروش                                     | ۱ ک ۷   |
| خَضَعَ لـ (يَخْضَعُ، خُضُوع)    | إِنْقَاد                                 | تمکین کرد - اطاعت کرد - کرنش کرد              | ۲ ک ۲   |
| خَضِلَ (يَخْضَلُ، خَضِل)        | ابْتَلَّ                                 | نمناک شد - مرطوب شد (یا بود)                  | ۵ ک ۱   |

| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية                                | العنوان |
|------------------------------|-------------------------------------|---|---------|
| خَط (ج. خُطوط)               | سَطَر                               | خط - سطر - دست خط -<br>خوشنویسی - نوار - باریکه | ۸ د ۳   |
| خَطَّ عَلَى (يُخَطُّ، خَطَّ) | رَسَمَ                              | خط کشید - کشیدن - نوشت                          | ۸ ک ۱   |
| خَطِيَّ (يَخْطِي، خَطَا)     | خَالَفَ                             | اشتباه کرد - خطا کرد                            | ۲ ک ۰   |
| خَطَا (يَخْطُو، خَطُو)       | مَشَى                               | گام برداشت - پیشرفت                             | ۲ ک ۱۰  |
| خطاب                         | رِسَالَةٌ                           | پیغام - یادداشت                                 | ۴ ک ۲   |
| خُطَّة (ج. خُطَط)            | طَرِيقَةٌ مَوْضُوعَةٌ -<br>مَشْرُوع | نقشه - طرح - قصد - تدبیر                        | ۲ ک ۸   |
| خَطَر (ج. أخطار)             | ضرر - هلاك                          | خطر - تهدید                                     | ۴ ک ۵   |
| خَطِر (يَخْطُر، خُطُور)      | مَرَّ                               | به فکر رسید - به خاطر خطور<br>کرد - راه یافت    | ۶ ک ۶   |
| خَطَطَه (يُخَطُّ، تَخْطِيط)  | بَرَمَجَ                            | طرح ریزی کرد - معین کرد                         | ۱ ک ۵   |
| خَطَفَه (يَخْطِف، خَطَف)     | أَخَذَ بِسُرْعَةٍ                   | ربود - قاپید                                    | ۱۱ ک ۳  |
| خَطْمِي                      | نبات من فصيلة<br>الخَبَازِيَّات     | گل خطمی   | ۸ ک ۹   |
| خُطُوبَة                     | إِخْتِيَارُ شَرِيكَةِ الْحَيَاةِ    | نامزدی  | ۱۰ ک ۷  |
| خُطُوبَة                     | مَرَحَلَة                           | گام - قدم                                       | ۴ ک ۵   |
| خُطُوبَة                     | اهمّیّة                             | وخامت - جدیت - سنگینی                           | ۷ ک ۱   |
| خطیب (م: خُطْبِيَة)          | خاطب                                | نامزد (مرد) - خواستگار - واعظ                   | ۴ ک ۱   |
| خَطِير                       | مهم - عظیم                          | خطیر - مهم - وخیم - بزرگ                        | ۶ ک ۴   |
| خَفَّ                        | شَبَّسَب - صندل                     | دمپایی  | ۳ ک ۷   |
| خَفَائِف (مف. خفيفة)         | أَطْعَمَة جَاهِزَة                  | غذاهای حاضری - غذاهای<br>سبک                    | ۸ ک ۳   |
| خَفَّة                       | (طيش - سُرْعَة) ≠<br>تَبَاطُي       | سرعت  | ۴ ک ۲   |
| خَفَر (يَخْفَر، خَفَارَة)    | خَجَل                               | کمر و بود - خجالتی بود                          | ۷ د ۱   |
| خَفَضَه (يَخْفَض، خَفَض)     | تَنَزَّل - قَلَّل                   | تنزل داد - فرو آورد                             | ۳ د ۲   |



| العنوان | المعنى بالفارسية                                 | (المترادف) ≠ المضاد          | المفردة                          |
|---------|--|------------------------------|----------------------------------|
| ١ ك ٧   | کاست - کاهش داد                                  | قَلَّلَ                      | خَفَّفَ هـ (يُخَفِّفُ، تَخْفِيف) |
| ٦ ك ٣   | جنید - تپید - ضربان داشت (قلب)                   | تَبَضَّضَ                    | خَفَّقَ (يَخْفِقُ، خُفُوق)       |
| ٥ ك ١   | مخفی - پنهان                                     | مُسْتَرَّ                    | خَفِيَ                           |
| ٢ د ٢   | پنهان شد - مخفی بود - ناشناخته بود               | اخْتَبَأَ                    | خَفِيَ عَلَى (يَخْفَى، خَفَاء)   |
| ٥ ك ٢   | مخفیانہ - پنهانی                                 | بخفاء                        | خَفِيَّة                         |
| ١٠ ك ٢  | کم - آهسته                                       | منقوص                        | خَفِيز                           |
| ١ ك ٧   | سبک - کم - ناچیز - ناقابل - چابک - سرزنده        | (قليل الوزن - طائش) ≠ ثَقِيل | خَفِيف                           |
| ١٢ ك ٤  | سرکه   | عصير العنب الحامض            | خَلَّ                            |
| ١٠ ك ٨  | به جز - مگر                                      | إِلَّا                       | خَلَا                            |
| ٩ ك ١   | خالی بود - تهی بود                               | (فَرَعَ) ≠ امْتَلَأَ         | خَلَا (يَخْلُو، خُلُو، خَلَاء)   |
| ٦ ك ٥   | گیرا - جذاب - دلربا - دلکش                       | جميل جداً                    | خَلَاب                           |
| ٧ ك ١   | عصاره - خلاصه - موجز                             | العصارَةُ                    | خُلَاصَة                         |
| ٦ ك ١   | دستگاه مخلوط کن                                  | جهاز المزج                   | خَلَّاط / خَلَّاطَة              |
| ٣ ك ٤   | اختلاف - مغایرت                                  | اختلاف - عكس                 | خِلَاف                           |
| ٤ ك ٣   | در طی ... - بین ...                              | عبر                          | خِلَال                           |
| ١٢ ك ٨  | رفاقت - دوستی                                    | صداقة                        | خِلَة                            |
| ٦ ك ٥   | جاودانگی - ابدیت - (دار الخلد: بهشت - جهان آخرت) | بقاء - دار النعيم            | خُلْد                            |
| ٩ ك ٠   | ذهن - خاطر                                       | بال                          | خَلَدَ (ج. أَخْلَاد)             |
| ١ د ٥   | دوام یافت - جاودان بود                           | بقي - دام                    | خَلَدَ (يَخْلُدُ، خُلُود)        |
| ١٢ ك ٥  | هرزه بود - فاسد بود - انحراف اخلاقی داشت         | تَعَرَّى                     | خَلَعَ (يَخْلَعُ، خَلَاعَة)      |
| ١ د ٧   | کند - از تن در آورد (لباس را) - عزل کرد          | جَرَّدَ                      | خَلَعَ مِنْ (يَخْلَعُ، خَلَعَ)   |

| المفردة                       | (المترادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية                  | العنوان |
|-------------------------------|---|-----------------------------------|---------|
| خَلَعَ هـ (يُخْلَعُ، تَخْلَع) | قَلَعَ                                    | از جای خود انتقال داد - جابجا کرد | ۷ ك ۶   |
| خَلَف                         | (وَرَاء) ≠ أَمَام                         | پشت - عقب                         | ۱ ك ۴   |
| خَلَفَ هـ (يُخْلَفُ، تَخْلِف) | تَرَكَ                                    | جانشین قرار داد - به جا گذاشت     | ۶ ك ۲   |
| خَلَفَى                       | وَرَّثِي                                  | پشتی - عقبی                       | ۱ ك ۳   |
| خَلِيقَة                      | أَرْضِيَّة                                | زمینه - پیشینه                    | ۱۰ ك ۳  |
| خَلَل (ج. خِلَال)             | فساد - ضَعَف                              | شکاف - فاصله - ترک - عیب          | ۳ ك ۸   |
| خُلُو                         | فراغ                                      | رهایى - خلأ - تهی بودن            | ۶ ك ۲   |
| خَلِيَّة (ج. خَلَايا)         | وَحْدَات صَغِيرَة<br>أَسَاسِيَّة          | کندو - سلول (زیست شناسی)          | ۶ ك ۴   |
| خَلِيج                        | خَوْر                                     | خلیج - کانال - آبراه              | ۱ ك ۱   |
| خَلِيط                        | صَدِيق - صَاحِب -<br>مُزِيْع              | شریک - رفیق - آمیخته              | ۹ ك ۳   |
| خَلِيقَة (ج. خَلَائِق)        | مَخْلُوق - نَاس                           | مخلوقات - آفریدگان                | ۱۲ ك ۸  |
| خَم                           | بَيْت الدَّجَاج                           | مرغدانی - قفس مرغ                 | ۵ ك ۲   |
| خُمَص                         | رَاحَة الْقَدَم                           | گودی کف پا                        | ۳ ك ۵   |
| خُمُود                        | سَكُون                                    | خاموشی - بی حرکتی - جمود          | ۴ ك ۳   |
| خُمُول                        | الضَّعْف - الْفُتُور                      | سستی                              | ۳ ك ۲   |
| خَمِيرَة                      | فِتَاق - جَوْهَرَة                        | خمیر مایه - مایه - دستمایه        | ۱۲ ك ۴  |
| خَمِيس                        | يَوْم الْخَامِس مِنْ<br>الْأَسْبُوع       | پنج شنبه                          | ۰ ك ۱   |
| خَنْجَر (ج. خَنَاجِر)         | حَرْبَة                                   | خنجر - دشنه                       | ۶ ك ۶   |
| خِنْزِير                      | عِفْر                                     | خوک - گراز                        | ۶ ك ۲   |
| خِنْصَر                       | الأَصْبَع الصَّغِير                       | انگشت کوچک دست                    | ۸ ك ۵   |
| خَنْفَاء                      | حَشْرَة سَوْدَاء كَرِيْهَة<br>الرَّائِحَة | سوسک مرگین غلطان                  | ۷ ك ۴   |

| المفردة                                 | (المرادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية                                 | العنوان |
|---|----------------------------------|--|---------|
| خَنَقٌ هـ (يَخْنُقُ، خَنْق)             | شَدُّ عَلَى الْحَلْق -<br>خَفْضٌ | خفه كرد - گلولی (کسی را) فشرد<br>- تقلیل داد     | ٤ ك ٣   |
| خَوَاض                                  | كثير الخوض                       | بسیار فرورونده                                   | ١٠ ك ٧  |
| خَوْخ                                   | فاكهة لذیذة ذات<br>أشكال و ألوان | هلو (مصر) - آلو (سوریه)                          | ١ ك ٢   |
| خُوْدَة                                 | قُبْعَة متينة تحمي<br>الرأس      | كلاه خود   | ٤ ك ٣   |
| خَوْف                                   | فَزَع                            | ترس  | ٥ ك ٦   |
| خَوْفٌ هـ (يُخَوِّفُ، تخويف)            | أَخَافٌ - أَفْزَعُ               | ترساند   | ١١ ك ٣  |
| خَوِّلٌ هـ (يُخَوِّلُ، تخويل)           | أَعْطَى                          | بخشید - عطا کرد - واگذار کرد                     | ١١ ك ٥  |
| خِيَار                                  | المختار                          | انتخاب - گزینہ                                   | ١ ك ٧   |
| خِيَاط                                  | الذي يخط الثياب                  | خیاط - دوزنده                                    | ٤ ك ١   |
| خِيَاطَة                                | حياكة                            | خیاطی - دوزندگی - زنانه دوزی                     | ٦ د ١   |
| خِيَال                                  | طيف - قوّة في العقل              | خیال - تصور - رؤیا                               | ٩ ك ٢   |
| خَيْة                                   | خسران - فَشَل                    | شکست - ناکامی - یأس                              | ٦ ك ٤   |
| خَيْر                                   | (بِرٍّ - معروف) ≠ شَرٍّ          | خوب - نیکو - عالی                                | ١ ك ١   |
| خَيْرٌ بَيْنَ، فِي (يُخَيِّرُ، تَخيير)  | جعله مختاراً                     | مخیر ساخت - حق اختیار داد<br>-... علی: ترجیح داد | ٩ ك ١   |
| خَيْط (ج. خيوط)                         | سلك الخياطة                      | نخ   | ٤ ك ٦   |
| خَيْفَة                                 | دَعْر                            | ترس - بیم - هراس                                 | ٤ ك ٣   |
| خَيْل (ج. خيول)                         | جماعة الأفراس                    | گله اسب  | ٠ ك ٤   |
| خَيْلٌ إِلَى أَنْ (يُخَيِّلُ، تخييل)    | ظَنٌّ                            | خیال کرد که...                                   | ٩ ك ٨   |
| خَيْلَاء                                | الكبر                            | عُجْب - تَكَبَّر                                 | ١٢ ك ٥  |
| خَيْمٌ عَلَى، فِي، بِ (يُخَيِّمُ، تخيم) | استولى على                       | خیمه زد -... علی، فی، ب:<br>فراگرفت              | ٥ ك ٤   |
| خَيْمَة (ج. خيام)                       | سُرَادِق - فُسطاط                | چادر - خیمه                                      | ٤ د ٨   |

| المفردة                                 | (المرادف) ≠ المضاد       | المعنى بالفارسية                                      | العنوان |
|---|--------------------------|---|---------|
| دَوُوب                                  | جَادّ - مُهْتَمّ - مثابر | مُصِرّ - خستگي ناپذير - با<br>بشتكار                  | ۵ ك ۶   |
| داء                                     | عِلَّة - مَرَض           | مرض - بيماری  | ۱ د ۶   |
| دَائِرَة (ج. دَوَائِر)                  | شکل هندسيّ - مكتب        | دايره - اداره   | ۴ ك ۲   |
| دَائِرِيّ                               | بشکل الدائرة             | حلقه وار  | ۲ ك ۴   |
| دَائِم                                  | ثَابِت - مُسْتَمِر       | ماندنی - دائمی - پابرجا                               | ۸ ك ۹   |
| دَائِن                                  | صاحب الدين               | بستانكار  | ۵ ك ۸   |
| دَاجِن                                  | أَلِف - مُظْلِم          | دست آموز - اهلي - رام شده -<br>تاريك - تيره           | ۴ د ۲   |
| دَاخِلِيّ                               | ≠ خَارِجِيّ              | درونی - بومی - وطنی -<br>خصوصی - خانگی                | ۷ ك ۳   |
| دار (ج. دُور)                           | بَيْت                    | خانه  | ۴ ك ۷   |
| دار (ج. دور/ديار)                       | مَنْزِل                  | خانه - محل  | ۴ ك ۷   |
| دَارَ عَلَيّ، بِ، حَوْل (يَدُورُ، دُور) | طَاف - تَمَحُور          | چرخيد - جريان پيدا كرد - تغيير<br>جهت داد - اقدام كرد | ۹ ك ۰   |
| دَارِجَة                                | عَامِيَة                 | عاميانه - محاوره ای                                   | ۴ ك ۳   |
| دَارِس                                  | بَا حِثّ - طَالِب        | پژوهشگر - فراگیرنده                                   | ۵ د ۴   |
| دَارَكْ هـ (يُدَارِكُ، مُدَارَكَة)      | تَابِع                   | پی گرفت - دنبال كرد - پیوست                           | ۵ ك ۱۱  |
| دَاسْ هـ (يَدُوسُ، دُوس)                | وَطْأً - سَحَق           | لگد كرد - پايمال كرد - تحقير<br>كرد                   | ۵ ك ۵   |
| دَاعِي                                  | دَافِع - حَافِظ - بَاعِث | دليل - موجب - انگيزه - سبب                            | ۷ ك ۳   |
| دَافِع                                  | بَاعِث - حَافِظ          | دليل - موجب - انگيزه - سبب                            | ۹ ك ۰   |
| دَافِعٌ عَن (يُدَافِعُ، مُدَافَعَة)     | حَامِي                   | دفاع كرد - ايستادگی كرد                               | ۳ د ۱   |
| دَافِيء                                 | حَارٌّ - سَاخِن          | گرم   | ۲ ك ۳   |
| دَالّ                                   | مُرْشِد                  | دلالت كننده   | ۳ د ۴   |
| دَالِيَة                                | شَجَرَة العنب            | ناك   | ۷ د ۴   |
| دَام                                    | يسبيل منه الدم           | خونين   | ۶ ك ۱۰  |



| المفردة                             | (المترادف) ≠ المضاد                           | المعنى بالفارسية                                       | العنوان |
|-------------------------------------|---|--|---------|
| دَامَ (يَدُومُ، دَوْم)              | استمرَّ                                       | به درازا کشید - ادامه داشت                             | ۵ ك ۳   |
| دامِس                               | شدید الظلام                                   | قیرگون - تاریک - تیره                                  | ۵ ر ۲   |
| دان                                 | قریب  | نزدیک  | ۹ ك ۲   |
| داوَى هـ (يُدَاوِي، مُداوَاة)       | عَالَجَ                                       | درمان کرد  | ۱ ر ۳   |
| دَاهَنَ هـ (يُدَاهِنُ، مُدَاهَنَة)  | مدح   | تملق گفت - گول زد                                      | ۱۲ ك ۷  |
| دَاهِيَة (ج. دَوَاهِي)              | مَكَّار                                       | رویاه پیر و مَكَّار - همه فن حریف - آدم زیرک و حيله گر | ۸ ك ۵   |
| دَابَّ                              | عَادَة  | عادت - خو  | ۶ ر ۵   |
| دَابَّ فِي، عَلَى (يَدَابُّ، دَاب)  | تَعَوَّدَ عَلَى                               | پایداری کرد - استقامت کرد                              | ۷ ك ۲   |
| دَبَّ (يَدْبُّ، دَبَّ/دَبِيب)       | سَرَى - مَشَى                                 | خزید - پیش رفت - در دل جا گرفت (مثلاً: شک و تردید)     | ۴ ك ۳   |
| دَبَابَة                            | مركبة عسكرية<br>مَصْفَحَة تتحرَّك على السلاسل | تانک   | ۷ ك ۵   |
| دَبَابَة                            | اداة الإلصاق                                  | مِنگنه - بست زن - گیره                                 | ۳ ك ۱   |
| دُبَّرَ (ج. أَدْبَار)               | خَلَفَ  | پشت - انتها - کفل - مقعد                               | ۱۲ ك ۸  |
| دَبَّرَ هـ (يُدَبِّرُ، تَدْبِير)    | أَدَارَ - خَطَّطَ                             | تدارک دید - دایر کرد - دسیسه کرد                       | ۸ ك ۵   |
| دپلوماسیة                           | سفوك دولی                                     | دیپلماتیک  | ۱۰ ك ۸  |
| دَبَّوس (ج. دَبَابِيس)              | اداة الإلصاق                                  | سنجاق - سنجاق قفلی                                     | ۳ ك ۱   |
| دَبِيب                              | سریان - حركة                                  | خزیدن - پیشروی   | ۶ ك ۳   |
| دَجَّاج                             | طائر داجن                                     | مرغ - ماکیان (به طور کلی)                              | ۵ ك ۵   |
| دَجَّنَ هـ (يُدَجِّنُ، تَدَجِين)    | رَوَّضَ                                       | رام کرد - اهلی کرد (حیوان را)                          | ۱۰ ك ۳  |
| دُجِي                               | ظُلْمَة                                       | تاریکی - تیرگی - سیاهی                                 | ۱۰ ك ۸  |
| دَحْرَجَ هـ (يُدَحْرِجُ، دَحْرَجَة) | أَدَارَه عَلَى محوره                          | غلطانده  | ۵ ك ۲   |
| دُخَان (ج. أَدَخِنَة)               | غبار  | دود  | ۲ ك ۵   |
| دَخل                                | حصيلة المال                                   | درآمد  | ۵ ك ۳   |

| المفردة                                    | (المرادف) ≠ المضاد         | المعنى بالفارسية                | العنوان |
|--|----------------------------|---------------------------------|---------|
| دَخَلَ (يَدْخُلُ، دُخُول)                  | خاضَ                       | وارد شد - رخنه کرد              | ۱ ک ۰   |
| دَخِنَ (يَدْخَنُ، دَخْن)                   | أَخْرَجَ دُخَانًا          | دودی بود - دود کرد              | ۴ ک ۱۱  |
| دَخِيل                                     | مزوّر - ملفّق              | بیگانه - جعلی                   | ۳ ک ۱۰  |
| دَرَّ (ج. درر)                             | لُوْلُو                    | مروارید                         | ۵ ک ۹   |
| دَرَّ عَلَى (يَدْرُ، دَر)                  | سَالَ بَكْثَرَةً           | فرو ریخت - فزونی یافت - جاری شد | ۵ ک ۱۱  |
| دَرَاجَة                                   | مركبة ذات دولابین          | دوچرخه                          | ۳ ک ۰   |
| دِرَاسَة                                   | بَحْث                      | پژوهش - تحقیق                   | ۲ ک ۰   |
| دُرَاق                                     | ثمر أو شجرة الدراق         | هلو (سوریه)                     | ۷ ک ۴   |
| دِرَايَة                                   | عِلْم                      | تدبیر - درایت - فهم             | ۶ ک ۴   |
| دَرَب (ج. دُرُوب)                          | الطريق                     | راه - مسیر - کوجه بن بست        | ۲ ک ۵   |
| دَرَبَ عَلَى، فِي، بِ (يَدْرَبُ، تَدْرِيب) | عَلَّمَ - مَرَّن           | تمرین داد - تعلیم داد           | ۴ ک ۱۰  |
| دُرج                                       | عُلْبَة متحرّكة في المنضدة | کشی (میز و غیره)                | ۴ ک ۰   |
| دَرَج (ج. أدراج)                           | سَلَم                      | پله - پلکان - مسیر              | ۶ ک ۱   |
| دَرَج (يَدْرُجُ، دُرُوج)                   | مَشَى                      | به راه افتاد - پیمود - کوچید    | ۳ ک ۱۲  |
| دَرَجَة                                    | مِرْقَاة - مَرْتَبَة       | درجه - رتبه - نمره (در مدرسه)   | ۶ د ۳   |
| دَرْدَشَة                                  | تشات (chat) - تهامس        | پیچ پیچ - سخن پوچ - درد و دل    | ۱ د ۷   |
| دَرَسَ (يُدْرَسُ، تَدْرِيس)                | عَلَّمَ                    | درس داد - یاد داد               | ۸ ک ۱   |
| دَرَسَ (يُدْرَسُ، دَرَس)                   | تَعَلَّمَ                  | فراگرفت                         | ۲ ک ۰   |
| دَرَص                                      | صغير الارنب                | بچه خرگوش                       | ۶ ک ۵   |
| دِرْهَم (ج. دَرَاهِم)                      | قطعة النقد الصغيرة         | درهم                            | ۵ د ۱   |
| دَرَى (يَدْرِ، دِرَايَة)                   | عَلِمَ                     | دانست - آگاهی یافت              | ۲ ک ۰   |
| دَسْتُور                                   | قانون البلد الاساسي        | قانون اساسی - قانون             | ۴ ک ۷   |
| دَسَم                                      | دُهْن - شحم                | چربی - پیه - روغن               | ۳ ک ۲   |

| المفردة                         | (المترادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية            | العنوان |
|---------------------------------|-----------------------|-----------------------------|---------|
| دُش                             | مِشَنّ - جَبَاج       | دوش حمام                    | ۳ ك ۲   |
| دَع هـ (فعل امر)                | خَلَّ                 | بگذار - رها کن              | ۲ ك ۲   |
| دَعَا هـ (يَدْعُو، دُعَاء)      | تَمَنَّى - طَلَبَ     | فراخواند - صدا زد           | ۱ ك ۴   |
| دِعَائِي                        | إعلامي                | تبلیغاتی                    | ۱۱ ك ۸  |
| دُعَابَة                        | مُدَاعَبَة - مزاح     | شوخی - بذله - تمسخر         | ۳ ك ۸   |
| دِعَامَة (ج. دَعَائِم)          | سَدَد                 | حمایت - پشتیبانی            | ۸ د ۴   |
| دِعَايَة                        | إعلام                 | تبلیغات                     | ۲ د ۷   |
| دَعْسُوقَة (ج. دَعَاسِق)        | من الحشرات            | کفش دوزک - ساس              | ۷ ك ۳   |
| دَعَم هـ (يَدْعُم، دَعَم)       | سَانَد                | محکم کرد - پشتیبانی کرد     | ۷ ك ۷   |
| دَعْوَة                         | طَلَب الحضور          | دعوت - خواهش - دعا          | ۱۰ ك ۱  |
| دَعْوَى (ج. دَعَاوِي)           | شكوى                  | شکایت - دادخواهی            | ۸ ك ۵   |
| دَغْدَغ هـ (يُدْغِغ، دَغْدَغَة) | سَخِرَ - حَرَّكَ      | غلغلگ داد                   | ۷ د ۶   |
| دِفء                            | حرارة تُريحُ الجسم    | گرما                        | ۲ ك ۴   |
| دَفْتَر (ج. دَفَاتِر)           | مذكرة                 | دفتر                        | ۲ د ۶   |
| دَفَعَ (يَدْفَعُ، دَفْع)        | أَدَّى - سَدَّدَ      | پرداخت - واريز کرد          | ۱ ك ۷   |
| دَفْع (يَدْفَعُ، دَفْع)         | سَدَّدَ               | پرداخت                      | ۰ ك ۳   |
| دَقَّ هـ (يُدْقُّ، دِقَّة)      | طَرَقَ - كَسَرَ       | کوبید - نازک و باریک بود    | ۲ د ۸   |
| دِقَّة                          | ضبط - نحولة           | نازکی - ظرافت - وخامت - دقت | ۲ ك ۴   |
| دَقِّق هـ (يُدَقِّقُ، تَدَقِّق) | نَظَرَ فِيهِ بِدِقَّة | دقیقاً بررسی کرد - پودر کرد | ۵ د ۲   |
| دَقِيق                          | نحيف - طحين           | نازک - آرد                  | ۱ د ۶   |
| دُكَّان (ج. دُكَاكِين)          | متجرٌ صغير            | دكان - مغازه                | ۱ ك ۷   |
| دَكَّة                          | مصطبة - منصّة         | نیمکت - سکو                 | ۱۰ ك ۱  |
| دكتور                           | طبيب                  | دکتر                        | ۴ ك ۱   |
| دكتورا                          | شهادة دراسية          | دکترا                       | ۷ ك ۱   |
| دکناء                           | قائم                  | سیه فام                     | ۵ ك ۴   |
| دَلَّ عَلَى (يَدُلُّ، دَلَالَة) | أرشد إلى              | راهنمایی کرد                | ۱ ك ۱   |

| المفردة                              | (المرادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية                                | العنوان |
|--------------------------------------|----------------------------------|---|---------|
| دَلَال                               | سِمَسار                          | واسطه - دلال                                    | ۶ ک ۶   |
| دلال                                 | غَنج                             | ناز - عشوه - طنازی - نازپروردگی                 | ۳ ک ۹   |
| دَلَالَة                             | ارشاد                            | راهنمایی - هدایت                                | ۷ ک ۲   |
| دلفین                                | حيوان بحري                       | دلفین   | ۵ ک ۶   |
| دَلو                                 | سَطَل - جَرْدَل                  | سطل   | ۸ ک ۲   |
| دَلِيل (ج. أدِلَّة)                  | مُرشد                            | راهنما - برهان                                  | ۷ ک ۸   |
| دَم (ج. دِمَاء)                      | سائل احمر يجري في العروق         | خون   | ۳ ک ۲   |
| دِمَاغ (ج. أَدِمَغَة)                | مُغْ                             | مغز   | ۵ ک ۳   |
| دَمَدَم (يُدْمِدُم، دَمَدَمَة)       | تتمم                             | من من کرد - غر غر کرد                           | ۱ ک ۹   |
| دَمَر هـ (يُدْمِرُ، تَدْمِير)        | هَدَمَ                           | ویران کرد - نابود کرد                           | ۲ ک ۸   |
| دِمَشَق                              | عاصمة سورية                      | دمشق  | ۵ ک ۵   |
| دَمَع (ج. دُمُوع)                    | عبرة                             | اشک   | ۶ ک ۷   |
| دَمْعِي (م: دَمْعِيَّة)              | مُسَيِّلَة (للدُمُوع)            | (قُبْلَة دَمْعِيَّة: گاز اشک آور)               | ۷ ک ۱۲  |
| دُمِيَّة (ج. دُمَى)                  | لُعْبَة على صورة الانسان         | عروسک   | ۸ ک ۹   |
| دَمِيم                               | بَشِع - قَبِيح                   | زشت - ناقص الخلقه                               | ۸ ک ۱۲  |
| دَنَا من، إِلَى، لـ (يَدْنُو، دُنُو) | اَقْتَرَبَ                       | نزدیک شد - نزدیک رفت                            | ۳ ک ۷   |
| دَنَدَنَة                            | طَنِين                           | خرخر کردن - زمزمه کردن - وزوز کردن - غر غر کردن | ۵ ک ۱۰  |
| دَنِق                                | بَخِيل                           | خسّیس   | ۸ ک ۱۰  |
| دَوَاء                               | عَقَّار                          | دوا - دارو                                      | ۳ ک ۰   |
| دَوَّار                              | كَثِيرُ الدَّوَرَان - مُتَجَوِّل | چرخنده - سیار - گرداب                           | ۶ ک ۲   |
| دَوَّار/دَوَّار                      | أَوَام                           | سرگیجه - گیجی                                   | ۲ ک ۵   |
| دَوَّاسَة                            | جهاز في ادوات النقل              | پدال - رکاب - پنجه رکاب                         | ۴ ک ۵   |
| دَوَالِيكَ                           | مَرَّةً بعدَ مَرَّةً             | متناوباً - یکی یکی                              | ۷ ک ۵   |



| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد             | المعنى بالفارسية                | العنوان |
|----------------------------------|--------------------------------|---------------------------------|---------|
| دَوَام                           | وقت العمل - استمرار            | ساعات کار                       | ۹ ک     |
| دَوَح                            | شجرة كثيرة الأغصان             | شاخسار - درخت شاخه دار          | ۱۰ ک ۵  |
| دَوَّخْ هـ (يُدَوِّخُ، تَدْوِيخ) | اصاب راسه بالدوخة              | منگ کرد - مغلوب کرد             | ۹ ک ۷   |
| دَوْدَة (ج. ديدان)               | دُوِيَّة صغيرة زاحفة           | کرم                             | ۷ ک ۴   |
| دَوْر                            | مكانة                          | نوبت - نقش - طبقه               | ۱ ک ۴   |
| دَوْران                          | طواف                           | چرخیدن - حلقه زدن               | ۷ ک ۱   |
| دَوْرَة                          | مرحلة                          | دوره                            | ۷ ک ۲   |
| دَوْرَق                          | إبريق                          | تُنْگ - پارچ                    | ۲ ک ۷   |
| دَوْرِيّ                         | وحدة عسكرية                    | گشتی                            | ۳ ر ۶   |
| دولاب (ج. دواليب)                | عجلة السيارة - خزانة           | چرخ - تايير اتومبيل - گنجه      | ۱ ر ۶   |
| دولار                            | عملة اميركية                   | دلار                            | ۱ ر ۶   |
| دَوْلَة (ج. دُول)                | بلد يشكّل وحدة سياسية و ادارية | کشور                            | ۱ ک ۱   |
| دَوْلِيّ                         | منسوب الى الدولة               | بين المللى                      | ۹ ک     |
| دَوْمًا                          | دائمًا                         | همیشه - پيوسته                  | ۴ ک ۶   |
| دون                              | تحت - من غير ... - بلا ...     | پست - نامرغوب - بدون            | ۳ ک ۸   |
| دَوْن هـ (يُدَوِّنُ، تَدْوِين)   | كَتَبَ - سَجَّلَ               | تأليف کرد - ثبت کرد             | ۲ ک ۶   |
| دَوَّى (يُدَوِّي، تَدْوِيَة)     | سَمِعَ له دويّ - اصدى          | طينين انداز شد - پيچيد          | ۳ ک ۱   |
| دَوَّى (يَدْوِي، دَوِيّ)         | سَمِعَ له صوت ضخم              | طينين افكند (صدا) - بانگ برآورد | ۵ ک ۴   |
| دَهَاء                           | ذكاء - خداع                    | زيركى - حيله                    | ۹ ک ۸   |
| دَهَان                           | صَبَاغ                         | نقاش ساختمان                    | ۱ ک ۴   |
| دِهَان (ج. أَدهِنَة)             | زيت للتدهين                    | نقاشى - روغن - رنگ              | ۴ ک ۱   |
| دَهْر                            | زمان                           | زمان - عصر - دوره               | ۵ ک ۷   |
| دَهْش (يَدْهَشُ، دَهْشَة)        | تَحَيَّرَ                      | شگفت زده شد                     | ۴ ک ۴   |
| دَهْشَة                          | بُهت                           | حيرت - تعجب - سرگشتگی           | ۲ ک ۸   |

| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية                               | العنوان |
|------------------------------|--------------------------------------|--|---------|
| دُهْن                        | زیت                                  | روغن - چربی                                    | ۳ ك ۲   |
| دِیسَمبَر                    | من الشهور الميلادية                  | دسامبر   | ۶ ك ۴   |
| دیک                          | ذكر الدجاج                           | خروس   | ۱ ك ۱   |
| دیکتاتورِي                   | تَحْكُمِيَّة - الاستبدادية           | ديكتاتوری                                      | ۷ ك ۴   |
| دیکور                        | واجهَة                               | دکور   | ۳ ك ۳   |
| دیمَة                        | الْمَطْرُ الدَّائِمُ مَعَ سُكُونٍ    | بارندگی مداوم - باران تند دیرپا                | ۵ ك ۴   |
| ديموقراطي                    | جمهوري - مشاركة الشعب                | دموکراتیک                                      | ۱۰ ك ۲  |
| دين (ج. أديان)               | مُعْتَقَد                            | دين - آيين                                     | ۲ ك ۲   |
| دين (ج. ديون)                | قَرْض                                | قرض - بدهی                                     | ۲ د ۴   |
| دينار (ج. دنانير)            | عملة لبعض البلدان العربية            | دينار  | ۱ د ۵   |
| ديناميت                      | من المواد المتفجرة                   | ديناميت  | ۷ ك ۷   |
| ديوانِي                      | الاداري                              | اداري - رسمي                                   | ۶ ك ۶   |
| ذنب                          | سِرْحان - عَسَس                      | گرگ  | ۶ ك ۳   |
| ذا                           | هذا - من اسماء الاشارة للمذكر القريب | اين  | ۱۰ ك ۴  |
| ذائب                         | مُنْصَهَر                            | محلول - آب شده                                 | ۵ ك ۴   |
| ذَابَ (يَذُوبُ، ذَوْب/ذوبان) | سَالَ - انْصَهَرَ                    | آب شد - ذوب شد - گداخت                         | ۰ ك ۲   |
| ذابل                         | (ذاو) ≠ طري                          | پژمرده - خشک شده - ناتوان                      | ۱۰ ك ۲  |
| ذات                          | نفس                                  | ذات - سرشت - خویش - همان - خود آن              | ۹ ك ۳   |
| ذادَ عن (يذودُ، ذود/ذیاد)    | أَبْعَدَ - دَافَعَ عن                | دفع کرد - دور کرد - راند - ...<br>عن: دفاع کرد | ۷ ك ۵   |
| ذاقَ هـ (يَذُوقُ، ذوق)       | تَذَوَّقَ - استطعم                   | چشید   | ۰ ك ۱۰  |

| المفردة                           | (المرادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-----------------------------------|------------------------------------|--|---------|
| ذَآكَ                             | من اسماء الاشارة<br>للمذكر المتوسط | آن   | ٤ ك ١   |
| ذَاكَرَة                          | واعية - حافظه                      | حافظه  | ٤ ك ٥   |
| ذَانَّكَ (تَانَّكَ)               | من اسماء الاشارة<br>للمثنى المتوسط | آن دو  | ١ ك ٨   |
| ذَاوٍ                             | الذابل - الذي فقد<br>نفسه وحيوته   | پژمرده - خشكیده - فروافتاده                                    | ٧ ك ٤   |
| ذَاهِبٌ                           | (رائح) ≠ آتٍ                       | رونده  | ١ ك ٦   |
| ذُبَابٌ (ج. أَذْبَه)              | بعوضه                              | مگس  | ٢ ك ٣   |
| ذَبَحَ هـ (يَذْبَحُ، ذَبَح)       | نَحَرَ - جَزَرَ                    | سر برید - ذبح کرد - قتل عام کرد<br>- به قتل رساند - قربانی کرد | ٣ د ٧   |
| ذَبِيحَة                          | ما يُذْبَحُ من الماشية -<br>أضحية  | قربانی   | ٨ ك ٦   |
| ذَخَرَ هـ (يَذْخَرُ، ذُخِر)       | ادَّخَرَ                           | ذخیره کرد - اندوخت   | ١٢ ك ٥  |
| ذِرَاعٌ                           | ما بَيْنَ المِرْفَقِ و اليَدِ      | ساعد   | ٣ ك ٣   |
| ذُرْفٌ عَلَى (يُذْرَفُ، تَذْرِيف) | جاوز                               | فراتر رفت - پیشتر رفت (از نظر<br>سنی)                          | ١٢ ك ٥  |
| ذُرْوَة                           | قِمَّة                             | قله - اوج - بالاترین نقطه                                      | ١١ ك ٨  |
| ذُرَى                             | ناحية - جانب - دعم                 | پناه - حمایت - پشتیبانی -<br>گسترده                            | ٩ ك ٤   |
| ذُرَى                             | نَوَوِي                            | اتمی   | ١٢ ك ٢  |
| ذُعْرٌ                            | خوف - فزع                          | ترس - وحشت - هراس  | ٤ ك ٣   |
| ذَعَرَه (يَذْعَرُ، ذَعِر)         | أَفْرَع - أَخَافَ                  | ترساند   | ٨ ك ٤   |
| ذِقَن (ج. أَذْقَان)               | الجزء الأسفل من<br>الوجه           | چانه - زنخدان  | ٣ ك ٥   |
| ذَكَر (ج. ذُكُور)                 | ≠ أنثى                             | نر - مذکر  | ٤ ك ٤   |
| دَکاء                             | فَهِم - حِدَّةُ العقل              | فراست - ذکاوت - باهوشی   | ٧ ك ٢   |

| المفردة                                   | (المرادف) ≠ المضاد                          | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---|---|---|---------|
| دَكَرَ (يَذْكُرُ، ذَكَر)                  | تَذَكَّرَ - قال                             | به خاطر آورد - حرف زد - ذکر کرد                         | ۰ ك ۲   |
| دَكَرَ هـ (يُذَكِّرُ، تَذَكِير)           | نَبِهَ                                      | یادآوری کرد   | ۰ ك ۱   |
| دِکَرِی                                   | عید - ما يُحْفَظُ عَنْ أَحَدٍ               | یادبود - یاد - یادگار                                   | ۰ د ۴   |
| دَکِیَ                                    | (فَطِنَ) ≠ غَبِیَ                           | باهوش   | ۰ ك ۲   |
| ذَلَّ (يَذِلُّ، ذَلَّ/ذُلَّ)              | خَشَعَ - صَغُرَ                             | پست بود - حقیر بود                                      | ۰ ك ۲   |
| ذَلِكَ (تِلْكَ)                           | اسم إشارة للبعید                            | آن  | ۰ ك ۲   |
| ذَلَّلَ هـ (يُذَلِّلُ، تَذْلِيل)          | جَعَلَهُ ذَلِيلًا - رَوَّضَ                 | تحقیر کرد - مقهور ساخت - رام کرد                        | ۰ ك ۳   |
| ذَلِيلٌ                                   | (حَقِيرٌ - مُهَانٌ) ≠ عَزِيزٌ               | پست - زبون  | ۰ ك ۲   |
| ذَمَّ هـ (يُذَمُّ، مَذَمَّةٌ)             | شَتَمَ - عَابَ                              | ملامت کرد - مذمت کرد - نکوهید                           | ۰ ك ۲   |
| ذِمَّةٌ                                   | حُرْمَةٌ - عَهْدٌ                           | حفظ - پیمان - وجدان                                     | ۰ د ۵   |
| ذَنْبٌ                                    | إِثْمٌ - جَرِيْمَةٌ                         | گناه  | ۰ ك ۸   |
| ذُو (ج. ذَوِي)                            | أَقْرَبَاءٌ                                 | خویشاوند - بستگان                                       | ۰ د ۵   |
| ذُو (ذات)                                 | صَاحِبٌ                                     | مالک... - دارای...                                      | ۰ ك ۳   |
| ذَوْقٌ                                    | حَاسَّةٌ يُدْرَكُ بِهَا طَعْمُ الْأَشْيَاءِ | ذائقه - سلیقه - ادراک - چشیدن - ذوق                     | ۰ ك ۸   |
| ذَهَبَ إِلَى (يَذْهَبُ، ذَهَابٌ/مَذْهَبٌ) | رَاحَ                                       | رفت - ...: پ: برد - ...: عن: از یادش رفت که...          | ۰ ك ۱   |
| ذَهَبَ هـ (يُذْهَبُ، تَذْهِيْبٌ)          | غَطَّاهُ بِالذَّهَبِ                        | مطلا کرد - زراندود کرد                                  | ۰ د ۱   |
| ذَهَبِيٌّ                                 | بَلَوْنُ الذَّهَبِ                          | طلایی - زرین - پربها                                    | ۰ ك ۳   |
| ذَهَلَّ (يَذْهَلُ، ذُهُولٌ)               | دَهَشَ                                      | حیران شد - از جا پرید - دیوانه شد - ...: عن: فراموش کرد | ۰ ك ۸   |
| ذَيْلٌ                                    | ذَنْبٌ                                      | دُم   | ۰ ك ۸   |



| المفردة               | (المترادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية                                | العنوان |
|-----------------------|-------------------------------------|---|---------|
| رؤوم                  | حنون                                | مهربان (مهر مادر به فرزند) - عاشق               | ۹ ك ۱   |
| رؤیة                  | مُشاهدة                             | رؤیت - دید - نظر - بررسی                        | ۱ د ۶   |
| رئاسة                 | زعامة                               | رهبری - ریاست - نظارت                           | ۴ د ۷   |
| رئة                   | جهاز التنفس                         | شُش   | ۳ ك ۵   |
| رئيس                  | رئيس الجمهورية                      | رئيس جمهور - رئیس                               | ۹ ك ۴   |
| رئيسي                 | الأساسي                             | اصلی - عمده - اساسی                             | ۴ د ۷   |
| رائع                  | ذاهب                                | رونده   | ۱۱ ك ۵  |
| رائحة (ج. روائح)      | شذا - أريج                          | بو  | ۱ ك ۵   |
| رائد (ج. رؤاد)        | قائد                                | پیشوا - پشاهنگ                                  | ۶ ك ۶   |
| رائع                  | جميل                                | دلپسند - باشکوه - شگفت انگیز                    | ۰ ك ۶   |
| رَاب (يروب، روب)      | اشتد اللبن                          | ماست شد (شیر)                                   | ۹ ك ۷   |
| رابع                  | (ناجح - مُكتسب) ≠ خاسر              | برنده - ذی نفع - سودآور                         | ۵ د ۴   |
| رابط                  | قائم                                | به سینه نشسته (حيوان) - در کمین نشسته           | ۹ ك ۱   |
| رابطَة (ج. روابط)     | صلة - علاقة                         | ارتباط - اتحادیه - مجمع - انجمن - اتصال - پیوند | ۲ ك ۲   |
| رأیة (ج. رواب)        | الأرض المرتفعة التي لا يعلوها الماء | تپه   | ۶ ك ۵   |
| راتب (ج. رواتب)       | أجر - مرتب - دخل شهري               | حقوق - دستمزد                                   | ۰ ك ۲   |
| راجع (يراجع، مُراجعة) | أعاد النظر - أقبل على               | مراجعة کرد - دوباره مرور کرد                    | ۲ د ۱   |
| راجمة                 | قاذفة                               | پرتاب کننده - سنگ انداز                         | ۹ ك ۷   |
| راح (يروح، رواح)      | ذهب                                 | رفت   | ۲ ك ۴   |
| راحة                  | سكينة                               | استراحت - تفریح - فراغت                         | ۲ ك ۵   |
| راجل                  | مُساير                              | مسافر - رهسپار                                  | ۱ د ۵   |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد         | المعنى بالفارسية                           | العنوان |
|------------------------------------|----------------------------|--|---------|
| رادار                              | جهاز تحديد مكان الأشياء    | رادار                                      | ٦ ك ١   |
| رّادع                              | حاجز - عائق                | بازدارنده - دفع کننده                      | ٨ ك ٢   |
| رادیو                              | مذیاع                      | رادیو                                      | ٣ ك ٣   |
| راسِب                              | فاشِل - خاسِر              | مردود                                      | ١ ك ٦   |
| رَاسِلَ (يُرَاسِلُ، مُرَاسَلَة)    | كَاتَبَ                    | مکاتبه کرد - نامه نگاری کرد - تماس گرفت    | ٣ د ٦   |
| راضٍ هـ (يَرُوضُ، رَوْض / رِياضَة) | طَوَّعَ - ذَلَّلَ          | اهلی کرد (حیوان را) - تربیت کرد - آرام کرد | ٦ د ٧   |
| راعٍ (ج. رُعاة)                    | الذي يحفظ الرعيّة و يرعاها | چوپان - حامی - سرپرست - کشیش (مسیحیت)      | ٢ د ٨   |
| راعِي (يُرَاعِي، مُرَاعاة)         | راقِب - لَاحِظٌ            | رسیدگی کرد - مراقب بود - نگهداری کرد       | ٢ ك ٦   |
| راغِب                              | مُشتاق                     | خواهان - مایل - آرزومند - مشتاق            | ١١ ك ٢  |
| رافِع                              | آلة ترفع الأثقال           | بالابر - حمل کننده                         | ٦ د ١   |
| رافِق هـ (يُرَافِقُ، مُرافَقَة)    | صاحب                       | همراهی کرد                                 | ١ ك ٢   |
| راقٍ                               | عالٍ - مُتَحَضِّر          | عالی رتبه - فرهیخته                        | ٠ ك ٥   |
| راقٍ (يَرُوقُ، رَوْق)              | صفا - أعجَبَ               | مورد پسند واقع شد                          | ٤ ك ٦   |
| راقِب هـ (يُرَاقِبُ، مُرَاقَبَة)   | حَرَسَ - لَاحِظٌ           | زیر نظر گرفت                               | ١ ك ٤   |
| راكِب (ج. رُكَّاب)                 | مسافر                      | مسافر - سرنشین                             | ٠ ك ٢   |
| راكِد                              | ساكن                       | راکد - کند                                 | ٦ ك ٥   |
| راكِض                              | عَداء                      | دونده                                      | ٣ ك ٧   |
| راوَدَ على (يُرَاوِدُ، مُراوَدَة)  | خادع                       | فریفت ... عن نفسه: در صدد فریفتن او برآمد  | ١٠ ك ١  |
| راهن                               | مُشارِط - حالي             | رهن دهنده - گروگذار - فعلی - کنونی         | ٧ ك ٥   |
| رَائيَة                            | عَلَم                      | پرچم - عَلَم - بیرق                        | ٨ د ٧   |

| المفردة                          | (المترادف) ≠ المضاد                          | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|----------------------------------|--|--|---------|
| رأس (ج. رؤوس)                    | جمجمة - دماغ                                 | سر - رأس - سرپرست  | ك ٣     |
| رَأْسَمَال (ج. رؤوس الاموال)     | المال المستثمر في العمل                      | سرمایه   | ك ١٠    |
| رَأَى هـ (يَرَى، رُؤْيَة)        | شاهد - نَظَرَ - أَبْصَرَ                     | دید - درک کرد  | ك ١     |
| رَأْي (ج. آراء)                  | اعتقاد                                       | رأى - نظر - عقیده  | ك ٤     |
| رَبَّ (ج. أرباب)                 | الله - صاحب                                  | آقا - صاحب   | ر ١     |
| رَبَا (يربو، رَبَاء/رُبُو)       | أَخَذَ الرُّبَا - زاد                        | زیاد شد - افزایش یافت - ...<br>على، عن: افزون شد               | ر ٨     |
| رِبَاط                           | ما يُرْبَطُ به                               | رشته - گره - پیوند   | ك ١     |
| رُبَاعِيّ                        | مُرْكَبٌ من أربعة حروف                       | چهارگانه - چهارگوشه  | ك ٨     |
| رُبَّان                          | رئيس الملاحين - قُبطان                       | کاپیتان  | ك ٨     |
| رَبَّتَ هـ (يُرَبِّتُ، تَرْبِيت) | ضَرَبَ باليدِ على كَتِفِهِ<br>بلطفٍ وَ هُدًى | نوازش کرد - به شانه اش زد                                      | ك ٥     |
| رَبِيع (ج. أرباح)                | (كَسَب - فَائِدَة) ≠<br>خسارة                | سود - بهره   | ك ٣     |
| رَبَطَ هـ (يُرَبِّطُ، رَبَط)     | شَدَّ  | محکم بست - ... إلى: وصل کرد<br>... على: مهار کرد               | ك ٤     |
| رَبَطَة (ج. رباط)                | شریط   | نوار - باریکه - بند - بقچه                                     | ك ٣     |
| رُبْع                            | جُزءٌ من أربعة أجزاء                         | ربع - یک چهارم   | ك ٩     |
| رُبْع (ج. رُبُوع)                | دار - بیت                                    | خانه - اقامتگاه - پناهگاه                                      | ك ١١    |
| رُبْعًا                          | ممکن   | شاید - امکان دارد  | ك ٢     |
| رَبَوَة (ج. رُبَى)               | تَلَّ  | تپه  | ك ١١    |
| رَبَّى هـ (يُرَبِّي، تَرْبِية)   | هَذَّبَ - غَدَّى                             | پرورش داد - آموزش داد  | ر ١     |
| رَبِيع                           | فصل من فصول السنة                            | بهار   | ك ١     |
| رَتَّبَ هـ (يُرَتِّبُ، ترتيب)    | نَضَّدَ - نَظَّمَ                            | منظم کرد - ...: تعیین<br>کرد(حقوق را) - ...: علی: مترتب<br>کرد | ك ١     |

| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد                    | المعنى بالفارسية                                       | العنوان |
|--|---------------------------------------|--|---------|
| رُتُوش                                 | لَمَسَ                                | رتوش   | ٤ ك ١   |
| رَثَّ                                  | بال                                   | کهنه - پوسیده  | ٤ د ١   |
| رَثَا (يَرِثِي، رِثَاء)                | أقام له الحداد                        | سوگواری کرد - مرثیه خواند (برای مرده)                  | ٦ د ٤   |
| رَثَى (يَرِثِي، رِثَاء)                | بَكَى - نَعَى                         | گریه کرد - نوحه سرایی کرد - ...<br>ل: دلسوزی کرد       | ١٠ ك ٦  |
| رَجَّه (يُرَجِّج، رَجَّ)               | حَرَّكَ                               | تکان داد - لرزاند                                      | ٦ ك ٤   |
| رَجَا (ج. أَرْجَاء)                    | موضع                                  | منطقه - جهت  | ٤ د ٢   |
| رَجَا (يَرْجُو، رَجَاء)                | أَمَلَ - أَمَّلَ                      | امیدوار بود - ... ل: آرزو کرد                          | ٠ ك ٩   |
| رِجَالِي                               | للرجال                                | مردانه   | ١ ك ٧   |
| رَجَب                                  | الشهر السابع من السنة الهجرية القمرية | رجب (از ماههای قمری)                                   | ٦ ك ٤   |
| رَجَّحَ هـ عَلَى (يُرَجِّحُ، تَرْجِيح) | فَضَّلَ - أَرْجَحَ                    | رجحان داد - ترجیح داد                                  | ٦ د ٥   |
| رُجْحَان                               | تَفْضِيل                              | مزیت - برتری   | ٧ ك ٧   |
| رَجْرَاج                               | مِهْتَزٌّ عند المشي                   | آشفته - غلتان - دارای نوسان                            | ١٢ ك ٨  |
| رَجْرَجَ (يُرَجْرِجُ، رَجْرَجَةٌ)      | إِهْتَزَّ - تَأرجح                    | لرزيد - نوسان داشت                                     | ٦ ك ٣   |
| رَجَعَ (يَرْجِعُ، رُجُوع)              | عَادَ - عَدَلَ عَنْ                   | بازگشت - ... عن: دست برداشت<br>- ... علی: مخالفت ورزید | ٠ ك ١   |
| رِجْل                                  | قَدَم                                 | پا   | ٢ ك ١   |
| رِجْل (ج. أَرْجُل)                     | قَدَم                                 | پا - قدم   | ٢ ك ٧   |
| رِجْل (ج. رِجَال)                      | (امْرَأُ) ≠ امْرَأَة                  | مرد  | ٠ ك ١   |
| رِحَاب                                 | سَاحَة                                | گستره - پهنه   | ١١ ك ١  |
| رِحَالَة                               | سَيَّاح                               | جهانگرد  | ٢ ك ٦   |
| رَحِب                                  | وَاسِع - سَعَة                        | جادار - وسیع   | ٥ ك ٤   |
| رَحَّبَ بـ (يُرَحِّبُ، تَرْحِيب)       | بَارَك في قدومه                       | خوش آمدگفت   | ١ ك ٨   |
| رَحَلَ (يَرْحُلُ، رَحِيل)              | سَافَرَ                               | رهسپار شد - ترک کرد - کوچ کرد                          | ٤ د ٣   |



| المفردة                        | (المرادف) ≠ المضاد             | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|--------------------------------|--------------------------------|---|---------|
| رِحْلَة (ج. رِحَل)             | سَفَر                          | سفر - مسافرت - گردش - پرواز                                       | ۰ ك ۲   |
| رَحِم                          | قَرَابَة                       | رَحِم - خویشاوندی   | ۶ ك ۴   |
| رَحِم (يَرَحِمُ، رَحْمَة)      | (رَأَف - رَقَّ) ≠ قَسَا        | رحم داشت - بخشید - مورد رحمت قرار داد                             | ۸ ك ۵   |
| رَحَى (ج. أَرْحَاء)            | مَا يُطْحَن بِهِ الدَّقِيق     | دستاس - آسیاب دستی  | ۱۰ ك ۴  |
| رَحِيل                         | ارتحال - سَفَر                 | عزیمت - هجرت  | ۲ ك ۳   |
| رَخَا (يَرْخُو، رَخَاء)        | اتَّسَعَ - تَنَعَّمَ           | در ناز و نعمت زیست - فراخ شد                                      | ۱۲ ك ۷  |
| رَخَاء                         | رفاهیه - سُهولة                | راحتی - آسایش - کاهش (قیمت ها) - گشایش                            | ۱۰ ك ۷  |
| رُخَام                         | مَرَمَر                        | سنگ مرمر  | ۸ ك ۷   |
| رُخْصَة                        | إذن - سماح - إجازة             | اجازه - مجوز - مرخصی  | ۴ ك ۲   |
| رُخِصَ                         | (قَلِيل - نَاعِم) ≠ غَالٍ      | ارزان - ناچیز   | ۰ ك ۲   |
| رَدَّ عَنْ (يُرَدُّ، رَدّ)     | حَالَ دُونَ - مَنَعَ           | بازداشت   | ۲ ك ۱   |
| رَدَّه إِلَى (يُرَدُّ، رَدّ)   | أَعَادَ - أَجَابَ              | باز گرداند - پس آورد - ... علی: پاسخ داد                          | ۱ ك ۲   |
| رَدِيّ                         | وَسِخ - غیر جید                | پست - پلید - ناکس   | ۰ ك ۸   |
| رَدَاء                         | ثُوب كَالْعَبَاءَة             | عبا - ردا - لباس (زنانه) - روپوش                                  | ۱ د ۳   |
| رَدَاءَة                       | عدم الجودة                     | بدی   | ۳ ك ۸   |
| رَدَح                          | مُدَّة طَوِيلَة                | زمانی دراز - مدت  | ۱۲ ك ۵  |
| رَدَّه هـ (يُرَدُّ، تَرَدِيد)  | كَرَّرَ                        | تکرار کرد   | ۴ ك ۲   |
| رَدَف هـ (يُرَدِّفُ، تَرْدِيف) | أَرْكَبَ خَلْفَهُ - أَتَبَعَ   | در پس خود سوار کرد - ... به: دنبال نهاد (چیزی را در پس چیزی دیگر) | ۱۰ ك ۸  |
| رَدِيّ (يَرْدِي، رَدَى)        | هَلَكَ وَ مَاتَ                | ناپود شد - هلاک شد  | ۹ ك ۴   |
| رَدَاذ                         | صَغِيرُ الْقَطْرِ كَالْغُبَارِ | نم نم باران - باران ریز   | ۵ ك ۴   |
| رَدَّيْلَة                     | (العیب) ≠ فَضِيلَة             | هرزگی - تباهی - خوی بد  | ۴ د ۷   |
| رَدَّ                          | أَرَزَّ                        | برنج  | ۰ ك ۸   |

| المفردة                   | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------------|---|---|---------|
| رُزء (ج. أرزاء)           | مُصِيبَة شديدة - نَكْبَة  | مصيبیت - بدبختی - خسارت                                 | ۱۱ ك ۸  |
| رِزَا فِی (یِرْزُو، رَزء) | أَصِيب بـ   | محروم کرد؛ رُزِی بـ: زیان دید                           | ۱۲ ك ۷  |
| رِزَة                     | حديدَة تَثَبَّتْ فِي الْأَرْضِ أَوْ الْحَائِطِ لِيَرْبِطَ بِهَا | قلاب - جنگک - میخ                                       | ۳ ك ۱   |
| رِزَح (یِرْزَح، رُزُوح)   | ضَعَفَ عَنِ الْحَرَكَةِ   | خسته شد - واماند - برقرار شد (مثلاً: سکوت، خاموشی)      | ۹ ك ۵   |
| رِزَق (ج. أرزاق)          | طَعَام  | روزی - خوراک  | ۸ ك ۴   |
| رِزَق (ج. أرزاق)          | طعام - حَظّ   | روزی - معاش - ثروت                                      | ۸ ك ۴   |
| رِزْقَه (یِرْزُق، رِزَق)  | أَطْعَمَ  | روزی داد - ارزانی داشت                                  | ۲ ك ۲   |
| رِزْمَة (ج. رِزَم)        | مَا شُدَّ بِرِبَاطٍ   | دسته - بسته   | ۲ د ۶   |
| رِزین                     | ثَابِتٌ - ثَقِيلٌ   | موقر  | ۱۰ ك ۵  |
| رِسَالَة (ج. رَسَائِل)    | خِطَابٌ   | نامه - پیام   | ۰ ك ۳   |
| رِسا (یِرْسو، رَسو)       | اسْتَقَرَّ  | محکم بود - ... علی، فی: لنگر انداخت - ... بـ: پیاده کرد | ۸ ك ۷   |
| رِسام                     | فَنَانٌ يَرْسُمُ بِالْقَلَمِ                                    | نقاش - نقشه کش  | ۱ ك ۴   |
| رَسَبَ (یِرْسُب، رُسُوب)  | فَشِلَ  | مردود شد - رسوب کرد                                     | ۰ ك ۶   |
| رُسْع                     | سِنَعٌ - سِنَطٌ   | مچ  | ۳ ك ۵   |
| رَسَم (ج. رُسُوم)         | أَثَرٌ  | طرح - نگاره   | ۳ ك ۳   |
| رَسَمَه (یِرْسُم، رَسَم)  | خَطٌّ - كَتَبَ  | نقاشی کرد - کشید  | ۱ ك ۶   |
| رِسمِی                    | حُكُومِی  | رسمی  | ۳ ك ۱   |
| رَشَّه (یِرْشُ، رَشَّ)    | صَبَّ - نَفَضَ  | پاشید - ... بـ: افشاند                                  | ۶ ك ۵   |
| رَشَّاش                   | دُشٌّ - بِنْدِیْقَة رَشَّاشَة                                   | لوله آب پاشی - مسلسل                                    | ۳ ك ۲   |
| رَشَّاشَة                 | مَدْفَعٌ صَغِيرٌ سَرِيعُ الطَّلَاقَاتِ                          | هفت تیر خودکار  | ۷ ك ۵   |
| رَشَّاقَة                 | حُسْنُ الْقَامَة  | چالاکي - چابکی - خوش اندامی                             | ۱ د     |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد                     | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|------------------------------------|--|---|---------|
| رَشَحَ (يَرشَحُ، رَشَح)            | تَحَلَّبَ - نَضَحَ                     | عرق کرد - نم پس داد - تراوش کرد   | ۵ ك ۴   |
| رَشَدَ (يَرشُدُ، رُشد)             | اِكْتَمَلَ                             | هدایت شد - بالغ شد  | ۰ ك ۳   |
| رَشِيقٌ                            | حَسَنٌ - لطيف                          | خوش اندام - زیبا - ظریف   | ۸ ك ۴   |
| رَصَّ هـ (يُرِصُّ، رَصَّ)          | ضَمَّ                                  | فشرده کرد - متراکم کرد  | ۷ د ۴   |
| رَصَاصٌ                            | قَصْدِيرٌ - ما تحشی به البنادق         | سرب - گلوله   | ۱ ك ۸   |
| رَصَدَ هـ (يَرِصُدُ، رُصد)         | رَقَبَ                                 | زیر نظر گرفت  | ۲ ك ۶   |
| رَصِيدٌ                            | ما يوجد في الحساب - مَوْوَنَةٌ         | حساب بانکی  | ۳ ك ۱   |
| رَصِيفٌ (ج. أَرْصِيفَةٌ)           | جانب الطريق<br>المَخْصَصُ لِلْمَارَّةِ | پیاده رو  | ۱ ك ۳   |
| رَصِينٌ                            | ثَابِتٌ - رَزِينٌ                      | استوار  | ۴ ك ۴   |
| رِضَا                              | مُؤَافَقَةٌ                            | رضایت - موافقت  | ۲ ك ۳   |
| رَضَخَ (يَرْضَخُ، رُضوخ)           | خَضَعَ                                 | تسلیم شد - تن در داد  | ۱۰ ك ۸  |
| رَضْفَةٌ                           | صابونة الركبة                          | کشکک (زانو)   | ۳ ك ۵   |
| رَضِيَ هـ، بـ، في (يَرْضَى، رِضَى) | قَبِلَ - وَاَفَقَّ                     | رضایت داد - خشنود شد - ...<br>علی، عن: خشنود شد - ... هـ ل:<br>آرزو کرد | ۷ ك ۳   |
| رَضِيعٌ                            | مولود                                  | شیرخوار - نوزاد   | ۲ ك ۲   |
| رُطَبٌ                             | مَبْتَلٌ - نَدِيٌّ                     | خیس - تر - نمدار  | ۰ ك ۴   |
| رَطَلٌ (ج. أَرطال)                 | من الاوزان                             | رطل (واحد وزن)  | ۹ ك ۴   |
| رَعَدَ (ج. رُعُود)                 | قَاصِبٌ - هَزِيمٌ                      | رعد و برق - غرش   | ۸ ك ۳   |
| رَعَى هـ (يَرعَى، رَعَى / رعاية)   | سَرَحَ - رَاقَبَ                       | چراند - نگهداری کرد (از گله)  | ۴ ك ۶   |
| رَعِيَّةٌ (ج. رَعَايا)             | ماشية - الناس<br>الخاضعة للحكومة       | رمه - گله - رعایا - شهروند  | ۲ ك ۲   |
| رَغَبَ فِي (يَرغِبُ، رَغْبَةٌ)     | مالَ إِلَى - اِشْتاقَ إِلَى            | میل داشت - ... عن: نفرت داشت  | ۱ ك ۴   |

| المفردة                             | (المرادف) ≠ المصاد           | المعنى بالفارسية                          | العنوان |
|-------------------------------------|------------------------------|---|---------|
| رَغْبَة                             | شوق - میل                    | میل - آرزو                                | ۸ ک ۲   |
| رَغَمَ                              | علی گُره من ...              | با وجود - علی رغم                         | ۳ ک ۳   |
| رَغِیف (ج. أَرْغِفَة)               | قطعة خبز                     | قرص نان - گرده نان - کلوجه - کماج (سورید) | ۴ ک ۶   |
| رَفَّ (ج. رُفُوف)                   | لوحة المكتبة                 | قفسه                                      | ۰ ک ۷   |
| رَفَاء (ج. رُفَات)                  | عظام الميت                   | باقیمانده پیکر مرده                       | ۶ ک ۴   |
| رَفاه                               | راحة العیش                   | رفاه - آسایش                              | ۵ ک ۳   |
| رَفَاهَة / رَفَاهِيَّة              | تَرَف                        | زندگی مرفه - راحتی - آسایش                | ۷ ک ۵   |
| رَفَضَ (يَرْفُضُ، رَفَض)            | (أَبَى) ≠ قَبِل              | خودداری کرد - ...ه: رد کرد                | ۱ ک ۳   |
| رَفَعَه (يَرْفَعُ، رَفَع)           | (أَعْلَى) ≠ أُنْزَلَ         | بلند کرد - برداشت - ...عن: آسوده کرد      | ۰ ک ۱   |
| رَفِيعَة                            | سَمَوٌ - عُلوٌ               | ارجمندی - مقام                            | ۹ ک ۱   |
| رَفِيقَ ب، علی، ل (يَرْفُقُ، رَفِق) | لَطَف                        | مهربان بود - مؤدبانه رفتار کرد            | ۸ ک ۱   |
| رَفِيقَة                            | صُحْبَة                      | دسته - همراهی                             | ۲ ک ۶   |
| رَفِيع                              | عالٍ - شاهق                  | عالی رتبه - بلند پایه                     | ۸ ک ۴   |
| رَفِيق (ج. رِفَاق / رُفَقَاء)       | صديق - صاحب                  | دوست - هم قطار                            | ۱ ک ۲   |
| رَفِيقَة                            | صاحبة - صديقة                | معشوقه - رفیقہ                            | ۱ ک ۲   |
| رَفَقَ (يَرْفُقُ، رَفَقَة)          | رَحِمَ - عَطَفَ              | لطیف بود - مهربان بود                     | ۴ ک ۱   |
| رَفَايَة                            | رُصْد - إشراف                | نظارت - کنترل                             | ۹ ک ۴   |
| رُقَاد                              | كَسَاد - نَوْم               | خواب - خمودگی                             | ۴ د ۳   |
| رُقَاق                              | مرفوق - الخبز المنبسط الرقيق | نان گرد و نازک - نوعی کلوجه               | ۶ ک ۷   |
| رَقَبَ (يَرْقُبُ، رِقَابَة)         | انتظر - رَصَدَ               | مواظب بود - نظارت داشت - در انتظار بود    | ۱۱ ک ۳  |
| رَقَبَة                             | جيد - عُنُق                  | گردن - بنده                               | ۳ ک ۵   |
| رَقْدَة                             | نوم                          | خواب - حالت درازکش                        | ۱۱ ک ۸  |
| رَقَاق                              | لامع متأرجح                  | درخشان - (چشمهای) اشک آلود                | ۶ ک ۵   |



| المفردة                      | (المترادف) ≠ المضاد                             | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|------------------------------|---|---|---------|
| رُقْعَة (ج. رُقْع)           | قِطْعَة   | تکه (لباس) - قطعه (زمین) -<br>یادداشت   | ۵ ک ۴   |
| رَقَم (ج. أرقام)             | رمز من رموز الاعداد                             | رقم - عدد - شماره                       | ۰ ک ۲   |
| رَقْمِي                      | على نظام الأرقام                                | دیجیتالی                                | ۶ ک ۱   |
| رُقْيِي                      | تَقَدَّمَ                                       | پیشرفت - ترقی - توسعه                   | ۱۰ ک ۵  |
| رَقْمِي                      | بَطِيخٌ أَحْمَرُ                                | هندوانه                                 | ۴ ک ۷   |
| رَقْمِي (يرقى، رُقْي)        | صَعِدَ - تَسَلَّقَ                              | بالا رفت                                | ۴ ک ۳   |
| رَقِيق                       | ناعِم - دَقِيق                                  | نازک - نرم - مملوک                      | ۴ ک ۴   |
| رَكَاتَة                     | ضعف - رخوة                                      | ضعف - سستی - فقدان                      | ۱۱ ک ۶  |
| رَكَب                        | قَافِلَة  | موكب - دسته - سواران                    | ۶ ک ۶   |
| رَكِبَ (يَرَكِبُ، رُكُوب)    | عَلَا - سَافَرَ                                 | سوار شد                                 | ۰ ک ۲   |
| رُكْبَة (ج. رُكَب)           | نَفَنَة   | زانو                                    | ۳ ک ۵   |
| رُكْزٌ (يُرَكِّزُ، تَرْكِيز) | ثَبَّتَ   | متمرکز ساخت (فکر، توجه...)<br>- فرو کرد | ۱۰ ک ۱  |
| رَكَضَ (يَرْكُضُ، رَكْض)     | جَرَى - عَدَا                                   | دوید - تاخت -...: تازاند                | ۰ ک ۶   |
| رُكْعَة                      | مَرَّةٌ مِنَ الرُّكُوعِ                         | رکعت (در نماز)                          | ۲ ر ۲   |
| رُكْلٌ هـ (يُرْكَلُ، رُكْل)  | لَبَطَ - رَفَسَ                                 | لگد زد                                  | ۳ ک ۵   |
| رُكْلَة                      | رَفْسَة   | لگد                                     | ۹ ک ۸   |
| رُكْم                        | الْغَيْمُ الْمُتْرَاكِمُ                        | توده - انبوه                            | ۵ ک ۴   |
| رُكْن (ج. أركان)             | جَانِبٌ - أَسَاسٌ                               | پایه - کنج - نبش - اساس                 | ۲ ک ۲   |
| رُكْبِيَة (ج. رُكَائِز)      | عَمُود  | پایه - ستون - پی - فونداسیون            | ۷ ک ۶   |
| رَمَاد (ج. أرمدة)            | ما يبقى من المواد<br>المحترقة - طِنء            | خاکستر                                  | ۹ ک ۷   |
| رَمَادِي                     | لَوْنُ الرَّمَادِ                               | خاکستری رنگ                             | ۰ ک ۳   |
| رَمَّال                      | مُنَجِّمٌ - مُتَكَهِّنٌ                         | رمال                                    | ۴ ک ۳   |
| رُمان                        | فاكهة تحوي على<br>مجموعات من الحبوب<br>كالباقوت | انار                                    | ۴ ک ۷   |

| المفردة                     | (المرادف) ≠ المضاد                    | المعنى بالفارسية                       | العنوان |
|-----------------------------|---------------------------------------|--|---------|
| رُمَّة                      | قطعة حبل                              | تکه طناب                               | ۹ ک ۸   |
| رُمَّة                      | رَفء                                  | استخوان پوسیده                         | ۹ ک ۸   |
| رُمَح (ج. رِمَاح)           | قَنَاة - حَرَبَة                      | نیزه - سنان                            | ۹ ک ۳   |
| رَمَد                       | التهاب يصيب الجفنين و العين           | کم سویی چشم - تاری                     | ۲ د ۳   |
| رَمَز (ج. رُمُوز)           | اشارة محسوسة تدلُّ على شيء            | نماد - سمبل - رمز - اشاره              | ۴ ک ۷   |
| رَمَز (يَرْمُزُ، رَمَز)     | مَثَل                                 | اشاره کرد (با سر، چشم...) - دلالت داشت | ۱۱ ک ۴  |
| رَمَس                       | قبر مُستَوٍ مع وجه الأرض              | گور - آرامگاه                          | ۱۲ ک ۸  |
| رَمَش (يُرْمَشُ، تَرْمِش)   | غمز بعينه                             | چشمک زد                                | ۱۱ ک ۸  |
| رَمَش (يَرْمِشُ، رَمَش)     | غمز بعينه                             | چشمک زد                                | ۴ ک ۱   |
| رَمَضاء                     | شِدَّةُ الْحَرِّ                      | زمین داغ و سوزان                       | ۵ ک ۲   |
| رَمَضان                     | الشهر التاسع من السنة الهجرية القمرية | ماه رمضان (از ماههای قمری)             | ۶ ک ۴   |
| رَمَق (يَرْمُقُ، رَمَق)     | أَطَالَ النَّظَرَ                     | نگریست - خیره شد                       | ۹ ک ۵   |
| رَمَل (ج. رمال)             | ما يغطّي أرض الصحاري                  | شن - ماسه                              | ۳ د ۳   |
| رَمَى هـ (يَرْمِي، رِمَاية) | قَذَف - القى                          | انداخت - ... إلى: هدف قرار داد         | ۰ ک ۵   |
| رَمِيم                      | بال                                   | پوسیده - فاسد                          | ۱۱ ک ۵  |
| رَنَّ (يَرْنُ، رَنِين)      | صَوْت                                 | زنگ زد - نالید                         | ۲ ک ۸   |
| رَنَّا إلى (يَرْنُو، رَنُو) | نَظَرَ بَحْنَان                       | نگاه خیره کرد                          | ۱۱ ک ۵  |
| رَنَانَة                    | مُصَوِّتَة                            | دیاپازن (موسیقی)                       | ۱۰ ک ۴  |
| رَنَّة                      | صوت                                   | صدا - فریاد                            | ۶ ک ۴   |
| رَنِين                      | صوت                                   | زنگ - طنین - صدا                       | ۹ ک ۴   |
| روائيّة                     | قصص طويلة                             | کتابهای رمان - داستانی                 | ۳ د     |

| المفردة                       | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية                             | العنوان |
|-------------------------------|--|--|---------|
| روب                           | بیجاما   | لباس گشاد - لباس راحتی                       | ۳ ک ۷   |
| روتینې                        | عادي   | معمول - عادی                                 | ۴ د ۸   |
| رَوَّجْ هـ (يُرَوِّجُ، ترويح) | (عَرَضَ - عَجَّلَ) ≠<br>أَكْسَدَ                           | رواج داد - شایع بود                          | ۸ د ۲   |
| رَوَّحْ (يُرَوِّحُ، ترويح)    | ازال   | جان بخشید -... عن: تفریح کرد<br>- بر طرف کرد | ۴ ک ۴   |
| رَوَّضْ هـ (يُرَوِّضُ، ترويض) | ذَلَّلَ - أَدَّبَ  | تعلیم داد                                    | ۶ د ۷   |
| رَوْضَة (ج. رَوْض)            | حدیقه  | باغ - چمنزار                                 | ۶ د ۷   |
| رَوْعَة                       | فَرَع - جَمال  | ترس - شگفتی - فریبندگی -<br>جمال             | ۵ ک ۳   |
| رَوَى (يروي، رواية)           | نَقَلَ - حَكى  | روایت کرد -... عن: نقل کرد -<br>ذکر کرد      | ۱۱ ک ۴  |
| رَوَيْدًا                     | على مهل  | آهسته - یواش                                 | ۱۲ ک ۷  |
| رَهْن                         | قَبْد  | گرو  | ۷ ک ۱   |
| رَهيب                         | مُخيف  | وحشتناک - پرهیت                              | ۱۲ ک ۴  |
| رَهين                         | مَقْبَد  | در گرو - ضامن                                | ۹ ک ۷   |
| رَيّ                          | (سقاية - ايصال الماء)                                      | آبیاری                                       | ۸ ک ۷   |
| رياضة                         | اعمالُ عَضَلاتِ الجِسمِ<br>لِتَقْوِيَتِهَا وَ تَلْيِينِهَا | ورزش - تمرین                                 | ۱ ک ۶   |
| رياضي                         | الذي يمارس الرياضة<br>البدنية                              | ورزشکار                                      | ۰ ک ۱   |
| ريال                          | نوع من النقود  | ریال   | ۱ د ۵   |
| رَيْثَمَا                     | حتى ما   | تا زمانی که                                  | ۲ د ۵   |
| ريح (ج. رياح)                 | اعصار - صَرَصَر  | باد  | ۰ ک ۸   |
| ريحان                         | حَبَقْ - كُلُّ نَبَاتٍ طَيِّبِ<br>الرائحة                  | گیاه خوشبو - ریحان                           | ۵ ک ۱   |
| ریش (ج. أرياش)                | ما تَكْسُو الطَّيْرُ                                       | پر   | ۳ ک ۶   |

| المفردة                    | (المرادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|----------------------------|--------------------------------------|---|---------|
| رِف (ج. أرياف)             | خارجَ المَدِينَةِ                    | حومه شهر - منطقه روستایی  | ۶ ك ۲   |
| رِيق                       | لُعَاب - ماءُ الفَم - قِبل<br>الفطور | آب دهان - خدو - ناشتا (کسی که چیزی نخورده)                            | ۹ ك ۶   |
| رَئِیر                     | صیاح - صوت الاسد                     | غرش - نعره  | ۰ ك ۲   |
| زائر (ج. زُوار)            | مسافر                                | زائر - مسافر - بازدید کننده   | ۲ ك ۷   |
| زائغ                       | مائل                                 | کج - منحرف - ناراست   | ۸ ك ۱   |
| زائِف                      | مُزَوَّر                             | جعلی - دروغی  | ۷ د ۶   |
| زاحِف (ج. زَواحِف)         | ماش - متحرّك على<br>بطنه             | خزنده - خزندگان   | ۷ ك ۳   |
| زَادَ (يزيد، زيادة)        | (أربى - نَيْف) ≠ نَقَصَ              | زیاد شد -... علی، عن: زیادتر<br>بود - افزود -... من: گسترش داد        | ۰ ك ۲   |
| زارَ (يَزرُ، زيارة)        | أتى - لَقِيَ                         | دیدار کرد - ملاقات کرد  | ۱ ك ۱   |
| زاعِم                      | ظانّ                                 | مدعی - معتقد (به چیزی) - گمان<br>کننده                                | ۷ ك ۷   |
| زَالَ (يَزَالُ)            | مادام                                | (همیشه با أداة نفى: لا يَزَالُ: به<br>کاری ادامه داد - همچنان - هنوز) | ۳ ك ۳   |
| زانة                       | رُمح - حَرَبَة                       | نیزه - سنان   | ۱۱ ك ۲  |
| زاول (يُزاول، مُزاوَلَة)   | جَرَب - مارَسَ                       | پرداخت - ممارست کرد   | ۱۲ ك ۳  |
| زاوِية (ج. زَوایا)         | مكان مُؤَلَّف من التقاء<br>ضَلْعَين  | زاویه - کنج - گوشه - انزوا  | ۴ ك ۷   |
| زاه                        | جَميل - مُشرق                        | درخشان - تابان - بالنده   | ۹ ك ۱   |
| زاهر                       | مُشرق - حَسَنُ اللون                 | درخشان - فروزان   | ۱۱ ك ۸  |
| زائِل (يُزايِل، مُزايِلَة) | أَبعدَ                               | جدا شد -... بَيْنَ: جدا کرد   | ۱۱ ك ۳  |
| زَارَ (يَزار، زَئير)       | صاح                                  | نعره زد - غرش کرد (شیر)   | ۲ د ۶   |
| زَباد                      | نوع من النبات                        | نوعی مشک - ماده ای خوشبو  | ۱۱ ك ۶  |
| زُبالة                     | نفاية                                | خاکروبه - آشغال - زباله   | ۲ ك ۸   |



| المفردة                             | (المرادف) ≠ المضاد                               | المعنى بالفارسية                       | العنوان |
|-------------------------------------|--|--|---------|
| زَبُون (ج. زَبَائِن)                | مشتَر - مَتَرَدَّد في الشراء على البائع في المحل | مشتري                                  | ١ ك ٧   |
| زَبِيب                              | العِنْبُ الْمُجَفَّف                             | كشمش                                   | ٥ ك ٦   |
| زُبِيَّة (ج. زُبَى)                 | تَلَّ  | مكانى بالاتر از سطح آب - تپه           | ٦ ك ٦   |
| زَجَّ هـ (يَزُجُّ، زَجَّ)           | أَدخَلَ  | افکند - ... به: هل داد - ... فى: فشرّد | ٨ ك ٥   |
| زُجَاج                              | قارورة - قَيْنَة                                 | شیشه                                   | ١ ك ٦   |
| زَحَزَحَ هـ (يُزَحِزِحُ، زَحَزَحَة) | أَبْرَحَ - حَرَّكَ - أَبْعَد                     | حرکت داد - ... عن: جدا کرد             | ٦ ك ٢   |
| زَحَفَ (يَزْحَفُ، زَحَف)            | مَشَى - تَحَرَّكَ على بطنه                       | سینه خیز رفت - ... على: به پیش رفت     | ٥ ك ٤   |
| زُحَل                               | من السيارات في المنظومة الشمسية                  | سیاره زحل - کیوان                      | ٨ د ٧   |
| زَحْمَة                             | ازدحام - زِحام                                   | ازدحام - شلوغی - ترافیک                | ٥ ك ٦   |
| زَخَر (يَزْخَرُ، زُخُور)            | امْتَلَأَ  | طغیان کرد - ... به: لبریز بود          | ٧ ك ٥   |
| زُخْرُفَ (ج. زَخَارِف)              | زينة   | زیور - بیهوده                          | ٦ ك ٦   |
| زُخْرَفَة                           | تَطْرِيز - وَشَى                                 | تزیین - آرایش                          | ٦ ك ٦   |
| زَرَّ (ج. أَزْرَار)                 | مفتاح - ما يَشْدَ به الملايس                     | دکمه                                   | ٢ ك ٨   |
| زراعة                               | غرس - فلاحه                                      | کشاوری                                 | ٥ ك ١   |
| زَرَّاقَة                           | من الحيوانات ذات عنق طويل                        | زرافه                                  | ١ د ٢   |
| زُرْبِيَّة (ج. زَرَابِي)            | بساط   | قالی - فرش                             | ١٠ ك ١  |
| زَرْدِيَّة                          | كَلْبَة  | انبر دست                               | ٤ ك ٤   |
| زَرَعَ هـ (يَزْرَعُ، زَرَع)         | (أَنْبَتَ - غَرَسَ) ≠ حَصَدَ                     | کاشت - بذر افشاند                      | ٠ ك ٢   |
| زُرْقَة                             | لَوْنُ السماء الصافية                            | رنگ آبی - کبودی                        | ٥ ك ١   |

| المفردة                                       | (المرادف) ≠ المضاد                                       | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|---|--|--|---------|
| زَرَكَشَ (يُزَكِشُ، زَرَكَشَتْ)               | زَيْنَ   | زردوزی کرد - تزیین کرد   | ۶ ك ۲   |
| زَرِيَّةٌ                                     | حَظِيْرَةٌ   | آغل - اصطبل  | ۱۲ ك ۲  |
| زَعَزَعَ                                      | ريح - إعصار  | (رِيحٌ زَعَزَعَتْ) طوفان - تند باد   | ۸ ك ۳   |
| زَعَزَعَ هـ (يُزَعِزِعُ، زَعَزَعَتْ)          | حَرَكٌ   | لرزاند - مشوش کرد  | ۷ د ۶   |
| زَعَمَ أَنْ (يُزَعِمُ، زَعِمَ)                | ظَنٌّ - إدعى   | اظهار کرد - مدعى بود   | ۷ ك ۷   |
| زُعِيم (ج. زُعَمَاءُ)                         | سَيِّدٌ - قائد   | رهبر - پیشوا - سرکرده  | ۱۰ ك ۸  |
| زَعْرَدَةٌ (ج. زَعَارِيدُ)                    | صَيْحَةُ الْفَرَحِ تُرَدِّدُهَا الْمَرْأَةُ بِلِسَانِهَا | هلله (ی زنان)  | ۶ ك ۲   |
| زَغَطٌ (يُزَغِطُ، زُغِطَةٌ)                   | أَصِيبٌ بِنِبْضَةٍ فِي الْحَنْجَرَةِ                     | سکسکه کرد  | ۱۰ ك ۴  |
| زَفَّ هَا إِلَى هَا، عَلَى (يُزِفُّ، زِفَافٌ) | أَسْرَعَ   | (عروس را به خانه داماد) بُرد -... (در مراسم رسمی) عروس برد -... هـ.إلى: رساند - بُرد | ۵ ك ۳   |
| زِفَافٌ                                       | حفل العرس  | عروسی - مراسم عروسی - جشن عروسی  | ۵ ك ۳   |
| زَفَرٌ (يُزَفِّرُ، زَفَرٌ/زَفِيرٌ)            | نَهْدٌ   | ناله کرد - آه عمیق کشید - دمید   | ۱۱ ك ۱  |
| زُقَاقٌ (ج. أُرْقَةٌ)                         | خَانِقٌ - طريق ضيق                                       | کوچه   | ۱ د ۸   |
| زَقَرَقَ (يُزَقِرِقُ، زَقَرَقَةٌ)             | صَوْتُ الْعَصْفُورِ - غَرْدٌ                             | جیک جیک کرد  | ۲ ك ۴   |
| زُكَامٌ                                       | أَخَذَ الْبَرْدَ   | سرماخوردگی - زکام  | ۲ د ۳   |
| زَلَّ (يُزِلُّ، زَلٌّ)                        | إِنْحَرَفَ - أَخْطَأَ                                    | لغزید - اشتباه کرد   | ۰ ك ۲   |
| زُلَالٌ                                       | عَذَبٌ - نَقْطِفٌ  | آب خنک - آب زلال   | ۶ ك ۵   |
| زَلَّةٌ (ج. زَلَلٌ)                           | ذَنْبٌ - هَفْوَةٌ  | لغزش   | ۸ ك ۱   |
| زَلَزَلَ هـ (يُزَلِّزِلُ، زِلْزَالٌ)          | حَرَّكَ  | لرزاند - تکان داد  | ۲ د ۱   |
| زَلَطٌ  | حَصَى  | سنگریزه - شن (مصر)   | ۹ ك ۳   |
| زُمَارَةٌ (ج. زَمَامِيرُ)                     | نَاي   | فلوت - نی  | ۳ ك ۷   |
| زَمَالَةٌ                                     | المُشَارَكَةُ فِي الْعَمَلِ الْمُشْتَرَكِ                | همکاری - رفاقت - دوستی   | ۸ ك ۵   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                              | المعنى بالفارسية                                    | العنوان |
|---------------------------------|---|---|---------|
| زَمَجَر (يُزَمَجِرُ، زَمَجَرَة) | زَار  | غريد - پر خاش کرد                                   | ۹ ك ۵   |
| زَمَزَم                         | ينبوع في المسجد<br>الحرام بِمَكَّة الْمُكْرَمَة | زمزم (نام جاهی در مکه)                              | ۵ ك ۵   |
| زَمَن (ج. أَزْمَان)             | وقت   | زمان - عهد  | ۱ ك ۱   |
| زَمْهَرِير                      | بَرْد قَارِسُ                                   | سرمای گزنده - سرمای سخت<br>- زمهریر                 | ۸ ك ۳   |
| زَمِيل (ج. زُمَلَاء)            | المُشَارَك فِي الْعَمَلِ<br>المشترك             | همکار - همنشین                                      | ۰ ك ۶   |
| زَنْبَق (ج. زَنَابِق)           | زهر طويل العود                                  | گل سوسن - زنبق                                      | ۱۲ ك ۸  |
| زَنْبِيل                        | قَفَّة - سَلَّة                                 | زنبیل - سبد   | ۱۲ ك ۴  |
| زِنَانَة                        | سِجْن   | سلول زندان  | ۴ ك ۳   |
| زِنَك                           | من المعادن                                      | روی (فلز)   | ۸ ك ۳   |
| زِوَاج                          | (قِرَان - نِكَاح) ≠<br>طَلَاق                   | ازدواج - نکاح - زناشویی                             | ۵ ك ۳   |
| زَوَاد/زَوَادَة                 | عُدَّة  | غذا - آذوقه - زاد و توشه                            | ۱۱ ك ۱  |
| زَوَال                          | (اخْتِفَاء - تَبَدُّد) ≠<br>خُلُود              | نابودی - انتها - انقراض                             | ۱۰ ك ۷  |
| زَوْبَعَة (ج. زَوَابِع)         | ريح شديدة - إعصار                               | تندباد - طوفان                                      | ۸ ك ۳   |
| زَوْج (ج. أَزْوَاج)             | (بَعْل - قَرِين) ≠ زَوْجَة                      | همسر - شوهر - جفت - زن                              | ۱ ك ۳   |
| زَوْجَة                         | (عَقِيلَة - أَهْل) ≠ زَوْج                      | همسر - زوجه - زن                                    | ۰ ك ۲   |
| زَوْجِيَّة                      | علاقة أُسْرِيَّة                                | زناشویی - عروسی - ازدواج -<br>نکاح                  | ۱۰ ك ۷  |
| زَوْدَة (يُزَوَّدُ، تزويد)      | أَعطَى  | بهره‌مند ساخت                                       | ۲ د ۵   |
| زَوْرَق (ج. زَوَارِق)           | قَارِب  | قایق - کرجی   | ۰ ك ۲   |
| زَوَى (يُزَوِي)                 | أَخْفَى   | پنهان کرد - در هم کشید (مثلاً):<br>ابروها را - ریود | ۱۰ ك ۶  |
| زَهَا (يَزْهُو، زَهْو)          | تَكَبَّرَ                                       | متکبر بود - گل داد - ... به:<br>خود بالید           | ۵ ك ۲   |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد           | المعنى بالفارسية                 | العنوان |
|------------------------------------|------------------------------|----------------------------------|---------|
| زَهْدَ فِي، عَنْ (يَزْهَدُ، زَهْد) | تَرَكَ - رَغِبَ عَنْ         | ترک کرد - چشم پوشید - زهد و رزید | ۱۲ ك ۱  |
| زَهْر (ج. زُهُور/أَزْهَار)         | نبات جميل - نَرْد            | شکوفه                            | ۵ ك ۰   |
| زَهْرَة                            | عُزَى                        | ستاره ناهید - زهره               | ۲ ك ۰   |
| زَهْرِيّ                           | وردي                         | رنگ صورتی                        | ۳ ك ۰   |
| زَهْرِيَّة                         | مَزَهْرِيَّة                 | گلدان                            | ۱ ك ۱   |
| زَهِيد                             | قليل                         | کم - پست - ناچیز                 | ۱۱ ك ۶  |
| زِيّ (ج. أَزْيَاء)                 | الملبس                       | لباس - شیوه لباس پوشیدن          | ۵ ك ۵   |
| زِيّ (ج. أَزْيَاء)                 | هيئَةُ الملابس               | تن پوش - انفرم - هیئت - شیوه     | ۱ ك ۸   |
| زِيَارَة                           | رُؤْيَة - تَفَقُّد           | ملاقات - دیدار                   | ۳ ك ۱   |
| زَيْت                              | كُلُّ سَائِلٍ رَقِيقٍ لَزِجٍ | روغن                             | ۱ ك ۴   |
| زَيْف                              | عَشّ                         | ریاکاری - ساختگی                 | ۹ ك ۵   |
| زَيْن                              | زِينَة                       | زیبایی - زینت - قشنگ             | ۹ ك ۷   |
| زَيْنَ هـ (يُزَيْنُ، تَزِين)       | جَمَلٌ - حَسَنٌ              | آراست - تزین کرد                 | ۶ ك ۶   |
| زَيْنَة                            | حليّة                        | زینت - آراستن - زیور             | ۱ ك ۸   |
| سُؤَال (ج. أَسْئَلَة)              | (طَلَبٌ إِيضاح) ≠ جَوَاب     | پرسش - تقاضا                     | ۱ ك ۱   |
| سَمَمٌ مِنْ (يَسَامُ، سَامَة/سَام) | مَلٌّ                        | دل زده شد - بیزار شد             | ۲ د ۶   |
| سَاءَ (يَسُوءُ، سَوَاء)            | بُئْسَ                       | بد بود - ناهنجار شد - بدی کرد    | ۹ ك ۶   |
| سَائِح (ج. سَيَّاح)                | المتجول في البلاد للتعرف     | جهانگرد                          | ۱ ك ۳   |
| سَائِد                             | غالب - مُسَيِّطِر            | حاکم - رایج - شایع               | ۵ ك ۳   |
| سَائِق (ج. سَوَّاق)                | الذي يَسُوق                  | راننده                           | ۱ ك ۱   |
| سَائِل                             | طالِب حَسَنَة                | گدا                              | ۷ ك ۱   |
| سَائِل (ج. سَوَائِل)               | جارٍ                         | جسم سیال - مایع                  | ۲ ك ۳   |
| سَائِق                             | (أَنف) ≠ تَالٍ               | پیشین - سابق                     | ۱ ك ۸   |



| المفردة                               | (المرادف) ≠ المضاد                          | المعنى بالفارسية                                  | العنوان |
|---------------------------------------|---|---|---------|
| سَابِق (يُسَابِقُ، مُسَابَقَةٌ)       | غَالِب - نَافِث                             | پیشی گرفت - مسابقه گذاشت - رقابت کرد              | ۶ ك ۳   |
| سَاجِبَة                              | جَرَّارَة - مضخة الهواء                     | کِشنده - هواکش - هود آشپزخانه                     | ۶ ك ۱   |
| سَاحَة                                | بَاحَة - فناء                               | میدان - محوطه                                     | ۱ ك ۳   |
| سَاحِر                                | الذي يتعاطى السحر - مُعَقِّد                | ساحر - جادوگر                                     | ۵ ك ۱   |
| سَاحِل (ج. سَوَاحِل)                  | شَاطِئ                                      | ساحل  | ۰ ك ۵   |
| سَاحِر                                | مُسْتَهْزِئ                                 | مسخره کن - شوخ                                    | ۱۰ ك ۴  |
| سَاحِن                                | حَارَّ                                      | داغ - گرم   | ۱ ك ۴   |
| سَادَّ (يُسَوِّدُ، سَيَادَة)          | عَمَّ - غَلَب                               | فراگیر شد - ... علی: تسلط یافت - چیره شد          | ۴ د ۶   |
| سَارَّ                                | مُفْرِح                                     | شادی بخش  | ۳ ك ۸   |
| سَارَ (يَسِيرُ، سِير)                 | مَشَى                                       | حرکت کرد  | ۱ ك ۵   |
| سَارَعَ إِلَى (يُسَارِعُ، مُسَارَعَة) | هَرَعَ - أَسْرَعَ                           | به سرعت رفت - با عجله رفت - شتاب کرد              | ۱۰ ك ۲  |
| سَاعَة                                | آلَة يُعْرِفُ بِهَا الْوَقْتُ - الْآن       | ساعت - زمان کوتاه                                 | ۱ ك ۵   |
| سَاعِد                                | مَا بَيْنَ الْمِرْفَقِ وَالْكَفِّ           | ساعد دست  | ۲ ك ۳   |
| سَاعَدَ هـ (يُسَاعِدُ، مُسَاعَدَة)    | دَعَمَ - أَعَانَ                            | کمک کرد   | ۱ ك ۱   |
| سَاع                                  | مُوزَع الْبَرِيد                            | فرستاده - (ساعی البرید: پستیچی - پیک              | ۱ د ۳   |
| سَافَرَ (يُسَافِرُ، مُسَافَرَة)       | (رَحَلَ - غَادَرَ) ≠ عَادَ                  | مسافرت کرد - رفت                                  | ۰ ك ۲   |
| سَافِل                                | دَنِيء - سَاقِط                             | پایین - فرومایه                                   | ۱۲ ك ۶  |
| سَاق                                  | مَا بَيْنَ الْقَدَمِ وَالرَّكْبَةِ          | ساق   | ۳ ك ۵   |
| سَاقَ هـ (يَسُوقُ، سَوَق)             | قَادَ - أَرْسَلَ - اسْتَمَرَّ فِي حَدِيثِهِ | پیش برد - ... إلى: فرستاد - نقل کرد - ... هـ: گفت | ۹ ك ۳   |
| سَاقَ هـ (يَسُوقُ، سِيَاقَة)          | قَادَ                                       | راند - پیش برد                                    | ۰ ك ۶   |

| المفردة                           | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية                           | العنوان |
|-----------------------------------|--|--|---------|
| ساقَة                             | آخر العسكر   | پس قراول - عقب دار                         | ۹ ك ۲   |
| ساقَط (يُساقِطُ، مُساقِطَة)       | أَنزَلَ  | پایین آورد                                 | ۲ د ۱   |
| ساقِيَة (ج. سَوَاق)               | القناة التي تَسْقِي - الجدول   | جویبار - چرخ چاه - کانال آبیاری            | ۶ د ۷   |
| ساكِن (ج. سُكَّان)                | قاطِن  | ساكن (در جای) - اهل (جایی)                 | ۷ ك ۷   |
| سَال (يَسِيلُ، سَيْلٌ، سَيْلان)   | انْسَكَبَ - تَدَفَّقَ  | جاری شد - آب شد - راه افتاد                | ۲ د ۶   |
| سَالِب (ج. سَلَاب)                | سَارِق - مُخْتَفِط   | رباینده - غارتگر - منفی - نگاتیو           | ۱۰ ك ۷  |
| سَالِف                            | سابق   | پیشین - قبلی - گذشته - سابق                | ۸ د ۳   |
| سَام                              | ذو سَم   | سمی - کُشنده - زهر آگین                    | ۶ د ۴   |
| سام                               | عالی - شَرِيف  | بلند مرتبه - ارجمند                        | ۱۰ ك ۳  |
| سَامَ هـ (يَسُومُ، سَوم)          | سَأَلَ عَنْ تَمَنِهِ - إِتَجَرَ  | معامله کرد - خرید و فروش نمود              | ۱۰ ك ۸  |
| سَامَح لـ (يُسَامِحُ، مُسَامَحَة) | عَفَا - غَفَرَ   | بخشید - ارزانی داشت -... لـ بد: اجازه داد  | ۳ ك ۸   |
| سامراء                            | مَدِينَة عِرَاقِيَّة مَعْرُوفَة فِيهَا مَقَام الْعَسْكَرِيَّين عَلَيْهِمَا السَّلَام | سامرا (شهری در عراق)                       | ۵ ك ۵   |
| سامِع                             | صاغ  | شنونده                                     | ۵ ك ۲   |
| سَانَد هـ (يُسَانِدُ، مُسَانَدَة) | أَعَانَ  | یاری کرد - پشتیبانی کرد                    | ۱۱ ك ۳  |
| ساوِی (يُسَاوِي، مُساوَة)         | عَادِلٌ - كَافًا   | برابر بود -... بد: مساوی کرد               | ۹ ك ۵   |
| ساهر على                          | مُهْتَم بِـ  | مواظب                                      | ۱ د ۶   |
| ساهِم في (يُسَاهِمُ، مُساهِمَة)   | شَارَكَ  | مشارکت داشت                                | ۵ ك ۵   |
| سَأَلَ عَنْ (يَسْأَلُ، سُؤال)     | (اسْتَفْهَمَ - اسْتَخْبَرَ) ≠ أَجَابَ  | پرسید - جویا شد -... من: خواست - تقاضا کرد | ۲ د ۳   |
| سَبَّ (يَسُبُّ، سَبَّ)            | شَتَمَ   | ناسزا گفت - دشنام داد                      | ۳ ك ۵   |
| سَبَّاح                           | عَوَّام  | شناگر                                      | ۲ ك ۶   |
| سِبَاحَة                          | عَوْم في الماء   | شنا  | ۰ ك ۹   |
| سِبَاق                            | مُبَارَاة - مُسَابَقَة   | مسابقه                                     | ۳ ك ۶   |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية                               | العنوان |
|-------------------------|--------------------------------------|--|---------|
| سِبَاكَة                | ذوبان و صب المعدن<br>في القالب       | فن ریخته گری                                   | ۱ د ۶   |
| سَبَانَج                | من الخضار المأكولة                   | اسفناج   | ۳ ك ۸   |
| سَبَب (ج. أسباب)        | علّة                                 | علت - سبب - ريسمان                             | ۵ ك ۹   |
| سَبَبَت                 | اليوم الذي يلي الجمعة                | شنبه   | ۱ ك ۰   |
| سَبْتِمِير              | أيلول                                | سپتامبر  | ۴ ك ۶   |
| سَبَح (يسبح، سبح)       | (طفا - عام في الماء)<br>≠ غاصّ       | شنا كرد  | ۲ ك ۰   |
| سَبَحْ هـ (يسبح، تسيح)  | عَظَم - نَزَه                        | تمجید کرد - بزرگ داشت                          | ۶ ك ۸   |
| سَبَر هـ (يسبر، سبر)    | اخْتَبَرَ العمق                      | عمق یابی کرد - واریسی کرد                      | ۵ ك ۰   |
| سَبَق (يسبق، سبق)       | (تَفَوَّق - تَقَدَّمَ) ≠<br>تَخَلَّف | پیشی گرفت                                      | ۶ ك ۲   |
| سَبُورَة                | لوح                                  | تخته سیاه - تابلو                              | ۴ ك ۰   |
| سَبِيح (ج. سبائح)       | قطن                                  | پنبه خام                                       | ۴ ك ۵   |
| سَبِيل (ج. سُبُل)       | طريق - منهج                          | راه  | ۱ ك ۶   |
| سَبَّار (ج. سَنَائِر)   | سُدل - حِجَاب                        | پرده   | ۷ ك ۲   |
| سَبَر هـ (يسبر، تستير)  | أخفى                                 | پوشاند   | ۷ ك ۱۲  |
| سَبَر هـ (يسبر، ستر)    | غَطَى                                | پوشاند... عن: پنهان کرد                        | ۱ ك ۵   |
| سَبَرَة (ج. سَبَر)      | جاکیت                                | ژاکت - کت - بلوز                               | ۳ ك ۰   |
| سَجَادَة (ج. سجاجید)    | بساط صوفي ثمين                       | قالیچه - فرش                                   | ۳ ك ۳   |
| سَجَال                  | مُكَافَحَة - مُنَاوَنَة              | معارضه - مناقشه - رقابت                        | ۳ ك ۹   |
| سَجَّان                 | حارس السَّجَن - حَدَاد               | زندانبان                                       | ۳ ك ۴   |
| سُجُق                   | تقانيق                               | سوسیس  | ۸ ك ۴   |
| سَجَل                   | دَلو                                 | دلو - سطل                                      | ۳ ك ۹   |
| سَجَلْ                  | کتاب تُدَوَّن فيه<br>الاحکام - دیوان | طومار - دفتر ثبت - عملکرد                      | ۷ د ۴   |
| سَجَلْ هـ (يسجل، تسجيل) | کَتَب - اَثَبَت                      | ثبت کرد... علی: به<br>پای (کسی) نوشت - ضبط کرد | ۶ ك ۱   |

| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد                         | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|--|--|---|---------|
| سَجَن (ج. سُجُون)                      | مَحْس - مَطْمُوزَة                         | زندانی                                  | ۴ ك ۳   |
| سَجِيَّة (ج. سَجَايَا)                 | طَبِيعَة - خُلُق                           | خوی - نهاد - سرشت                       | ۷ ك ۶   |
| سَجِين (ج. سُجْنَاء)                   | مَحْبُوس - مَسْجُون - معقل                 | زندانی - اسیر                           | ۴ ك ۳   |
| سَحَابَة (ج. سُحُب)                    | غَيْم مُمَطِّر - مُزْن                     | ابر                                     | ۲ ك ۱   |
| سَحَب هـ (يَسْحَبُ، سَحَب)             | جَرَّ - أَخْرَج                            | بیرون کشید - برداشت کرد                 | ۳ ك ۱   |
| سِحْر                                  | خُدْعَة                                    | سحر - جادو                              | ۹ ك ۶   |
| سَحَر هـ (يَسْحَرُ، سِحْر)             | بَهَرَ - اجْتَذَب                          | جادو کرد - مفتون ساخت                   | ۵ ك ۶   |
| سِحْرِي                                | منسوب إلى السحر                            | سحر آمیز                                |         |
| سَحَق هـ (يَسْحُقُ، سَحَق)             | دَقَّ - بَعَدَ                             | فرو کوفت - خرد کرد - نابود کرد          | ۶ ك ۲   |
| سَحْلِيَّة (ج. سِحَال)                 | من الزواحف                                 | مارمولک (مصر)                           | ۷ ك ۴   |
| سَحُور                                 | ما يُوْكَل و يَشْرَب سَحْرًا               | سَحْرِي                                 | ۲ د ۸   |
| سَحِيق                                 | بَعِيد - مَسْحُوق                          | دور - دور دست - عمیق - ژرف - پودر       | ۹ ك ۲   |
| سَخَا هـ (يَسْخُو، سَخَاء)             | اَكْرَمَ - اعطى                            | کرم ورزید - عطا کرد                     | ۱۱ ك ۱  |
| سَخَر من، بـ (يَسْحَرُ، سُخْرَة/سُخْر) | اسْتَهْزَأَ - هَجَا                        | مسخره کرد - دست انداخت - ریشخند کرد     | ۶ ك ۲   |
| سَخَّر هـ (يُسَخِّرُ، تَسْخِير)        | اخْضَعَ - قَهَرَ                           | بهره کشی کرد - به خدمت گرفت - مطیع ساخت | ۵ ك ۷   |
| سُخْرِيَّة                             | استهزاء - هُجْر                            | شوخی - سخریه - لودگی                    | ۵ ك ۳   |
| سَخِطَ عَلَى (يَسْخُطُ، سَخَط)         | غَضِبَ                                     | رنجید - برآشت - عصبانی شد               | ۸ ك ۶   |
| سَخَن (يَسْحُنُ، سُخُونَة)             | ارْتَفَعَتْ حَرَارَتُهُ - اِحْتَمَى        | گرم شد - تب داشت                        | ۶ ك ۲   |
| سَدَّ (ج. سُدُود)                      | (حَبَسَ) - حَاجَزَ                         | سَد - مانع                              | ۴ د ۵   |
| سَدَّ هـ (يَسُدُّ، سَدَّ)              | يَحْبِسُ الْمَاءَ ≠ خَرَقَ مَنَعَ - دَفَعَ | مسدود کرد - مانع شد - باز پرداخت کرد    | ۶ ك ۳   |



| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|------------------------------|---|--|---------|
| سَدَادَة                     | عائق تسرب الماء   | سوراخ گیر - در بطری  | ۲ ک ۳   |
| سَدَد هـ (يُسَدُّ، تَسَدِيد) | وَجَّه - دَفَعَ   | مسدود ساخت -... نحو:<br>راهنمایی کرد -... إلى: نشانه<br>گرفت - سوق داد | ۱۱ ک ۳  |
| سَدَاجَة                     | بساطَة - بَرَاءَة   | سادگی  | ۴ ک ۳   |
| سِرّ (ج. أسرار)              | (ما يَكْتُمُهُ الْإِنْسَانُ) ≠<br>عَلَانِيَة              | راز - سِرّ   | ۵ ک ۰   |
| سَرَّه (يُسَرُّ، سُورِر)     | أَفْرَحَ  | خوشحال کرد   | ۵ ک ۰   |
| سَرَاء                       | رَخَاء  | خوشی - گشایش   | ۷ ک ۳   |
| سِرَاج (ج. سُرُج)            | مِصْبَاح ذُو قَتِيل                                       | چراغ - لامپ  | ۸ د ۲   |
| سِرَب (ج. أسراب)             | جَمَاعَة الطَّيْرِ -<br>مَجْمُوعَة                        | دسته - گروه  | ۲ ک ۴   |
| سَرَح (يَسْرَحُ، سُروح)      | رَعَى   | دور شد - آزادانه چرید (گله) -<br>پریشان بود                            | ۵ ک ۲   |
| سَرَح هـ (يُسْرَحُ، تَسْرِح) | أَطْلَقَ  | آزاد کرد - طلاق داد - روانه کرد  | ۵ ک ۱   |
| سَرَد هـ (يَسْرُدُ، سَرَد)   | نَقَلَ - حَكَى  | نقل کرد - به تفصیل تعریف کرد -<br>منگنه کرد                            | ۹ ک ۷   |
| سِرْدَاب (ج. سَرَادِيب)      | مَمَرٌ أَوْ بِنَاءٌ تَحْتَ<br>الْأَرْضِ - قَبْو           | سرداب - زیرزمین  | ۱۰ ک ۱  |
| سَرَطَان                     | حَيَّوَان مَائِي لَهُ عَشْرُ<br>أَرْجُلٍ - وَرَمٌ خَبِيثٌ | خرچنگ - سَرَطَان (بزشکی)   | ۷ ک ۳   |
| سُرْعَة                      | (عَجَلَة) ≠ بَطَاء  | سرعت - شتابزدگی  | ۱ ک ۳   |
| سِرْوَال (ج. سَرَائِل)       | لباس يَسْتَرِ الْقِسْمِ<br>الْأَسْفَلِ مِنَ الْجِسْمِ     | شلوار  | ۱ ک ۷   |
| سُرُور                       | (فَرَح - غِبْطَة) ≠ حُزْن                                 | شادی - خوشحالی   | ۱ ک ۸   |
| سَرَى (يَسْرِي، سَرِيَان)    | سَار لَيْلًا - جَرَى                                      | شبانه سفر کرد - شیوع یافت  | ۰ ک ۱   |
| سِرِّي                       | مُحْتَرَم   | محرمانه  | ۸ ک ۴   |
| سَرِيَّة                     | وَحْدَة عَسْكَرِيَّة                                      | گروهان - هنگ - فوج - دسته  | ۱۱ ک ۸  |

| المفردة                       | (المرادف) ≠ المضاد                     | المعنى بالفارسية                                    | العنوان |
|-------------------------------|--|---|---------|
| سَریر (ج. أَسِرَّة)           | فِرَاش - مَضْجَع                       | تخت   | ۳ ک ۰   |
| سَطَح                         | فوق المبنى                             | پشت بام   | ۸ ک ۱   |
| سَطَر (ج. أَسْطُر)            | خُطوط                                  | سطر - خط  | ۵ ک ۵   |
| سَطَر (ج. أَسْطُر / سَطُور)   | خَطَّ يَكْتُبُ عليه                    | خط - سطر - ردیف                                     | ۶ د ۲   |
| سَطَّرَ (يُسَطِّرُ، تَسْطِير) | رَسَمَ سَطْرًا                         | نوشت - خط کشید                                      | ۷ د ۲   |
| سَطَعَ (يَسْطَعُ، سَطْع)      | انْتَشَرَ - تَلَّأَلَا                 | تابناک شد - پخش شد (گرد و غبار، بوی خوش، عطر)       | ۷ ک ۴   |
| سَطَوَة                       | بَطْشَة                                | اقتدار - حمله                                       | ۷ ک ۷   |
| سَطْوَع                       | انتشار - ضياء                          | تابش - درخشش  | ۱۲ ک ۳  |
| سَعَادَة                      | بَرَکَة - حَضْرَة                      | خوشبختی - عالیجناب (برای احترام)                    | ۸ ک ۱   |
| سُعَال                        | كُحَّة - أَحْ                          | سُرفه - سینه درد                                    | ۵ ک ۱   |
| سَعَة                         | (رُحْب - فَسَاحَة) ≠ ضَيْق             | گشادگی - گنجایش - نعمت - وفور                       | ۵ د ۳   |
| سَعْتَر                       | نَعْنَاع بَرِيّ                        | آویشن   | ۷ ک ۲   |
| سَعِر (ج. أَسْعَار)           | تَمَن                                  | قیمت - نرخ  | ۰ ک ۲   |
| سَعَرَه (يُسَعِّرُ، تَسْعِير) | اشْعَلَ - حَدَدَ السَّعِرَ             | برافروخت - قیمت گذاری کرد                           | ۱۲ ک ۵  |
| سَعْرَة                       | وَحْدَة حَرَارِيَّة                    | کالری   | ۸ ک ۳   |
| سَعَى (يَسْعَى، سَعَى)        | عَمِلَ - مَشَى                         | شتافت...: در سر داشت - خواست...: پرداخت - اقدام کرد | ۳ ک ۴   |
| سَعَى                         | عَمِلَ - مَشَى                         | کوشش - زحمت   | ۵ ک ۵   |
| سَعِيد (ج. سُعْدَاء)          | (فَرَحَان) ≠ شَقِيّ                    | مبارک - خوشبخت                                      | ۱ ک ۱   |
| سَيْفَارَة                    | مَنْصَبُ السَّفِير - مَقَرُّ السَّفِير | سفارت - واسطه گری                                   | ۸ ک ۴   |
| سَفَح                         | طَفَّ                                  | دامنه کوه - کوهپایه                                 | ۱۰ ک ۶  |

| المفردة                      | (المترادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية                                | العنوان |
|------------------------------|-------------------------------------|---|---------|
| سَفَر (ج. أَسْفَار)          | رَحْلَة                             | سفر - مسافرت                                    | ٢ ك ٥   |
| سِيفَر (ج. أَسْفَار)         | كتاب                                | كتاب - سِيفَر (خصوصاً در كتب مقدس)              | ٢ د ٦   |
| سُفْرَة                      | مائدة                               | سفرة - ميز غذاخوری                              | ٣ د ٨   |
| سَفَرَجَل                    | ثمر زكيّ الرائحة،<br>اصفر اللون     | به  | ٤ ك ٧   |
| سُفْلِي                      | تَحْتَانِي                          | زیرین - پایینی                                  | ٢ ك ٦   |
| سَفِير (ج. سُفَرَاء)         | الْمُمَثِّل السِّيَاسِيّ لدولة      | سفیر - میانجی - واسطه                           | ١٢ ك ٣  |
| سَفِينَة (ج. سُفُن)          | بَاخِرَة - مَاحِرَة                 | کشتی  | ٠ ك ٦   |
| سَقَالَة                     | منصّة                               | چوب بست - داربست                                | ٧ ك ٦   |
| سَقَط (يَسْقُطُ، سُقُوط)     | (انهارَ - وَقَعَ) ≠ هَبَّ           | سقوط کرد - افتاد... - علی:<br>درافتاد (بر چیزی) | ٠ ك ٤   |
| سَقَطَة                      | (زَلَّة - عَثْرَة) ≠ هَبَة          | لغزش - خطا                                      | ١١ ك ٨  |
| سَقَف                        | (رَفِيف - سَمَاوَة) ≠<br>أَرْضِيَّة | سقف - پوشش                                      | ١ ك ٦   |
| سَقَم (ج. أَسْقَام)          | مَرَض - عِلَّة                      | بیماری - ناخوشی                                 | ٩ ك ٧   |
| سَقَم (يَسْقُمُ، سَقَم)      | مَرَض                               | مريض شد   | ٩ ك ١   |
| سَقَى هـ (يَسْقِي، سَقَايَة) | رَوَى                               | آبیاری کرد                                      | ١ د ١   |
| سَقِيفَة                     | مكان مسقّف                          | محل سقف دار - آلونک                             | ٢ ك ٧   |
| سَقِيم                       | مَرِض - علیل                        | بیمار   | ٢ د ٣   |
| سُكَّر (ج. سَكَاکِر)         | حلويات تصنع من<br>السُكَّر          | شیرینی جات                                      | ١ ك ٧   |
| سَكَبَ هـ (يَسْكُبُ، سَكَب)  | صَبَّ                               | ریخت  | ٥ ك ٢   |
| سَكَّة (ج. سِكَك)            | طَرِيق                              | جاده - ریل                                      | ٢ ك ٥   |
| سَكَتَ (يُسْكِت، سُكُوت)     | (صَمَتَ) ≠ نَهَقَ                   | ساکت شد   | ٤ د ٨   |
| سَكَنَة                      | الْمَرَّة من السكوت -<br>نوبة قلبية | خاموشی - سکوت - سکنه قلبی                       | ١٠ ك ١  |

| العنوان | المعنى بالفارسية                       | (المترادف) ≠ المضاد          | المفردة                        |
|---------|--|------------------------------|--------------------------------|
| ۳ ك ۰   | شکر                                    | مادّة حُلوة                  | سُكَّر                         |
| ۱۰ ك ۷  | مست شد - مدهوش شد                      | (انتشی - ثَمَل) ≠ أَفَاقَ    | سَكِرَ (يَسْكُرُ، سُكِرَ)      |
| ۱۰ ك ۲  | دبیرخانه                               | مرکز تسلّم وإرسال<br>الرسائل | سَكِرَتاریه                    |
| ۲ ك ۳   | منشی - دبیر                            | امین السّرّ                  | سَكِرَتیر                      |
| ۵ ك ۰   | سکونت کرد - مسکن گزید                  | أَقَامَ                      | سَكَنَ (يَسْكُنُ، سُكِنَى)     |
| ۱ ك ۰   | آرام گرفت - ...إلى : آرامید            | هَدَأَ - اطمأنَّ             | سَكَنَ (يَسْكُنُ، سُكُون)      |
| ۶ ك ۲   | مسكونی                                 | قابل للسكن                   | سَكْنِيّ                       |
| ۹ ك ۵   | سکوت - خاموشی                          | صمت                          | سُكُوت                         |
| ۴ د ۸   | ساکن                                   | ساکن (اعراب)                 | سُكُون                         |
| ۹ ك ۲   | پایانه لشکر                            | آخر الخیل                    | سُكُوت                         |
| ۷ ك ۰   | چاقو - کارد                            | شَفَرَة - جارِحَة            | سُكُوت (ج. سَکاکین)            |
| ۱ ك ۵   | آرامش                                  | اطمئنان - هدوء               | سُكُوت                         |
| ۵ ك ۶   | سید                                    | زَنبیل                       | سَلّ                           |
| ۱ ك ۰   | بیرس                                   | إِسْأَلَ                     | سَلّ (صيغة امر)                |
| ۶ ك ۴   | از یاد برد                             | نَسِيَ                       | سَلّا عن (يَسْلُو، سُلُو)      |
| ۸ ك ۲   | جنگ افزار - سلاح                       | آلة القتال                   | سِلَاح (ج. أَسْلِحَة)          |
| ۹ ك ۲   | اولین قطرات از افشرد میوه ها           | أَوَّل العَصِير              | سَلَف                          |
| ۱۲ ك ۷  | دودمان - نژاد - اولاد                  | ذَرِيَة                      | سَلَالَة                       |
| ۷ ك ۷   | صلح - آشتی - ج. ات: سلام<br>- تهنیت    | صُلح - تَحِيّة               | سَلَام                         |
| ۰ ك ۶   | بی عیبی - صحت - امنیت                  | صِحّة - أَمَن                | سَلَامَة                       |
| ۴ ك ۶   | اسلاید                                 | صور وثائقية                  | سَلَايد                        |
| ۱۰ ك ۸  | به سرقت برد - غارت کرد -<br>مضایقه کرد | اَبْتَرَّ - نَهَبَ           | سَلَبَ هـ من (يَسْلُبُ، سَلَب) |
| ۴ ك ۶   | منفی                                   | (نفي) ≠ ايجابيّ              | سَلْبِيّ                       |



| المفردة                       | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية             | العنوان |
|-------------------------------|--|------------------------------|---------|
| سَلَّة (ج. سِلَال)            | وعاء من قَصَب                            | سبد                          | ١ ك ٤   |
| سَلَح هـ (يُسَلَح، تَسْلِح)   | زَوَّدَ بالسلاح                          | مسلح کرد                     | ٩ ك ١   |
| سَلْحَفَة / سَلْحَفَة         | غَيْلَم - لَجَاءَة                       | لاک پشت                      | ٤ ك ٤   |
| سَلَخ                         | آخر الشهر - خلع الجلد                    | آخر ماه - پوست اندازی        | ٩ ك ٢   |
| سَلَخ هـ (يَسَلَخ، سَلَخ)     | قطع - جَزَرَ                             | کند - پوست کند               | ١٠ ك ٧  |
| سَلَس هـ (يُسَلَس، تَسْلِس)   | لَيْن                                    | روان کرد - نرم کرد - رام کرد | ٥ ك ٦   |
| سِلْسِلَة (ج. سِلَالِیل)      | حَلَقَات من حديد<br>يَتَصَلُّ بعضها ببعض | زنجیر                        | ٥ ك ٤   |
| سِلْطَانِيَّة                 | قدح كبير                                 | کاسه بزرگ - قدح              | ٤ ك ٦   |
| سِلْطَة                       | سِلْطَة                                  | سالاد                        | ١ ك ٤   |
| سِلْطَة (ج. سُلْط)            | حُكْم - مِلْكِيَة                        | قدرت - چیرگی                 | ٧ ك ٥   |
| سِلْطَانَة                    | حُكْم                                    | سلطنت - پادشاهی              | ١ ك ١   |
| سِلْعَة (ج. سِلَع)            | بِضَاعَة                                 | کالای تجاری                  | ٢ ك ٦   |
| سَلَف (ج. أسلاف)              | آباء                                     | نیاکان - جد - نژاد           | ٢ ك ٧   |
| سِلْفَة                       | المال المقْدَّم المُقْتَرَض              | وام - قرض - مساعده           | ٣ ك ١   |
| سِلْك (ج. أسلاك)              | خَيْط - الخِيط المَعْدِنِي               | رشته - سیم - گروه            | ٤ ك ٥   |
| سَلَك (يَسْلُك، سُلُوك)       | تَصَرَّفَ                                | رفتار کرد                    | ٢ ك ٢   |
| سِلْكِي                       | ≠ لاسِلْكِي                              | سیمي - سیمدار                | ٣ ك ١   |
| سِلْم                         | صُلَح - سَلَام                           | صلح - آشتی                   | ٣ ك ٦   |
| سَلَم (ج. سَلَالِم)           | دَرَج - مِرْقَاة                         | نردبان                       | ٠ ك ٤   |
| سَلَم هـ (يُسَلَم، تَسْلِم)   | اعطى - فَوَّضَ                           | داد - سپرد                   | ٠ ك ١   |
| سَلْمُون                      | اسْمُ سَمَكٍ                             | ماهی قزل آلا                 | ٦ ك ٥   |
| سَلُوك                        | تَصَرَّفَ                                | رفتار - اخلاق                | ٢ ك ٢   |
| سَلَى هـ (يُسَلَى، تَسْلِيَة) | أَنَسَى - هَدَأَ                         | آرامش داد - دلداری داد       | ٤ ك ٦   |
| سَلِيط                        | مُتَكَبِّر - مُتَغَطِرِس                 | بی شرم - شدید - دریده        | ١١ ك ٥  |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|----------------------------------|---|---|---------|
| سَلِيم                           | (صَحِيح) ≠ مَرِيض   | سالم - كامل   | ٢ ك ٨   |
| سَمَّ                            | (ذُعاف - ذَرَاب) ≠<br>تِرْيَاق                                      | سَمَّ   | ١ ك ١   |
| سَمَا (يَسْمُو، سُمُو)           | ارْتَفَعَ   | بالا رفت - اوج گرفت - ... عن:<br>فرا تر رفت - ... علی: پیچی<br>گرفت | ٣ د ٧   |
| سَمَاء (ج. سَمَاوَات)            | (عَلِيَاء - جَرِيَاء) ≠<br>أَرْض                                    | آسمان   | ١ ك ١   |
| سَمَاعَة                         | الآلة التي يفحص بها<br>الطبيب حركة القلب و<br>الرئتين - جهاز الهاتف | گوشی (پزشک و یا تلفن)   | ٢ ك ٨   |
| سَمَاوِي                         | منسوب إلى السماء  | آسمانی - نیلگون   | ١٢ ك ٤  |
| سَمَة                            | علامة الذكاء  | نشانه - علامت   | ٥ ك ٢   |
| سَمَحَ هـ (يَسْمَحُ، سَمَاح)     | أَذِنَ  | بخشید - ... لب: اجازه داد   | ٧ ك ١   |
| سَمَدَ هـ (يُسَمَدُ، تَسْمِيد)   | رَشَّ السَّمَاد على<br>التُّراب                                     | کوددهی کرد  | ٥ ك ١   |
| سَمَر (ج. أَسْمَار)              | التَّحَدُّثُ لَيْلاً  | گفتار شب هنگام - گفت و گو   | ٨ ك ٣   |
| سَمَرَة                          | (شَهَبَة) ≠ شُقْرَة   | گندمگونی - رنگ خرمایی   | ١ ك ١   |
| سَمَسَار (ج. سَمَاسِرَة)         | الوسيط بين البائع و<br>الشاري                                       | واسطه - دلال  | ٨ ك ٥   |
| سَمَع                            | الْقُدْرَة عَلَى السَّمَاع  | شنوایی  | ٤ ك ٧   |
| سَمِع (ج. أَسْمَاع)              | أُذُن - قُوَّة السَّمَاعَة  | گوش   | ٦ ك ٧   |
| سَمِعَ (يَسْمَعُ، سَمِعَ/سَمَاع) | أَصغَى - أَنْصَتَ   | شنید  | ٢ ك ١   |
| سَمِعَة                          | صِيَت   | شهرت - نیکنامی  | ١٢ ك ٤  |
| سَمَك (ج. سِمَاك/أَسْمَاك)       | حَيَوَان يَعِشُ فِي الْمَاءِ<br>- نَوْتَة                           | ماهی  | ٤ ك ١   |
| سَمَمَ هـ (يُسَمِّمُ، تَسْمِيم)  | نَقَلَ السُّمَّ إِلَى الْجِسْمِ                                     | مسموم کرد   | ٦ ك ٢   |
| سَمِنَ                           | بَدَانَة  | چاقی  | ٣ ك ٢   |

| المفردة                            | (المترادف) ≠ المضاد                     | المعنى بالفارسية                             | العنوان |
|------------------------------------|---|--|---------|
| سَمْدَل                            | من الزواحف                              | سمندر - سوسمار                               | ٧ ك ٤   |
| سَمُور (ج. سَمَامِير)              | من الحيوانات البرمائية                  | سمور   | ٦ ك ٤   |
| سَمَى هـ (يُسَمَّى، تَسْمِيَة)     | إختار له اسماً - رَشَّحَه               | نامید - ... ل: نامزد کرد - منصوب کرد         | ١ ك ٣   |
| سَمِيع                             | مُسْتَمِع                               | بسیار شنونده                                 | ١ ك ٣   |
| سَمِيك                             | غَلِيظ                                  | ضخيم - غليظ                                  | ١٠ ك ١  |
| سَمِين                             | بَدِين - لَحِيم                         | چاق - فربه                                   | ٠ ك ١   |
| سِن (ج. أَسْنَان)                  | العظم النابت في فَمِّ الإنسان           | دندان  | ٠ ك ٩   |
| سَنًا (يَسْنُو، سَنَاء)            | بَرَقَ                                  | درخشید - تابید                               | ٩ ك ٤   |
| سَنَبْلَة (ج. سَنَابِل)            | سَبَلَة - مجموعة الحبوب - عنقود         | خوشه   | ٢ د ٦   |
| سَنَة (ج. سِنُون / سَنَوَات)       | عام                                     | سال  | ٠ ك ١   |
| سَنَجَاب                           | حَيَوَان يشبه الجَرَد له ذيل كثير الصوف | سَنَجَاب                                     | ٦ ك ٣   |
| سَنَح لـ (يَسْنَح، سُنَح / سُنُوح) | تَوَفَّرَ - حدث                         | پیش آمد (برای کسی، خصوصاً فرصت) - به یاد آمد | ٦ ك ٦   |
| سَنَد (ج. أَسْنَاد)                | دَعَاة - وثيقة                          | تکیه گاه - سند روایت یا حدیث                 | ٠ ك ٧   |
| سِنْدَان (ج. سَنَادِين)            | ما يُطْرَق عليه الحديد - زُبْرَة        | سندان  | ٤ ك ١   |
| سِنْدِيَان                         | بَلُوط                                  | درخت بلوط                                    | ٥ ك ١   |
| سَنُونُو                           | خَطَّاف                                 | پرستو  | ٢ ك ٤   |
| سَنَوِيّ                           | كل سنة - منسوب إلى السنة                | سالیانه                                      | ٢ ك ٧   |
| سَمَاء (ج. أَسْوَء)                | (شَرَّ) ≠ خَيْر                         | شر - بدی                                     | ٣ ك ٨   |
| سَمَاء                             | مُتَشَابِه                              | برابر - هموار                                | ١١ ك ٢  |
| سَمَار (ج. أَسْوَرَة)              | حَلِيَّةٌ تَلْبَسُ فِي المِعْصَم        | دستبند - النگو                               | ١٢ ك ١  |

| العنوان | المعنى بالفارسية                                     | (المترادف) ≠ المضاد  | المفردة                         |
|---------|--|--|---------------------------------|
| ۵ د ۸   | راندند - شوفر  | سائق   | سَوَاق                          |
| ۱۰ ك ۰  | خلال دندان - مسواک                                   | فُرْشَةُ أَسْنَان  | سِوَاک (ج. سَوَک)               |
| ۱ ک ۰   | دیوار  | جِدَار - حائط  | سُور (ج. أَسْوَار)              |
| ۶ ک ۵   | بید - شیشک   | دود صغار تقع في<br>انواع من الحب و<br>الخشب فتأكلها - نبات | سُوس                            |
| ۸ ک ۹   | شلاق - تازیانه                                       | کُرْبَاج - مجلد  | سُوط                            |
| ۶ ک ۹   | (بیانگر زمان آینده) مثلاً: سَوَفَ<br>تَرى: خواهی دید | حرف للاستقبال  | سَوَفَ                          |
| ۱ ک ۰   | بازار  | محلّات تجارية -<br>متاجر                                   | سُوق (ج. أسواق)                 |
| ۶ ک ۱۲  | ظاهر آرایی کرد -...ه: فریفت                          | زَيْنَ   | سَوَّلَ - (يُسَوِّلُ، تَسْوِيل) |
| ۷ ک ۳   | غیر از - به جز                                       | غیر  | سِوَى                           |
| ۶ د ۲   | مستقیم - صحیح - مناسب                                | مستقیم - صالح  | سَوِيّ                          |
| ۱ ک ۱۲  | یکدست - هماهنگ - درست -<br>صحیح                      | متناسق - سليم  | سَوِيّ (ج. أسویاء)              |
| ۴ د ۴   | سوئیس  | بلد اوروبیّ  | سَوِيسْرا                       |
| ۱۰ ک ۰  | بیدار ماند - بیداری کشید -...<br>علی: پاسداری کرد    | بقي مستيقظاً - إهْتَمَ بِـ                                 | سَهَرَ (يَسْهَرُ، سَهَر)        |
| ۵ د ۱   | شب نشینی   | (عَدَمُ النّوم لَيْلاً) ≠ نَوْم                            | سَهَرَة                         |
| ۷ د ۱   | ...علی: آسان -...ج. سُهول:<br>دشت                    | (يسير - هَيِّن) ≠<br>صَعْب                                 | سَهْل                           |
| ۵ ک ۰   | هموار بود - دشت بود -...علی:<br>آمان بود             | يَسِير - تَسَنَّى  | سَهَّلَ (يَسْهَلُ، سُهولة)      |
| ۴ د ۵   | هموار کرد - هـ/ل/علی: آسان<br>کرد                    | هَيِّنَ  | سَهَّلَ - (يُسَهِّلُ، تَسْهِيل) |
| ۵ ک ۵   | نام مسجدی در کوفه                                    | مسجد في مدينة<br>الکوفة                                    | سَهْلَة                         |



| المفردة                               | (المترادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية                                  | العنوان |
|---------------------------------------|---------------------------------------|---|---------|
| سَهْم (ج. سَهَام)                     | نيل - العود الذي ترميه القوس          | تير - خدنگ - نيزه                                 | ٣ ك ٦   |
| سُهولة                                | (يُسِر) ≠ صُعوبة                      | راحتي - آساني                                     | ٣ ك ٤   |
| سَيِّئ                                | قَبِيح - فاسِد                        | بدِيمَن - بد - پليد                               | ١٠ ك ١٠ |
| سَيَّاح (ج. أَسَوجَة)                 | ما يُحاط به البستان - حائِط           | پرچين - حصار                                      | ٤ ك ٢   |
| سِيَّاحَة                             | السفر لِلزَّهَة                       | سياحت - جهانگردی - سفر                            | ١ ك ٢   |
| سَيَّادَة                             | استقلال - لَقَب شَرَفِيّ              | آقايي - سيادت - سلطه - جناب(در القاب احترام آميز) | ٧ ك ٤   |
| سَيَّار                               | جَوَّال - خَلِيَوِي                   | موبايل  | ٢ ك ٨   |
| سَيَّارَة                             | مركب يسير بِمُحَرِّك - من ادوات النقل | اتومبيل   | ١٠ ك ٢  |
| سَيَّاسِي                             | منسوب إلى السياسة                     | سياسي   | ٣ ك ٣   |
| سَيَّاق                               | مَجْرَا                               | ساختر - ريخت - سياقي                              | ٥ ك ٢   |
| سَيَّجار                              | من الدخان                             | سيگار   | ٨ د ٢   |
| سَيِّد (ج. سَادَة)                    | زعيم - ذو السَّيَادَة                 | آقا   | ٥ ك ٥   |
| سَيِّدَة                              | كناية عن المرأة الكريمة               | خانم  | ١١ ك ١  |
| سَيِّير                               | تَنَقَّل - مَشِي                      | سفر - گشت - پياده روی                             | ٦ ك ٣   |
| سَيِّرة (ج. سَيِّر)                   | سُلُوك                                | رفتار - سلوك - شيوه زندگی                         | ٩ ك ٢   |
| سَيِّرك                               | مكان للالعاب البهلوانية               | سيرك  | ٢ د ٣   |
| سَيِّطَر على (يُسَيِّطَر، سَيِّطَرَة) | حَكَم - غلب على                       | كنترل كرد - چيره شد - مسلط شد                     | ١١ ك ٢  |
| سَيِّف (ج. سَيِّوف)                   | حُسام - صارم                          | شمشير   | ١٠ ك ٢  |
| سَيَّكارَة (ج. سَكائِر)               | سَيَّجارَة - من الدخان                | سيگار   | ٨ ك ٥   |
| سَيِّل (ج. سَيِّل)                    | فيضان                                 | سيل - سيلاب                                       | ٥ ك ٤   |

| المفردة                             | (المرادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|-------------------------------------|------------------------------------|---|---------|
| سِيَمَا/لا سِيَمَا                  | خُصُوصاً                           | مخصوصاً - بخصوص                         | ۸ ك ۶   |
| سِيَمَا                             | دار عرض الأفلام                    | سینما                                   | ۳ ك ۳   |
| سِيُولَة                            | فیضان - زیادة النقد                | میعان - حالت مایع - نقدینگی (در اقتصاد) | ۱۱ ك ۳  |
| شُؤْبُوب (ج. شَائِب)                | واہل                               | رگبار - بارش تند                        | ۱۱ ك ۸  |
| شُوم                                | (نحوسة) ≠ یَمِن                    | بدشگونی - مصیبت - بداقبالی              | ۹ ك ۷   |
| شَاءَ هـ (يَشَاءُ، مَشِيئة)         | أَرَادَ                            | اراده کرد - خواست                       | ۰ ك ۷   |
| شَائِع                              | مألوف - مُتَشِير - دارج            | رایج - شایع - متداول                    | ۹ ك ۳   |
| شاب (ج. شَبَاب)                     | (شَرخ) ≠ عَجُوز                    | جوان                                    | ۰ ك ۱   |
| شَاة (ج. شِواه/شياه)                | عَنَم                              | گوسفند - میش                            | ۱۰ ك ۷  |
| شَا حَب                             | ضَعِيف - متغیر اللون               | رنگ پریده - نحیف - زرد                  | ۲ ك ۳   |
| شَا حَنَة                           | سَيَّارة الشَّحَن                  | کامیون                                  | ۱ ك ۲   |
| شَاد                                | مُغَنٍّ - طَالِب                   | تربیت یافته - خواننده آواز یا سرود      | ۵ ك ۱   |
| شَادْ                               | نَادِر                             | نادر - نامتداول - منفک                  | ۱۱ ك ۵  |
| شَار (ج. شُرَاة)                    | بَائِع - زبون                      | فروشنده - خریدار                        | ۱۱ ك ۲  |
| شَارِب (ج. شَوَارِب)                | ما یَنبَت من الشَّعَر فوق الشَّفَة | سِیْل                                   | ۳ ك ۵   |
| شَارِد                              | جَامِع                             | آواره - هراسان - فراری - خانه بدوش      | ۱ ك ۸   |
| شَارِع (ج. شَوَارِع)                | طَرِيق                             | خیابان                                  | ۰ ك ۱   |
| شَارَكْ فِي (يُشَارِكُ، مُشَارَكَة) | سَاهَمَ                            | مشارکت کرد - همکاری کرد                 | ۰ ك ۸   |
| شَا مِع                             | بَعِيد                             | دور - فاصله دار - چشمگیر                | ۸ ك ۲   |
| شَا شَة                             | الستار الذي تُعَرَّض عليه الأفلام  | پرده سینما - صفحه تلویزیون              | ۲ ك ۳   |
| شَا طِئ (ج. شَوَاطِئ)               | سَا حِل - ضِيقَة                   | ساحل - کناره                            | ۰ ك ۴   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                                  | المعنى بالفارسية                          | العنوان |
|---------------------------------|---|---|---------|
| شَاطِر                          | ذَكِّي  | موذی - مکار - زرنگ - چالاک                | ۴ ک ۵   |
| شَاطَر (يُشَاطِرُ، مُشَاطِرَة)  | قاسَم - واسی  | قسمت کرد - شریک شد -<br>همدردی کرد        | ۷ ک ۷   |
| شَاعَ (يَشِيْعُ، شُيُوع)        | اِنْتَشَرَ  | پخش شد - منتشر شد - فراگرفت               | ۰ ک ۷   |
| شَاعِر (ج. شُعراء)              | قائل الشعر  | شاعر - سراینده                            | ۱ د ۶   |
| شَاغِر                          | خَالٍ   | خالی - باز (مکان، منصب...)                | ۱۰ ک ۲  |
| شَاقٍ                           | صَعْبٍ  | سخت - طاقت فرسا                           | ۸ د ۱   |
| شَاكُوش (ج. شَوَاكِيش)          | مِطْرَقَة   | چکش                                       | ۷ ک ۶   |
| شَال                            | وِشَاح  | شال                                       | ۶ ک ۲   |
| شَامِخ                          | عَالٍ - مُرْتَفِع                                   | بلند - رفیع - سر به فلک کشیده<br>- متکبر  | ۱۲ ک ۸  |
| شَامِل                          | عَارِم  | فراگیر - وسیع - جامع                      | ۵ د ۶   |
| شَاوَرَ (يُشَاوِرُ، مُشَاوَرَة) | اِسْتَشَارَ   | مشورت کرد - راهنمایی خواست                | ۱۰ ک ۸  |
| شَاهِد (ج. أَشْهَاد)            | المُلاحِظ عن كُتُب                                  | شاهد - گواه                               |         |
| شَاهِق (ج. شَوَاهِق)            | عَالٍ   | بلند - رفیع - سر به فلک کشیده             | ۵ ک ۱   |
| شَاي                            | نَبَات يُغْلِي ورقه و<br>يُشْرَبُ محَلًى بالسَّكَّر | چای                                       | ۱ ک ۴   |
| شَأَن (ج. شُؤُون)               | أَمْر - مَنَزِلَة                                   | امر - شأن - موقعیت                        | ۱ د ۶   |
| شَبَّ (يَشِبُّ، شَبَاب)         | تَرَعَرع  | جوان شد - بالغ شد                         | ۱۰ ک ۸  |
| شَبَاط                          | فَبرایِر - من الشهور<br>المیلادیه                   | ماه فوریه                                 | ۱ د ۵   |
| شَبَّاک                         | نَافِذَة  | پنجره                                     | ۱ ک ۱   |
| شَبِثَ                          | من الخضروات   | شوید (گیاه)                               | ۷ ک ۲   |
| شَبِیح (ج. أَشْبَاح)            | ظِلٌّ   | سایه - شبیح - شکل نامشخص -<br>خیال - بختک | ۵ ک ۷   |
| شَبِيب (ج. شَبَابِيب)           | صَنْدَل   | دمپایی - سریایی                           | ۳ ک ۷   |

| المفردة                             | (المرادف) ≠ المضاد             | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|-------------------------------------|--------------------------------|---|---------|
| شَبَع (يشبَع، شَبَع)                | اكتفى من الطعام                | سیر شد - ... من: بیزار شد               | ۸ د ۳   |
| شَبَعَان                            | ≠ جوعان                        | سیر - پر - اشباع - ارضا شده             | ۱۰ ك ۸  |
| شَبَكَة                             | قناة                           | تور - شبکه - دام                        | ۳ ك ۶   |
| شَبَل (ج. أشبال)                    | فُرْهَد - صغير الأسد           | بچه شیر                                 | ۵ ك ۶   |
| شَبَه (ج. أشباه)                    | مِثْل                          | شَبَاهَت - تشابه - همانندی              | ۵ ك ۲   |
| شَبَهَة (يُشَبِّهُ، تَشْبِيهِ)      | مَثَل                          | شَبِيهِ كَرْد - ... به: تشبیه کرد       | ۲ ك ۲   |
| شَبِيهِ بِ (ج. شباه)                | مَثِيل                         | شَبِيهِ (به) ... - مانند ...            | ۱۱ ك ۱  |
| شَبَاء                              | ≠ صَيف                         | زَمِسْتَان                              | ۰ ك ۱   |
| شَتَمَ هـ (يَشْتُم، شَتَم)          | سَبَّ                          | ناسزاگفت - دشنام داد                    | ۱۲ ك ۷  |
| شَتَوِي                             | (منسوب إلى الشتاء)             | زَمِسْتَانِي                            | ۰ ك ۵   |
| شَتَّى                              | ≠ صَيفِي                       |   |         |
| شَجَار                              | مُخْتَلَف                      | گوناگون - مختلف                         | ۴ ك ۳   |
| شَجَاعَة                            | مُخَاصَمَة - نزاع              | دعوا                                    | ۳ ك ۵   |
| شَجَب                               | (بَسَالَة) ≠ جَبْن             | شجاعت - تهور - دلیری                    | ۱۰ ك ۷  |
| شَجَر هـ (يُشَجَّر، تَشْجِير)       | حزن                            | غم - نگرانی - رنج                       | ۱۱ ك ۸  |
|                                     | عَرَسَ شَجَرًا                 | پر درخت ساخت - بیشه زار<br>کرد(جایی را) | ۱۲ ك ۵  |
| شَجَرَة (ج. أشجار)                  | نبات ضخَم                      | درخت                                    | ۰ ك ۱   |
| شَجَع هـ عَلَى (يُشَجِّع، تَشْجِيع) | شَوَّقَ إِلَى - حَثَّ عَلَى    | تشویق کرد - ترغیب کرد                   | ۳ ك ۳   |
| شَجْو                               | حُزْن - حَاجَة                 | نگرانی - اضطراب                         | ۹ ك ۳   |
| شَجِي (يَشْجِي، شَجَا)              | قَلَق - حُزْن                  | نگران بود - غصه دار کرد                 | ۵ ك ۱   |
| شَحَة                               | يُخَلِّ - قِلَّة               | خست - آزمندی - کمی                      | ۱۲ ك ۵  |
| شَحَتْ (يَشْحَتُ، شَحَتْ)           | سَالَ - تَكَدَّى               | گدایی کرد - صدقه خواست                  | ۱۰ ك ۶  |
| شَحَذ هـ (يَشْحَذُ، شَحَذ)          | اعَدَّ - رَبَّى                | تربیت کرد - تیز کرد(چاقو را)            | ۵ ك ۵   |
| شُحُرُور (ج. شُحَارِير)             | عصفور أسود حسن<br>اللون - بلبل | توکا - سار - بلبل - عندلیب              | ۶ د ۴   |



| المفردة                           | (المرادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية                                      | العنوان |
|-----------------------------------|-------------------------------------|---|---------|
| شَحْم (ج. شُحُوم)                 | دَهْن                               | پیه - دنبه - روغن - چربی                              | ۱۰ ك ۱  |
| شَحْن                             | (إملاء) ≠ تَفْرِیغ                  | بارگیری   | ۵ ك ۲   |
| شَحْنَة                           | حُمُولَة                            | بار - محموله - بار الکتریکی                           | ۷ د ۴   |
| شُحُوب                            | اصْفَرار اللَّوْن                   | رنگ پریدگی  | ۲ ك ۲   |
| شَحِیح (ج. شِحاح/أَشِحَّة)        | (كثیر البُخل - قلیل)<br>≠ كَرِیم    | خسیس - کمیاب - ... علی؛<br>حریص                       | ۸ ك ۳   |
| شَخْص                             | فَرْد                               | شخص - فرد - آدم                                       | ۸ ك ۴   |
| شَدَّ هـ (یُشَدُّ، شَدَّ)         | رَبَطَ                              | بست - ... علی، إلى؛ گره زد                            | ۱ ك ۱   |
| شَدَا (یُشَدُو، شَدُو)            | غَنَى - حَرَّ                       | آواز خواند - به نغمه خواند - ...<br>فی، من؛ آموزش دید | ۵ ك ۲   |
| شِدَّة (ج. شَدَائِد)              | بُؤْس                               | مشقت - فلاکت  | ۱ د ۳   |
| شَدَّدَ هـ (یُشَدِّدُ، تَشَدِّید) | أَكَّدَ علی                         | تقویت کرد - ... علی؛ فشار داد<br>- تأکید کرد          | ۶ ك ۵   |
| شَدِید                            | (قَوِی - شُجَاع) ≠<br>ضَعِیف        | قوی - سخت - توانمند                                   | ۷ ك ۱   |
| شَدَا                             | رائحة - طِيب                        | بوی خوش - شمیم  | ۱ د ۶   |
| شَذَّبَ هـ (یُشَذِّبُ، تَشَذِّیب) | قَطَعَ - هَرَسَ                     | برید - هرس کرد (مثلاً؛ درخت<br>را)                    | ۲ ك ۷   |
| شَذُوذٌ عَن                       | مُخَالَفَةُ القَاعِدَة              | ناهمگونی - بی قاعدگی                                  | ۶ ك ۴   |
| شَذِیّ                            | فَوَاح - عَابِق - عَطِر             | عطر آگین - خوشبو - معطر                               | ۵ ك ۱   |
| شَرَّ (ج. أَشْرَار)               | (شُوم) ≠ طِيب - صَالِح              | بد - شر - شرور  | ۹ ك ۸   |
| شَرَّ (ج. شُرُور)                 | نَعَس - شُوم                        | بدی - مصیبت - بلا - سانحه                             | ۶ ك ۲   |
| شِرَاء                            | ≠ بَیْع                             | ابتیاع - خرید   | ۱۱ ك ۲  |
| شِرَاسَة                          | (شَكَاسَة - غِلَاطَة) ≠<br>وَدَاعَة | شرارت - قساوت - ناجوانمردی                            | ۴ د ۳   |
| شِراع (ج. شُرُوع/أَشْرِعَة)       | ستار القوارب                        | بادبان کشتی - چادر - خیمه                             | ۱ د ۲   |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية                      | العنوان |
|------------------------------------|---|---------------------------------------|---------|
| شِرَاعِيّ                          | قطعة واسعة من القماش تُرْفَعُ على الساري                              | بادبانی                               | ۵ د ۲   |
| شَرَحَ هـ (يَشْرَحُ، شَرَح)        | فَسَّرَ - أَوَّلَ   | تشریح کرد - تفسیر کرد                 | ۳ د ۲   |
| شَرَح                              | قَمَّةُ الشَّابَابِ   | شکاف - ترک - ابتدای جوانی             | ۲ ک ۹   |
| شَرَر                              | شَرَار  | شراره - جرقه                          | ۸ ۱۲    |
| شَرَطَ (ج. شُرُوط)                 | قيد   | شرط - پیش شرط - قيد                   | ۴ ک ۰   |
| شُرْطَة                            | هَيْئَةُ رِجَالِ الْبُولِيسِ  | پلیس                                  | ۶ ک ۲   |
| شُرْطِيّ                           | رَجُلُ الْأَمْنِ وَ النِّظَامِ  | مأمور پلیس                            | ۲ ک ۱   |
| شَرَعَ عَلَى (يُشَرِّعُ، تَشْرِيع) | سَنَ - وَضَعَ الْقَانُون  | قانون وضع کرد - کشید (اسلحه روی کسی)  | ۲ د ۶   |
| شَرَعَ فِي، بـ (يَشْرَعُ، شُرُوع)  | بَدَأَ  | شروع کرد - ...: علی: کشید - نشانه رفت | ۵ ک ۸   |
| شِرْعَة                            | القانون الأساسي   | قانون - شریعت                         | ۲ ک ۹   |
| شَرَف                              | عِزَّة  | شرافت - افتخار                        | ۱ ک ۸   |
| شُرْفَة (ج. شُرُفَات/شُرُف)        | بَلْكَون  | بالکن - ایوان                         | ۹ ک ۰   |
| شَرْق                              | ≠ غَرْب   | مشرق - شرق - خاور                     | ۷ د ۲   |
| شَرِكَة                            | مُؤَسَّسَة تِجَارِيَّة أَوْ اقْتِصَادِيَّة                            | شرکت                                  | ۲ ک ۰   |
| شُرُوق                             | بِزْوَغ   | طلوع (خورشید)                         | ۳ د ۲   |
| شَرِهَ عَلَى                       | حَرِيصٌ عَلَى...  | حریص                                  | ۶ ک ۱۰  |
| شَرَى هـ بـ (يَشْرَى، شِرَاء)      | ≠ بَاعَ   | فروخت - ...: هـ: خرید                 | ۷ ک ۲   |
| شِرِيَان (ج. شَرَايِين)            | العِرْقُ الَّذِي يَنْقُلُ الدَّم مِنْ الْقَلْبِ                       | شریان - سرخرگ                         | ۵ ک ۳   |
| شَرِيحَة (ج. شَرَائِح)             | قِطْعَة - قِطَاع  | ورقه - برش - طبقه اجتماعی             | ۵ ک ۴   |
| شَرِيْطَ (ج. أَشْرِطَة)            | قِدَّةٌ مُمَعْنَطَةٌ تُسَجَّلُ عَلَيْهَا الْأَغَانِي وَ الْأَحَادِيثُ | نوار                                  | ۵ ک ۰   |

| المفردة                    | (المرادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية                   | العنوان |
|----------------------------|-------------------------------------|------------------------------------|---------|
| شَرِيعَة (ج. شَرَائِع)     | دين                                 | شریعت - قانون - آبشخور             | ۳ د ۴   |
| شَرَر (يَشِرُّ، شَرَر)     | نظر بغضب                            | چپ چپ نگرست                        | ۹ ك ۵   |
| شَرَرَاء                   | غاضبة (نظرة شرراء)                  | چپ چپ - (نظرة شرراء: نگاه غضب آلود | ۱۲ ك ۸  |
| شَطْر هـ (يَشْطُر، شَطْر)  | بَعْد - قَسَمَ نَصْفَيْن            | نصف کرد - دو نیم کرد               | ۶ ك ۳   |
| شَطِيرَة (ج. شَطَائِر)     | سندویش                              | ساندویچ - شنيسل                    | ۱ د ۵   |
| شُظْف (يَشْظُف، شُظَاف)    | ضاق - صَعَب                         | سخت شد - دشوار شد                  | ۶ ك ۱   |
| شُظِيَّة (ج. شُظَايَا)     | قطعة متناثرة                        | ترکش - تراشه - استخوان             | ۵ ك ۲   |
| شَع (يَشَع، شِعَاع)        | تَفَرَّق - سَطَعَ                   | متفرق شد - ساطع شد - پرتو افکند    | ۹ ك ۸   |
| شُعَاع (ج. أَشْعَة)        | ضوء                                 | پرتو - شعاع - رادیولوژی            | ۶ ك ۱   |
| شِعَب (ج. شِعَاب)          | طريق ضيق بين الجبلين                | تنگه - دره عمیق - راه کوهستانی     | ۹ ك ۱   |
| شُعَب (ج. شُعُوب)          | أمة                                 | مردم - ملت - امت                   | ۵ ك ۴   |
| شُعَبَان                   | الشهر الثامن من السنة هجرية القمرية | هشتمین ماه از سال قمری             | ۶ ك ۴   |
| شُعْبِي                    | عام - قومي                          | ملی - محلی                         | ۴ د ۸   |
| شُعَر (ج. أَشْعَار)        | (نَظْم) ≠ نثر                       | شعر                                | ۱ ك ۷   |
| شُعَر (ج. شُعُور)          | فرو                                 | مو                                 | ۰ ك ۶   |
| شُعَرَاء (يَشْعُر، شُعُور) | أَحْسَ                              | احساس کرد - متوجه شد               | ۰ ك ۴   |
| شُعْلَة                    | مَشَعَل                             | مشعل - آتش                         | ۷ ك ۲   |
| شُعُور                     | أَحَاسِيس                           | آگاهی - احساس                      | ۹ ك ۴   |
| شُعِير                     | من البذور                           | جو                                 |         |
| شُعِيرَة (ج. شُعَائِر)     | منسك - عبادة                        | مراسم مذهبی - مناسک                | ۵ ك ۵   |
| شُغَاف                     | قشرة القلب                          | پوسته قلب - غشای خارجی قلب         | ۱۰ ك ۸  |
| شُعَب                      | فِتْنَة - شَرَّ                     | نا آرامی - شورش                    | ۹ ك ۷   |

| المفردة   | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|---|--|--|---------|
| شَغَف   | حُبٌّ شَدِيد                             | دلدادگی - شیدایی                         | ۱۱ ک ۸  |
| شَغَلَ بِـ (يَشْغُلُ، شَغَلَ)                         | مارَسَ                                   | سرگرم کرد -... عن: منحرف کرد             | ۵ د ۳   |
| شَغَلَ هـ (يُشْغِلُ، تَشْغِيل)                        | أَشْعَلَ                                 | راه انداخت (ماشین را) - روشن کرد         | ۴ ک ۵   |
| شِفاء   | عافیة                                    | نجات یافتن - تندرستی                     | ۵ د ۱   |
| شِفَاطَة  | مِکْسَة کهربائیة                         | (شفاطة الغبار: جارو برقی)                | ۲ ک ۸   |
| شِفَاف  | (شَیْف) ≠ صَفِيق                         | بلورین - شفاف - زلال                     | ۱۰ ک ۴  |
| شَفَّة (ج. شفاه/شفوات)                                | من اعضاء الوجه المحيط بالفم              | لب                                       | ۳ ک ۵   |
| شَفْرَة   | حَدُّ السیف - قطعة رقيقة حادة من الفولاذ | تیغ - تیغه (شمشیر، چاقو...)              | ۳ ک ۲   |
| شَمَع (ج. أشعاع/شِفاع)                                | زوج من الشيء                             | جفت - هر لنگه از یک جفت                  | ۱۲ ک ۸  |
| شَفَق   | حمرة غروب الشمس                          | سرخی هنگام غروب                          | ۵ ک ۳   |
| شَفَقَة   | رَحْمَة - حنان                           | همدردی - غم خواری - دلوپسی               | ۵ ک ۳   |
| شَفَى هـ (يَشْفِي، شِفاء)                             | (عافی - أَبْرَأ) ≠ أَمْرَضَ              | نجات داد - شفا داد                       | ۱۱ ک ۱  |
| شَفِير  | شَفَا - حافّة                            | لبه - حاشیه - کناره                      | ۱۰ ک ۱  |
| شَقَّ هـ (يَشُقُّ، شَقَّ)                             | فَلَقَ - أَبْقَرَ                        | شکافت - شقه کرد                          | ۸ ک ۲   |
| شَقَاء  | بُؤْس                                    | بدبختی - سختی - گرفتاری                  | ۷ د ۴   |
| شَقَّة (ج. شُقُق)                                     | مَسْكَن                                  | واحد آپارتمانی                           | ۰ ک ۲   |
| شَقِيق (ج. أَشَقَّة/أَشِقَاء)                         | أَخ                                      | برادر تنی                                | ۵ د ۲   |
| شَقِيقَة (ج. شَقَائِق)                                | أُخْت                                    | خواهر تنی                                | ۵ ک ۱   |
| شَكى من إلى، من لـ، هـ لـ، هـ إلى (يَشْكُو، شَكَايَة) | إِنْتَقَدَ                               | شکایت کرد - اقامه دعوا کرد               | ۲ ک ۳   |
| شَكَّ (يَشْكُ، شَكَّ)                                 | (ارتاب - ظَنَّنَ) ≠ وَثَّقَ              | سوراخ کرد -... فی، ب: شک کرد - تردید کرد | ۱ ک ۱   |
| شُكْر   | امْتِنان                                 | تشکر - سپاس                              | ۱۰ ک ۷  |



| المفردة                           | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية                      | العنوان |
|-----------------------------------|---|---------------------------------------|---------|
| شَكَّكَ هـ (يُشَكِّكُ، تَشْكِيكَ) | أَلْقَاهُ فِي الشَّكِّ  | به شك انداخت - مردد کرد               | ۱۰ ك ۲  |
| شَكَلَ (ج. أَشْكَال)              | مِثْل   | شکل - نما - ظاهر                      | ۶ ك ۷   |
| شَكَّلَ هـ (يُشَكِّلُ، تَشْكِيل)  | كَوَّنَ   | شکل داد - صورت داد                    | ۸ ك ۲   |
| شَكَوَى (ج. شَكَوَى)              | مَا تَشْكُو مِنْهُ  | شکایت                                 | ۲ ر ۲   |
| شَكِيمَةٌ (ج. شَكَائِم)           | زَمَام  | دهنه - افسار                          | ۱۲ ك ۶  |
| شَلَّ (يَشَلُّ، شَلَّ)            | كَسَرَ - عَجَزَ   | پژمرد - خشک شد - از کار افتاد - شل شد | ۷ ر ۳   |
| شَلَّال                           | مَهَبَطُ الْمَاءِ فِي نَهْرٍ                                      | آبشار                                 | ۸ ك ۷   |
| شَلَّل                            | إِقْطَافٌ - فُلْجٌ  | فلج - از کار افتادگی                  | ۷ ك ۱   |
| شِلَوُ (ج. أَشْلَاءُ)             | عُضْوٌ  | نعش - لاشه - عضو جدا شده - پاره       | ۱۲ ك ۷  |
| شَمَّ هـ (يَشُمُّ، شَمَّ)         | نَشِقَ - اسْتَنَشَقَ  | بوید                                  | ۱۰ ك ۱  |
| شَمَائِلُ (م. شَمِيلَةٌ)          | مِيزَاتٌ - مُوَاصِفَاتٌ   | خصوصیات - محاسن                       | ۱۲ ك ۶  |
| شَمَالٌ                           | (جَهَةُ الشَّمَالِ - رِيحُ الشَّمَالِ) ≠ جَنُوبُ                  | شمال - باد صبا                        | ۹ ك ۱   |
| شَمَّالٌ                          | بَسَارٌ   | چپ                                    | ۳ ك ۸   |
| شَمَّامٌ                          | الْبَطِيخُ الْأَصْفَرُ  | طالبی - گرمک                          | ۱ ك ۷   |
| شَمْسِيَّةٌ                       | مِظْلَةٌ  | چتر                                   | ۳ ك ۷   |
| شَمْعٌ (ج. شُمُوعٌ)               | مُومٌ   | موم - شمع                             | ۴ ك ۸   |
| شَمَلٌ                            | الْإِلْتِهَاقُ - الْاجْتِمَاعُ                                    | پیوستگی - اجتماع                      | ۸ ك ۳   |
| شَمِلَ هـ (يَشْمُلُ، شُمُولٌ)     | عَمَّ   | در بر داشت - فراگرفت                  | ۲ ر ۸   |
| شَمَنْدَرٌ (/شَوَنْدَر)           | نَبَاتٌ أَحْمَرٌ أَوْ أَبْيَضٌ يُسَلَقُ وَيُوكَلُ                 | چغندر                                 | ۷ ك ۱   |
| شَنَّ (يَشْنُ، شَنَّ)             | هَاجَمَ - أَشْعَلَ الْحَرْبَ                                      | یورش برد -...: علی: حمله کرد          | ۱۱ ك ۲  |
| شَنْطَةٌ (ج. شُنْطٌ)              | حَقِيبَةٌ   | چمدان - کیف                           | ۳ ك ۸   |
| شَوَاءٌ                           | لَحْمٌ مَشْوِيٌّ  | گوشت کباب شده                         | ۹ ك ۸   |
| شَوَّالٌ                          | الشَّهْرُ الْعَاشِرُ مِنَ السَّنَةِ الْهَجَرِيَّةِ الْقَمَرِيَّةِ | شوال (از ماه های قمری)                | ۶ ك ۴   |

| المفردة                   | (المترادف) ≠ المضاد                     | المعنى بالفارسية                            | العنوان |
|---------------------------|---|---|---------|
| شوری                      | استشارة                                 | مشورت - شور                                 | ۵ د ۲   |
| شوش علی (شوش، تشویش)      | افسند                                   | به هم ریخت - شوش کرد                        | ۱۰ ک ۶  |
| شوط (ج. أشواط)            | مِضمار - جولة                           | مرحله - راند                                | ۳ ک ۶   |
| شوق (ج. أشواق)            | صَبَابَة - اشتیاق                       | آرزو - اشتیاق - شوق                         | ۱۰ ک ۶  |
| شوك (ج. أشواك)            | فَرِیكَة - ما یخرج من بعض النبات كالابر | خار - تیغ                                   | ۱ ک ۴   |
| شهادة                     | وَثِیْقَة دراسیة                        | گواهی - مدرک                                | ۱ ک ۸   |
| شَهِدَ (یَشْهَدُ، شُهِدَ) | رَأَى - قدم شهادة                       | شهادت داد - حاضر بود                        | ۵ ک ۵   |
| شهر (ج. أشهر - شهور)      | ثلاثون يوماً                            | ماه (یک دوازدهم سال)                        | ۰ ک ۱   |
| شهی                       | لذیذ - كثير الشهوة                      | لذیذ - هوس انگیز - خوشایند - (فرد) با اشتها | ۵ ک ۱   |
| شهید (ج. شهداء)           | مُسْتَشْهَد - شاهد                      | شهید (در جنگ) - گواه                        | ۵ ک ۵   |
| شیء (ج. أشياء)            | جسم أو مادة                             | چیز - شیء                                   | ۵ ک ۶   |
| شیخ (ج. شیوخ)             | عَجُوز - مُعَمَّر                       | مسن - سالخورده                              | ۱۰ ک ۲  |
| شیخوخة                    | تَقَدُّم السن                           | پیری - کهنسالی                              | ۵ ک ۲   |
| شید هـ (یُشِیدُ، تَشِیدُ) | بَنَى - أَحْكَمَ                        | برپا کرد - بنا کرد                          | ۷ ک ۲   |
| شیع هـ (یُشِیعُ، تَشِیعُ) | وَاكَبَ - خرج للتوديع                   | همراهی کرد - وداع کرد - تشییع کرد           | ۶ ک ۴   |
| شيك                       | صَكَ                                    | چك  | ۸ ک ۵   |
| شیوع                      | انتشار                                  | انتشار - شیوع                               | ۶ ک ۴   |
| صائب                      | صَحِیح                                  | درست  | ۳ ک ۵   |
| صائد                      | صَيَاد                                  | شکارچی                                      | ۱۱ ک ۸  |
| صانع                      | صانع الحلی                              | زرگر - طلا ساز                              | ۱۰ ک ۳  |
| صابون                     | رغوة - مادة تستخدم لإزالة الوسخ         | صابون                                       | ۲ ک ۸   |
| صاح (یَصِیحُ، صِیاح)      | صَرَخَ - ضَجَّ                          | داد زد - جیغ زد                             | ۱ د ۱   |

| العنوان | المعنى بالفارسية   | (المترادف) ≠ المضاد                       | المفردة                            |
|---------|--|---|------------------------------------|
| ۱ د ۳   | هم صحبت - دوست - شریک  | رَفِیق - خَلِیْط                          | صَاحِب (ج. أَصْحَاب/صَحَابَة)      |
| ۲ د ۲   | پرهیا هو - غرنده   | کثیر الصیاح                               | صَاحِب                             |
| ۴ ک ۰   | به دام انداخت - شکار کرد   | قَتَلَ - اصْطَادَ                         | صَادَه (يَصِيدُ، صَيْد)            |
| ۵ ک ۸   | صادر شده - ناشی شده - بیرون آمده   | (مُنتَج) ≠ وارد                           | صَادِر                             |
| ۵ ک ۱۰  | مصادف شد - ناگهان رخ داد - برخورد کرد                                    | فاجأ - اصْطَدَمَ                          | صَادَفَ (يُصَادَفُ، مُصَادَفَة)    |
| ۵ ک ۱   | دوستی کرد - ...: اعتبار قانونی بخشید - تأیید کرد - تصدیق کرد - تصویب کرد | (خَالٌ - اِتَّفَقَ عَلَى) ≠ عَادَى        | صَادَقَ (يُصَادِقُ، مُصَادَقَة)    |
| ۵ ک ۰   | شد - گردید (از افعال ناقصه) - ...: انجамید                               | تَحَوَّلَ                                 | صَارَ (يُصِيرُ، صَيْرُورَة/مَصِير) |
| ۹ ک ۰   | به صراحت سخن گفت - ...: ه: فاش کرد                                       | كَاشَفَ - بَادَى                          | صَارَحَ (يُصَارِحُ، مُصَارَحَة)    |
| ۳ ک ۶   | کشتی گرفت - ...: مبارزه کرد  | غَالَبَ                                   | صَارَعَ (يُصَارِعُ، مُصَارَعَة)    |
| ۳ ک ۷   | قطعی - ضابطه مند - دلیر - شجاع   | حَاسِمٌ - قَاطِعٌ                         | صَارِمٌ                            |
| ۸ ک ۰   | موشک جنگی - فشفشه  | السَّهْمُ النَّارِيّ - قَذِيفَة مُوجَّهَة | صَارُوخ (ج. صَوَارِيخ)             |
| ۴ ک ۵   | آینده - صعود کننده - (فصاعدا:) بالاتر - به بالا                          | مُسْتَقْبَلٌ                              | صَاعِدَ (ج. صَوَاعِد)              |
| ۶ ک ۵   | غافلگیرانه   | مُفَاجِئٌ                                 | صَاعِقٌ                            |
| ۵ ک ۳   | گوش دهنده  | مُسْتَمِعٌ                                | صَاغٌ                              |
| ۱ ک ۰   | شکل داد - به قالب ریخت - ساخت  | صَنَعَ - سَبَكَ                           | صَاغَه (يَصُوغُ، صِيَاغَة)         |
| ۱ ک ۸   | پست - حقیر   | مُهَانٌ - ذَلِيلٌ                         | صَاغِرٌ                            |
| ۱ ک ۰   | خالص - ناب   | نَقِيٌّ                                   | صَافٌ                              |
| ۷ ک ۰   | مضافه کرد - دست داد  | سَلَّمَ وَاضِعًا كَفًّا بِكَفِّ           | صَافَعَ (يَصَافِعُ، مُصَافَحَة)    |
| ۸ ک ۱   | سوت زننده  | مُسْتَحْدَمُ الصَّفِيرِ                   | صَافِرٌ                            |

| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد           | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|------------------------------|------------------------------|--|---------|
| صَالَة                       | قَاعَة                       | سالن   | ۵ ك ۰   |
| صَامَ (يَصُومُ، صُوم/صِيَام) | كَفَّ عَنِ الْمَفْطَرَاتِ    | روزه گرفت  | ۱ د ۲   |
| صَامِتَ (ج. صُمُوت)          | سَاكِت                       | ساکت - آرام و خاموش  | ۶ ك ۰   |
| صَانَ هـ (يَصُونُ، صِيَانَة) | حَفِظَ - حَرَسَ              | نگهداری کرد - صیانت کرد  | ۱ د ۳   |
| صَانِعَ (ج. صُنَاع)          | عَامِل - صَاحِبِ صِنَاعَة    | سازنده - صنعتگر  | ۱ ك ۶   |
| صَاهِل                       | حِصَان - قَرَس               | اسب - شیهه زننده   | ۵ ك ۰   |
| صَبَّ هـ (يَصُبُّ، صَبَّ)    | سَكَبَ - أَرَاقَ             | ریخت   | ۵ د ۲   |
| صَبَاح                       | (بُكْرَة - صَبَح) ≠ مَسَاء   | صبح - بامداد   | ۱ ك ۰   |
| صَبَاغ                       | دِهَان                       | رنگرز  | ۶ ك ۷   |
| صُبِحَ (ج. أَصْبَاح)         | أَوَّلُ النَّهَارِ - صَبَاح  | بامداد - اوّل روز  | ۳ ك ۵   |
| صَبَّحَ (يُصْبِحُ، تُصْبِحُ) | سَلَّمَ صَبَاحاً             | صبح هنگام آمد - صبح بخیر<br>گفت -... علی: صبح خوبی آرزو<br>کرد (برای کسی)                      | ۶ د ۸   |
| صَبَحَ (يُصْبِحُ، صَبَحَ)    | ظَهَر - بَانَ                | صبحی داد - آشکار شد  | ۶ د ۸   |
| صَبَرَ (يَصْبِرُ، صَبَر)     | (تَجَلَّدَ - مَكَثَ) ≠ جَزَع | مقید کرد -... علی: تحمل کرد<br>-... عن: دست کشید -... ل: مقاومت کرد                            | ۱۰ ك ۸  |
| صَبَغَ (ج. أَصْبَاغ)         | لَوْن                        | رنگ - ماده رنگی  | ۸ ك ۳   |
| صَبَغَ (يُصْبِغُ، صَبَغَ)    | لَوْنٌ                       | رنگ کرد  | ۲ د ۳   |
| صَبْفَة                      | لَوْن                        | رنگ - فام  | ۱ ك ۷   |
| صَبُوح                       | زَاهِر                       | نورانی - درخشان  | ۱۰ ك ۷  |
| صَبِيَّ (ج. صِبْيَان)        | الْوَلَدُ الصَّغِيرُ         | بچه  | ۱ ك ۲   |
| صَبِيحَ (ج. صَبَاح)          | جَمِيل                       | زیبا - خویرو - خوش سیما  | ۶ د ۸   |
| صَحَّ (يَصِحُّ، صِحَّة)      | ثَبَّتَ - تَحَقَّقَ          | سالم و تندرست بود -... من: بهبود یافت -... علی: مناسب بود -... عن: استنباط شد -... ل: مسلم بود | ۱۱ ك ۸  |



| المفردة                                | (المترادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية                      | العنوان |
|--|--------------------------------------|---------------------------------------|---------|
| صَحَا (يَصْحُو، صَحُو)                 | استيقظَ                              | بیدار شد                              | ۳ ک ۸   |
| صِخَافَةٌ                              | اعلام                                | روزنامه نگاری                         | ۴ د ۴   |
| صَحِبَّ (يَصْحَبُ، صَحْبَة)            | رافقَ                                | همراه شد                              | ۹ ک ۰   |
| صُحْبَة                                | رفقة                                 | دوستی - یاری                          | ۵ ک ۱   |
| صَحَّة                                 | (عافية) ≠ مَرَض                      | سلامتی                                | ۳ ک ۰   |
| صَحَّحَ هـ (يُصَحِّحُ، تَصْحِيح)       | كَشَفَ عَنِ الْخَطَا و<br>إزالة      | اصلاح کرد - تصحيح کرد                 | ۳ د ۱   |
| صَحراء (ج. صَحَارِي)                   | مَفَاذَة - تيه                       | صحرا - بیابان                         | ۲ ک ۹   |
| صُحْفِي                                | المشتغل في الصحيفة                   | روزنامه نگار                          | ۸ د ۲   |
| صَحْن (ج. صُحُون)                      | قَصْعَة صَغِيرَة                     | بشقاب - کاسه بزرگ - میدان             | ۴ ک ۱   |
| صَحِيح (ج. أَصْحَاء)                   | (سالم - سليم) ≠<br>مَرِيض            | افراد تندرست - درست و صحیح            | ۱ ک ۱   |
| صَحِيفَة (ج. صُحُف)                    | جَرِيدَة                             | کتاب - نشریه                          | ۴ ک ۰   |
| صَخْرَة (ج. صُخُور)                    | صَفْوَانَة - جُلُود -<br>حَجَر ضَخَم | صخره - تخته سنگ                       | ۵ د ۱   |
| صَدَّ عَنْ (يُصَدُّ، صَدَّ)            | منع من                               | صرف نظر کرد - روبرتافت -<br>اعراض کرد | ۷ ک ۸   |
| صَدَارَة                               | رئاسة                                | صدارت - برتری - تقدم                  | ۲ ک ۸   |
| صُدَاع                                 | ألم في الرأس                         | سر درد                                | ۳ ک ۲   |
| صِدَاق (ج. أَصْدَقَة)                  | مهر                                  | جهیزیه - جهاز                         | ۱ ک ۱۲  |
| صِدَاقَة                               | (إخاء - أُخُوَّة) ≠<br>عَدَاوَة      | دوستی                                 | ۲ ک ۶   |
| صَدَحَ (يَصْدَحُ، صُدَاح)              | غَرَّدَ - غَنَى                      | آواز خواند                            | ۴ ک ۹   |
| صَدَد                                  | قَصْد - شَان - هدف                   | قصد - هدف - ناحیه                     | ۱ ک ۱۲  |
| صُدِر (ج. صُدُور)                      | (جَاش) ≠ ظَهَر                       | سینه                                  | ۵ ک ۳   |
| صَدَّرَ عَنْ، مِنْ (يُصَدِّرُ، صُدُور) | عَادَ - ظَهَرَ                       | ناشی شد - خارج شد                     | ۲ ک ۵   |
| صَدَّرَ هـ (يُصَدِّرُ، تَصْدِير)       | قَدَّمَ - باع للخارج                 | فرستاد - صادر کرد                     | ۷ ک ۶   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                             | المعنى بالفارسية                                    | العنوان |
|---------------------------------|--|---|---------|
| صُدْرَة (صُدْرِيَّة)            | ثوب بلا كُمّين يُلبَسُ<br>بين القميص و السُترة | جليقه - پيش بند                                     | ١ ك ٧   |
| صَدَع (ج. صُدوع)                | شَقَّ  | شكاف - ترك  | ١٠ ك ١  |
| صَدَع هـ (يَصْدَعُ، صَدَع)      | شَقَّ  | شكافت - شقه كرد                                     | ١٠ ك ٣  |
| صُدْع (ج. أَصْداع)              | ما بين العين و الأذن<br>من جانبي الرأس         | گیجگاه - شقیقه                                      | ٣ ك ٥   |
| صَدَف (ج. أَصْداف)              | غِطاء اللؤلؤ                                   | گوش ماهی - غلاف و پوسته<br>مروارید                  | ٩ ك ٣   |
| صُدْفَة (ج. صَدَف)              | حَدَث غير مقصود -<br>مفاجأة                    | تصادف - اتفاق                                       | ٦ ك ٥   |
| صَدَق هـ (يُصَدِّقُ، تَصْدِيق)  | أَيَّدَ - حَقَّقَ                              | باور كرد - ...ب: ایمان آرود - ...<br>على: تأیید كرد | ٤ د ١   |
| صَدَقَة                         | عطاء - إحسان                                   | صدقه - خیرات - مبرات                                | ١ د ٥   |
| صَدَمَة                         | ضَرْبَة - جِرَاحَة                             | صدمه - ضربه   |         |
| صَدَى (ج. أَصْداء)              | رَنین الصوت                                    | پژواک   | ٠ ك ١   |
| صُدِيرِي                        | ثوب بلا كُمّين يُلبَسُ<br>بين القميص و السُترة | جليقه   | ٣ ك ٧   |
| صَدِيق (ج. أَصْدقاء)            | رفیق   | دوست - یار  | ٢ د ١   |
| صَدِيق (ج. أَصْدقاء)            | (خَليل - بِطَانَة) ≠ عَدُوّ                    | دوست  | ٠ ك ١   |
| صَرَاحَة                        | شَفَافِيَّة - وُضُوح                           | صراحت   | ٧ ك ١   |
| صِرَاع                          | نِزاع  | کشتی گیری - کشمکش                                   | ٥ د ٥   |
| صَرَح                           | البناء العالي                                  | کاخ - قصر   | ١١ ك ٢  |
| صَرَحَ (يُصَرِّحُ، تَصْرِيح)    | أَفْصَحَ - أَدَاعَ                             | توضیح داد - ...ه: آشکار كرد                         | ٥ ك ٥   |
| صَرَخَ (يَصْرُخُ، صُرَاخ)       | صَاحَ بِقُوَّة                                 | فریاد زد  | ٢ ك ١   |
| صَرَخَة                         | صَيْحَة  | فریاد - شیون  | ١١ ك ٨  |
| صَرَصَر (يُصْرِصِرُ، صَرَصَرَة) | صَاحَ - صَرَخَ                                 | فریاد زد - جیغ زد - جیرجیر كرد                      | ٨ ك ٣   |
| صَرُور (ج. صَرَاصير)            | حَسْرَة تقفّز و تطير                           | جیرجیرک   | ٧ ك ٣   |

| المفردة                           | (المترادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|-----------------------------------|---|--|---------|
| صَرَغَ هـ (يَصْرِغُ، مَصْرَع)     | رَمَى عَلَى الْأَرْضِ -<br>جَنْدَل        | درا فکند - زمین زد                       | ۶ ک ۳   |
| صَرَفَ (يَصْرِفُ، صَرْف)          | بَدَّلَ - انْفَقَ                         | منصرف شد -...ه: تبدیل کرد<br>- هزینه کرد | ۱ د ۵   |
| صَرَفَ هـ (يُصْرِفُ، تَصْرِيف)    | بَاعَ - بَدَّلَ                           | تمام کرد - فروخت -...ه: تفویض کرد - سپرد | ۳ ک ۱   |
| صَرَفِي                           | من علم الصرف                              | منسوب به علم صرف                         | ۹ ک ۳   |
| صَرِيح                            | (واضح - خَالِص) ≠<br>كَاذِب               | واضح - بی پرده - آشکار                   | ۸ ک ۱   |
| صَرِير                            | صَوْت                                     | جیر جیر - خش خش - زوزه                   | ۰ ک ۵   |
| صَعَبَ (ج. صِعَاب)                | (شاقّ - عَسِير) ≠ سَهْل                   | دشوار                                    | ۰ ک ۲   |
| صَعِبَ عَلَى (يُصْعَبُ، صُعُوبَة) | (وَعَرَّ - عَسَرَ) ≠ سَهَّلَ              | سخت بود - ناخوشایند بود                  | ۳ ک ۴   |
| صَعَدَ (يُصْعَدُ، تَصْعِيد)       | ارْتَقَى                                  | بالا رفت -...ه: بالا فرستاد              | ۱۰ ک ۲  |
| صَعِدَ (يُصْعَدُ، صُعُود)         | ارْتَقَى - عَلَا                          | بالا رفت                                 | ۱ ک ۳   |
| صُعُود                            | تَسَلَّقَ                                 | صعود - عروج - پیشرفت - بالا رفتن         | ۹ ک ۸   |
| صَعِيدَ (ج. صُعْد)                | مُسْتَوَى                                 | عرصه - زمینه - زمین بلند                 | ۶ ک ۲   |
| صَغِرَ                            | صَغَارَة - حَدَاثَة                       | کوچکی - اندکی - طفولیت                   | ۱۰ ک ۲  |
| صَغِيرَ (ج. صِغَار)               | حَدَث                                     | کوچک - ناچیز - طفل                       | ۲ د ۲   |
| صَفَ (ج. صُفُوف)                  | الْخَطَّ أَوْ السَّطْرَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ | صف - ردیف                                | ۰ ک ۱   |
| صَفَا (يُصْفَوُ، صُفُو)           | (رَاقٍ - بَوَّصَ) ≠ عَكَرَ                | پاکیزه شد - زلال شد - صاف شد             | ۰ ک ۹   |
| صَفَارَة                          | أَدَاةٌ صَغِيرَةٌ يُصَفَّرُ فِيهَا        | سوت - آژیر                               | ۷ ک ۲   |
| صِفَة                             | مِيزَة - خَصِيصَة                         | صفت - خصوصیت                             | ۲ ک ۴   |
| صَفَحَ هـ (يُصَفِّحُ، صَفْح)      | غَفَّرَ - عَفَى                           | عریض کرد -...ه: بخشید - عفو کرد          | ۹ ک ۸   |
| صَفْحَة                           | وَجْهَ - جَانِبَ الْوَرَقَةِ الْوَاحِدَة  | رویه - صفحه - ورق                        | ۴ ک ۶   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                                     | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------------------|--|---|---------|
| صَفَرٌ (يُصَفِّرُ، تَصْفِير)    | نَفَخَ فِي الصَّفَارَةِ                                | سوت زد  | ۸ د ۲   |
| صَفَرٌ (يَصْفِرُ، صَفِير)       | صَوَّتَ بِالنَّفْخِ مِنْ شَفْتِيهِ                     | سوت زد - بانگ زد  | ۳ ك ۶   |
| صَنَافٍ                         | سَوَّحَرَ  | درخت بید  | ۲ د ۸   |
| صَفْعَةٌ                        | لَطَمَةٌ   | سیلی - طپانجه - ضربه  | ۱ ك ۹   |
| صَقٌّ (يُصَفِّقُ، تَصْفِيق)     | ضَرَبَ كَفَّهُ عَلَى كَفِّهِ<br>الْآخَرِ               | کف زد - ...: تحسین کرد -<br>دست زد (برای کسی)                             | ۱ ك ۵   |
| صَفْقَةٌ                        | بَيْعَةٌ   | معامله - بیعت   | ۴ د ۴   |
| صَفَّى هـ (يُصَفِّي، تَصْفِيَة) | رَوَّقَ - أَنْهَى - نَقَّى                             | پاک و زلال کرد - سر و سامان<br>داد  | ۷ ك ۷   |
| صَفِيحَةٌ (ج. صَفَائِح)         | لَوْحٌ مِنْ مَعْدِنٍ أَوْ<br>حِجَارَةٍ                 | ورقه فلز - قوطی حلبی  | ۳ ك ۶   |
| صَفِيرٌ                         | الصَّوْتُ الْخَارِجُ مِنْ<br>الشَّفَتَيْنِ - الصَّوْتُ | سوت - صفیر - صدا  | ۵ د ۲   |
| صُقْعٌ (ج. أَصْقَاع)            | نَاحِيَّةٌ - مَنطَقَةٌ                                 | ناحیه - منطقه - (الأصقاع<br>المتجمدة الجنوبيَّة: مناطق منجمد<br>قطب جنوب) | ۱۲ ك ۳  |
| صَقْلٌ هـ (يَصْقُلُ، صَقْل)     | مَلَّسَ - هَذَّبَ                                      | صیقل داد - جلا داد  | ۱۱ ك ۲  |
| صِقْلِيَّةٌ                     | مَنْطَقَةٌ فِي جَنُوبِ<br>إِيطَالِيَا                  | سیسیل (در ایتالیا)  | ۷ ك ۵   |
| صَقِيعٌ                         | أَرِيْزٌ - جَلِيدٌ                                     | یخبندان   | ۵ ك ۱   |
| صَكٌّ (ج. صُكُوك)               | وَشِيقَةٌ - شَبَكٌ                                     | چک  | ۲ د ۴   |
| صَلْبٌ                          | (قَوِيٌّ - مَتِينٌ) ≠ هَشٌّ                            | سخت - سفت   | ۸ ك ۴   |
| صَلَبٌ (ج. أَصْلَاب)            | الْعَمُودُ الْفَقْرِيُّ                                | تیرہ پشت - ستون فقرات - متن<br>- اصل                                      | ۲ د ۴   |
| صَلَّةٌ                         | عَطِيَّةٌ - عِلَاقَةٌ                                  | هدیه - رابطه  | ۱ د ۶   |
| صَلْصَالٌ                       | طِينٌ يَابَسٌ  | گل خشک  | ۷ ك ۵   |
| صَلَّى (يُصَلِّي، صَلَاة)       | أَقَامَ الصَّلَاةَ                                     | نماز خواند - دعا کرد (در<br>مسیحیت)                                       | ۰ ك ۲   |



| المفردة                        | (المترادف) ≠ المضاد                          | المعنى بالفارسية                    | العنوان |
|--------------------------------|--|-------------------------------------|---------|
| صَلِيبِي                       | مسیحی  | صلیبی                               | ۸ ک ۷   |
| صَمَّ هـ (يَصُمُّ، صَمَّ)      | شَدَّ  | بست                                 | ۵ د ۶   |
| صِمَام                         | ما تُسَدُّ به                                | درپوش - دریچه                       | ۱۰ ک ۵  |
| صَمَت                          | سکوت   | سکوت                                | ۴ د ۶   |
| صَمَد                          | ثابت   | سَرور - خدایگان - جاویدان           | ۰ ک ۵   |
| صَمَغ (ج. صُغُغ)               | مادّة تسيل من بعض الأشجار - مادّة لزجة لاصقة | صمغ - شیره چسبنده درخت - چسب        | ۳ ک ۸   |
| صَمَم                          | طَرَس - وقر                                  | کری                                 | ۷ ک ۱   |
| صَمَم (يُصَمِّم، تَصْمِيم)     | بَرَمَج - خَطَط                              | برنامه ریزی کرد - نقشه کشید         | ۱۱ ک ۶  |
| صُمُود                         | نُضال - مُقاوَمَة                            | مقاومت - پایداری                    | ۹ ک ۴   |
| صُمُولَة (ج. صَوامِل)          | قطعة معدنية لشدّ البرغي                      | مهتره پیچ - میخ پرچ                 | ۴ ک ۴   |
| صِنَاجَة                       | من قطع المكيّنة                              | قاشقک (از قطعات موتور)              | ۱۰ ک ۷  |
| صِنَارَة                       | حَدِيدَة مُعقوفة                             | قلاب ماهیگیری - قلاب بافتنی         | ۶ د ۵   |
| صِنَاعَة                       | تحويل المواد إلى أشياء صالحة للاستعمال       | فن - صنعت                           | ۲ ک ۸   |
| صِنَاعِي                       | منسوب إلى الصناعة                            | صنعتی - بدلی - ساختگی               | ۴ ک ۵   |
| صُنْبُور (ج. صَنابِير)         | حَنْفِيَة                                    | شیر آب - لوله قوری                  | ۳ ک ۲   |
| صَنْدَل (ج. صَنادِل)           | جِذاء  | سندل (کفش)                          | ۳ ک ۷   |
| صُنْدُوق (ج. صَنادِيق)         | عَلْبَة من خَشَب أو مَعْدِن - تابوت          | صندوق                               | ۱ ک ۷   |
| صَنَّع هـ (يُصَنَّع، تَصْنِيع) | طَوَّر صِنَاعَتَه                            | صنعتی کرد                           | ۹ ک ۶   |
| صَنَّع هـ (يُصَنَّع، صُنِع)    | عَمِلَ - طَبَعَ                              | ساخت                                | ۱ د ۱   |
| صَنَعَة                        | مِهْنَة                                      | استادی - پیشه - فن                  | ۲ ک ۸   |
| صِنْف (ج. أَصناف/صُنُوف)       | نَوْع - طَبَقَة                              | جنس - کالا - نوع                    | ۳ ک ۳   |
| صَنَّف هـ (يُصَنَّف، تَصْنِيف) | الَّف - كَوَّن                               | گردآوری کرد - تدوین کرد - تصنیف کرد | ۴ ک ۸   |

| المفردة                             | (المترادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية                                 | العنوان |
|-------------------------------------|--------------------------------------|--|---------|
| صَم (ج. أصنام)                      | وَتْن                                | بَت  | ۱۰ ك ۵  |
| صَوَّير                             | شجرة دائمة الخضرة                    | درخت کاج   | ۵ ك ۱   |
| صَوَاب                              | حَقّ - سداد                          | صواب - درست - صحيح - مناسب                       | ۶ ك ۷   |
| صَوْب                               | جَهَّة                               | سَمَت - جهت - طرف                                | ۸ ك ۷   |
| صَوَّبَ إِلَى (يُصَوِّبُ، تَصْوِيب) | سَدَّدَ - وَجَّهَ                    | متوجه کرد (مثلاً: نگاه را روی چیزی) - نشانه گرفت | ۵ ك ۱   |
| صَوْت                               | (أَزِيز - جَلْجَلَة) ≠ سُكُوت        | صدا - آوا  | ۲ د ۸   |
| صَوَّرَ (يُصَوِّرُ، تَصْوِير)       | سَجَّلَ صورة - رَسَمَ                | عکسبرداری کرد                                    | ۰ ك ۴   |
| صُورَة (ج. صُور)                    | رسم فوتوغرافي - وَجْه                | عکس - فتوکپی                                     | ۰ ك ۴   |
| صُوص (ج. صيصان)                     | کَتکوت - فَرخ                        | جوجه   | ۵ ك ۶   |
| صُوف (ج. أصواف)                     | وَبَر - عَهْن                        | پشم  | ۱ ك ۱   |
| صُوفَا                              | أَرِيكَة                             | کاناپه   | ۳ ك ۳   |
| صُولَة                              | قُدْرَة - سَطْوَة                    | چیرگی - غلبه - یورش                              | ۹ ك ۸   |
| صِهْر (ج. أصهار)                    | زوج الابنة أو الأخت                  | داماد  | ۲ ك ۲   |
| صَهْرَه (يَصْهَرُ، صَهْر)           | مَزَج - أَذَاب                       | ذوب کرد - گداخت                                  | ۷ ك ۵   |
| صِهْرِيح (ج. صهاريج)                | خَزَان من معدن - الشاحنة ذات الخزّان | مخزن - تانکر                                     | ۲ ك ۶   |
| صَهْل (يَصْهَلُ، صَهْل)             | حَمَم الحِصان                        | شبهه کشید (اسب)                                  | ۳ د ۱   |
| صِيَّاح                             | کثیر الصياح                          | نعره کش - پرسر و صدا                             | ۲ د ۶   |
| صَيَّاد                             | جَزَاف                               | شکارچی - صيَّاد                                  | ۱ ك ۷   |
| صَيِّحَة                            | صَرَخَة                              | داد - فریاد - نعره - جیغ                         | ۵ ك ۶   |
| صَيْدَلَانِي                        | صَيْدَلِيّ - بائع الادوية            | داروشناس - داروخانه چی                           | ۷ د ۳   |
| صَيْدَلَة                           | صِنَاعَة الادوية                     | داروسازی - دارو فروشی - دارو شناسی               | ۱۰ ك ۲  |

| العنوان | المعنى بالفارسية              | (المرادف) ≠ المضاد              | المفردة                    |
|---------|-------------------------------|---------------------------------|----------------------------|
| ۰ ک ۳   | داروخانه                      | دکّان بیع الأدوية               | صیدلّیه                    |
| ۵ ک ۵   | شکل - ساختار                  | نوع - شکل                       | صیغَة (ج. صیغ)             |
| ۵ ک ۰   | تابستان                       | (أحد الفصول السنویّة)<br>≠ شتاء | صیف (ج. أصیاف)             |
| ۵ ک ۴   | چین                           | اسم بلد                         | صین                        |
| ۴ ک ۱   | سینی                          | طَبَق تُقدَّمُ علیه الاشياء     | صینیّة (ج. صوان)           |
| ۱۰ ک ۲  | اندک - کوچک - خرد             | (قلیل - نحیف) ≠<br>سَمین        | ضَمیل                      |
| ۱۰ ک ۳  | آسیب رسان - ضرر زننده         | ضارّ - مُضَرّ                   | ضائر                       |
| ۲ ک ۳   | گمشده                         | مفقود                           | ضائع                       |
| ۵ ک ۸   | تنگنا - بحران - تنگ           | أزمة                            | ضائق                       |
| ۲ ک ۱   | افسر                          | صاحب رتبه في<br>الجيش و الشرطة  | ضابط (ج. ضباط)             |
| ۴ ک ۶   | ضابطه - قاعده (اخلاقی)        | قاعدة - نظام                    | ضابط (ج. ضوابط)            |
| ۹ ک ۰   | خندان                         | مُبْتَسِم - مُتَبَسِّم          | ضاحك (ج. ضواحك)            |
| ۷ ک ۱   | حومه - اطراف                  | حول المدينة                     | ضاحیه (ج. ضواحي)           |
| ۸ ک ۳   | مضر - زیان آور                | مُضَرّ                          | ضارّ                       |
| ۴ ک ۱   | ضربه زن - زننده - کوبنده      | مُنافِس                         | ضارب (ج. ضواریب)           |
| ۸ ک ۱۱  | خوار - نحیف - لاغر - نوجوان   | نَحِيف                          | ضارع                       |
| ۷ ک ۰   | گم شد - نابود شد - ضایع شد    | فَقِدَ - تَضَاعَ                | ضاع (يَضِيعُ، ضَاعَ/ضَاعَ) |
| ۳ ک ۰   | تنگ بود - دلگیر شد - رنجور شد | (حَرَجَ - أزمَ) ≠ اتَّسعَ       | ضاقَ بِـ (يَضِيقُ، ضِيق)   |
| ۶ ک ۵   | گمشده                         | شيءٌ مَفْقُودٌ                  | ضالّ                       |
| ۵ ک ۱۲  | ستم کرد - خوار شد             | ذَلَّ - تَعَدَّى                | ضامّ (يَضِيمُ، ضِمَ)       |
| ۵ ک ۵   | نازک - لاغر - نحیف            | نَحِيف - هزيل                   | ضامِر                      |
| ۴ د ۸   | پاسخگو - ضامن                 | كفيل - ضَمين                    | ضامن                       |

| المفردة                         | (المترادف) ≠ المضاد                                | المعنى بالفارسية                                | العنوان |
|---------------------------------|--|---|---------|
| ضَاهِي (يُضَاهِي)               | شابه   | همانند بود -...ب، علی، بین؛<br>قیاس کرد - سنجید | ۹ ک ۲   |
| ضَبَّ (ج. ضِبَاب)               | حَيَوَان زاحف كثير<br>عُقْد الدَّنَب               | بزمجه - سوسمار                                  | ۱ ر ۴   |
| ضَبَّ هـ (يَضِبُّ، ضَبَّ)       | رَتَبَ - حَفِظَ                                    | نگاهداری کرد - حفظ کرد                          | ۱۰ ک ۸  |
| ضَبِطَ هـ (يَضِطُّ، ضَبَطَ)     | حَفِظَ - أَتَقَنَ                                  | توقیف کرد - خویشنداری کرد -<br>مستحکم کرد       | ۲ ر ۸   |
| ضَبِعَ (ج. ضَبْع / ضِبَاع)      | عَرَجَاء - جَعَار                                  | کفتار   | ۶ ک ۳   |
| ضَجَّ (يَضِجُّ، ضَجَّ / ضَجِيج) | صاح  | شلوغ بود - فریاد کشید                           | ۱ ک ۵   |
| ضَجَّة                          | صَرَخَة  | فریاد - بانگ - غریو                             | ۹ ک ۱   |
| ضَجِرَ (يَضْجُرُ، ضَجِرَ)       | مُلَّ  | آزرده شد  | ۰ ک ۴   |
| ضَحِكَ (يَضْحَكُ، ضَحِكَ)       | (تَبَسَّمَ - طَحَطَحَ) ≠<br>بَكى                   | خندید   | ۰ ک ۹   |
| ضَحَكَة                         | تَبَسُّم   | خنده  | ۵ ک ۷   |
| ضَحَى                           | وَقْتُ ارتفاعِ الشَّمْسِ                           | پیش از ظهر - ابتدای روز                         | ۰ ک ۱   |
| ضَحَى بـ (يَضْحَى، تَضَحِيَة)   | ذَبَحَ - قَدَّمَ                                   | قربانی کرد - ذبح کرد                            | ۵ ر ۵   |
| ضَحِيَّة (ج. ضَحَايَا)          | ذَبِيحَة - كُلُّ مَنْ أَصَابَهُ<br>شَرٌّ أَوْ آذَى | قربانی - فدایی                                  | ۳ ر ۷   |
| ضَحِيل                          | ≠ عَمِيق   | کم عمق - پایاب                                  | ۴ ک ۴   |
| ضَخَامَة                        | كَبِير   | بزرگی - شکوه - سنگینی - چاقی                    | ۱۱ ک ۲  |
| ضَخَمَ                          | جَسِيم - فَخَمَ                                    | بزرگ - باشکوه - عظیم الجثه                      | ۱ ر ۳   |
| ضَرَّ (يُضَرُّ، ضَرَّ)          | (آذَى - أَضَرَّ) ≠ نَفَعَ                          | آسیب رساند - صدمه زد                            | ۳ ر ۸   |
| ضَرَاء                          | (شِدَّة - ضَيْق) ≠ سَرَاء                          | بدبختی - ناگواری - سیه روزی                     | ۷ ک ۳   |
| ضَرَاب                          | كثير الضرب   | بسیار زننده                                     | ۱۰ ک ۷  |
| ضَرَاوَة                        | شِدَّة   | درنده خویی - وحشیگری - ولع                      | ۸ ک ۲   |



| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد                              | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|------------------------------------|---|---|---------|
| ضَرَبَ هـ (يَضْرِبُ، ضَرْب)        | بَشَقَّ - تَأَزَّ - مَالَ                       | ...ب: زد - ...ب: علی: زد - ...<br>علی: نواخت - ...عن: اجتناب<br>کرد - رها کرد - ...إلی: متمایل<br>شد (رنگی به رنگ دیگر) | ۰ ک ۳   |
| ضَرَبَةٌ                           | لَطْمَةٌ - رَكْلَةٌ                             | ضربه - کوبه - شوک - فشار - بلا<br>- مشت   | ۵ د ۶   |
| ضِرْس (ج. أَضْرَاس)                | طَاحِنَةٌ - أَرَم                               | دندان آسیا  | ۵ ک ۱   |
| ضُرْع (ج. ضُرُوع)                  | ثَدِي   | یستان   | ۱۲ ک ۸  |
| ضُرُورَةٌ                          | لِزُوم  | به ناچار - ضرورتاً  | ۱ ک ۱   |
| ضَرِيَّة (ج. ضَرَائِب)             | جَزِيَّة - خَرَج - رُسُوم                       | عوارض - حقوق گمرکی  | ۰ ک ۸   |
| ضَرِير                             | أَعْمَى - كَفِيف                                | نابینا  | ۱۱ ک ۳  |
| ضَعَةٌ                             | خُضُوع - تَوَاضَع -<br>دَنَاءَةٌ                | شکسته نفسی کردن - خضوع<br>کردن - بستی   | ۹ ک ۱   |
| ضَغَبَ (يَضْغَبُ، ضَغِيب)          | صَوْتُ الْأَرْنبِ                               | صدای خرگوش آمد  | ۵ ک ۶   |
| ضِغْت (ج. أَضْغَاث)                | ثِقَل   | پشته (خصوصاً علف) - دسته -<br>بسته  | ۸ ک ۲   |
| ضَغَطَ هـ (يَضْغُطُ، ضَغْط)        | ضَيَّقَ   | فشار داد  | ۲ ک ۸   |
| ضِفَّة (ج. ضِفَاف)                 | شَاطِئِي  | کرانه - کناره - ساحل  | ۱۱ ک ۴  |
| ضِفْدَع (ج. ضَفَادِعُ)             | عُلْجُوم - غَلِيم                               | قورباغه - غوک   | ۷ ک ۳   |
| ضَلَّ (يَضِلُّ، ضَلَالٌ/ضَلَالَةٌ) | فَقَدَ - حَادَّ عَنِ الْحَقِّ                   | گمراه شد - گم شد - ...عن: خطا<br>کرد - منحرف شد   | ۰ ک ۳   |
| ضِلْع (ج. أَضْلَاع)                | جَانِحَةٌ                                       | دنده، دنده حیوان - ضلع (در<br>شکل هندسی)  | ۳ ک ۵   |
| ضَمَّ هـ (يَضُمُّ، ضَم)            | أَلْحَقَ بِ- زَادَ إِلَى -<br>جَمَعَ - أَحْضَرَ | گرد آورد - ...إلی: افزود -<br>ضمیمه کرد - ...علی: فراگرفت   | ۰ ک ۳   |
| ضِمَاد                             | رِفَاد - شَاشٌ يُلَفُّ بِهِ<br>الْجُرْحُ        | نوار زخم - باند   | ۲ ک ۳   |
| ضَمَانَةٌ                          | التَّزَامُ بِالتَّصْلِيحِ - كَفَالَةٌ           | ضمانت - تعهد - بیمه   | ۱۰ ک ۲  |

| المفردة                          | (المترادف) ≠ المضاد       | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|----------------------------------|---------------------------|--|---------|
| ضَمَّة                           | من علامات التشكيل         | ضَمَّه (از نشانه های زبان عربی)                    | ۰ ک ۱   |
| ضَمَدَّ هـ (يُضَمَدُّ، تَضَمِيد) | لَفَّ بِـ                 | ضمداد بست - نوار بست (به چیزی مخصوصاً به زخم)      | ۰ ک ۹   |
| ضَمِنَ                           | داخل                      | درون - میان - داخل                                 | ۱ ک ۴   |
| ضَمِير (ج. ضَمَائِر)             | سَرِيرَة - نِيَّة         | وجدان - ضمير                                       | ۰ ک ۲   |
| ضَنَّ بِـ (يُضَنَّ، ضَنَّ)       | بَخَلَ                    | خست ورزید - بخل ورزید                              | ۱۰ ک ۶  |
| ضَنَى                            | مَرَض - ضَعَف             | ضعف - بی‌بینگی - نزاری - بیماری                    | ۹ ک ۴   |
| ضَنِين                           | شَدِيد الْبُخْلِ - حَرِيص | خسیس - تنگ نظر - صرفه جو - ناچیز - اندک            | ۱۲ ک ۶  |
| ضَوء (ج. أَضْواء)                | نُور                      | نور - تابش - چراغ (ماشین)                          | ۶ ک ۵   |
| ضَوْضَاء                         | ضَجَّة                    | ولوله - هیاهو                                      | ۳ ک ۷   |
| ضَبِر                            | ضَرَر                     | زیان - رنجش - آسیب                                 | ۹ ک ۵   |
| ضَيَّع هـ (يُضَيِّعُ، تَضْيِيع)  | فَقَدَ - أَضَاعَ          | گم کرد - نابود کرد - بر باد داد                    | ۲ د ۶   |
| ضَيَّف (ج. ضُيُوف)               | (نَزِيل) ≠ مُضَيِّف       | مهمان  | ۰ ک ۱   |
| ضَيَّقَ هـ (يُضَيِّقُ، تَضْيِيق) | حَرَجَ                    | تنگ کرد - محدود کرد - ... علی: فشار آورد - ظلم کرد | ۰ ک ۶   |
| طَائِرَة                         | مَرَكَبَة هَوَائِيَّة     | هوایما   | ۰ ک ۲   |
| طَائِش                           | خَفِيف الْعَقْل - شَارِد  | سبک سر - بی‌مغز - سرگردان                          | ۱۰ ک ۳  |
| طَائِفَة (ج. طَوَائِف)           | قَوْم                     | قوم - فرقه - گروه                                  | ۹ ک ۱   |
| طَائِل                           | كَثِير                    | درازی - فراوانی - ارزش                             | ۶ ک ۲   |
| طَابَ (يَطِيبُ، طَيِّبَة)        | لَذَّ - حَلَى             | خوب بود - خوشایند بود - لذیذ بود                   | ۳ د ۲   |
| طَابِع (ج. طَوَائِع)             | خَاتَم                    | تمبر   | ۲ ک ۴   |
| طَابِعَة                         | جهاز الطباعة              | چاپگر  | ۳ ک ۱   |
| طَابِق (ج. طَوَائِق)             | دَوْر - طَبَقَة           | طبقه   | ۰ ک ۶   |

| المفردة                             | (المرادف) ≠ المضاد                            | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-------------------------------------|---|---|---------|
| طَابِقْ هـ (يُطَابِقُ، مُطَابَقَةٌ) | وَاقَقْ                                       | مطابقت داد - هموار کرد - ...                                | ك ٤     |
| طَابُور (ج. طَوَايِر)               | صَفَّ   | گردان - صف - ردیف مردم                                      | ك ٨ ٧   |
| طَابُوق                             | طُوب  | خَشْت   | ١ ٤ د   |
| طَاحُونَةٌ (ج. طَوَاحِين)           | مَطَحَن - رَحَى                               | آسیاب   | ٦ ٨ د   |
| طَارَ (يَطِيرُ، طَيْر)              | (حَلَقَ - زَفَّ) ≠ حَطَّ                      | پرواز کرد   | ك ١ ٢   |
| طَارِي (ج. طَوَارِي)                | الْحَدَثُ الْمَفَاجِئُ - إِسْعَاف             | استثنایی - ناگهانی - غیر منتظره                             | ك ٩     |
| طَارَدَ (يُطَارِدُ، مُطَارَدَةٌ)    | سَافَعَ - تَابَعَ                             | حمله کرد - ... ه: دنبال کرد                                 | ١ ١ د   |
| طَارِقَ (ج. طُرَاق)                 | الآتِي لَيْلًا                                | مهمان شب - کوپنده بر در - در زنده                           | ك ١١ ٤  |
| طَارَجَ                             | (جَدِيد - الْحَدِيثُ الْعَهْدُ) ≠ بَائِت      | تازه  | ك ١ ٧   |
| طَاعَةٌ                             | (امْتِثَال - مُطَاوَعَةٌ - خُضُوع) ≠ عَصِيَان | اطاعت - فرمانبرداری   | ك ٢ ٢   |
| طَافَ (يَطُوفُ، طَوَاف)             | جَالَ - دَارَ                                 | گشت زد - ... ب: حول: دور زد - طواف کرد - ... علی: طغیان کرد | ٥ ٥ د   |
| طَاقَ (يَطُوقُ، طَوْق)              | إِحْتَمَلَ - قَدَّرَ                          | قادر بود - احاطه کرد - حلقه زد                              | ك ٥ ٦   |
| طَاقَةٌ                             | قُدْرَةٌ - وَسْع                              | نیرو - توانائی  | ك ٤ ٥   |
| طَاقِمَ                             | طَقِمَ  | خدمه - کادر   | ك ١١ ٣  |
| طَاقِيَّةَ (ج. طَوَاقِي)            | قُبْعَةٌ - بَرْنِيظَةٌ                        | عرقچین - شب کلاه  | ك ٣ ٧   |
| طَالَ (يَطُولُ، طُول)               | ارْتَفَعَ - امْتَدَّ                          | طولانی بود (یا شد) - طول کشید - ... علی: فراتر رفت          | ٣ ٤ د   |
| طَالَ (يَطُولُ، طُول)               | امْتَدَّ                                      | بلند بود - به درازا کشید                                    | ك ١٢ ٢  |
| طَالِبَ (ج. طَلَبَةٍ)               | تَلَمِذ - دَارِس                              | دانشجو - پژوهنده - مطالبه کننده                             | ك ١     |
| طَالِبَ هـ (يُطَالِبُ، مُطَالَبَةٌ) | طَلَبَ - نَاشَدَ                              | درخواست کرد   | ك ٢ ٨   |
| طَالِحَ                             | فَاسِدَ                                       | بد ذات - بد طینت - شرور - تیهکار                            | ك ١٢ ١  |

| المفردة                           | (المترادف) ≠ المضاد                | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-----------------------------------|------------------------------------|--|---------|
| طَاعَ هـ (يُطَاعُ، مُطَاعَةٌ)     | قَرَأَ                             | مطالعه كرد - خواند - نگرست<br>...ب: آگاه كرد               | ۱ ك ۷   |
| طَاعَا                            | رِيئِمَا                           | دير زمانی - تا وقتی که - بارها                             | ۱۰ ك ۱  |
| طَاعَةٌ                           | مُصِيبَةٌ                          | مصیبت - بلای خانمانسوز                                     | ۹ ك ۵   |
| طَاوَعَ (يُطَاوَعُ، مُطَاوَعَةٌ)  | وَأَقَّ                            | اطاعت كرد - فرمانبرداری كرد                                | ۶ ك ۳   |
| طَاوَلَةٌ                         | مِنْضَدَةٌ - مَائِدَةٌ مِنْ خَشَبٍ | میز  | ۱ ك ۱   |
| طَاهِرٌ                           | مَنْزَهُ                           | پاک - معصوم  | ۱۰ ك ۲  |
| طَبَّ                             | عِلَاجُ الْجِسْمِ                  | طبابت - پزشکی  | ۲ ك ۳   |
| طَبَّاحٌ                          | طَاهٍ                              | آشپز   | ۱ ك ۵   |
| طَبَّاعٌ                          | عامل الطباعة                       | منشی یا تایپست   | ۳ ك ۱   |
| طِبَاعٌ                           | مِيزَةٌ - خَصِيصَةٌ                | ویژگی - خصوصیت - سرشت                                      | ۴ د ۸   |
| طِبَاعَةٌ                         | صِنَاعَةُ الطَّبْعِ                | فن چاپ   | ۴ ك ۴   |
| طَبَّخَ هـ (يُطَبِّخُ، طَبَخَ)    | انْفَجَحَ                          | پخت  | ۱ د ۴   |
| طَبَخَةٌ                          | وَجِبَةٌ                           | یک بشقاب خوراک - یک پرس غذا                                | ۴ د ۲   |
| طَبْشُورَةٌ (ج. طَبَاشِيرُ)       | قَضِيبٌ مِنْ كِلْسٍ                | گچ - قطعه گچ   | ۱ ك ۸   |
| طَبَّعَ هـ (يُطَبِّعُ، تَطْبِيعٌ) | عَوَّدَ                            | رام كرد - اهلی كرد - تربیت كرد (حيوان را) - سازش ایجاد كرد | ۹ ك ۲   |
| طَبَّعَ هـ (يُطَبِّعُ، طَبَعَ)    | صَفَّ بِأَحْرُفٍ مَعْدِنِيَّةٍ     | چاپ كرد  | ۴ ك ۴   |
| طَبْعًا                           | من الطبيعي                         | ذاتاً - البته - حتماً                                      | ۱ ك ۸   |
| طَبَّقَ (ج. أَطْبَاقٌ)            | صَنِيَّةٌ                          | ظرف غذا - بشقاب - پرس غذا - دیس                            | ۱ ك ۴   |
| طَبَّقَ هـ (يُطَبَّقُ، تَطْبِيقٌ) | نَفَّذَ - حَقَّقَ                  | پوشاند - تنفيذ كرد - ...على: تطبيق داد - ...بين: منطبق كرد | ۹ ك ۲   |
| طَبَقَةٌ                          | طَبَاقٌ - دَوْرٌ                   | لایه - طبقه - جماعت  | ۱ ك ۶   |



| المفردة                              | (المرادف) ≠ المضاد                                 | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|--------------------------------------|--|--|---------|
| طَبِيب (ج. أَطِبَاء)                 | دكتور - حكيم                                       | پزشک - دکتر  | ۰ ک ۶   |
| طَبِیخ                               | طعام مطبوخ   | غذای آماده (پخته) - دم پخت   | ۱۰ ک ۱  |
| طَبِيعِي                             | عادي   | معمول - عادی - طبیعی   | ۱ د ۶   |
| طَحَنٌ هـ (يَطْحَنُ، طَحْن)          | دَهَكَ - سَحَق                                     | آرد کرد - آسیاب کرد  | ۹ ک ۸   |
| طَحِين                               | دَقِيقُ الْقَمَح                                   | آرد  | ۹ ک ۸   |
| طُرّاً                               | جميعاً   | باهم - همگی - دسته جمعی  | ۹ ک ۳   |
| طَرَّاحَةٌ (ج. طَرَارِیح)            | بساط   | تشک - تشکچه  | ۸ ک ۳   |
| طَرَّادَةٌ                           | سَفِينَةٌ حَرَبِيَّةٌ صَغِيرَةٌ<br>سَرِيعَةٌ       | ناو جنگی   | ۹ ک ۷   |
| طَرَّاز                              | نَمُودَج - نَمَط                                   | نوع - گونه - نمونه   | ۶ ک ۳   |
| طَرّاً (يَطْرَأُ، طَرء)              | حَدَث  | رخ داد - ... علی، ل: رسید -<br>خطور کرد  | ۷ ک ۴   |
| طَرَبَ (يَطْرَبُ، طَرَب)             | اِسْتَطْرَبَ - رَوَّحَ                             | به طرب آمد - به وجد آمد  | ۱۰ ک ۷  |
| طَرَحَ بـ علی، علی (يَطْرَحُ، طَرَح) | أَسْقَطَ   | انداخت - به زمین افکند - ... من:<br>کسر کرد - تفريق کرد (چیزی را<br>از چیز دیگر) | ۳ د ۲   |
| طَرَحُون                             | من الخضروات  | ترخون  | ۷ ک ۲   |
| طَرَدَ (ج. طُرُود)                   | وَسِيقَ - رُزْمَةٌ تُرْسَلُ<br>بالبريد             | بسته پستی  | ۲ ک ۴   |
| طَرَدَ مِنْ (يَطْرُدُ، طَرَد)        | أَخْرَجَ - أَبْعَدَ                                | دور انداخت - دور کرد - راند  | ۱۱ ک ۵  |
| طَرَّزَ هـ (يُطَرِّزُ، تَطَرِّيز)    | زَيَّنَ بِالْخُيُوطِ وَ الرِّسُومِ<br>الْمُلوَّنةِ | گلدوزی کرد - حاشیه دوزی کرد  | ۶ ک ۲   |
| طَرَفَ (ج. أَطْرَاف)                 | عَضُو  | عضو - اندام  | ۳ ک ۸   |
| طَرَفَ (يَطْرِفُ، طَرَف)             | لَمَحَ بَصَرَهُ                                    | ... بَينَهِ: چشمک زد - پلک زد  | ۴ ک ۱   |
| طَرَفَ (در مقام حرف اضافه)           | نَاحِيَّةٌ - جَانِب                                | کنار - ... همراه - ...   | ۳ ک ۲   |
| طَرَّقَ هـ (يَطْرُقُ، طَرُوق)        | دَقَّ - قَرَعَ                                     | کوفت - چکش زد - نفوذ کرد   | ۰ ک ۴   |
| طَرِيّ                               | جَدِيدٌ - طَازِج                                   | تازه - با طراوت - نمناک  | ۹ ک ۴   |

| المفردة                      | (المترادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية                                 | العنوان |
|------------------------------|---|--|---------|
| طَرِيح                       | مَرِيض - مُلَازِمٌ<br>لِلْفِرَاشِ                                   | بر زمین افتاده - مردود - مطرود                   | ۴ ک ۸   |
| طَرِيف                       | غَرِيب - حَدِيثٌ  | شگفت - نو - نادر - تحفه                          | ۳ ک ۸   |
| طَرِيق (ج. طُرُق)            | سَبِيل - نَهْجٌ   | راه - جاده - مسیر                                | ۰ ک ۱   |
| طَرِيقَة (ج. طرائق)          | أُسْلُوب - مَذْهَبٌ   | روش - شیوه - نظام - سیستم                        | ۲ ک ۸   |
| طَعَام (ج. أَطْعَمَة)        | أَكَلَة   | غذا - خوراک                                      | ۱ ک ۳   |
| طَغَى (يَطْغَى، طُغْيَانٌ)   | تَمَادَى - ظَلَمَ   | از حد گذشت - طغیان کرد                           | ۶ ک ۲   |
| طَفَّ                        | أَرْض كَرِبَلَاءَ   | نام سرزمین کربلا                                 | ۱۲ ک ۵  |
| طَفِقَ (يَطْفِقُ، طَفَقَ)    | بَدَأَ - ظَلَّ  | مبادرت کرد - آغاز کرد                            | ۸ د ۵   |
| طِفْل (ج. أَطْفَال)          | صَغِيرٌ   | بچه - کودک - نوزاد                               | ۳ ک ۳   |
| طَنِيفٌ                      | قَلِيلٌ   | ناقص - کوچک - کم                                 | ۱۱ ک ۴  |
| طُفَيْلِيٌّ                  | مُتَطَفِّلٌ   | مهمان ناخوانده - مزاحم - انگل                    | ۱۰ ک ۱  |
| طُقُسٌ (ج. طُقُوس)           | حَالَة الْجَوِّ - الْمَنَاحُ  | آب و هوا   | ۱ ک ۸   |
| طَلَّ (ج. طَلَال)            | مَطَرٌ خَفِيفٌ  | شینم - ژاله - نم نم باران                        | ۵ ک ۴   |
| طَلَاءٌ                      | دُهْنٌ - صِبْغَةٌ   | روکش - رنگ                                       | ۶ ک ۱   |
| طَلَاةٌ                      | بَشَاشَةٌ - فَصَاحَةٌ   | گشاده رویی - روان سخن گفتن                       | ۲ د ۳   |
| طَلَبٌ                       | مُطَالَبَةٌ - حَاجَةٌ   | درخواست  | ۸ ک ۴   |
| طَلَبَ هـ (يَطْلُبُ، طَلَبَ) | سَأَلَ - ابْتَغَى   | درخواست کرد - طلب کرد                            | ۰ ک ۴   |
| طَلَعَ (يَطْلُعُ، طُلُوعٌ)   | ظَهَرَ - عَلَا  | برآمد - فراز آمد - آشکار شد                      | ۱ ک ۱   |
| طَلِقَ                       | مَشْرِيقٌ - مَكَانٌ<br>مَكْشُوفٌ - مَخَاضٌ -<br>أَلَمُ الْوِلَادَةِ | رنج - درد زایمان - گشاده - ...<br>من: آزاد - رها | ۱۰ ک ۴  |
| طَلَّلَ (ج. اطلال/طُلُول)    | أَنْقَاضٌ - الْبَاقِي مِنْ<br>آثَارِ الدَّارِ                       | آثار - خرابه - ویرانه                            | ۶ د ۴   |
| طَلَى بـ (يَطْلِي، طَلَى)    | دَهَنَ  | رنگ زد - پوشاند - اندود                          | ۷ ک ۶   |
| طَلِيعَةٌ (ج. طَلَانِع)      | مَقْدَمَةُ الْجَيْشِ - أَوَّلُ<br>الْجَيْشِ                         | پیشرو - طلایه دار - علائم                        | ۵ ک ۱   |

| المفردة                          | (المترادف) ≠ المضاد       | المعنى بالفارسية                    | العنوان |
|----------------------------------|---------------------------|-------------------------------------|---------|
| طَماطِم                          | طَماطَة - بَندوَرَة       | گوجه فرنگی                          | ۱ ک ۴   |
| طَمانَ وَ طَمانَ هـ (يُطَمانُ)   | أراحَ باله - هدَّاه       | آرام کرد - إلى: خاطر جمع کرد        | ۵ ک ۴   |
| طَمانِیَّة                       | اطمِئنان - راحَة          | سکون - آرامش                        | ۵ ک ۷   |
| طَمَحَ إلى (يَطْمَحُ، طُمُوح)    | اِبْتغى                   | خواست - طلب کرد - طمع کرد           | ۶ ک ۱   |
| طَمَرَه هـ (يَطْمُرُ، طَمَر)     | دَفَنَ في التُّرابِ       | دفن کرد - به خاک سپرد               | ۶ ک ۲   |
| طَمَع (ج. أَطْماع)               | نَهَم - شَرَه             | حرص - آرز                           | ۵ ک ۵   |
| طُن (ج. أَطنان)                  | ألف كيلوغرام              | تُن (واحد وزن)                      | ۱ د ۶   |
| طَنجَرَة (ج. طَناجر)             | قَدَر من نُحاس            | دیگچه (مسی دسته دار) - قابلمه       | ۶ ک ۱   |
| طَواب                            | صانع الطوب                | خشت زن - آجر ساز                    | ۵ ک ۵   |
| طَوال                            | خلال - مَدى - عَبر        | در مدت ... - سراسر ...              | ۹ ک ۲   |
| طُوب                             | أَجَرَة                   | آجر                                 | ۸ ک ۳   |
| طُور (ج. أَطوار)                 | حَین - حال                | وضع - حالت - یک بار                 | ۵ ک ۱   |
| طَوَّرَه هـ (يُطَوِّر، تَطْوِير) | عَبَّر                    | دگرگون کرد - متحول کرد              | ۱۱ ک ۷  |
| طُوع                             | انقياد                    | اطاعت - فرمانبرداری                 | ۹ ک ۳   |
| طُوفان                           | عاصِفَة                   | طوفان - سیل                         | ۵ ک ۴   |
| طَوَى هـ (يَطْوِي، طَيَّ)        | (طَمَّر - لَفَّ) ≠ بَسَطَ | در پیچید - لوله کرد - در برگرفت     | ۸ د ۱   |
| طَوَى (يَطْوِي، طَيَّ)           | لَوَى                     | در پیچید - لوله کرد                 | ۹ ک ۳   |
| طَوِيل                           | (مَدید) ≠ قَصیر           | دراز - بلند - بزرگ                  | ۵ ک ۲   |
| طَهَّرَ (يَطْهَرُ، طَهْر/طَهارة) | تَنَقَّى - تَنظَّفَ       | پاک بود - ظاهر بود                  | ۵ ک ۴   |
| طَبَّار                          | من يقود الطائِرَة - قبطان | خلبان                               | ۸ ک ۱   |
| طَيِّب                           | جَيِّد                    | بسیار خوب!                          | ۱ ک ۱   |
| طَيَّة                           | ثَنِيَّة - كَسْرَة        | به ضمیمه ... ج. - ات: تا - چین - لا | ۳ ک ۷   |
| طَيرَ (ج. طُيور)                 | كَلَّ ذی جناح من الحَيوان | پرنده                               | ۱ ک ۵   |
| طَيَّرَه هـ (يُطَيِّر، تَطْيِير) | نَفَّرَ - أَرسَلُ         | به پرواز درآورد - به هوا فرستاد     | ۹ ک ۵   |

| المفردة                     | (المرادف) ≠ المصاد                | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|-----------------------------|-----------------------------------|--|---------|
| طيران                       | السير في الجو                     | پرواز - هوانوردی - هواپیمایی             | ٦ ك ١   |
| طيلة                        | طوال                              | در طول                                   | ١٠ ك ٠  |
| طين (ج. أطيان)              | ترابّ يجبلُ بالماء                | گل - مایه - سرشت                         | ٤ ك ١   |
| ظافر                        | فائز                              | پیروز - کامیاب                           | ٨ ك ١   |
| ظالم (ج. ظلمة)              | (باغ - طاغ) ≠ عادل                | ظالم - ستمکار                            | ٨ ك ٥   |
| ظاهر (ج. ظواهر)             | باطن                              | ظاهر - آشکار - پیدا - بیرون              | ٨ د ٢   |
| ظاهرة (ج. ظواهر)            | حدث                               | پدیده - جلوه خارجی - رخداد               | ٠ ك ٣   |
| ظرف (ج. ظروف)               | غلاف الرسالة                      | پاکت (نامه) - پوشش                       | ٢ ك ٤   |
| ظروف                        | حالة - وضع                        | شرایط - اوضاع                            | ٩ ك ٧   |
| ظریف (ج. ظرفاء/ظرائف)       | بلیغ - کیس - ملیح                 | قشنگ - خوش خو - نکته سنج                 | ٣ ك ٨   |
| ظفر/ظفر (ج. أظفار)          | مادة قرنيّة تنبت في أطراف الأصابع | ناخن - پنجه - چنگال                      | ٠ ك ٣   |
| ظل (ج. ظلال)                | قبيّ                              | سایه                                     | ٤ ك ١   |
| ظلّ (يظلّ، ظلّول)           | لَبِثَ - مَكَثَ                   | باقی ماند - همچنان...                    | ٣ د ٦   |
| ظلام                        | (عَتَمَة - دُجَة) ≠ نور           | تاریکی - تیرگی - ظلمت - سیاهی            | ١ ك ٦   |
| ظمان (م: ظمأى)              | عطشان                             | تشنه                                     | ٩ ك ٧   |
| ظماً                        | عَطَشَ                            | تشنگی                                    | ٩ ك ٤   |
| ظنّ (يظنّ، ظنّ)             | (خَمَنَ - تَوَهَّمَ) ≠ أَيْقَنَ   | پنداشت - خیال کرد - ب: بدگمان شد         | ٠ ك ٣   |
| ظهر                         | منتصف النهار                      | ظهر - نیمروز                             | ٠ ك ١   |
| ظهر (ج. ظُهور/أَظْهَر)      | (مَتَن) ≠ صدر                     | پشت - رویه                               | ٣ ك ٧   |
| ظَهَرَ لـ (يَظْهَرُ، ظُهور) | (بانّ - جَلَى) ≠ اخْتَفَى         | ظاهر شد - آشکار شد - ...<br>على: مسلط شد | ٠ ك ٣   |
| ظهيرة                       | ظُهر                              | نیم روز                                  | ٤ د ٢   |



| المفردة                               | (المرادف) ≠ المضاد         | المعنى بالفارسية                   | العنوان |
|---------------------------------------|----------------------------|------------------------------------|---------|
| عَائِد                                | راجع - دَخَلَ - مَوْرِد    | بازگشت کننده - ...ج. عَائِدَات:    | ۱ ک ۸   |
|                                       |                            | عایدات                             |         |
| عَائِق (ج. عُبَاق)                    | رادع                       | مانع                               | ۱۱ ک ۳  |
| عَائِلَة (ج. عَوَائِل)                | أُسْرَة - اهل              | خانواده                            | ۱ ک ۸   |
| عَائِم                                | سَبَّاح                    | شناگر - شناور                      | ۱۲ ک ۲  |
| عَائِب                                | مُهْتَم                    | (با ادات نفی: بی تفاوت - بی اعتنا  | ۸ ک ۲   |
| عَايَتْ                               | لَاعِب                     | بی عار - هرزه - شوخ                | ۱۲ ک ۸  |
| عَايِر                                | مَار - ماش                 | گذرا - عابر                        | ۱ ک ۵   |
| عَايِق                                | عَطِر                      | خوشبو - معطر                       | ۵ ک ۲   |
| عَات                                  | جَرِيئ                     | متکبر - گستاخ - پررو - ویرانگر     | ۸ د ۲   |
| عَاتَبَ عَلَى (يُعَاتِبُ، مُعَاتَبَة) | لَام - وَتَعَ لَطْف        | نکوهش کرد - سرزنش کرد              | ۸ ک ۳   |
| عَايِق (ج. عَوَائِق)                  | كَاهِل - مَسْؤُولِيَّة     | دوش - عهده                         | ۱۱ ک ۳  |
| عَائِر                                | وَاجِد                     | یابنده                             | ۴ د ۳   |
| عَاج                                  | نَابُ الْفِيل              | عاج (دندان فیل)                    | ۹ ک ۳   |
| عَاجِز (ج. عَوَاجِز/عَجْزَة)          | ضَعِيف - کهل               | ناتوان - سالمند                    | ۲ ک ۱   |
| عَاجِل                                | (قَرِيب مُسْرِع) ≠ آجَل    | زودگذر - دنیایی - نزدیک            | ۲ ک ۷   |
| عَادَ (يُعُوذُ، عُود/مَعَاد)          | (رَجَعَ - آب) ≠ سَافَر     | برگشت                              | ۱ ک ۵   |
| عَادَة (ج. عَوَائِد)                  | دَّاب - دُرْبَة            | عادت                               | ۰ ک ۹   |
| عَادِلَ (يُعَادِلُ، مُعَادَلَة)       | سَاوِي - وَازَن            | برابر بود - مساوی بود - ...بَيْنَ: | ۵ ک ۱   |
|                                       |                            | برابر ساخت                         |         |
| عَادِي (يُعَادِي، مُعَادَاة)          | (نَاوَأ - خَاصِم) ≠ صَادَق | دشمنی کرد                          | ۱۲ ک ۴  |
| عَادِي                                | مَالُوف - طَبِيعِي         | معمولی - عادی                      | ۱ ک ۸   |
| عَار (ج. عُرَاة)                      | مَنْ لَيْسَ عَلَيْهِ ثَوْب | لخت - برهنه - عریان                | ۴ ک ۴   |
| عَار                                  | عَيْب                      | تنگ                                | ۴ ک ۴   |
| عَارِض (ج. عَوَارِض)                  | (خَدَّ - مَانِع) ≠ ثَابِت  | مانع - گونه                        | ۲ ک ۵   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد            | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------------------|-------------------------------|---|---------|
| عَارِف بـ                       | عَالِم بـ                     | آشنا به - توانا در                                      | ۱۱ ك ۱  |
| عَارِم                          | صَعْب - كثير العدد            | متلاطم - پُر حِدَّت - خشن - كلان                        | ۵ ك ۵   |
| عَازٍ (يَعُوزُ، عَوَز)          | احتاج                         | نیاز داشت - محتاج بود                                   | ۱۲ ك ۳  |
| عَازِف                          | موسيقار                       | نوازنده   | ۶ د ۱   |
| عَازِم                          | الْمُتَّخِذُ قَرَارًا - قاصِد | ثابت قدم - مصمم   | ۵ ك ۴   |
| عَاشٍ (يَعِيشُ، عِيش)           | (حَيٍّ) ≠ مَاتَ               | زندگی کرد - در قید حیات بود                             | ۰ ك ۵   |
| عَاشِرٍ (يُعَاشِرُ، مُعَاشِرَة) | (خَالِطٌ - صَاحِبٌ) ≠ انطوى   | معاشرت کرد - صمیمی شد - همنشینی کرد                     | ۲ د ۶   |
| عَاصِرٍ (يُعَاصِرُ، مُعَاصِرَة) | عَاشٍ فِي عَصْرِهِ            | معاصر بود - همزمان بود                                  | ۱۲ ك ۵  |
| عَاصِفٍ                         | شَدِيد                        | سخت   | ۳ ك ۱   |
| عَاصِفَة (ج. عواصف)             | ريح شديدة                     | تند باد - باد شدید                                      | ۵ ك ۱   |
| عَاصِمَة (ج. عواصم)             | قَاعِدَة - مركز ادارة البلاد  | پایتخت  | ۰ ك ۱۰  |
| عَاطِرٍ                         | عَاقِبٍ                       | خوشبو - معطر  | ۱۱ ك ۵  |
| عَاطِفَة (ج. عَوَاطِف)          | رَحْمَة - شَفَقَة             | علاقه عاشقانه - محبت زیاد - دلسوزی                      | ۲ ك ۲   |
| عَاطِلٍ من                      | (بَطَالٍ - فارغ) ≠ عامل       | عاطل و باطل - بیکار - تهی                               | ۲ ك ۸   |
| عَافٍ (يَعِيفُ، عَيْف)          | انْفَ - تَرَكَ                | بیزار بود - نفرت داشت                                   | ۹ ك ۷   |
| عَافِي هـ (يُعَافِي، مُعَافَاة) | شَفَى                         | شفا داد - درمان کرد - ... عن، من: مصون نگه داشت         | ۷ ك ۶   |
| عَاقِبَة                        | صِحَّة                        | سلامتی - تندرستی  | ۲ ك ۱   |
| عَاقِبٍ (يُعَاقِبُ، مُعَاقِبَة) | ضَرَبَ - كَافَأَ              | به نوبت انجام داد - ...، به، علی: مجازات کرد - عقاب کرد | ۰ ك ۷   |
| عَاقِبَة (ج. عَوَاقِب)          | نَتِيجَة - نِهَایَة           | فرجام - عاقبت - پیامد                                   | ۱ د ۸   |
| عَاكِسَة                        | لَمْبَة - الزينة              | آبازور  | ۴ ك ۲   |
| عَالٍ                           | (شَاهِقٌ) ≠ دَانٍ             | بلند - عالی رتبه - مرغوب                                | ۲ ك ۱   |

| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|--|--------------------------------------|---|---------|
| عَالَجْ هـ (يُعَالَجُ، مُعَالَجَة)     | داوی - مازَسَ                        | معالجه کرد - بررسی کرد - حل و فصل کرد   | ۸ د ۲   |
| عَامَ                                  | (الذي يَهُمُّ الْكُلَّ - جميع) ≠ خاص | عمومی - رایج - متداول - عام             | ۲ ك ۳   |
| عَام (ج. أَعْوَام)                     | سَنَة                                | سال                                     | ۱ ك ۰   |
| عَامَّة                                | اغلیبة                               | عموماً - به طور کلی                     | ۱ ك ۱   |
| عَامِر                                 | حافِل                                | پر جمعیت - شلوغ - مسکونی                | ۷ ك ۰   |
| عَامِل (ج. عُمَال)                     | فاعِل - شُعَال                       | کارگر                                   | ۲ ك ۰   |
| عَامِيَة                               | دارجة                                | زبان عامیانه و محاوره ای                | ۳ ك ۴   |
| عَانِق                                 | مُحْتَضِن                            | در آغوش گیرنده                          | ۲ ك ۵   |
| عَانَقْ هـ (يُعَانِقُ، مُعَانَقَة)     | حَضَنَ                               | به آغوش گرفت - بغل کرد - پیوست          | ۹ ك ۱   |
| عَانِي (يُعَانِي، مُعَانَاة)           | تَعَب - كَانَدَ مِنْ                 | سختی کشید - رنج دید                     | ۲ ك ۶   |
| عَاوَدَ (يُعَاوِدُ، مُعَاوَدَة)        | رَجَعَ - راجع                        | برگشت - بازآمد - مراجعه کرد             | ۸ د ۲   |
| عَاهِل (ج. عواهل)                      | مَلِك                                | حاکم - امپراتور - شاهنشاه               | ۷ ك ۰   |
| عِيبَء (ج. أَعْبَاء)                   | حَمِل                                | سنگینی - مسئولیت                        | ۵ ك ۲   |
| عُبَاب (مُونث)                         | بَحْر                                | سیلاب - موج بلند                        | ۱۱ ك ۸  |
| عِبَارَة                               | جِسْر                                | پل                                      | ۱۱ ك ۴  |
| عِبَارَة ج. - ات                       | الكلام الدالّ على معنى               | شرح - بیان - عبارت                      | ۱ ك ۱   |
| عَبَّأْ بـ (يَعْبَأُ)                  | أَهْمَلَ                             | (با أدوات نفی: بی توجه بود - اهمیت نداد | ۱۱ ك ۴  |
| عَبَدَ (ج. عِبِيد)                     | (مَمْلُوك) ≠ حُرّ                    | برده - خادم - نوکر                      | ۸ د ۳   |
| عَبَدَ (يَعْبُدُ، عِبَادَة/عِبُودِيَة) | أَلِه                                | پرستید - عبادت کرد                      | ۸ د ۳   |
| عَبَّدَ هـ (يَعْبُدُ، تَعْبِيد)        | مَهَّدَ                              | مطیع کرد - هموار کرد - آسفالت کرد       | ۸ د ۳   |
| عَبَر                                  | خِلَالَ                              | از روی ... - ورای ...                   | ۴ ك ۵   |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|------------------------------------|--|---|---------|
| عَبَر (يَعْبُرُ، تَعْبِير)         | (أَبَانَ - أَعْرَبَ - أَفْصَحَ) ≠ عَيَّي | تعبیر کرد -... عن: بیان کرد -<br>تصریح کرد -... عن: تبیین کرد | ۵ ک ۵   |
| عَبَرَ (يَعْبُرُ، عُبُور)          | مَرَّ - اجْتَازَ                         | عبور کرد - گذشت   | ۱ ک ۰   |
| عِبْرَة (ج. عِبَر)                 | آيَة - بَصِيرَة                          | پند - تنبيه   | ۷ ک ۰   |
| عِبْرَة (ج. عِبَرَات)              | دمعة                                     | اشک   | ۷ ک ۰   |
| عَبَسَ (يُعْبِسُ، تَعْبِيس)        | قَطَّبَ بَيْنَ حَاجِبِيهِ                | اخم کرد - جبین در هم کشید                                     | ۱ ک ۹   |
| عَبَسَ (يُعْبِسُ، عَبَسَ/عُبُوس)   | (قَطَّبَ) ≠ تَهَلَّلَ                    | اخم کرد - جبین در هم کشید                                     | ۱ د ۸   |
| عَبَقَرِيّ                         | مُوْهوب - مَتَمَيِّزٌ بَتَفُوقٍ          | رنگارنگ - هوشمند -... ج. -<br>ون، عَبَاقِرَة: نابغه           | ۱۱ ک ۵  |
| عَبَقَرِيَّة                       | ذِکَاء خَارِق                            | نبوغ  | ۵ ک ۷   |
| عَبُودِيَّة                        | (حِرْمَانُ الْحُرِيَّةِ) ≠ حُرِّيَّة     | بندگی - بردگی   | ۸ د ۳   |
| عُبُوس                             | (مُتَجَهِّمٌ) ≠ بَشُوش                   | اخمو - ترش رویی   | ۱ د ۶   |
| عِتَاب                             | لَوْم - عَتَبَ                           | سرزنش - نکوهش   | ۶ ک ۶   |
| عِتَاد (ج. أَعْتَدَ/أَعْتَدَة)     | عُدَّة - سِلَاح                          | تجهیزات - مهمات   | ۸ د ۲   |
| عِتَال                             | شَيَال - حَمَال                          | باربر - حَمَال  | ۴ ک ۱   |
| عَتَبَة (ج. أَعْتَاب)              | بِلَاطَة الباب                           | آستانه - درگاه  | ۲ ک ۷   |
| عَتَمَ هـ (يُعْتَمُ، تَعْتِم)      | دَخَلَ فِي الْعَتَمَةِ - سَتَرَ          | تار کرد - محو کرد - سانسور کرد                                | ۱۲ ک ۶  |
| عَتَمَة                            | ظِلَام - حُزْن                           | تاریکی - غم - اندوه   | ۵ ک ۳   |
| عَتِيق                             | قَدِيم                                   | قدیمی - باستانی - کهن   | ۵ ک ۱   |
| عَثَرَ ب، عَلَى (يَعْثُرُ، عُثُور) | وَجَدَ                                   | دست یافت - کشف کرد  | ۶ ک ۴   |
| عَثَرَة                            | زَلَّة - هَفْوَة                         | لغزش - سقوط - اشتباه  | ۷ ک ۷   |
| عَجَّ (يَعْجُ، عَجِيج)             | امْتَلَأَ                                | داد زد - ب: پر بود - مالا مال شد                              | ۸ د ۴   |
| عَجَزَ عَنْ (يَعْجِزُ، عَجْز)      | ≠ قَدَرَ عَلَى                           | عاجز بود - درماند - ناتوان شد                                 | ۰ ک ۶   |
| عَجَلَ (ج. عُجُول)                 | غَفَرَ - صَغِيرَ الْبَقَرَة              | گوساله  | ۵ ک ۶   |
| عَجَلٌ (يُعْجَلُ، تَعْجِيل)        | أَسْرَعَ                                 | عجله کرد -... ب: بسرعت فراهم آورد                             | ۰ ک ۷   |



| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية                                 | العنوان |
|--|---|--|---------|
| عَجَلٌ (يَعْجَلُ، عَجَلَةٌ)            | أَسْرَعَ  | عجله كرد - عجله داشت                             | ۱ د ۳   |
| عَجَلَةٌ                               | دولاب   | چرخ - ارايه - گاری                               | ۳ ك ۲   |
| عَجُوز (ج. عَجَزَةٌ)                   | مُعَمَّر - شَيْخ - مُسَنَّن                                     | سالخورده - پير - سالمند                          | ۱ ك ۱   |
| عَجِيج                                 | صباح  | داد و فغان                                       | ۳ ك ۶   |
| عَجِيل (ج. عَجَال)                     | سريع  | سريع - فوری - تند                                | ۳ ك ۹   |
| عَجِين                                 | معجون   | خمير   | ۵ د ۳   |
| عَدَّ هـ (يَعْدُ، عَدٌّ)               | حَسَبَ - ظَنَّ - حَاسَبَ - أَحْصَى                              | شمرد - به حساب آورد                              | ۵ ك ۴   |
| عَدَاء                                 | راکض  | دونده  | ۴ د ۱   |
| عَدَاد                                 | بَيْن - من جمله   | شمار - مقدار - معادل                             | ۵ ك ۱۲  |
| عَدَالَةٌ                              | انصاف   | عدل - دادگری                                     | ۵ ك ۷   |
| عُدَّة                                 | أَدَاة - وَسِيلَةٌ  | آمادگی - ...ج. عُدَّة: تجهيزات - تشکیلات - ادوات | ۲ ك ۷   |
| عَدَد (ج. أَعْدَاد)                    | ما يُدُلُّ على فرد أو أَكْثَر                                   | عدد - رقم - شماره - تعداد - مقدار                | ۴ ك ۱   |
| عَدَسَةٌ                               | قِطْعَةٌ مُسْتَدِيرَةٌ مِنَ الْبَلُّورِ مَكْبُرَةٌ أَوْ لَامَةٌ | ذره بین - شیشه عدسی                              | ۶ ك ۴   |
| عَدَل                                  | نَظِير - مِثْل  | برابر - معادل                                    | ۸ ك ۹   |
| عَدَل (ج. عُدُول)                      | (قِسْط - سَوِيَّة) ≠ ظَلَم                                      | عدالت - انصاف                                    | ۳ ك ۱   |
| عَدُوٌّ (ج. أَعْدَاء/عُدَى)            | مُعَادٍ - مُنَاوِيٍّ  | دشمن - خصم                                       | ۲ ك ۰   |
| عِدْوَان                               | اعْتِدَاء - غَارَةٌ - ظَلَم                                     | دشمنی - خصومت                                    | ۲ د ۸   |
| عَدَوِيٌّ                              | سريان - انتقال المرض  | سرايت - شُيُوع                                   | ۳ ك ۲   |
| عَدِيد                                 | كَثِير  | در زمره ... - بسيار - بی شمار                    | ۸ ك ۹   |
| عَدِيم                                 | فَاقِدٌ - مُنْقَطِعٌ  | فاقد ... - تهی از ... - بدون                     | ۶ ك ۱۱  |
| عَذَب (ج. عِذاب)                       | (طَيِّبٌ - قُرَات) ≠ أَجَاج                                     | گوارا  | ۱ ك ۲   |
| عَذَرُ هـ (يَعْذِرُ، عُذْر/مُعْذِرَةٌ) | عَفَى عَنْ  | بخشید - مورد عفو قرار داد                        | ۴ ك ۶   |

| المفردة                     | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-----------------------------|--|---|---------|
| عُذُوْبَة                   | حَلَاوَة                                 | شیرینی - حلاوت  | ۱۲ ک ۱  |
| عَرَا (يعرو، عرو)           | أَصَابَ                                  | بر سر (کسی) آمد - پیش آمد   | ۹ ک ۴   |
| عَرَبَة                     | مَرَكَبَة لِلنَّقْلِ                     | چرخ دستی  | ۵ د ۱   |
| عَرَبْد (يعربد، عربدة)      | صَرَخَ                                   | عریده کشید  | ۹ ک ۵   |
| عَرَبِيّ                    | منسوب إلى العَرَب                        | عرب - عرب اصیل  | ۱ ک ۳   |
| عَرَجَّ عَلَى (يعرج، تعريج) | مال إلى                                  | برگشت - ... عن: منحرف شد - پیچید  | ۶ ک ۳   |
| عِرْزَال                    | كوخ يُبنى بالأغصان                       | آلونک چوبی و کوهستانی (معمولاً روی درخت)  | ۱۱ ک ۸  |
| عُرس                        | حَفْلَة الزفاف                           | ازدواج - جشن عروسی  | ۵ ک ۳   |
| عَرَض (ج. أعراض)            | غير ثابت - مَظْهَر                       | حادثه - اتفاق   | ۲ ک ۳   |
| عَرَض (ج. عروض)             | تقديم                                    | عرضه - نمایش - اجرا   | ۷ د ۷   |
| عَرَض هـ (يعرض، تعريض)      | عَابَ - أَبْسَلَ - جَعَلَ عُرْضَةً لـ    | عریض کرد - ... ل: قرار داد (در معرض چیزی) - ... ل: ب: متعرض (چیزی) شد   | ۵ ک ۴   |
| عَرَض هـ (يعرض، عرض)        | أَظْهَرَ                                 | به نمایش گذاشت  | ۰ ک ۱۰  |
| عَرَضِيّ                    | غير مقصود                                | انفاقی - عرضی (فلسفه) - مشروط   | ۱۲ ک ۴  |
| عَرَفَ (يعرف، معرفة/عرفان)  | (عِلْم) ≠ جَهْل                          | شناخت - دانست   | ۰ ک ۱   |
| عَرَف هـ (يعرف، تعريف)      | أَطْلَعَ - أَخْبَرَ                      | اعلام کرد - ... ب:، إلى: معرفی کرد  | ۲ ک ۳   |
| عَرَفَات                    | صحراء قريبة من مكة                       | سرزمین عرفات؛ نام کوه و دشت مجاور آن که در فاصله‌ی ۱ ساعتی شرق مکه قرار دارد و موقوفی است که حاجیان روز نهم ذی الحجة را در آن می گذرانند. | ۵ ک ۵   |
| عُرْفِيّ                    | عَسْكَرِيّ - سَلُوكٌ اتَّفَقَ عليه الناس | معمول - سنتی - جنگی - نظامی (حکومت نظامی)   | ۹ ک ۷   |

| المفردة                                   | (المرادف) ≠ المضاد                            | المعنى بالفارسية                                  | العنوان |
|---|---|---|---------|
| عِرْق (ج. عُرُوق)                         | جذر - مجرى الدّم                              | ريشه - سپاهرگ - نژاد - اصل                        | ۱۲ ك ۳  |
| عَرَقْل (يُعْرَقُ، عَرَقْلَة)             | جَعَلَهُ صَعْباً                              | اشکال تراشی کرد - ایراد گرفت - راه بست            | ۱۱ ك ۷  |
| عَرَكَ                                    | خبرة  | تجربه - کار آزمودگی                               | ۱۰ ك ۷  |
| عُرْوَة (ج. عُرَى)                        | مُسْتَمْسِك                                   | گره - حلقه - دستگیره                              | ۱۲ ك ۵  |
| عريس (ج. عِرْسَان/عرائس)                  | زوج العروس                                    | داماد   | ۵ ك ۳   |
| عَرِيض                                    | ذو العَرَض                                    | عريض - پهن  | ۱ ك ۶   |
| عَرِيق                                    | ذو اصل في الْكَرَم                            | اصیل - ریشه دار                                   | ۵ ك ۳   |
| عَرِين                                    | مَأْوَى الاسد - خدر                           | کنام شیر - بیشه                                   | ۵ ك ۶   |
| عَزَّ (يَعِزُّ، عِزٌّ/عِزَّة)             | (قَوِي) ≠ ذَلَّ                               | قوی بود -...: علی: محترم شد - دشوار شد - زحمت داد | ۸ ك ۵   |
| عَزَاه                                    | مَأْتَم                                       | غمگساری - مراسم عزاداری                           | ۱۰ ك ۷  |
| عَزَب (ج. عُزَاب/أعزاب)                   | غَير متزوِّج                                  | مجرد (مقابل متأهل) - عزب                          | ۲ ك ۵   |
| عَزَزْهُ (يُعَزِّزُ، تَعْزِيز)            | (قَوِي - كَرِّم) ≠ ذَلَّلَ                    | تقویت کرد - محکم کرد                              | ۱۰ ك ۳  |
| عَزَفْهُ (يَعِزُّفُ، عَزَف)               | أَجَادَ الضَّرْبَ عَلَى الآلَةِ الموسيقِيَّةِ | نواخت   | ۴ ك ۵   |
| عَزَلَ عَنْ (يَعْزِلُ، عَزَلَ)            | أَبْعَدَ - فَصَلَ                             | جدا کرد - عزل کرد                                 | ۱۲ ك ۲  |
| عُزْلَة                                   | انطواء  | کناره گیری - گوشه گیری                            | ۸ ك ۳   |
| عَزَمَ عَلَى (يَعِزُّمُ، عَزَم/عَزِيْمَة) | نَوَى - قَصَدَ - أَرَادَ                      | تصمیم گرفت - مصمم شد -...: عن، علی: فراخواند      | ۰ ك ۷   |
| عَزَى (يُعْزِي، تَعْزِيَة)                | آسَى - دَعَا إِلَى الصَّبْرِ                  | تسلیت گفت - دلداری داد                            | ۳ ر ۷   |
| عَزِيز                                    | غَالٍ - قَوِيّ                                | محترم - قوی - عزیز -...: علی: دشوار               | ۱۰ ك ۷  |
| عَسَجَدَ                                  | ذَهَبَ  | زر - طلا  | ۱۲ ك ۴  |
| عُسْر                                     | صُعُوبَة - بُؤْس                              | دشواری  | ۳ ك ۲   |
| عَسْكَرِي                                 | منسوب إلى العسکر                              | نظامی   | ۲ ر ۶   |
| عَسْكَرِيَّين                             | الامامان العاشر و الحادي عشر للشيعة           | امام هادی و امام حسن عسگری علیهما السلام          | ۵ ك ۵   |

| المفردة                  | (المرادف) ≠ المضاد                                 | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|--------------------------|--|--|---------|
| عَسَلَى                  | منسوب إلى العَسَل                                  | عسلى رنگ - خرمايى                                  | ٤ ك ٧   |
| عَسَى                    | لَيْتَ - رُبَّمَا                                  | شاید - احتمالاً                                    | ٥ ك ٤   |
| عَسِير                   | صَعْب  | سخت - خشک - خشن - تند                              | ٩ ك ٣   |
| عُشْ (ج. أعشاش)          | وَكْر - وَكْنَة                                    | لانه (برای پرندگان)                                | ١ د ٤   |
| عِشَاء                   | وَجِبَةُ الْمَسَاءِ                                | شام (وعده غذایی)                                   | ١ د ٦   |
| عِشَاء                   | بداية الليل - صلاة العشاء                          | عشا - نماز عشا                                     | ١ د ٦   |
| عُشْب (ج. أعشاب)         | حَشِيش   | علف - سبزه - مرتع                                  | ١ د ١   |
| عَشَر (عَشْرَة)          | الْعَدَدُ الَّذِي يُوَافِقُ<br>اصَابِعُ اليَدَيْنِ | ده   | ١ ك ٥   |
| عَشْرَة                  | عَقْد - وَتِيرَة                                   | دهه  | ٩ ك ٥   |
| عِشْرَة                  | مُخَالَطَة النَّاسِ                                | معاشرت   | ١٠ ك ٨  |
| عِشْقُ (يَعِشْقُ، عِشَق) | أَحَبَّ  | عشق ورزید - دل باخت                                | ٤ ك ٦   |
| عِشْوَاء                 | ظَلَام   | تاریکی - تیرگی                                     | ١٢ ك ٧  |
| عِشْوَاتِي               | عَابَثَ - عَفَوِيّ                                 | بی هدف   | ١١ ك ١  |
| عِشْيِي                  | غروب الشمس   | غروب   | ٥ ك ٣   |
| عَشِيرَة (ج. عَشَائِر)   | اهل - قَبِيلَة                                     | خویشاوندان - طایفه                                 | ١٢ ك ٣  |
| عِصَاب                   | مَنْدِيلٌ يُشَدُّ بِهِ                             | باند - نوار  | ٢ ك ٣   |
| عِصَابَة (ج. عِصَائِب)   | زُمْرَة - جَمَاعَة                                 | بند - نوار - ج...ات: گروه -<br>جماعت - دسته - باند | ٨ ك ٢   |
| عِصَارَة                 | معصرة  | آبمیوه گیری  | ٦ ك ١   |
| عَصَب (ج. أعصاب)         | خَيْطٌ دَقِيقٌ حَيٌّ مُتَشَرُّ<br>فِي الْجِسْمِ    | عصب - رگ و پی                                      | ٥ ك ٧   |
| عَصَبِي                  | (ضَبَقُ الصَّدْر) ≠<br>هَادِي                      | تند مزاج   | ٣ د ٥   |
| عَصْر (ج. عُصُور)        | زَمَان - عَهْد                                     | روزگار - عهد                                       | ٠ ك ١   |
| عُصْرَان                 | الغداة والعشي                                      | صبح و عصر  | ٩ ك ٦   |



| المفردة                          | (المترادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|----------------------------------|--|--|---------|
| عَصْرَنَة                        | مُسَايَرَة العَصْرِ - حَدَاثَة   | مدرنیتنه   | ۶ ك ۷   |
| عَصْرُونِيَّة                    | وَجْبَة العَصْرِ   | عصرانه   | ۸ ك ۳   |
| عَصْرِي                          | حديث   | مدرن   | ۶ ك ۷   |
| عَصَفَ (يَعْصِفُ، عَصَف)         | هَبَّ بَعْفَ   | طوفان شد - تند باد وزید  | ۱ د ۳   |
| عَصْفُور (ج. عَصَاوِير)          | طَائِرٌ صَغِيرٌ  | گنجشک  | ۱ ك ۳   |
| عَصَمَ هـ (يَعْصِمُ، عِصْمَة)    | حَفِظَ   | بازداشت - جلوگیری کرد  | ۷ د ۵   |
| عَصَى (يَعْصِي، عِصْيَان)        | ≠ أَطَاعَ  | نافرمانی کرد   | ۲ د ۲   |
| عَصِير                           | ماء الفواكه المُسْتَخْرَج  | آبمیوه   | ۱ ك ۴   |
| عَضَّ هـ (يَعْضُّ، عَضٌّ)        | عَجَمَ - امْسَكَ بِاسْنَانِهِ  | گاز گرفت   | ۳ ك ۵   |
| عُضَال                           | عُقَام - غير قابل للشفاء   | مزمن - لاعلاج (بیماری)   | ۱۱ ك ۵  |
| عَضُد (ج. أَعْضَاد)              | مَا بَيْنَ المَرْفِقِ وَ الكَتِفِ  | بازو - توان - نیرو   | ۰ ك ۳   |
| عَضَلَة                          | اللَّحْمُ الْمُكْتَنَزُ الاحمر<br>الذي يُوْمِنُ الحَرَكَة فِي<br>الجِسْم | عضله   | ۳ ك ۵   |
| عُضْو (ج. أَعْضَاء)              | كُلُّ جُزْءٍ مِنْ اجْزَاء<br>الجَسَدِ - الفرد فِي<br>الْجَمْعِيَّة       | اندام - عضو (بدن) -<br>عضو (سازمان، تیم)   | ۳ ك ۵   |
| عَطَاء                           | عَطِيَّة - صَدَقَة   | هدیه - پیشکش   | ۱۱ ك ۳  |
| عَطَبَ                           | خَلَلَ - هَلَكَ  | ویرانی - نابودی - لطمه   | ۶ ك ۱   |
| عَطِر                            | مُطَيَّبٌ بِالْعَطَرِ  | خوشبو  | ۲ ك ۷   |
| عَطَّرَ هـ (يُعَطِّرُ، تَعَطِير) | طَيَّبَ - دَهَنَ   | خوشبو ساخت   | ۲ ك ۷   |
| عَطِشَ (يَعْطِشُ، عَطَشٌ)        | (ظَلَمَ - لَهَبَ) ≠ رَوَى  | عطش داشت - ...: شفته بود   | ۲ د ۶   |
| عَطْشَان                         | (ظَلَمَ - ظَمَانٌ) ≠<br>رَيَّان  | تشنه   | ۰ ك ۱   |
| عَطَفَ هـ (يَعْطِفُ، عَطَف)      | (حَدَبَ - رَقَّ - اشْفَقَ)<br>≠ قَسَا                                    | معطوف کرد - کج کرد - ...: إلى:<br>متمایل شد - ...: علی: محبت<br>داشت - رغبت داشت | ۵ ك ۱   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية                   | العنوان |
|---------------------------------|--------------------------------------|------------------------------------|---------|
| عَطَل                           | خَلا                                 | بیکاری - بی شغلی                   | ۲ د ۶   |
| عُطَلَّة (ج. عَطَل)             | بَلا عَمَل - فُرْصَة - اذن - اجازَة  | تعطیلی - بیکاری                    | ۰ ک ۲   |
| عِظاءَة                         | سحلیة                                | مارمولک - بزمجه                    | ۷ ک ۴   |
| عَظَم (ج. عِظَام)               | القَصَبُ الذي عليه اللحم             | تکه استخوان                        | ۲ ک ۳   |
| عَظْمٌ هـ (يُعْظَمُ، تَعْظِيم)  | (أَجَلٌ - أَكْبَرُ) ≠ حَقَرٌ         | تکریم کرد - تمجید کرد - عظیم ساخت  | ۶ ک ۴   |
| عَظِيم (ج. عِظَام، عِظَمَاء)    | (كَبِير - جَلِيل) ≠ حَقِير           | بزرگ                               | ۰ ک ۳   |
| عَظِيمَة (ج. عِظَائِم)          | مَهْبِيَة - كَبِيرَة                 | مصیبت عظمی - فاجعه دلخراش          | ۱ د ۵   |
| عَفَا (يَعْفُو، عَفْو)          | صَفَحَ - تَجَاوَزَ عَنْ              | پاک شد - ... عن: عفو کرد           | ۷ د ۲   |
| عَفْرِيت (ج. عَفَاريت)          | جِنِّي شَيْطَان - اَللهُ الرَّفَع    | بداندیش - شیطان - دیو - جک اتومبیل | ۴ ک ۶   |
| عِقَاب                          | (مُعَاقِبَة - نَقَمَة) ≠             | تنبیه - مجازات                     | ۹ ک ۷   |
| عُقَاب (ج. عِقَابان)            | طَائِرٌ جَارِح - عَرَن               | عقاب                               | ۹ ک ۱   |
| عُقَار (ج. عِقَاقِير)           | دَوَاءٌ عُشْبِيٌّ                    | دارو - داروهای گیاهی               | ۷ ک ۱   |
| عُقَب (ج. أَعْقَاب)             | نِهَايَات                            | پایان - فرجام                      | ۱۰ ک ۲  |
| عَقَب (ج. أَعْقَاب)             | مُؤَخَّرُ الْقَدَم - كَعَب           | پاشنه پا                           | ۳ ک ۵   |
| عَقَبَة                         | عَائِق - الطريق الصعب في الجبال      | گردنه                              | ۵ ک ۳   |
| عَقْبِي                         | نِهَايَة كُلِّ شَيْءٍ                | پایان - خاتمه - عاقبت              | ۶ ک ۲   |
| عَقْد (ج. عُقُود)               | إِتِفَاقِيَة - كل عشر سَنَوَات       | پیمان - دهه - دهگان                | ۱ ک ۴   |
| عَقْدٌ هـ (يُعَقَّدُ، تَعْقِيد) | ≠ يَسَّطُ                            | پیچیده کرد - معقد و بغرنج کرد      | ۱۱ ک ۶  |
| عَقْدٌ هـ (يُعَقَّدُ، عَقْد)    | اتَّفَقَ - أَقَامَ - اِشْتَدَّ عَلَى | بست - منعقد کرد                    | ۲ ک ۷   |

| المفردة                                    | (المرادف) ≠ المضاد                | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|--|-----------------------------------|--|---------|
| عُقِرَ                                     | وَسَطَ - داخل                     | وسط (خانه)   | ۱۱ ك ۳  |
| عَقْرَب (ج. عَقَارِب)                      | دَابَّةٌ صَغِيرَةٌ سَامَةٌ - ابره | عقرب - عقربه ساعت                                  | ۳ ك ۷   |
| عَقْل                                      | لُبٌّ                             | مغز - عقل  | ۸ ك ۲   |
| عَقْلٌ هـ (يَعْقِلُ، عَقَلَ)               | فَهَمٌ - شَدَّ بِحَبْلٍ           | زندانی کرد - توقیف کرد - عاقل بود - ...: دیه داد   | ۱۰ ك ۴  |
| عَقِمَ (يَعْقُمُ، عَقَمَ)                  | ≠ وَلَدَ - أَنْجَبَ               | نازا بود - عقیم بود                                | ۵ ك ۷   |
| عَقِيم                                     | عاقِر                             | نازا - سترون - بی نتیجه                            | ۳ د ۷   |
| عُكَاز (ج. عَكَازِز)                       | عَصَا                             | عصا - چوبدستی                                      | ۲ ك ۳   |
| عَكِرَ                                     | (وَسَخَ) ≠ صَافٍ                  | تیره و آلوده                                       | ۶ ك ۵   |
| عَكَّرَ هـ (يُعَكِّرُ، تَعَكَّرَ)          | كَدَّرَ - رَتَّقَ                 | آشفته ساخت - تیره ساخت                             | ۳ ك ۷   |
| عَكَسَ هـ (يَعْكِسُ، عَكَسَ)               | نَقَضَ - رَدَّ                    | برگرداند - وارونه کرد - منعکس کرد                  | ۶ ك ۳   |
| عَكَفَ عَلَى (يَعْكِفُ، عُكُوف)            | بَقِيَ - انْصَرَفَ                | روی آورد - خو کرد - ...: فی: انزوا گزید - معتكف شد | ۹ ك ۵   |
| عَلَا (يَعْلُو، عَلُو)                     | ارْتَفَعَ - صَعِدَ                | بالا رفت - برآمد                                   | ۲ د ۶   |
| عِلَاج                                     | مُعَالَجَةٌ - مداواة              | معالجه - درمان                                     | ۰ ك ۳   |
| عِلَاقَةٌ                                  | صِلَةٌ - ربط                      | رابطه  | ۷ د ۳   |
| عِلَامَةٌ                                  | أَثَرٌ                            | نشانه - اثر  | ۱ ك ۱   |
| عِلَاوَةٌ عَلَى                            | إِضَافَةٌ عَلَى                   | علاوه بر   | ۱۰ ك ۳  |
| عَلَبَ هـ (يُعَلِّبُ، تَعَلَّبَ)           | وَضَعَ فِي الْعَلْبَةِ            | کنسرو کرد - در قوطی کرد                            | ۵ د ۶   |
| عَلْبَةٌ (ج. عُلَبَ)                       | وَعَاءٌ مِنْ مَعْدِنٍ أَوْ خَشَبٍ | قوطی - جعبه  | ۰ ك ۳   |
| عِلَّةٌ (ج. عِلَلٌ)                        | مَرَضٌ                            | بیماری   | ۴ ك ۷   |
| عَلَقَ (ج. أَعْلَاق)                       | ثَمِينٌ                           | قیمتی - هر چیز گرانبها                             | ۱۲ ك ۷  |
| عَلَّقَ هـ ب، عَلَى (يُعَلِّقُ، تَعَلَّقَ) | تَدَلَّى                          | آویزان کرد - ملصق کرد - ...: تفسیر کرد - حاشیه زد  | ۱ د ۱   |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد                          | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|----------------------------------|---|---|---------|
| عَلَکَة                          | مضغة معروفة                                 | آدامس   | ۱ ک ۷   |
| عِلْم                            | مَعْرِفَة                                   | دانش  | ۸ ک ۷   |
| عَلَم (ج. أَعْلَام)              | لِوَاء - رَأْيَة                            | پرچم  | ۱ ک ۱   |
| عَلَّمَ هـ (يُعَلِّمُ، تَعْلِيم) | تَقَفَّ - رَبَّى                            | آموخت - یاد داد   | ۱ د ۶   |
| عِلْمَانِي                       | سلوك غير ديني                               | لانیك - سکولار  | ۱۲ ک ۴  |
| عَلَنِي                          | جَهْرِي                                     | علنی  | ۵ ک ۳   |
| عَلَى                            | (حَرْف) فَوْق                               | روی... ..   | ۵ ک ۱   |
| عُلَى                            | شَرَف - رِفْعَة                             | بلندی - رفعت - عظمت   | ۹ ک ۷   |
| عَلِيَاء                         | سَمَاء                                      | بلندی - رفعت  | ۵ ک ۳   |
| عَلِيل (ج. أَعْلَاء)             | مَرِيض - مُلَازِمٌ<br>لِلْفِرَاش            | مريض - ناخوش احوال - ملایم  | ۳ د ۵   |
| عَمَّ                            | أَخُو الْأَب                                | عمو   | ۲ ک ۲   |
| عَمَّ هـ (يَعُمُّ، عُمُوم)       | اِسْتَوْعَبَ - شَمِلَ                       | فراگرفت - شامل شد   | ۱ د ۳   |
| عَمَّا                           | عن ما (أدوات<br>الاستفهام)                  | از چه چیزی؟   | ۵ ک ۵   |
| عِمَاد (ج. عَمَد)                | ما يسند به - قائد في<br>الجيش               | ستون - پایه   | ۶ ک ۳   |
| عِمَارَة                         | هَنْدَسَة الابْنِيَة - بِنَايَة             | ساختمان - بیاختمان سازی   | ۲ د ۲   |
| عَمَالَة                         | أَجْرَة                                     | اجرت - دستمزد   | ۹ ک ۵   |
| عَمَدٌ (يَعْمِدُ، عَمَد)         | قَصَدَ - سَدَدٌ                             | ستون زد - ...، إلى، لـ: قصد کرد<br>- اقدام کرد                                  | ۹ ک ۳   |
| عُمَر (ج. أَعْمَار)              | حَيَاة - سِنٌ                               | زندگی - عمر   | ۶ ک ۴   |
| عُمَرُ (يَعْمُرُ، عُمَر)         | جَعَلَ عَامِرًا - تَقَدَّمَ فِي<br>السِّنِّ | عمر طولانی کرد - ... عِمَارَة:<br>آباد شد - پر جمعیت بود                        | ۵ ک ۷   |
| عَمَل (ج. أَعْمَال)              | مِهْنَة                                     | عمل - کار   | ۰ ک ۱   |
| عَمِلَ فِي (يَعْمَلُ، عَمَل)     |   | کار کرد - انجام داد - ...: عمل<br>کرد - ...: علی، لـ: برنامه چید -<br>دنبال کرد | ۱ ک ۱   |



| المفردة                         | (المترادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية                               | العنوان |
|---------------------------------|---------------------------------------|--|---------|
| عَمَلَق (ج. عَمَلِقَة)          | مُفْرِط الطول                         | غول آسا - غول پيكر                             | ٤ ك ٤   |
| عَمَلَة                         | نقد                                   | پول رایج - ارز                                 | ١ ك ١   |
| عَمَلِيَة                       | نشاط                                  | فعالیت - عملیات - روش                          | ٦ ك ٠   |
| عَمَمَ هـ (يُعَمِّمُ، تَعْمِيم) | نَشَرَ                                | همگانی کرد - تعمیم داد                         | ٧ ك ٦   |
| عَمُود (ج. أَعْمَدَة)           | ما يَقُومُ عليه السقف                 | ستون - تیرک - میله                             | ٣ د ٢   |
| عَمُودِيّ                       | قائم                                  | ستونی - عمودی - راست                           | ٦ ك ٢   |
| عُمُولَة                        | أُجْرَة على الخدمات المالية           | کارمزد   | ١ ك ٣   |
| عَمِيّ                          | ≠ بَصِير                              | نابینا   | ١ ك ٧   |
| عَمِيد (ج. عُمَدَاء)            | مُدِير - رُتَبَة عَسْكَرِيَّة عَلِيَا | رئیس دانشکده یا دانشگاه - پیشوا - رئیس - سرهنگ | ٧ ك ٧   |
| عَمِيل (ج. عُمَلَاء)            | مُمَثِّل - جاسوس                      | مزدور - جاسوس - گماشته - کارگزار               | ١٢ ك ٣  |
| عَمِيم                          | كَثِير                                | معمول - رایج - فراوان - فراگیر                 | ١٠ ك ٣  |
| عَنَاء                          | تَعَب                                 | رنج - زحمت - خستگی                             | ٦ ك ٢   |
| عِنَاد                          | مُمانَعَة - تَصَلُّب                  | سرسختی - مقاومت - خودرأیی                      | ١٠ ك ١  |
| عِنَايَة                        | اهتمام - رِعايَة                      | توجه - مراقبت                                  | ١ ك ٥   |
| عِنَب (ج. أَعْنَاب)             | ثَمَر الكَرَم                         | انگور  | ١ ك ٧   |
| عَنْبَر (ج. عُنَابِر)           | مخزن البضاعة                          | انبار - مخزن                                   | ١٠ ك ٦  |
| عُنْجَبِيَّة                    | غَطْرَسَة                             | غرور - زورگویی - قلدر مآبی                     | ١١ ك ٦  |
| عِنْدَ                          | وَقْت - لَدَى                         | هنگام - نزد                                    | ٠ ك ٣   |
| عِنْدَيْدَ                      | حِينَئِذٍ                             | آنگاه - در این هنگام                           | ٨ ك ١   |
| عَنْزَة                         | مَاعِزَة                              | ماده بز  | ١ ك ٢   |
| عُنْصُر (ج. عُنَاصِر)           | مَادَة                                | بنیاد - عنصر                                   | ٥ ك ٤   |
| عُنْصُرِيّ                      | عِرْقِيّ                              | نژادی - قومی                                   | ٥ ك ٥   |
| عُنف                            | (شِدَة - قَسْوَة) ≠ لِين              | سختگیری - تندی - خشونت                         | ٨ ك ٦   |
| عُنفَ (يُعْنَفُ، عُنف)          | اَشْتَدَّ                             | سخت شد - ظالمانه رفتار کرد                     | ٦ ك ٣   |

| المفردة                                 | (المرادف) ≠ المضاد                         | المعنى بالفارسية                                     | العنوان |
|---|--|--|---------|
| عُنفوان                                 | قَمَّة - شَرخ                              | بحبوحه   | ۸ ك ۲   |
| عُنُق (ج. أعناق)                        | جيد - رَقَبَة                              | گردن   | ۲ ك ۱   |
| عُنُقود (ج. عناقيد)                     | مجموعة حَبَّات العنب                       | دسته - خوشه  | ۷ د ۴   |
| عُنْوَان (ج. عناوين)                    | اسم - اسم محلّ<br>الاقامة أو العمل         | آدرس - سر فصل  | ۲ ك ۰   |
| عَنَى (يعني، عني)                       | قَصَدَ - هَمَّ                             | منظور داشت - مراد داشت - ...<br>به: مرادش بود        | ۴ ك ۳   |
| عَنيف                                   | مُعْتَمِد على القُوَّة -<br>شديد           | خشن - بی رحم - سخت                                   | ۷ ك ۳   |
| عَوَار                                  | فساد - خراب                                | خرابی - نقص  | ۱۰ ك ۱  |
| عَوَام                                  | سَبَّاح                                    | شناگر  | ۹ ك ۴   |
| عَوَامَة                                | سفينة حربية                                | کمرند نجات - حلقه نجات -<br>شناور جنگی               | ۹ ك ۷   |
| عُود (ج. عيدان/أعواد)                   | بَرِيط - الغُصْنُ بَعْدَ<br>قَطْعِهِ       | چوب - شاخه - عود(موسیقی)<br>- ترکه                   | ۱ د ۶   |
| عَوْرَ (يَعَوْرُ، عَوَرَ)               | فَقَدَ بَصَرَهُ                            | از یک چشم نابینا شد                                  | ۷ ك ۶   |
| عَوَزَ (يَعَوِزُ، عَوَزَ)               | اِفْتَقَرَ - احتاجَ                        | فقير شد - تهيدست شد - از دست<br>داد                  | ۵ ك ۳   |
| عَوَضَ عَنْ، مِنْ (يُعَوِّضُ، تَعْوِضَ) | تَدَارَكَ - اسْتَبَدَلَ                    | جايگزين كرد - تعويض كرد                              | ۴ ك ۴   |
| عَوَّلَ (يُعَوِّلُ، تَعْوِيلَ)          | اَتَكَلَّ عَلَى                            | ناليد - كمك طلبيد - ...على:<br>تكيه كرد - اعتماد كرد | ۱۰ ك ۸  |
| عَوْن (ج. أعوان)                        | مُسَاعَدَة                                 | كمك - ياری   | ۱ ك ۶   |
| عَوِيل                                  | بُكَاء - صياح                              | نالہ - زاری  | ۴ ك ۳   |
| عَهْدَ (يَعْهَدُ، عَهْدَ)               | أَوْصَى بِ- أوكل إلى                       | توجه كرد - ...إلى به: سپرد -<br>واگذار كرد - گماشت   | ۶ ك ۱   |
| عَيَّ (ج. أعياء)                        | عاجز - عقدة في<br>الكلام                   | ناتوان - ضعيف - درمانده -<br>ناتواني از سخن گفتن     | ۹ ك ۵   |
| عِيَادَة                                | المكان الذي يستقبل<br>فيه الطبيب المَرَضَى | مطب پزشک   | ۲ ك ۳   |

| المفردة                           | (المترادف) ≠ المضاد                | المعنى بالفارسية                                  | العنوان |
|-----------------------------------|------------------------------------|---|---------|
| عِيَان                            | مشاهدة - ظاهر                      | واضح - عيان - به چشم دیدن                         | ١١ ك ٤  |
| عِيد (ج. أعياد)                   | مناسبة مباركة                      | عيد - جشن   | ٤ د ٣   |
| عِيدِيَّة                         | هدية تقدّم في العيد                | عیدی  | ٣ ك ٧   |
| عَيْش                             | حياة - قوت - خبز                   | زندگی - امرار معاش - نان                          | ٩ ك ١   |
| عَيْن (ج. عيون/أعين)              | جهاز البَصَر - يُنبوع              | چشم - چشمه آب - جاسوس -<br>سوراخ                  | ٠ ك ٢   |
| عَيْنُ الْجَمَل                   | لَبّ الجوز                         | مغر گردو  | ٥ ك ٦   |
| عَيَّنَ هـ (يُعَيِّنُ، تَعَيَّنَ) | حَدَّدَ                            | مخصوص کرد - مشخص کرد -<br>تحدید کرد - تعیین کرد   | ٠ ك ١   |
| عَيِّنَة                          | نَمُوذَج                           | نمونه   | ٢ ك ٣   |
| غَائِر                            | الدَّاخلُ في الشَّيءِ              | فرورفته   | ٣ ك ٥   |
| غَائِلَة                          | مأساة                              | مصیبت - غارت - بدبختی                             | ١٢ ك ٧  |
| غَائِم                            | ضبابي                              | ابری - مه آلود - تیره                             | ٥ ك ١   |
| غَابَ (يَغِيبُ، غَيْبَة)          | (تَغَيَّبَ - غَرَبَ) ≠<br>أَشْرَقَ | غایب بود - ... عن: غایب شد<br>- ... فی: ناپدید شد | ٠ ك ٦   |
| غَابَة                            | دَغَل - ارض واسعة<br>ذات شجر كثير  | جنگل  | ٠ ك ٥   |
| غَادَر هـ (يُغَادِرُ، مُغَادِرَة) | تَرَكَّ - بَرَحَ                   | رهسپار شد - ترک کرد - عزیمت<br>کرد                | ١٠ ك ١  |
| غَادٍ                             | (آتٍ) ≠ رَائِح                     | آمده  | ١١ ك ٥  |
| غَار (ج. أغوار/غيران)             | كَهَف                              | غار - مغاره                                       | ٠ ك ٨   |
| غَارِق                            | راسِب في العمق                     | غرق شده - فرورفته                                 | ٤ ك ٦   |
| غَاز                              | عَنْصُر هوائي قابل<br>للضغط        | گاز   | ٥ ك ٣   |
| غَازَلْ (يُغَازِلُ، مُغَازِلَة)   | تَنَاجَى بِحَبِّ و دلال            | سخنان عاشقانه گفت - عشق‌بازی<br>کرد               | ٥ ك ٣   |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد                               | المعنى بالفارسية                              | العنوان |
|----------------------------------|--|---|---------|
| غَاصَ (يَغُوصُ، غَوْصٌ)          | غَطَسَ - نَزَلَ تَحْتَ<br>الماء                  | غوطه خورد -... في، على؛<br>غوطه ور شد         | ٧ د ٤   |
| غَاظِبٌ                          | سَاخِطٌ - غَضَبَانٌ                              | خشمگین  | ١ د ٦   |
| غَالٍ                            | ثَمِينٌ - مُرْتَفِعٌ                             | گران - با ارزش                                | ٠ ك ٨   |
| غَالِبٌ                          | (أَكْثَرُ) ≠ نَادِرٌ                             | حاکم - مسلط - اکثر...<br>ستیزه کرد - غلبه کرد | ٠ ك ٨   |
| غَالِبٌ (يُغَالِبُ، مُغَالِبَةٌ) | قَهَرَ - سَيَّطَرَ                               |   |         |
| غَاوِرٌ                          | مُتَعَرِّضٌ لِلْخَطَرِ                           | بی باک  | ١٠ ك ٢  |
| غَامِضٌ                          | مُعَقَّدٌ - غَيْرُ وَاضِعٍ                       | پیچیده  | ٨ د ٦   |
| غَامِيقٌ                         | (مُكَدَّرٌ - مُعَكَّرٌ) ≠<br>فَاتِحٌ             | تیره  | ١ ك ٨   |
| غَايَةٌ                          | نِهَایَةٌ - هَدَفٌ                               | نهایت - هدف - پایان - بینهایت                 | ٠ ك ٥   |
| غَبَاءٌ                          | حُمَقٌ - سَفَهَةٌ                                | حماقت - کودنی                                 | ١٢ ك ٧  |
| غُبَارٌ (ج. أَغْبَرَةٌ)          | التراب الناعم الخفيف<br>- غَبْرَةٌ               | گرد و غبار                                    | ٠ ك ٨   |
| غَبْطَةٌ                         | فَرَحٌ - مَسَرَّةٌ                               | شادمانی - سعادت                               | ١١ ك ٨  |
| غَبِيٌّ (ج. أَغْبِيَاءُ)         | (بَلِيدٌ - مُغْفَلٌ) ≠ ذَكِيٌّ                   | احمق - ابله                                   | ١٠ ك ٢  |
| غُثْيَانٌ                        | قِيءٌ - تَقْيُّؤٌ                                | تهوع - استفراغ                                | ٢ د ٣   |
| غَدٌ                             | (اليوم التالي) ≠ أَمْسٌ                          | فردا  | ٠ ك ١   |
| غَدَاً (يَغْدُو، غُدُوٌّ)        | صَارَ  | روانه شد - گردید                              | ٥ ك ٣   |
| غَدَاءٌ                          | (طَعَامُ الْغُدْوَةِ) ≠ عَشَاءٌ                  | ناهار   | ٠ ك ١   |
| غَدَّارٌ                         | كَثِيرُ الْغَدْرِ - دِهَاءٌ                      | خیانتکار - فریبکار                            | ٠ ك ٩   |
| غُدَّةٌ (ج. غُدَدٌ)              | كُلُّ عَضْوٍ فِي الْجِسْمِ<br>يُفَرِّزُ سَائِلًا | غده   | ١٠ ك ٤  |
| غَدِيرٌ                          | الماء الذي يتركه السيل<br>في المنخفض             | آبگیر - برکه                                  | ٢ د ٣   |
| غَذِيٌّ هـ (يُغْذِي، تَغْذِيَةٌ) | لَقَمٌ - أَطْعَمَ                                | تغذیه کرد                                     | ٣ ك ٢   |
| غَرٌّ (ج. أَغْرَارٌ)             | قَلِيلُ الْخَبَرَةِ                              | ناشی - تازه کار - خام                         | ٩ ك ٥   |



| المفردة                             | (المترادف) ≠ المضاد                                  | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-------------------------------------|--|--|---------|
| غَرَّه (يُغَرِّ، غُرور)             | خَدَع، اغوى  | گمراه کرد - فریب داد - ... به؛<br>گول زد                     | ٦ ك ٤   |
| غُرَاب (ج. غِرَبان)                 | طائر اسود ناعب -<br>ابوزاجر                          | کلاغ   | ٨ ك ٠   |
| غَرَام                              | وُلوع - حُبٌّ شَدِيدٌ                                | شیفتگی - دلباختگی - عشق<br>آتشین                             | ١١ ك ٨  |
| غَرَب (يُغَرِّب، تَغْرِيب)          | (ذَهَبَ غَرِبًا) ≠ شَرَّقَ                           | ... ه: ترک کرد - غربی کرد                                    | ١٠ ك ٣  |
| غُرْبَة                             | النُّزوح عن الوَطَن                                  | غربت - دوری از وطن - تبعید                                   | ٨ د ٦   |
| غَرِبَلْ هـ (يُغَرِبِلْ، غَرِبَلَة) | هَزَه بالغِرَبال                                     | غریبال کرد - الک کرد   | ٩ ك ٨   |
| غُرَّة                              | أَوَّل الشهر   | آغاز هر چیز - نخستین پرتو<br>سپیده - سفیدی روی پیشانی<br>اسب | ٩ ك ٢   |
| غُرْدَة (يُغُرِّد، تَغْرِيد)        | طَرَبَ فِي الغِنَاء                                  | آواز خواند - چهچهه زد  | ٣ ك ٤   |
| غُرْس هـ (يُغْرِسُ، غُرْس)          | (زَرَعَ - غَرَزَ) ≠<br>اسْتَأْصَلَ                   | کاشت   | ٨ د ٢   |
| غُرْسَة                             | نِتْنَة  | نهال   | ٩ ك ٤   |
| غُرْض (ج. أَغْرَاض)                 | شَيْء - هَدَف  | هدف - غرض  | ٠ ك ٣   |
| غُرْفَة (ج. غُرَف)                  | حُجْرَة  | اتاق   | ٠ ك ١   |
| غَرِقَ (يَغْرِقُ، غَرَق)            | غَاصَ  | فرو رفت - غرق شد - گرفتار شد                                 | ٠ ك ٩   |
| غَرَم هـ (يُغَرِّمُ، تَغْرِيم)      | كَلَّفَه بدفع الغريمة                                | جریمه کرد  | ٤ ك ٢   |
| غُرُوب                              | مَغِيب - غِيَاب الشمس                                | غروب (خورشید) - افول (ستاره)                                 | ٥ ك ٣   |
| غَرِيب                              | أَجْنَبِيّ - غَيْر عَادِيّ                           | بیگانه - خارجی - شگفت انگیز<br>- فوق العاده                  | ٢ ك ٢   |
| غَرِير (ج. أَغْرَاء)                | مَغْرور - مَخْدُوع                                   | بی تجربه - تازه کار - ناشی                                   | ٩ ك ٥   |
| غَرِيزَة (ج. غَرَائِز)              | قُوَّة طَبِيعِيَّة تهدي<br>الْحَيَوَان إلى صَالِحِهِ | طبیعت - ماهیت - غریزه  | ٨ ك ٦   |
| غَرِيق (ج. غَرَقَى)                 | غَائِص فِي المَاء                                    | غرق - فرو رفته   | ٦ د ٢   |

| المفردة                      | (المترادف) ≠ المضاد             | المعنى بالفارسية                     | العنوان |
|------------------------------|---------------------------------|--------------------------------------|---------|
| غَرِيم (ج. غُرْمَاء)         | مقروض - مدين                    | بدهكار - بستانكار                    | ۷ ك ۲   |
| غَرِينَتَش                   | مبدأ الساعة من مدارات الأرض     | گرینویچ                              | ۶ د ۲   |
| غَزَا (يَغْزُو/غَزَوْ)       | قَاتِل - حارب                   | حمله برد - لشکرکشی کرد               | ۹ ك ۵   |
| غَزَارَة                     | كَثْرَة                         | فراوانی                              | ۲ ك ۱   |
| غَزَال                       | رِيم - طَبي                     | آهو                                  | ۳ د ۱   |
| غَزَل هـ (يَغْزِلُ، غَزَل)   | فَتَل                           | ریسپد                                | ۴ ك ۱   |
| غَزِير                       | كَثِير                          | فراوان                               | ۳ ك ۱   |
| غَسَّالَة                    | آلَة كهربائية لِغَسْلِ الملابس  | ماشین لباسشویی                       | ۶ ك ۱   |
| غَشَى                        | أَوَّل اللَّيْلِ                | تاریکی سر شب - تاریکی مغرب           | ۵ ك ۳   |
| غَسَلَ هـ (يَغْسِلُ، غَسَلَ) | طَهَّرَ - ازالَ الوَسَخَ بالماء | شست - تمیز کرد                       | ۰ ك ۳   |
| غَسِيل                       | مَغْسُول                        | شسته - رخت (کثیف یا شسته)            | ۳ ك ۲   |
| غَشَّ                        | (خِدَاع فِي الْبَيْع) ≠ صِدْق   | خیانت - فریب - کلاهبرداری            | ۶ ك ۲   |
| غَشِي هـ (يَغْشَى، غَشَاوَة) | سَتَرَ - غَطَّى                 | پوشاند                               | ۵ ك ۴   |
| غُصْن (ج. أَغْصَان)          | فَرَع - قَضِيب                  | شاخه                                 | ۱ د ۳   |
| غَضَّ                        | طَرَبَ                          | تر و تازه - آبدار - ترد - لطیف       | ۱۱ ك ۱  |
| غَضَّ (يَغْضُ، غَضَّ)        | خَفَضَ - غَمَضَ                 | بر هم نهاد                           | ۸ ك ۱   |
| غَضَب                        | غِيظَ                           | خشم                                  | ۱۰ ك ۵  |
| غَضِبَ                       | غَضَبَ - سَخَطَ                 | عصبانیت - خشم                        | ۱۱ ك ۳  |
| غَضَنَ (ج. غُضُون)           | ثَنِيَة - طَيَّة - خَلال        | چین و چروک - شیار - در دسر - در خلال | ۰ ك ۸   |
| غَطَّ (يَغْطُ، غَطَّ)        | (مَبْطَ - حَطَّ) ≠ طَارَ        | نشست - ... هـ: فرو برد               | ۱ د ۳   |
| غَطَاء (ج. أَغْطِيَة)        | سِتْر                           | درپوش                                | ۱ ك ۴   |
| غَطَّاس                      | كَثِير الغَطْس فِي المَاء       | غواص (انسان یا پرندة) - شیرجه زن     | ۹ ك ۵   |

| المفردة                          | (المترادف) ≠ المضاد                                | المعنى بالفارسية                             | العنوان |
|----------------------------------|--|--|---------|
| غَطْرَسَة                        | عَنْجَبِيَّة                                       | تكبر - غرور - قلدر مآبی                      | ۱۱ ك ۶  |
| غَطَسَ فِي (يَغْطِسُ، غَطَسَ)    | غاصَ فِي   | فرو رفت - غوطه ور شد                         | ۳ ك ۶   |
| غَطَّى هـ (يُغَطِّي، تَغْطِيَة)  | غَمَر - حَجَب - سَتَر                              | پوشانید                                      | ۲ ك ۱   |
| غَفَا (يَغْفُو، غَفُو)           | نَامَ قَلِيلًا                                     | چرت زد - پینکی رفت - خوابید                  | ۱۱ ك ۶  |
| غَفَلَ عَنِ (يَغْفُلُ، غَفَلَة)  | (سَهَا - تَشَاغَلَ) ≠ انْتَبَه                     | غفلت ورزید - بی توجه بود                     | ۱۰ ك ۷  |
| غَفِير                           | كثِيرُ الْعَدَدِ - حاشد                            | انبوه - بی شمار                              | ۶ ك ۴   |
| غُلَّ (ج. أَغْلَال)              | طَوَّقَ مِنْ حَدِيدٍ يَوْضَعُ فِي يَدَيِ الْاسِيرِ | غل - زنجیر - دستبند - پابند                  | ۹ ك ۷   |
| غَلَاء                           | ارتفاع   | گرانی - ترقی نرخ ها                          | ۴ د ۷   |
| غَلَّاف (ج. غُلْف)               | غطاء   | جلد - پوشش                                   | ۰ ك ۸   |
| غَلَّايَة                        | جهاز غلي القهوة                                    | کتری - قهوه جوش                              | ۶ ك ۱   |
| غَلَبَ عَلَى (يَغْلِبُ، غَلَبَة) | هَزَمَ - كَسَرَ                                    | شکست داد - چیره شد                           | ۰ ك ۸   |
| غُلَّة                           | عَطَش  | تشنگی سوزان - سوز دل                         | ۱۲ ك ۳  |
| غَلَّة (ج. غِلَال)               | دَخَلَ - حبوب                                      | درآمد - غله - حبوبات                         | ۱۰ ك ۶  |
| غلس                              | آخر الليل  | تاریکی پایان شب - گرگ و میش                  | ۹ ك ۲   |
|                                  | سحر - پگاه   |  |         |
| غَلَطَ (ج. أَغْلَاط)             | (خَطَا) ≠ صَحِيح                                   | اشتباه - خطا                                 | ۲ ك ۸   |
| غَلِطَ (يَغْلُطُ، غَلَطَ)        | أَخْطَأَ   | مرتکب اشتباهی شد - خطا کرد                   | ۱۰ ك ۵  |
| غَلْطَة (ج. غَلَطَات/أَغْلَاط)   | خَطَاً وَاحِدَ                                     | اشتباه - لغزش                                | ۷ ك ۴   |
| غَلَّفَ هـ (يُغْلِفُ، تَغْلِيف)  | لَفَّ بِغِلَافٍ                                    | در پوشش نهاد - پیچید -...ب: پوشاند - جلد کرد | ۶ ك ۲   |
| غَلَى (يَغْلِي، غَلِي/غَلِيَان)  | فَارَّ - جاشَ                                      | جوشید - غلغل زد                              | ۸ ك ۴   |
| غَلِظَ                           | (سَمِجَ - ضَخِيم) ≠ دَقِيق                         | ضخیم - کلفت - چاق - سفت - سنگدل              | ۹ ك ۱   |
| غَلِيل (ج. غِلَال)               | عَطَش  | تشنگی سوزان - سوز دل                         | ۱۲ ك ۵  |
| غَمَّ هـ (يَغْمُ، غَم)           | أَحْزَنَ   | پوشاند - اندوهگین کرد                        | ۱۰ ك ۸  |
| غَمَام (ج. غَمَائِم)             | السَّحَابُ الْأَبْيَضُ                             | ابر - توده ابر                               | ۵ ك ۴   |

| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد                               | المعنى بالفارسية                                      | العنوان |
|------------------------------|--|---|---------|
| غِمَامَة (ج. غَمَائِم)       | غَيْمَة  | دهنه - پوزه بند (حيوانات)                             | ۵ ك ۹   |
| غَمَّة                       | حُزَن  | غم - اندوه  | ۵ د ۵   |
| غِمْد (ج. أَغْمَاد/غُمُود)   | غلاف السيف                                       | غلاف - نیام   | ۲ ك ۱۰  |
| غَمْدَه (يُغَمِّد، تَغْمِيد) | غَشَّى   | پنهان کرد   | ۱ ك ۱۱  |
| غَمَر (يُغَمِّر، غَمَارَة)   | غَطَّى - شَمِلَ                                  | زیاد بود -...ه: فراگرفت                               | ۶ ك ۳   |
| غَمَسَ فِي (يَغْمِسُ، غَمَس) | غَطَّسَ - غَمَّتْ                                | فروبرد - غوطه ور کرد                                  | ۱ د ۴   |
| غَمَضَ (يَغْمِضُ، غَمَض)     | (طَبَّقَ) ≠ انْفَتَحَ                            | مخفی شد - بسته شد                                     | ۶ د ۳   |
| غَمِيقَة                     | من العاب الأطفال                                 | قایم باشک   | ۶ ك ۳   |
| غَنَاء                       | طَرَب - حَنِين                                   | آواز - نغمه - سرود                                    | ۷ د ۳   |
| غَنَم (ج. أَغْنَام)          | ضَّان - مَعَز                                    | گوسفند (و بز)، رمه                                    | ۷ د ۱   |
| غَنَى                        | ≠ حاجة   | بی نیازی  | ۶ ك ۴   |
| غَنَّى (يُغْنِي، تَغْنِيَة)  | تَرَنَّمَ بِالْغِنَاء                            | خواند - نغمه سرایی کرد -...<br>ب: ستود                | ۴ د ۱   |
| غَنَى (يُغْنِي، غِنَى)       | (كَثُرَ مَالُهُ - اسْتَغْنَى) ≠ افْتَقَرَ        | توانگر شد -...عن: بی نیاز بود                         | ۵ د ۶   |
| غَوَاص                       | غَطَّاس  | غواص - غواص مروارید                                   | ۵ ك ۷   |
| غَوَاصَة                     | مركبة حَرْبِيَّة تستطیع<br>ان تَغوصَ فِي الْمَاء | ج-ات: زیر دریایی                                      | ۵ ك ۷   |
| غَوَايَة                     | خُدَعَة  | گمراه کردن - کج رفتن -...ب:<br>اغوا کردن - تطمیع کردن | ۱ ك ۸   |
| غَوْرِيْلَا                  | من الحيوانات البرية                              | گوریل   | ۳ ك ۶   |
| غَوَى (يُغْوِي، غَوَايَة)    | خَدَعَ - أَغْوَى                                 | گمراه شد -...ه: گمراه کرد<br>-...ب: فریب داد          | ۱ د ۴   |
| غِيَاب                       | ≠ حضور - تواجد                                   | غیبت - عدم حضور -<br>غروب (خورشید)                    | ۷ ك ۳   |
| غِيَار                       | تَبَدِيل   | تعویض - مبادله - یدکی                                 | ۳ ك ۶   |
| غَيَبَوِيَة                  | فَقْدَانُ الْوَعَى                               | غش - بیهوشی - کرختی - گیجی<br>- نَشْه                 | ۲ ك ۱۲  |



| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد                      | المعنى بالفارسية                                       | العنوان |
|----------------------------------|---|--|---------|
| غَيْث                            | مَطَر                                   | باران فراوان   | ۵ ك ۴   |
| غَيْر                            | سِوَا - أَلَّا                          | (در مقام حرف اضافه: به جز - غیر از)                    | ۱ ك ۱   |
| غَيْر هـ (يُغَيِّرُ، تَغْيِير)   | بَدَّل                                  | تغییر داد - عوض کرد                                    | ۰ ك ۱   |
| غَيْم (ج. غَيَام/غَيُوم)         | سَحَاب                                  | ابر - مه   | ۱ ر ۲   |
| فُؤَاد (ج. أَفْئِدَة)            | قَلْب                                   | قلب - دل   | ۵ ك ۵   |
| فَيْتَة                          | جَمَاعَة                                | گروه - جماعت   | ۳ ك ۶   |
| فَاءٌ (يَفِيءُ، فَيء)            | عَادَ إِلَى                             | برگشت - جابه جا شد (سایه)                              | ۸ ك ۶   |
| فَائِدَة (ج. فَوَائِد)           | رِيح - نَفْع                            | فایده - استفاده - سودمندی                              | ۱۱ ك ۸  |
| فَائِز                           | غَالِب - نَاجِح - نَائِل                | پیروز - فیروز - ...ب: به دست آورنده ی چیزی             | ۱ د ۴   |
| فَاتِق                           | عَالٍ                                   | برتر - عالی - سرآمد                                    | ۴ ك ۸   |
| فَاتٌ (يَفُوتُ، فَوَاتٌ/فَوْت)   | مَضَى - انْقَلَت                        | از دست رفت - طی شد - فوت شد - درگذشت - ...ه: پیشی یافت | ۲ د ۶   |
| فَاتِح                           | حَاكِم                                  | پیروز - رنگ روشن                                       | ۰ ك ۱   |
| فَاتِحَة                         | بِدَايَة - أَوَّلُ الْكِتَاب            | آغاز - مقدمه   | ۹ ك ۲   |
| فَاتُورَة (ج. فَوَاتِير)         | لَائِحَة الْأَسْعَار                    | فاکتور - صورتحساب - قبض                                | ۰ ك ۳   |
| فَاجِئ هـ (يُفَاجِئُ، مُفَاجَاة) | (طَرَأَ - فَالَطَ - بَاعَتْ) ≠ أَنْذَرَ | غافلگیر کرد - ...ب: غافلگیر کرد (کسی را با چیزی)       | ۵ ك ۳   |
| فَاجِعَة (ج. فَوَاجِع)           | مُصِيبَة - مَآسَاة                      | مصیبت - فاجعه - حادثه ناگوار                           | ۱۰ ك ۶  |
| فَاحٌ (يَفُوحُ، فَوْح)           | انْتَشَرَ                               | عطر افشانی کرد   | ۶ ك ۳   |
| فَاحِم                           | أَسْوَدَ                                | سیاه   | ۴ د ۷   |
| فَاحِر                           | مُمْتَاز                                | بسیار خوب - عالی                                       | ۱ ك ۸   |
| فَادِح                           | (كَبِير - ثَقِيل) ≠ خَفِيف              | کمر شکن - شاق - فاحش و بزرگ - ناگوار - سنگین           | ۴ ك ۳   |

| المفردة                           | (المرادف) ≠ المضاد              | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-----------------------------------|---------------------------------|---|---------|
| فَادَى بِـ (يُفَادِي، مُفَادَاة)  | ضَحَى - أزال                    | قربانی کرد - از بین برد   | ۱۰ ك ۶  |
| فَارِس                            | رَاكِبُ الْفَرَس - بطل          | سلحشور - قهرمان - شوالیه - سوارکار  | ۸ ك ۱   |
| فَارِغ                            | (خال - خاو) ≠ مُمْتَلِئ         | خالی - تهی  | ۰ ك ۶   |
| فَارَقَ هـ (يُفَارِق، مُفَارَقَة) | غَادَرَ - اِبْتَعَدَ عَنْ       | جدا شد - ترک کرد  | ۸ ك ۵   |
| فَازَ (يَفُوزُ، فَوْز)            | ظَفِرَ - نَجَحَ                 | پیروز شد - ... به دست آورد - ... علی به شکست داد - ... بوسیله ... - ... من گریخت - جان سالم به در برد | ۲ د ۸   |
| فَاشِل                            | خَاسِر - منهزم                  | شکست خورده - بی ارزش  | ۸ ك ۲   |
| فَاصِل (ج. فَوَاصِل)              | الْفَتْرَةُ الْقَصِيرَةُ - قاطع | حد فاصل - میان برنامه - قاطع - تعیین کننده - فاصله  | ۶ ك ۲   |
| فَاصِلَة (ج. فَوَاصِل)            | علامة وقف تفصل بین اجزاء الجملة | «۰» / ویرگول - خط تیره  | ۲ ك ۸   |
| فَاضَ (يَفِيضُ، فَيْض/فَيْضَان)   | طَغَى - طَفَحَ                  | پر شد - لبریز شد - ... علی: بیرون زد - ... آشکار کرد  | ۱۱ ك ۵  |
| فَاضِل                            | ذو قَضِيْلَة - زائد             | زاید - ج. فَوَاضِل: باقیمانده - ج. -ون، فُضْلَاء: والا - ارجمند - ممتاز - فاضل - فرهیخته - لایق       | ۱۱ ك ۸  |
| فَاعِل                            | عامل                            | مؤثر - کاری - مفید - کارآمد   | ۱۰ ك ۲  |
| فَاقَ (يَفُوقُ، فَوْق)            | بَرَعَ - تَفَوَّقَ              | پیشی جست - بهتر بود - ... علی: برتری یافت - چربید   | ۱۰ ك ۲  |
| فَاكِهَانِي                       | فَاكِهِي - بائع الفاكهة         | میوه فروش   | ۰ ك ۶   |
| فَاكِهَة (ج. فَوَاكِه)            | ثَمَر                           | میوه  | ۰ ك ۱   |
| فَانٍ                             | كَبِيرُ السِّنِّ - هَرِم        | گذرا - فانی - سالخورده - فرتوت - خسته   | ۱۱ ك ۸  |
| فَانِيلا                          | قَمِيصٌ دَاخِلِي - من الطعوم    | زیرپوش - وانیل  | ۳ ك ۷   |

| المفردة                               | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------------------------|--|---|---------|
| فَاوَضَ (يُفَاوِضُ، مُفَاوَضَةً)      | بَاَحَثَ                                 | مذاکره کرد - معامله کرد - ... فی؛<br>به گفتگو پرداخت                    | ۱۰ ک ۲  |
| فَاهِمٌ                               | عَالِمٌ                                  | درک کننده - دریافت کننده  | ۱ د ۶   |
| فَارَ (ج. فِئْرَانٍ/فِئْرَانِ)        | جُرَذٌ - قُنْفَعٌ                        | موش   | ۶ د ۲   |
| فَاسٌ                                 | مِحْفَرٌ - صَاقُورٌ                      | تبر - تیشه  | ۶ د ۱   |
| فَأْنُوسٌ (ج. فَوَانِيسُ)             | مِصْبَاحٌ                                | فانوس   | ۲ ک ۹   |
| فِئْرَايِرٌ                           | شُبَاطٌ                                  | فوریه   | ۴ ک ۶   |
| فَتَاةٌ (ج. فَتَايَاتُ)               | بَنَتٌ - شَابَّةٌ                        | زن جوان - دختر جوان - دختر<br>بچه                                       | ۱ ک ۰   |
| فَتَاٌ وَ فَتِیٌ (يَفْتِیُّ، فَتَاءٌ) | مَازَالٌ                                 | همچنان بود - پیوسته بود - فَتِیٌ<br>عن: دست کشید - ترک کرد -<br>رها کرد | ۳ ک ۵   |
| فَتَحَ هـ (يَفْتَحُ، فَتَحَ)          | (يَلْجُ - فَكٌّ - فَجَّرَ) ≠<br>أَغْلَقَ | گشود - باز کرد - ... علی؛<br>پیروزی بخشید - هـ علی، ب؛<br>الهام کرد     | ۲ ک ۱   |
| فَتْحَةٌ                              | مِنَ عِلَامَاتِ التَّشْكِيلِ             | فتحه  | ۱ ک ۰   |
| فَتْحَةٌ (ج. فُتُوحٌ)                 | نَعْرٌ - فُوهَةٌ                         | شکاف - سوراخ - دریچه - روزنه<br>- دهانه                                 | ۲ ک ۳   |
| فَتَرٌ (يَفْتُرُ، فُتُورٌ)            | سَكَنَتِ الْحَرَارَةُ                    | فروکش کرد - سست شد - ...<br>عن: سستی ورزید                              | ۵ ک ۱۱  |
| فَتْرَةٌ (ج. فَتَرَاتٌ)               | مَرَحَلَةٌ - حِينٌ                       | فاصله زمانی - وقفه - دوره -<br>فترت                                     | ۱۰ ک ۰  |
| فَتَشٌ هـ عَنِ (يَفْتَشُ، تَفْتِيشٌ)  | تَفْحَصٌ - بَحَثٌ                        | بازرسی کرد - جُست - دنبال<br>گشت  | ۴ ک ۲   |
| فَتَكَ هـ (يَفْتِكُ، فَتَكَ)          | عَدَرَ - قَتَلَ                          | از پا درآورد - به قتل رساند -<br>یورش برد                               | ۲ ک ۸   |
| فُتُورٌ                               | رَخْوَةٌ                                 | سستی - بی حالی  | ۳ ک ۲   |
| فَتَوَى (ج. فِتَاوٍ/فِتَاوَى)         | رَأَى                                    | فتوی - حکم شرعی   | ۲ ک ۹   |

| المفردة                        | (المرادف) ≠ المضاد                                     | المعنى بالفارسية                                    | العنوان |
|--------------------------------|--|---|---------|
| فَتَى (ج. فِتْيَان/فِتْيَة)    | شَاب - صاحب<br>الصفات الحميدة من<br>شَهَامَة و نَخْوَة | جوان - جوانمرد - غلام - مرد<br>دلیر                 | ۱ د ۲   |
| فِتْيَة                        | شَابَة - غَضَة   | جوانی - نونهالی                                     | ۷ د ۶   |
| فَنَاءٌ هـ (يَفْنَأُ، فَنَاءٌ) | هَدَاءٌ  | فرونشاند - رفع کرد - آرام<br>کرد (مثلاً: گرسنگی را) | ۱۰ ك ۶  |
| فَجَّ (ج. فِجَاج)              | شَعَب - جِهَة  | گردنه - گذرگاه (بین دو کوه)                         | ۵ ك ۵   |
| فَجَاءَة                       | بَعْتَة  | ناگهان  | ۴ ك ۴   |
| فَجْر                          | ضَوْءُ الصَّبَاح                                       | سپیده دم - یگانه - فجر - طلوعه -<br>نماز صبح        | ۰ ك ۱   |
| فَجَع هـ (يَفْجَعُ، فَجَع)     | آلَم   | غمگین کرد - ...ب: داغدار کرد<br>...با               | ۱۲ ك ۷  |
| فُجِّل (ج. فُجُول)             | من الخضروات  | تربچه   | ۷ ك ۱   |
| فَحَص (ج. فُحُوص/فُحُوصَات)    | بَحْث - اِخْتِبَار                                     | معاینه - آزمایش - آزمون                             | ۲ ك ۳   |
| فَحَص هـ (يَفْحَصُ، فَحَص)     | اِخْتَبَر  | معاینه کرد - بررسی کرد                              | ۰ ك ۶   |
| فَحْم                          | سُخَام   | زغال  | ۵ ك ۳   |
| فَحْوَى و فُحْوَاء             | معنى - مضمون   | معنى - مفهوم - مفاد                                 | ۱۲ ك ۷  |
| فَخَّ (ج. فِخَاخ)              | مِصِيدَة - شَرَك                                       | دام - تله   | ۳ ك ۸   |
| فَخَّار                        | فخر - مَبَاهَاَة                                       | فخر - سربلندی - افتخار                              | ۱۰ ك ۷  |
| فَخَامَة                       | عَظْمَة - لَقَب رَئِيس<br>الْجُمْهُورِيَّة             | ارج - والامقامی - جناب...<br>سفالگر - کوزه گر       | ۹ ك ۱   |
| فَخَّار                        | صانع الخَرْف   | سفالگر - کوزه گر                                    | ۷ د ۵   |
| فَخَذ (ج. أَفْخَاذ)            | مَا بَيْنَ الرِّكْبَة وَ الْوَرَك                      | ران   | ۳ ك ۵   |
| فَخْر                          | مُبَاهَاَة   | فخر - افتخار - سربلندی                              | ۹ ك ۴   |
| فَخْرِيّ                       | تَكْرِيْمِي  | [به طور] افتخاری                                    | ۸ ك ۴   |
| فَخْم                          | جَلِيل   | باشکوه - سترگ - عالی - مجلل                         | ۹ ك ۱   |
| فَدَاء                         | اِثَار - تَضَحِيَّة                                    | فداکاری   | ۱۰ ك ۷  |



| المفردة                            | (المترادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|------------------------------------|---|---|---------|
| فَدَّان (ج. فَدَّادِين)            | مَسَاحَة مِنَ الْأَرْضِ<br>يَفْلَحُهَا ثَوْرَانِ فِي يَوْمٍ | یک جفت گاو نر - ...ج. أَفْدِنَة؛<br>فَدَّان (واحد پیمایش سطح) | ۱۲ ك ۱  |
| فَدَّ (ج. أَفْذَاذ)                | وَحِيد - فَرِيد - مُتَفَرِّد<br>بِمَوَاهِبِهِ               | یگانه - بی همتا - یکه مرد - نادره<br>زمان                     | ۷ ك ۷   |
| فَرَّ (يَفْرُ، فِرَار/فَرَّ)       | هَرَبَ  | گریخت - فرار کرد  | ۱۰ ك ۳  |
| فَرَاءَ                            | صَانِعُ الْفَرَاءِ وَ بَائِعُهَا                            | پوست فروش   | ۹ ك ۳   |
| فَرَّاش                            | خَادِم  | خدمتگزار - نوکر - پادو  | ۴ د ۲   |
| فَرَّاش                            | حَشَرَة مُجَنَّحَة ذَاتُ<br>الْوَانِ                        | پرده چرخ (آسیا)؛ (اسم جنس،<br>یکی آن: سة): پروانه             | ۱ د ۱   |
| فِرَاش (ج. أَفْرِشَة/فُرُش)        | سَرِير  | بستر - رختخواب - لحاف   | ۹ ك ۱   |
| فَرَّاش (لِلرَّسَمِ)               | فُرْشَة   | برس - قلم مو  | ۳ ك ۸   |
| فَرَاغٌ                            | خُلُوءٌ   | جای خالی - فاصله -<br>فراغت                                   | ۰ ك ۱   |
| فَرَامَة                           | مِفْرَمَة - آلَة تُقَطِّعُ مَا<br>يُوضَعُ فِيهَا            | چرخ گوشت - خرد کن   | ۶ ك ۱   |
| فَرَان                             | خَبَّاز   | نانوا   | ۱۰ ك ۷  |
| فَرَاوِلَة                         | فَرِيز  | توت فرنگی   | ۴ ك ۷   |
| فَرَجٌ                             | (وُسْعَة - انكشاف الهم)<br>≠ ضيق                            | گشایش - شادی - نتیجه<br>- تسکین (از غم و اندوه و<br>رنج)      | ۳ د ۶   |
| فَرَجَ هَدَى (يُفَرِّجُ، تَفْرِيج) | كَشَفَ - ازالَ  | باز نمود - آشکار کرد  | ۹ ك ۷   |
| فَرَجَارٌ                          | بِرْكَار  | پرگار   | ۳ ك ۸   |
| فَرِج                              | مَسْرُور  | شاد - خرسند   | ۰ ك ۱   |
| فَرَح (ج. أَفْرَاح)                | سُرُور  | شادی ها   | ۵ د ۱   |
| فَرِحَ بَ، لَ (يَفْرَحُ، فَرَح)    | (اِبْتَهَجَ - سُرَّ) ≠ حَزَنَ                               | شاد شد - خوشحال شد  | ۱ ك ۲   |
| فَرَح (ج. أَفْرَاح/فُرُوح)         | كَتْكُوت - صَغِيرُ الطَّيُورِ                               | جوجه  | ۵ ك ۶   |
| فَرْدِي                            | وَحْدَانِي  | انفرادی - به تنهایی   | ۵ ك ۵   |

| المفردة                             | (المترادف) ≠ المضاد                    | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-------------------------------------|--|--|---------|
| فَرْز هـ (يَفْرِزُ، فَرْز)          | فَصَلَ - عَدَّ                         | جدا کرد - دسته بندی کرد -<br>شمارش کرد -...من: مشخص<br>کرد                       | ۶ ك ۷   |
| فُرس                                | عَجَم                                  | ایرانیان - پارسیان   | ۷ ك ۵   |
| فَرس (ج. أَفراس)                    | حِصَان                                 | اسب - اسب شطرنج  | ۱ ك ۲   |
| فَرَش هـ (يَفْرِشُ، فَرَش / فِرَاش) | بَسَطَ                                 | گستراند - پهن کرد  | ۲ د ۳   |
| فُرْشَاةٌ                           | فُرْشَة - أداة من شعر<br>تستخدم للرسم  | برس - قلم مو   | ۱۰ ك ۱  |
| فُرْصَة (ج. فُرُص)                  | وَقْتُ                                 | فرصت - مجال  | ۲ ك ۰   |
| فَرَض (ج. فُرُوض)                   | وَاجِب                                 | واجبات - تکالیف  | ۲ ك ۶   |
| فَرَض هـ (يَفْرِضُ، فَرَض)          | أَوْجَبَ - كَتَبَ                      | معین کرد -...علی: واجب کرد -<br>تکلیف کرد - فرض کرد                              | ۶ ك ۳   |
| فَرَط                               | (كَثَرَة) ≠ قِلَّة                     | افراط - شدت  | ۸ ك ۱   |
| فَرَطَ فِي (يَفْرِطُ، تَفْرِيط)     | ≠ أَهْمَلَ                             | فرو گذاشت -...عن: دور شد<br>-...فی: سهل انگاری کرد -<br>ریخت و پاش کرد           | ۱۲ ك ۱  |
| فَرَع (ج. فُرُوع)                   | غُصْن - شُعْبَة                        | شاخه - بخش - زیرمجموعه   | ۰ ك ۳   |
| فَرَعٌ (يَفْرِغُ، فُرُوغ)           | صَارَ فَارِغًا - انتهى من              | تهی بود - خالی بود -...من:<br>خلاص شد - ل، إلی: خود را<br>وقف (کاری یا چیزی) کرد | ۲ د ۵   |
| فَرَق                               | اِخْتِلَاف                             | اختلاف - فرق -...ج. فُرُوق:<br>امتیاز - تفاوت                                    | ۰ ك ۱   |
| فَرَّق هـ (يُفَرِّقُ، تَفْرِيق)     | (وَزَعٌ - سَتَتْ - بَدَدَ)<br>≠ جَمَعَ | پراکند -...بَیْن: تفاوت قائل شد<br>-...عن: متمایز کرد -...علی،<br>فی: توزیع کرد  |         |
| فَرِقة (ج. فِرَق)                   | جَمَاعَة                               | گروه - دسته - جماعت  | ۱ ك ۸   |
| فَرَقْدَان                          | نجمان قریبان من<br>القطب الشمالي       | دو کوکب درخشان در دب اصغر  | ۹ ك ۶   |

| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد                                      | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|------------------------------|---|---|---------|
| فُرْن                        | جهاز الطبخ  | فر - تنور   | ۱ ك ۴   |
| فَرَّوَج (ج. فَرَارِيج)      | فَرَح   | جوجه  | ۱ ك ۴   |
| فَرِيد                       | لا مَثِيلَ له - وحيد                                    | یگانه - تنها - بی نظیر  | ۷ د ۵   |
| فَرِيز                       | فراولة  | توت فرنگی   | ۴ ك ۷   |
| فَرِيزَر                     | مُثَلِّجَة  | فریزر   | ۶ ك ۱   |
| فَرِيسَة (ج. فرائس)          | ما یقترسه الحيوان - صید                                 | شکار - طعمه   | ۴ ك ۳   |
| فَرِيسَة (ج. فرائص)          | اعضاء الجسم   | عضله زیر شانه   | ۹ ك ۷   |
| فَرِيق (ج. فُرُوق/افرقة)     | جَمَاعَة - مجموعة من الرياضيين                          | تیم - دسته - گروه   | ۳ ك ۶   |
| فَسْتَان (ج. فَسَاتین)       | ثوب المرأة الطویل                                       | پیراهن زنانه  | ۰ ك ۶   |
| فُسْتَق                      | من المكسرات   | پسته  | ۲ ك ۳   |
| فُسْتَقِي                    | أَخْضَرُ كُلِّهِ الْفُسْتَق                             | مغز پسته ای   | ۰ ك ۳   |
| فُسْحَة                      | فُرْجَة - سَعَة   | وسعت - مکان باز و گسترده - ...<br>ل: وقت کافی و مناسب - ...ج.<br>فُسْح، ات: باز - آزاد - خالی -<br>تفریح - گردش | ۴ ك ۶   |
| فُسْرَه (يُفْسَرُ، تَفْسِير) | شَرَح - وَضَح   | شرح کرد - تفسیر کرد   | ۷ ك ۴   |
| فَسِیح                       | (واسع) ≠ ضِيق   | وسیع - جادار - گشاده  | ۶ ك ۳   |
| فُسَيْفَاء                   | قِطْعٌ مَلُونَةٌ صَغِيرَةٌ مِنَ الْحَجَرِ وَالرُّخَامِ. | موزائیک - کاشی کاری   | ۶ ك ۶   |
| فَشَلَّ (يَفْشَلُ، فُشِّل)   | (رَسَبَ - خَابَ - سَقَطَ) ≠ نَجَحَ                      | مأیوس و نا امید شد - ...فی:<br>شکست خورد - مردود شد   | ۳ ك ۳   |
| فُصْحَى                      | (اللغة العربية الصحيحة) ≠ عامية                         | عربی فصیح - عربی کلاسیک   | ۳ ك ۴   |
| فَضَاء                       | جَوّ  | فضای خالی - فضا - میدان -<br>فضای باز   | ۳ ك ۳   |
| فَضَّة                       | لُجَيْن   | نقره - سیم  | ۴ د ۶   |

| المفردة  | (المترادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|--|-------------------------------------|--|---------|
| فَضَحَ هـ (يَفْضَحُ، فَضَح)                    | كَشَفَ - أَخْزَى                    | بدنام کرد - رسوا کرد - لو داد  | ۱۲ ك ۷  |
| فَضْل  | (احسان) ≠ تَقْص                     | مازاد - ...: علی: لطف - مهربانی - برتری                                    | ۱ ك ۲   |
| فَضْل (يَفْضُلُ، فَضْل)                        | زَادَ                               | باقی ماند - ...: علی: سبقت - جست - برتری یافت - چربید                      | ۱ ك ۲   |
| فَضَّلَ هـ عَلَى (يُفَضِّلُ، تَفْضِيل)         | آثَرَ                               | ترجیح داد - مقدم داشت  | ۰ ك ۸   |
| فَضْلًا عَنْ                                   | إِضَافَةً إِلَى                     | علاوه بر ... - به جز ...   | ۶ ك ۲   |
| فَضْلَةً                                       | بَقِيَّةً                           | باقیمانده - پس مانده   | ۶ ك ۲   |
| فُضُول   | حُبُّ الْمَعْرِفَةِ - تَطَلُّل      | فضولی - دخالت بیجا   | ۵ ك ۶   |
| فِضِّي   | لَوْنُ الْفِضَّةِ                   | رنگ نقره ای  | ۰ ك ۳   |
| فَضِيلَةٌ (ج. فَضَائِل)                        | مَزِيَّةٌ - مَكْرَمَةٌ              | تعالی اخلاقی - فضیلت - پاکدامنی  | ۱۱ ك ۸  |
| فَطَرَ هـ (يَفْطُرُ، فَطَر)                    | خَلَقَ - أَكَلَ بَعْدَ الصَّوْمِ    | شکافت - درید - ... (فُطِرَ): افطار کرد - صبحانه خورد - ... (فَطَرَ): آفرید | ۹ ك ۷   |
| فِطْنٌ   | (ذَكِيٌّ - فَهِيمٌ) ≠ غَبِيٌّ       | باهوش - زیرک - عاقل - دانا   | ۱۲ ك ۲  |
| فِطْنَةٌ (ج. فِطَن)                            | ذَكَاءٌ                             | باهوشی - زیرکی - فهم   | ۹ ك ۸   |
| فُطُورٌ  | وَجَبَةُ الطَّعَامِ الصَّبَاحِيَّةِ | صبحانه   | ۰ ك ۳   |
| فَطِيرَةٌ (ج. فِطَانِر)                        | رُقَاقَةٌ مِنْ عَجِينٍ مَحْشُوَّةٍ  | کماج - پیراشکی   | ۸ ك ۳   |
| فَعَّلَ هـ (يُفَعِّلُ، تَفْعِيل)               | حَرَّكَ - نَشَّطَ                   | فعال کرد - به کار انداخت   | ۹ ك ۴   |
| فَعَّلَ هـ (يُفَعِّلُ، فَعَّل)                 | عَمِلَ                              | انجام داد - عملی نمود - ...: ب، فی: تأثیر داشت                             | ۱۰ ك ۵  |
| فَقَّأَ هـ (يَفْقَأُ، فَقَاء)                  | شَقَّ - أَخْرَجَ                    | (با انگشت) بیرون آورد (چشم را) - شکافت - ترکاند (دُمَل و مانند آن را)      | ۹ ك ۱   |
| فَقَدَ هـ (يَفْقِدُ، فَقَدَ/فَقَدَان/فُقْدَان) | خَسِرَ - ضَيَّعَ                    | از دست داد - محروم شد  | ۰ ك ۲   |
| فِقْرَةٌ (ج. فِقَرَات)                         | مَقْطَعٌ - خَرَزَةٌ                 | مهره - ماده - بند - فصل - فقره   | ۲ د ۷   |



| المفردة                           | (المرادف) ≠ المضاد                      | المعنى بالفارسية                                     | العنوان |
|-----------------------------------|---|--|---------|
| فَقِيرِي                          | حيوان ذو عمود فقري                      | مهره دار   | ۳ ك ۵   |
| فَقْمَة                           | حيوان برمائي لبون<br>يُشبهه العجل براسه | خوک آبی  | ۶ ك ۴   |
| فَكَرَّ فِي (يُفَكِّرُ، تَفَكِير) | تَرَوَى                                 | فکر کرد - تعمق کرد                                   | ۱۰ ك ۰  |
| فَكَ (ج. فُكُوك)                  | تَخْلِص - ازالة                         | باز خریدن - از گرو در آوردن                          | ۳ ك ۵   |
| فِكْر (ج. أَفْكَار)               | بال - ذهن - رأي                         | فکر - اندیشه - تفکر - عقیده - نظر                    | ۲ د ۳   |
| فِكْرَة (ج. فِكر)                 | خَاطِرَة عَقْلِيَّة - اقترّاح           | فکر - اندیشه - نگرانی - پروا                         | ۰ ك ۴   |
| فَكْس                             | مِبرقة                                  | فاکس   | ۸ ك ۴   |
| فَلَّ هـ (يَقُلُّ، فَلَّ)         | كَسَرَ                                  | شکست داد - گریخت - دندانۀ دار کرد                    | ۱۱ ك ۵  |
| فَلَاة (ج. فَلَوَات)              | صحراء واسعة                             | بیابان - دشت - فلات                                  | ۱۱ ك ۷  |
| فَلَّاح                           | زارع                                    | کشاورز   | ۱ ك ۱   |
| فَلَتَة                           | بغته                                    | ناگهانی - غیر مترقبه                                 | ۹ ك ۲   |
| فَلَح هـ (يَفْلَحُ، فَلَّاح)      | حَرَث - شَقَّ                           | شکافت  | ۶ ك ۳   |
| فَلَذَة (ج. أَفْلَاز/فَلَذ)       | قِطْعَة                                 | پاره - تکه   | ۰ ك ۲   |
| فَلَس (ج. فُلُوس)                 | نُقُود صَغِيرَة                         | فلس (سکه در عراق و اردن)؛<br>(مصر:) پول - فلس (ماهی) | ۱ د ۵   |
| فُلْفُل                           | حَبٌّ حَارٌّ يُطَيَّبُ بِهِ<br>الطَّعام | دانه فلفل  | ۷ ك ۱   |
| فَلِم (ج. أَفلام)                 | الشَّرِيط السِّينِمَائِي                | فیلم   | ۱ د ۴   |
| فَلَنَكَة                         | من سَكَّة الحديد                        | (مصر:) تراورس (خط آهن) -<br>حَمَّال ریل              | ۲ ك ۵   |
| فَم                               | من اعضاء الوجه                          | دهان   | ۰ ك ۱۰  |
| فَن (ج. فُنُون)                   | مَهَارَة - نوع                          | نوع - فن - هنر                                       | ۳ ك ۸   |
| فَنَاء                            | سَاحَة امام البيت                       | حياط - عرصه - آستانه                                 | ۲ ك ۷   |
| فَنَان                            | صَاحِب الفَنّ                           | هنرمند   | ۰ ك ۳   |

| المفردة                                  | (المترادف) ≠ المضاد                           | المعنى بالفارسية                                       | العنوان |
|--|---|--|---------|
| فَنجَان (ج. فَنَاجِين)                   | قَدَح - كوب                                   | فَنجَان  | ١ ك ٤   |
| فَنَدُق (ج. فَنَادِق)                    | نُزُل - خان                                   | هتل  | ٠ ك ٦   |
| فَوَّاح                                  | مُعَطَّر                                      | عطر آگین   | ٢ ك ٧   |
| فَوَّارَة                                | عَین - ناطورة                                 | فواره  | ٧ ك ١   |
| فُوتُوغرافی                              | استنساخ بالاشعة                               | وابسته به عکاسی - عکاس -<br>عکس بردار                  | ١١ ك ٢  |
| فور                                      | دَوْن تَاخُر                                  | بلافاصله   | ١ ك ٤   |
| فَوَّضَ لَ، إِلَى (يُفَوِّضُ، تَفْوِیضُ) | وَكَّلَ - اَسَنَدَ                            | واگذار کرد - سپرد - اجازه داد                          | ١٠ ك ٢  |
| فَوْضَى                                  | اختلال النظام                                 | هرج و مرج  | ٧ ك ٦   |
| فوق                                      | ظرف مكان يَدُلُّ عَلَى<br>الارتفاع أو الزيادة | بالا - فوق   | ٠ ك ٤   |
| فوقی                                     | علوي  | هوایی - بالایی   | ٢ ك ٦   |
| فُول                                     | نبات قَرْنَى تُؤْكَلُ<br>حُبُوبه              | باقلا - باقلای دانه پهن                                | ٧ ك ١   |
| فُولَاد                                  | حديد مُنَقَّى                                 | فولاد  | ٨ ك ٢   |
| فُولِكْلور                               | من الهوايات                                   | از سرگرمی های هنری                                     | ٦ ك ٥   |
| فُوْهَة (ج. أَفْواه)                     | فُتْحَة                                       | دهانه - شکاف   | ٣ ك ٣   |
| فَهْد (ج. فُهُود)                        | سَبْعٌ يُشْبِهُ النَّمِرَ                     | سیاه گوش (نیز اصطلاحاً:<br>یوزپلنگ و پلنگ)             | ٦ ك ٣   |
| فَهْرَس و فِهْرِیست (ج. فَهَارَس)        | لَايَحَة - قَائِمَة                           | فهرست مطالب  | ٤ ك ٦   |
| فَهْرِسَة                                | وَضَعَ الْفَهْرِسَ                            | فهرست نویسی کردن                                       | ٩ ك ٣   |
| فَهْرِیْت                                | مقاس الحرارة                                  | فانهایت  | ١١ ك ٣  |
| فَهْم (يَفْهَمُ، فَهْم)                  | أَدْرَكَ                                      | فهمید - دریافت - پی برد - ...<br>من: شنید - آگاهی یافت | ٠ ك ٢   |
| فی                                       | من حروف الجرّ                                 | در   | ٠ ك ١   |
| فَيَاض                                   | كثير الماء                                    | لبریز - سخاوتمند - گشاده دست                           | ١٠ ك ٣  |
| فِيْتَامِين                              | من العناصر المغذیّة                           | ویتامین  | ٣ ك ٢   |

| المفردة                       | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-------------------------------|---|---|---------|
| فیديو                         | جهاز بث الفلم   | ویدیو   | ۱ ک ۳   |
| فیروس                         | جرثوم   | ویروس   | ۶ ک ۴   |
| فیزا                          | جوازٌ بِسَمَحٍ لِلْمَسَافِرِ<br>بالدخولِ في بلدٍ آخَرَ،<br>تأشيرة | ویزا  | ۱ ک ۲   |
| فیزياء                        | علم الاجسام   | فیزیک   | ۰ ک ۸   |
| فیثة                          | قابس  | ج. ات. (سوریه): دوشاخه برق                                  | ۸ ک ۴   |
| فَيَضَان                      | سَیْل   | سیل - طغیان آب  | ۲ د ۵   |
| فیل (ج. أفيال)                | حَيَوانٌ صَخَمَ لَهُ نَابَانِ<br>طَوِيلَانِ                       | فیل   | ۱ د ۲   |
| فیل البحر                     | من الحيوانات البحرية<br>الضخمة                                    | فیل دریایی  | ۶ ک ۴   |
| فَیْلَسُوف (ج. فلاسفة)        | العالم بالفلسفة   | فیلسوف  | ۱ د ۷   |
| فینة                          | وَقْتُ - حین  | زمان - برهه   | ۵ ک ۱   |
| قَائِد (ج. قَادَة)            | زَعِيم - رائد   | رهبر  | ۰ ک ۸   |
| قائل                          | مُتَحَدِّث  | گوینده - راوی -...ب: طرفدار<br>عمودی                        | ۵ ک ۵   |
| قائم                          | (عَمُودِيّ) ≠ أَفْقِيّ  | مبتهی بر - عهده دار   | ۱۰ ک ۳  |
| قَائِمٌ عَلَى                 | على أساس - متكفل  | لیست  | ۸ ک ۲   |
| قَائِمَة (ج. قوائم)           | لائحة   | رو در رو قرار گرفت - مصاحبه                                 | ۴ ک ۸   |
| قَابِل (يُقَابِل، مُقَابِلَة) | لَقِيَ - واجهَ - قَارَنَ  | کرد -...ب: دریافت کرد - وصول<br>کرد - هـ علی، ب: مقایسه کرد | ۰ ک ۷   |
| قابله                         | المرأة التي تباعد<br>الحامل عند المخاض                            | ماما - قابله  | ۵ د ۷   |
| قَاتِم                        | شديد السواد   | سیاه - تیره - تاریک   | ۱۲ ک ۸  |
| قَاجِل                        | مَجْدِب   | خشک - لم یزرع   | ۳ د ۷   |

| المفردة                       | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-------------------------------|--|--|---------|
| قَادِه (يَقُودُ، قِيَادَة)    | ساقٍ                                     | رهبری کرد - رانندگی کرد  | ۰ ک ۷   |
| قَادِر                        | قَوِيّ                                   | توانا  | ۳ ک ۵   |
| قَادِم                        | مُقْبِل - آت                             | پیش آينده - تازه وارد - تازه -<br>بعد - آينده                            | ۰ ک ۲   |
| قاذورة                        | نِفَايَة                                 | آلودگی - پليدی   | ۳ ک ۲   |
| قَار                          | من المواد المشتقة من<br>النفط            | قير  | ۰ ک ۸   |
| قَارِي (ج. قَرَاء)            | تال - داریس                              | قاری - خواننده   | ۹ ک ۱   |
| قَارِب (ج. قَوَارِب)          | زَوْرَق                                  | قایق   | ۰ ک ۴   |
| قَارَب (يُقَارِب، مُقَارَبَة) | ناهَز - زاحَم                            | نزدیک شد - ... بَينَ، وَ: جمع<br>آورد                                    | ۸ ک ۵   |
| قَارَة                        | مجموعة من البلدان<br>على قطعة من اليابسة | قاره   | ۱ ک ۱   |
| قَارِس                        | بارد                                     | شدید - سوزناک  | ۳ ک ۷   |
| قَارِعَة (ج. قَوَارِع)        | مُصِيبَة                                 | ضایعه - مصیبت - بلای ناگهانی   | ۱۱ ک ۵  |
| قَارَن (يُقَارِن، مُقَارَنَة) | عَارِض - قَابِل - طَبَق                  | مصادف بود - ... بَينَ: مقایسه کرد  | ۵ ک ۳   |
| قَارُورَة                     | زُجَاجَة - قَنِينَة                      | شیشه دارو  | ۷ ک ۱   |
| قَاس (ج. قِسَاة)              | (خَشِن - قَط) ≠ رَحِيم                   | سختگیر - خشن - سخت   | ۲ د ۷   |
| قَاسِه (يُقَبِس، قِيَاس)      | قَارَن                                   | اندازه گرفت - ... ب، علی:<br>سنجید - قیاس کرد؛ وَ قِس علی:<br>و مانند آن | ۱ ک ۷   |
| قَاسِي هـ (يُقَاسِي)          | تَحَمَّل                                 | تحمل کرد - بردبار بود  | ۵ د ۵   |
| قَاصّ                         | راوي الاخبار و<br>القصص                  | قصه گو   | ۱۱ ک ۶  |
| قَاصِي                        | بَعِيد                                   | دور - بعيد   | ۱۱ ک ۵  |
| قَاصِفَة                      | قاذفة                                    | بمب افکن   | ۸ ک ۳   |
| قَاضِي                        | شدید - حاکم                              | (ضربه) کاری - پایان دهنده -<br>قاضی                                      | ۷ ک ۲   |



| المفردة                             | (المرادف) ≠ المضاد                            | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-------------------------------------|---|--|---------|
| قَاطِرَة                            | العَرَبِيَّة المَحَرَّكَة                     | لكوموتيو - قطاركش - ديزل   | ۸ ك ۱   |
| قَاطِع هـ (يُقَاطِعُ، مُقَاطِعَة)   | تَرَكَ - صَارَمَ                              | قطع رابطه كرد - جلوگیری كرد  | ۳ ك ۶   |
| قَاعَة                              | صَالَة  | سالن   | ۰ ك ۶   |
| قَاعِدَة (ج. قَوَاعِد)              | اساس - مُحَطَّة                               | شالوده - پایگاه - قاعده  | ۱ ك ۱   |
| قَافِلَة (ج. قَوَافِل)              | رَكَب   | کاروان - قافله   | ۲ د ۷   |
| قَاق (يَقُوقُ، قَوِّق)              | صَوَّت الدجاجة                                | قُدُقْد كرد  | ۵ ك ۶   |
| قَالَ هـ (يَقُولُ، قَوْل)           | حَكى  | گفت  | ۰ ك ۱   |
| قَالِب                              | اِطَار  | شكل - قالب - مدل - ماتريس (چاپخانه)                                    | ۰ ك ۸   |
| قَامَ (يَقُومُ، قِيَام)             | (نَهَضَ - وَقَفَ - تَوَقَّفَ<br>علی) ≠ جَلَسَ | برخواست -...ب: مبادرت كرد<br>-...علی: عهده دار شد - مبتنی<br>بود بر... | ۰ ك ۴   |
| قَامَة                              | قَدّ - قَوَام                                 | قد - بلندی   | ۰ ك ۲   |
| قَامَر (يُقَامِرُ، مُقَامَرَة)      | رَاهَنَ                                       | قمار كرد -...ب: به مخاطره<br>انداخت -...علی: شرط بست                   | ۰ ك ۸   |
| قَامُوس (ج. قَوَامِيس)              | مُعْجَم - مَذْخَر لغوي                        | واژه نامه - اقیانوس  | ۱ ك ۸   |
| قَانُون                             | تَصَرَّف واجب الاتباع                         | قانون - بخشنامه - قانون شرع  | ۲ ك ۶   |
| قَاوَم (يُقَاوِمُ، مُقَاوَمَة)      | نَاهَضَ                                       | پایداری كرد -...فی: مجادله<br>كرد                                      | ۶ ك ۲   |
| قَايَضَ هـ (يُقَايِضُ، مُقَايِضَة)  | عَوَّضَ - بَدَّلَ                             | عوض كرد - مبادله كرد   | ۶ ك ۳   |
| قِبَالَة                            | ضِمَان  | ضمانت - مسئولیت  | ۷ ك ۱   |
| قُبَّة (ج. قِيَاب)                  | سَقْف مُسْتَدِيرٌ مُقَوَّسٌ                   | گنبد - قبه   | ۳ ك ۷   |
| قَبَح (يَقْبَحُ، قَبَح/قَبَاحَة)    | (بَشَعَ - شَنَّعَ) ≠ حَسَنَ                   | ننگین بود - شرم آور بود -<br>ناپسند بود                                | ۶ ك ۲   |
| قُبْرَة                             | قُبْرَة - طَائِرٌ علی<br>صَدْره بِقَاعٌ سوداء | چكاوك  | ۰ ك ۸   |
| قَبَضَ هـ، ب، علی (يَقْبِضُ، قَبْض) | اِمْسَكَ - اخَذَ                              | گرفت -...علی: دستگیر كرد   | ۲ ك ۶   |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد                           | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|----------------------------------|--|--|---------|
| قَبْضَة                          | أَخَذَة                                      | مُشْتَه - قَبْض - تصرف   | ۷ ك ۹   |
| قَبْطَان (ج. قَبَاطِين)          | رُبَّان السفينة                              | ناخدای کشتی  | ۱ ك ۶   |
| قَبْضَة                          | بُرْنِيطَة - قَلَنْسَوَة                     | کلاه - شب کلاه   | ۲ ك ۱   |
| قَبْل                            | ≠ بَعْد                                      | قبلاً - پیشتر  | ۱ ك ۰   |
| قَبْل                            | جانب   | (در مقام حرف اضافه): در حضور... - نزد...                                       | ۲ ك ۸   |
| قَبْل به (يَقْبَلُ، قَبُول)      | (اِسْتِجَابَ - اخَذَ) ≠ رَفَضَ               | تعهد داد - ضمانت کرد   | ۱ ك ۳   |
| قَبْلَة                          | جانب الكعبة المشرفة التي يصلى إليها المسلمون | قبله   | ۵ ك ۵   |
| قَبْر (ج. أَقْبِيَة)             | بناء تحت الأرض                               | زیرزمین - نقب  | ۱ ك ۱۰  |
| قَبِيع                           | (بَشِيع) ≠ جَمِيل                            | زشت  | ۴ ك ۰   |
| قَبِيل                           | (قَبْلَة بِقَلِيل) ≠ بُعِيد                  | کمی پیشتر  | ۱ د ۴   |
| قَتَاد                           | أَشْوَالِك                                   | خارمغیلان  | ۷ ك ۱۰  |
| قَتَال                           | حَرْب  | جنگ - ستیز   | ۶ ك ۳   |
| قَتَلَ هـ (يَقْتُلُ، قَتْل)      | أَمَاتَ - أَهْلَكَ                           | کشت  | ۷ ك ۰   |
| قَتْنَاء                         | مُضْلَع - نَبَاتٌ يَشْبِه الخیار             | خیار - خیار چنبر   | ۷ ك ۴   |
| قَحْط                            | جَدَب - المجاعة                              | قحطی - خشکسالی   | ۳ ك ۵   |
| قَدَّ (ج. قُدُود)                | طول القامة - مقدار                           | شمايل - قد - اندازه - مقدار  | ۵ ك ۱۰  |
| قَدَحْ فِي (يَقْدَحُ، قَدَح)     | اِثْقَبَ                                     | سوراخ کرد - تهمت زد - ملامت کرد - اشکال کرد - ...، في، به: کوچک کرد - پست شمرد | ۵ ك ۱۱  |
| قَدْر (ج. قُدُور)                | طَنْجَرَة                                    | دیگ - دیگچه  | ۶ ك ۶   |
| قَدَّرَ هـ (يُقَدِّرُ، تَقْدِير) | قَيَّمَ                                      | ارزیابی کرد - ...، علی: مقدر فرمود   | ۵ ك ۵   |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد                             | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|----------------------------------|--|--|---------|
| قَدَرَه (يَقْدِرُ، قَدَر)        | قَاسَ  | مقدّر کرد -... علی: سیطره<br>داشت - دارا بود -... علی:<br>توانست   | ۱ ک ۲   |
| قُدْرَة                          | قُوَّة   | توانایی  | ۳ ک ۶   |
| قَدَسَ هـ (يُقَدِّسُ، تَقْدِيس)  | نَزَّهَ  | تقدیس کرد - تطهیر کرد  | ۴ ک ۱۰  |
| قَدَم (ج. أَقْدَام)              | رَجُل - مَا يَطَأُ الْأَرْضَ<br>من جسم الانسان | پا(هم چنین به عنوان واحد اندازه<br>گیری طول) - گام   | ۵ ک ۳   |
| قَدِمَ (يَقْدُمُ، قُدُوم)        | عَادَ - اَتَى                                  | جلوتر رفت - پیشی جست (از<br>کسی یا چیزی)   | ۷ ک ۰   |
| قَدَّمَ هـ (يُقَدِّمُ، تَقْدِيم) | (أَعْطَى - قَرَّبَ) ≠ أَخَّرَ                  | روانه کرد - جلو انداخت -...<br>ل: توضیح داد -... علی: برتری<br>داد - ترجیح داد -... إلى: ارائه<br>داد - تقدیم داشت | ۳ ک ۰   |
| قُدُوة                           | أُسْوَة  | الگو   | ۵ ک ۱   |
| قَدِيد                           | مَقْدُود - اللَّحْمُ الْمُقَطَّعُ              | خرده گوشت - گوشت قطعه قطعه<br>شده  | ۶ ک ۱۰  |
| قَدِير                           | (قَوِيّ) ≠ ضَعِيف                              | توانا  | ۱ د ۴   |
| قَدِيم (ج. قُدَمَاء/قُدَامَى)    | (عَتِيق) ≠ جَدِيد                              | کهنه - قدیمی - ازلی  | ۶ د ۲   |
| قَدِر (ج. أَقْدَار)              | (وَسِخ) ≠ نَظِيف                               | آلودگی - ناپاکی  | ۶ ک ۱   |
| قَذَفَ بـ (يَقْذِفُ، قَذَف)      | رَمَى  | انداخت - پرت کرد - افکند   | ۱۰ ک ۰  |
| قَذَى                            | جِسْمٌ صَغِيرٌ يَقَعُ فِي<br>الْعَيْنِ         | خس - خاشاک   | ۴ ک ۹   |
| قَذِيفَة (ج. قَذَائِف)           | قَنْبَلَة - كُلُّ مَا يُرْمَى بِهِ             | بمب - نارنجک   | ۵ ک ۷   |
| قَرَّ                            | بُرُودَة                                       | خنکی - سرما  | ۷ ک ۱۰  |
| قَرَّ (يَقَرُّ، قَرَار)          | ثَبَّتَ  | ساکن شد - اقامت گزید -<br>(تصمیم) بر آن شد   | ۶ ک ۶   |
| قُرْآن                           | المصحف المقدّس                                 | قرآن   | ۶ ک ۳   |
| قَرَا                            | عُصِنَ   | شاخه   | ۴ ک ۹   |

| العنوان | المعنى بالفارسية                      | (المرادف) ≠ المضاد  | المفردة                       |
|---------|---------------------------------------|---|-------------------------------|
| ۸ ك ۵   | نزدیکی - خویشاوندی                    | نَسَب - رَحِم   | قَرَابَة                      |
| ۳ د ۴   | تصمیم - حکم                           | حُکْم - ثبات  | قَرَار                        |
| ۵ ك ۳   | پیوند تنگاتنگ - ازدواج - عروسی        | زَوَاج  | قِرَان                        |
| ۱ ك ۱   | خواند                                 | (طالَعَ - تلا) ≠ کَتَبَ                                   | قَرَأَ (يَقْرَأُ، قِرَاءَة)   |
| ۱ ك ۶   | نزدیک شد                              | (اَقْتَرَبَ) ≠ اَبْتَدَعَ                                 | قَرَّبَ (يَقْرُبُ، قُرْب)     |
| ۲ ك ۷   | مشک آب                                | وِعَاء من جِلد  | قَرِيَّة                      |
| ۹ ك ۷   | خویشاوندی - بستگی                     | قَرَابَة - نَسَب  | قَرَبِي                       |
| ۸ ك ۲   | زخم                                   | جُرْح   | قَرْح (ج. قُرُوح)             |
| ۱ د ۲   | میمون - بوزینه                        | رُبَّاح - حَيوان لبون<br>سريع الفهم يشبه<br>الانسان       | قَرَد (ج. قِرْدَة)            |
| ۱ ك ۸   | تصمیم گرفت                            | عَزَمَ  | قَرَّرَ (يُقَرِّرُ، تَقْرِير) |
| ۱ ك ۵   | کوسه ماهی                             | وَحْدَة نَقْدِيَّة صَغِيرَة -<br>حَيوان بَحْرِي مُقْتَرَس | قَرَش (ج. قُرُوش)             |
| ۲ ك ۸   | گرده نان - دایره - فرفره - قرص (دارو) | دَائِرَة  | قَرَص (ج. أَقْرَاص)           |
| ۱۲ ك ۵  | دزد دریایی                            | لِصُّ بَحْرِي   | قَرَصَان (ج. قَرَاصِنَة)      |
| ۱۰ ك ۳  | قرض - وام                             | دَيْن   | قَرَض (ج. قُرُوض)             |
| ۱ ك ۸   | لوازم التحریر                         | أَدَوَات مدرسية   | قَرَطَائِيَّة                 |
| ۸ ك ۴   | کردوا (شهری در اسپانیا)               | من المدن الاسبانية<br>القديمة                             | قَرَطِيَّة                    |
| ۴ ك ۷   | ضربه - درکوبی                         | طَرَقَ  | قَرَعَ                        |
| ۹ ك ۸   | هیاهو - جنجال                         | ضَوْء - ضَجِيج  | قَرَقعة                       |
| ۱۰ ك ۱  | قرمز دانه - سرخک                      | أَحْمَر   | قَرَمَز                       |
| ۱ د ۶   | شیروانی                               | الطين الاحمر المطبوخ                                      | قَرَمِيد (ج. قَرَامِيد)       |
| ۵ ك ۷   | رفیق - همسال - رقیب                   | نَظِير - حَاصِم   | قَرَن (ج. أَقْرَان)           |



| المفردة                                 | (المترادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---|---|---|---------|
| قَرَن (ج. قُرُون)                       | حَقَبَة من الزمان<br>تشمل مئة سَنَة - عَظَم<br>يَنبِت في رَأْس بَعْض<br>الْحَيَوَانَات - أَوَّل<br>الشَّمْس | قَرَن - سده - شاخ - نیش<br>خورشید (اولین یرتوی آن)              | ۶ د ۲   |
| قَرَنِبِيط                              | ملفوف   | کلم قمری  | ۱ ک ۷   |
| قَرَوِيّ                                | (أَعْرَابِيّ) ≠ مَدَنِيّ  | روستایی - دهاتی   | ۲ ک ۵   |
| قَرِيب                                  | (دَان - رَحِم) ≠ بَعِيد   | نزدیک - فامیل (ج. أَقْرَبَاء)                                   | ۱ ک ۰   |
| قَرِيَة (ج. قُرَى)                      | بلدَة رِيفِيَة  | روستا   | ۵ ک ۰   |
| قَسَا عَلَي (يَقْسُو، قَسَوَة/قَسَاوَة) | (غُلْظَ - فَظَّ) ≠ رَحِمَ   | بی رحم بود - بی عاطفه بود -<br>سخت گرفت                         | ۲ ک ۱۱  |
| قَسَرَ عَلَي (يَقْسِرُ، قَسَر)          | (أَجْبَرَ - قَهَرَ) ≠ خَيْرَ  | واداشت - مجبور کرد  | ۵ ک ۱۲  |
| قَسَم (ج. أَقْسَام)                     | جَنَاح  | سهم - بهره - شعبه - بخش   | ۶ ک ۰   |
| قَسَمَ هـ (يُقَسِّمُ، تَقْسِيم)         | فَصَّلَ   | قسمت کرد -...: علی: جدا کرد                                     | ۴ ک ۸   |
| قَسَمَ هـ (يَقْسِمُ، قَسَم)             | فَصَلَ - وَزَعَ   | قسمت کرد -...: علی: جدا کرد                                     | ۵ ک ۶   |
| قَسَوَة                                 | (شِدَّة) ≠ رَحْمَة  | شقاوت - سنگدلی  | ۱ ک ۶   |
| قَسِيس (ج. قَسَاوِسَة)                  | قَس - کَاهِن  | کشیش  | ۵ ک ۱۱  |
| قَسِيمَة (ج. قَسَائِم)                  | وَثِيقَة - سَوَق  | کوبن - ته چک - ته قبض - بُن<br>خرید                             | ۵ ک ۱۲  |
| قَسَّ                                   | النَّبات الیَابِس   | کاه   | ۴ ک ۲   |
| قَشْدَة                                 | قَشِطَة   | سرشیر - خامه  | ۴ ک ۹   |
| قَشَر (ج. قَشُور)                       | جِلْد   | پوست - پوسته - سیوس - شوره                                      | ۶ ک ۵   |
| قَشِيب                                  | حَدِيث - جَدِيد   | نو - تازه - پاک - پرداخته                                       | ۱ ک ۵   |
| قَصَّ هـ (يَقْصُ، قَصَّ)                | (قَصَرَ - سَرَدَ - نَقَلَ)<br>≠ طَوَّلَ   | کوتاه کرد -...: علی: نقل کرد -<br>حکایت کرد                     | ۲ ک ۳   |
| قَصَاص                                  | عِقَاب - جَزَاء   | قصاص - تلافی - تنبيه  | ۶ ک ۱۱  |
| قُصَاة                                  | مَا يَقْصُ من وَرَقٍ أَوْ<br>شِعْرِ   | هر چیز بریده شده - خرده ریز -<br>تکه پاره - برش (کاغذ، روزنامه) | ۷ ک ۱۱  |

| المفردة                        | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|--------------------------------|--|---|---------|
| قَصَب                          | نبات ينبت في الأهوار<br>- سَلَّة         | نی - نیشکر - سبد  | ۲ ک ۳   |
| قِصَّة (ج. قِصَص)              | حِکَايَة - رِوَايَة                      | حکایت - داستان - قصه  | ۷ د ۱   |
| قَصَدَ إِلَى (يَقْصِدُ، قَصْد) | نَوَى - عَمَدَ                           | رفت - روان شد - ... من، إلى،<br>به؛ اراده کرد   | ۸ ک ۱   |
| قَصَرَ                         | قِلَّة الطول                             | کوتاهی - اختصار - کوچکی   | ۳ ک ۱۱  |
| قَصِرَ (ج. قُصُور)             | صَرَحَ                                   | دژ - قلعه - قصر - کاخ   | ۱ د ۵   |
| قَصُرَ (يُقْصَرُ، تَقْصِير)    | أَهْمَلَ                                 | کوتاهی کرد - کاست - ... عن؛<br>خطا کرد - کم آورد - ... فی؛<br>سستی کرد - قصور کرد - ... عن؛<br>دست کشید   | ۲ ک ۲   |
| قَصُرَ (يُقْصَرُ، قَصِرَ)      | صَارَ قَصِيرًا                           | کوتاه بود - ناشایسته بود  | ۳ ک ۱۱  |
| قَصُرَ (يُقْصَرُ، قُصُور)      | عَجَزَ                                   | کوتاه آمد - عاجز ماند   | ۴ ک ۱۰  |
| قَصَفَ (يَقْصِفُ، قَصَف)       | اشْتَدَّ صَوْتُهُ - رمى<br>القنابل       | غُرید - بمباران کرد   | ۱ ک ۲   |
| قَصَمَ هـ (يَقْصِمُ، قَصَم)    | كَسَرَ                                   | خرد کرد - شکست  | ۱ ک ۳   |
| قَصِيدَة (ج. قَصَائِد)         | مجموعة عن سبعة<br>ابیات أو أكثر من الشعر | قصیده   | ۱ ک ۶   |
| قَصِير                         | قَلِيل الطول                             | کوتاه - کوتاه (قد) - کوچک   | ۲ ک ۰   |
| قَضَاء                         | حُكْم - منطقَة                           | حکم - رأی - اتمام - تقدیر -<br>هیئت دادرسی - قضاوت - منطقہ<br>- ... علی: محکومیت - ریشه<br>کنی - پایان دادن   | ۶ د ۲   |
| قَصَمَ هـ (يَقْصِمُ، قَصَم)    | كَسَرَ بِأَطْرَافِ أَسْنَانِهِ           | خرد خرد جوید - دندان زد - گاز<br>گرفت   | ۴ ک ۷   |
| قَضَى هـ (يَقْضِي، قَضَاء)     | حَكَمَ - مَاتَ - أَمْضَى                 | مقرر کرد - معین کرد - سپری کرد<br>- اجابت کرد - مرد - ... ب، بآن؛<br>تعیین کرد - مقرر داشت - ... بین؛<br>داوری کرد - ... علی: نابود کرد -<br>ریشه کن کرد - باطل کرد | ۱ ک ۵   |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|------------------------------------|--|--|---------|
| قَضَب (ج. قُضبان)                  | عُصْن مَقْطُوع - سَيْف   | ترکه - شاخه - میله (قفس)   | ۴ ک ۳   |
| قَضِيَّة (ج. قُضایا)               | مَوْضُوع   | موضوع - قضیه - دادخواست - مسئله                                    | ۹ ک ۶   |
| قَطْ                               | أَبْدًا  | هرگز   | ۵ ک ۱   |
| قَطْ                               | هَرَّ  | گره  | ۰ ک ۳   |
| قَطْ هـ (يُقَطُّ، قَطَّ)           | قَصَّ  | چید - تراشید - فاق زد - تیز کرد                                    | ۱۰ ک ۳  |
| قِطَار                             | تِرْن - عَرَبَات السَّكَّة الحَدِيدِيَّة                                     | قطار - راه آهن - صف  | ۱ ک ۲   |
| قِطَاع                             | مَجَال   | بخش - قسمت - قطاع دایره (هندسه)                                    | ۶ د ۵   |
| قِطَاف                             | أَوَان القُطْف   | چین - برداشت - موسم میوه چینی                                      | ۱۱ ک ۸  |
| قَطَب (يُقَطَّبُ، تَقْطِيب)        | عَبَسَ   | اخم کرد - ترش رویی کرد - به هم دوخت                                | ۴ ک ۱   |
| قَطَر (ج. أَقْطَار)                | اقليم - خَط مستقيم يَصِل نُقْطَتَيْنِ مِنَ الدَّائِرَةِ مَارًا بِمَرْكَزِهَا | منطقه - حوزه - ناحیه - سرزمین - قطر (چهار ضلعی) - قطر (داخلی لوله) | ۲ د ۸   |
| قَطْع هـ (يُقَطَّعُ، تَقْطِيع)     | قَطَعَ وَ بَالِغٌ فِي القَطْع  | قطعه قطعه کرد - تکه کرد - خرد کرد (گوشت را)                        | ۳ ک ۳   |
| قَطْع هـ (يُقَطَّعُ، قَطَعَ)       | فَصَلَ - عَبَرَ  | قطع کرد - پیمود  | ۲ ک ۵   |
| قِطْعَة (ج. قِطَع)                 | حِصَّة   | تکه - قطعه - سکه - واحد (نیروی) دریایی - واحد (نظامی)              | ۲ ک ۸   |
| قُطِف                              | عُنُقُود مَقْطُوف  | میوه چیده شده  | ۵ ک ۲   |
| قُطِف هـ (يُقَطَّفُ، قُطِف)        | جَنَى  | چید  | ۱ د ۱   |
| قُطْن                              | نبات يُعْطِي ثَمَرَهُ وَبَرًا أبيض ناعماً                                    | پنبه   | ۱ ک ۷   |
| قَطِيع (ج. قُطعان/قِطَاع/أَقْطَاع) | مجموعة مِنَ الغنم وَ الماشية - سِرْب   | گله - رمه - دسته (حيوانات)   | ۴ ک ۶   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|---------------------------------|------------------------------------|--|---------|
| قَعَدَ (يَقْعُدُ، قُعُود)       | (جَلَسَ) ≠ قَامَ                   | نشست   | ٦ ك ٤   |
| قَعْدَةٌ                        | بساط                               | جلسه - نشست - کفل  | ٦ ك ٤   |
| قَعْر                           | عُمُق                              | ته - عمق - قعر   | ٢ ر ٣   |
| قُعَسَاءَ                       | مُتَخَلِّفَةٌ - ضَعِيفَةٌ -        | اندک - ناچیز - کم اهمیت                                      | ٨ ك ٥   |
| قَفَا                           | قليلة                              | پشت گردن - قفا   | ٩ ك ٤   |
| قَفَّاز (ج. قَفَافِيز)          | مُوَخَّرُ العُنُقِ - ظَهَر         | دستکش  | ٢ ك ١   |
| قَفَر (ج. قِفَار)               | ملبوس الكَفِّ<br>صحراء - يَلْقَع   | بیابان - متروکه - برهوت - ویران<br>...من: عاری یا تهی از ... | ١٢ ك ٦  |
| قَفَز                           | وَتَب                              | پرش  | ٣ ك ٦   |
| قَفَز (يَقْفِزُ، قَفَز)         | وَتَب - نَطَّ                      | جهید - پرید  | ٢ ر ٣   |
| قَفَص (ج. أَفْصَاص)             | مَحْبَس                            | قفص  | ١ ر ٢   |
| قَفَل (يَقْفِلُ، قُفْل)         | عَادَ                              | برگشت - بازگشت   | ٦ ك ٣   |
| قَل (يَقِلُّ، قِلَّة)           | نَقَصَ                             | کم شد - ناچیز بود - نادر شد<br>...عن: کمتر بود - جزئی تر بود | ١ ر ٨   |
| قَلَابَةٌ                       | شاحنة كبيرة تفرغ<br>حملها تلقائياً | کمپرسی   | ٧ ك ٦   |
| قَلَادَةٌ (ج. قَلَائِد)         | عَقْد                              | گردنبند - سینه ریز   | ٨ ر ١   |
| قَلْب                           | قُوَاد                             | دل   | ١٠ ك ١  |
| قَلَبَ هـ (يَقْلِبُ، تَقْلِيب)  | عَاكَسَ - فَحَصَ بِدَقَّة          | برگرداند - سرازیر کرد - خوب<br>جستجو کرد - زیر و رو کرد      | ١٠ ك ٥  |
| قَلَبَ هـ (يَقْلِبُ، قَلْب)     | (كَبَّ - نَكَسَ) ≠ عَدَلَ          | وارونه کرد - معکوس کرد -<br>معاوضه کرد                       | ٠ ك ٨   |
| قَلَّة                          | (نَقَصَ) ≠ كَثَرَة                 | کمی - اندکی  | ٩ ك ١   |
| قَلَدَ هـ (يُقَلِّدُ، تَقْلِيد) | مَنَحَ - فَعَلَ مِثْل              | تقلید کرد - مجهز کرد - اعطا<br>کرد - جعل کرد                 | ٩ ك ٥   |
| قَلَصَ هـ (يُقَلِّصُ، تَقْلِص)  | قَصَّرَ                            | جمع کرد - در هم کشید - بالا<br>زد (مثلاً: آستین)             | ١٠ ك ٧  |



| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية                    | العنوان |
|---------------------------------|---|-------------------------------------|---------|
| قَلَعَ هـ (يَقْلَعُ، قَلْع)     | استَاصَلَ - انتَرَعَ  | ريشه کن کرد                         | ٢ ك ٧   |
| قَلَقَ                          | (اضطراب - انزعاج) ≠ اطمینان   | آشفته گی - نگرانی - تشویش           | ١ ك ٦   |
| قَلِقَ                          | متوتر الاعصاب   | نا آرام - پریشان - دلواپس           | ٠ ك ٨   |
| قَلِقَ (يَقْلِقُ، قَلَق)        | اضطربَ  | نگران بود - بیدار ماند - دلواپس بود | ١ ك ٦   |
| قَلَّلَ من (يَقْلِلُ، تَقْلِيل) | (خَفَضَ - نَقَصَ) ≠ كَثَّرَ   | کم کرد - کاست - کاهش داد            | ٨ ك ٦   |
| قَلَمَ (ج. أقلام)               | مِرْقَمَ - كُلُّ اِدَاةٍ يُكْتَبُ بِهَا                                 | قلم نی - قلم - مداد                 | ٠ ك ٨   |
| قَلَمًا                         | قَلِيلًا مَا  | کمتر - به ندرت                      | ٦ ك ٦   |
| قَلِي                           | طبخ بالزيت  | سرخ کردن                            | ٥ د ٦   |
| قَلِيل                          | (طَفِيف - زَهِيد) ≠ كَثِير  | کم - ناچیز                          | ٠ ك ٣   |
| قَمَاشَ (ج. أَقْمِشَة)          | نَسِيجَ   | پارچه                               | ١ د ٢   |
| قِمَاطَ (ج. أَقْمِطَة)          | خِرْقَة عَرِيضَة يَلْفُ بِهَا المولود                                   | قنداق                               | ٩ ك ٧   |
| قَمَاسَة                        | كُنَاسَة - سُبَابَة   | زباله - خاکروبه                     | ١١ ك ٣  |
| قِمَّةَ (ج. قِمَم)              | قُلَّةَ - أَعْلَى كُلِّ شَيْءٍ  | اوج - قله - سر - نوک                | ٣ د ٢   |
| قَمَحَ                          | حِنْطَة - بُرّ  | گندم                                | ٠ ك ٩   |
| قَمَرَ (ج. أَقْمَار)            | بَدْر - كَوْكَبٌ يَدُورُ حَوْلَ الْأَرْضِ                               | ماه                                 | ٠ ك ٨   |
| قَمَرٍ صِنَاعِي                 | قمر اصطناعي   | ماهواره                             | ٤ ك ٥   |
| قُمْلَ                          | قَمْلَة - حَشْرَة صَغِيرَة تَعِيشُ عَلَى جِسمِ الْانسان وَ الْحَيَوَانِ | شپش                                 | ٧ ك ٣   |
| قَمِيصَ (ج. قُمصان)             | من الملابس  | پیراهن                              | ٠ ك ٣   |
| قَمْنٌ (ج. اقنان)               | وكر الدجاجة   | لانه مرغ                            | ٥ ك ٦   |
| قَنَاءَ (ج. أَقْنِيَة)          | ما يُحْفَرُ فِي الْأَرْضِ لِيَجْرِيَ فِيهِ الْمَاءُ                     | قنات - کانال                        | ٨ ك ٧   |

| المفردة                       | (المرادف) ≠ المضاد                            | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-------------------------------|---|--|---------|
| قَنَاة (ج. قَنَى)             | رُوح - حُفْرَة مُسْتَدِيرَة                   | نیزه - چوب - ...ج. اُقْنِيَة /<br>قَنَوَات : قنات - کانال - مجرا | ۹ ک ۰   |
| قَنْبَر (ج. قَنَابِر)         | قُبْرَة                                       | چکاوک - کاکلی  | ۱۰ ک ۸  |
| قُنْبَلَة (ج. قَنَابِل)       | قَذِيفَة مَحْشُوَة بِمَوَادِّ<br>مُتَفَجِّرَة | بمب  | ۶ ک ۴   |
| قُنْبِيط                      | من فصیل الملفوف                               | کلم گل   | ۷ ک ۱   |
| قِنْدِيل (ج. قَنَادِيل)       | مِصْبَاح                                      | چراغ - لامپ - شمعدان -<br>چلچراغ                                 | ۱ د ۲   |
| قُنْصَل (ج. قَنَاصِل)         | مِمْتَل دِپلوماسی فی<br>بِلدِ آخِر            | کنسول  | ۷ د ۶   |
| قُنْصِلِيَة                   | مَكْتَب القُنْصَل                             | کنسولگری   | ۸ ک ۴   |
| قِنْطَار (ج. قَنَاطِير)       | مِئَة رَطل                                    | قنطار (واحد اندازه گیری)   | ۱۱ ک ۵  |
| قَنْطَرَة (ج. قَنَاطِر)       | جِسَر - عِبَارَة                              | پل سنگی طاق دار - پل درّه‌ای                                     | ۱۲ ک ۱  |
| قَنْع (يَقْنَعُ، قَنَاعَة)    | (اَكْتَفَى - رَضِيَ) ≠<br>طَمَع               | راضی بود - قانع شد   | ۹ ک ۱   |
| قَنْفَذ (ج. قَنَافِذ)         | شَيِّهَم - دُوبَة جلدھا<br>مَغْطَى بالشوك     | جوجه تیغی  | ۶ ک ۴   |
| قَنْبِيْنَة (ج. قَنَانِ)      | زُجَاجَة - اِنَاء من<br>زُجَاج للسَوَائِل     | بطری - شیشه کوچک دارو  | ۰ ک ۱۰  |
| قَوَام على                    | مَتَكْفَل - مَدِير                            | مدیر - گرداننده - مراقب -<br>سرپرست (برچیزی)                     | ۱۱ ک ۸  |
| قُوْت (ج. أَقْوَات)           | طَعَام - رِزْق                                | غذا - خوراک - روزی   | ۶ ک ۵   |
| قُوَّة (ج. قُوَات / قُوَى)    | قُدْرَة - طَاقَة                              | نیرو - توانایی - تندی - کشش<br>-...ج. قُوَات : نیروهای مسلح      | ۵ ک ۵   |
| قَوَس (ج. أَقْوَاس)           | حَنَانَة - کَبْدَاء                           | کمان - قوس دایره   | ۱ د ۲   |
| قَوَس قَرْح                   | خُضْلَة - قَسْطَلَانِيَة                      | رنگین کمان   | ۵ ک ۱   |
| قَوَقَع (يَقْوَعُ، قَوْقَعَة) | اِنطَوَى - اِنْعَزَل                          | در لاک خود پنهان شد - در<br>صدف خود خزید                         | ۹ ک ۳   |

| المفردة                                  | (المرادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|--|-------------------------------------|--|---------|
| قَوْم                                    | طَائِفَة                            | خویشاوند - قبیله - فامیل - مردم - قوم                          | ۵ ک ۵   |
| قَوَى هـ (يُقَوِّي، تَقْوِيَة)           | (أَزَرَ - دَعَمَ) ≠ أضعَفَ          | نیرومند کرد - قوّت داد - تشویق کرد                             | ۶ د ۱   |
| قَوَى (ج. أَقْوِيَاء)                    | (مَتَن - شَدِيد) ≠ ضَعِيف           | قوی - باثنیه - قدرتمند   | ۷ ک ۰   |
| قَوِيم                                   | (مُعْتَدِل - مُسْتَقِيم) ≠ أَعْوَجَ | راست - برافراشته - درست - صحیح - معتبر - محکم - استوار         | ۱۰ ک ۲  |
| قَهَر هـ (يَقْهَرُ، قَهْر)               | غَلَبَ - ارْغَمَ                    | شکست داد - غلبه کرد - ... علی: مجبور کرد                       | ۳ ک ۵   |
| قِيء                                     | غَثِيان - هَوَاعَة                  | استفراغ  | ۲ ک ۳   |
| قِيَادَة                                 | سِبَاقَة                            | رهبری - پیشوایی - رانندگی (وسیله نقلیه)                        | ۶ ک ۳   |
| قِيَاسِي                                 | مطابق بالمعيار                      | طبق قیاس - قیاسی - قاعده مند - (رقم قیاسی): رکورد              | ۵ د ۱   |
| قِيَامَة                                 | انْبِعَاث - بَعث من الْمَوْت        | قیامت - زندگی پس از مرگ - رستاخیز - تحول بزرگ - آشوب           | ۸ ک ۵   |
| قَيْد (ج. قُيُود)                        | (غُلّ - كَبَل) ≠ حُرِّيَة           | پابند - دستبند - زنجیر - بند - ضبط - ثبت                       | ۴ ک ۳   |
| قَيْصَر (ج. قِيَاصِرَة)                  | ملك الروم                           | قیصر - امپراتور - تزار   | ۷ ک ۵   |
| قَيْصَرِيَّة (العملِيَّة القَيْصَرِيَّة) | عملية إخراج الجنين الجراحية         | سزارین   | ۵ ک ۷   |
| قَيْض هـ لـ (يُقَيِّضُ، تَقْيِيض)        | قَدَّرَ                             | مقدر کرد (چیزی را برای کسی) - فرستاد (کسی را به هدایت نزد کسی) | ۱۰ ک ۸  |
| قِيم                                     | وَصِيّ - مَسْئُول - ثَمِين          | ولی - وصی - سرپرست - گرانها - نفیس                             | ۴ ک ۶   |
| قِيمَ هـ (يُقِيمُ، تَقْيِيم)             | قَدَّرَ - حَكَمَ                    | ارزیابی کرد  | ۴ د ۵   |

| المفردة                              | (المرادف) ≠ المصاد  | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|--------------------------------------|---|--|---------|
| قِيَمَة (ج. قِيَم)                   | ثَمَن - سِعَر   | قیمت - ارزش - مقدار                                | ۷ ك ۴   |
| كَ (كاف)                             | من حروف الجرّ   | همچون - مثل  | ۵ ك ۳   |
| كُتِبَ                               | حَزِن - انطوائي   | افسرده - ملول - غمگین                              | ۳ د ۵   |
| كَابَة                               | غَبِطَة - حزن عمیق  | افسردهگی   | ۲ د ۶   |
| كَانَ                                | مَوْجُود  | هست - بود - ...ج. - ات؛ شیء - چیز - موجود          | ۶ ك ۴   |
| كَابِح                               | رَادَع  | مانع - (كَايَحَة) : ترمز                           | ۵ ك ۴   |
| كَابَدَ (يُكَابِدُ، مُكَابَدَة)      | قَاسَى  | تحمل كرد - تاب آورد - پایدار ماند                  | ۱۰ ك ۲  |
| كَاتِب (ج. كُتَّاب)                  | مُؤَلَّف عَمَلُهُ الْكِتَابَة   | نویسنده  | ۳ ك ۱   |
| كَاتُو                               | قَالِب حَلَوَى - كَعَكَة  | کیک  | ۸ ك ۳   |
| كَائِرَ (يُكَائِرُ، مُكَائِرَة)      | نَافَس - اِزْدَاد   | بیشتر بود - برتر بود - در مقدار یا تعداد رقابت كرد |         |
| كَاحِل (ج. كَوَاحِل)                 | عَظَم الْقَدَم  | قوزك پا  | ۳ ك ۵   |
| كَادَ (يُكَادُ)                      | أَوْشَكَ - قَرَبَ   | در شرف بود - در صدد بود                            | ۲ د ۳   |
| كَادَهُ (يُكِيدُ، كِيد)              | اِحْتَالَ عَلَى - حَارَبَ   | گمراه كرد - فریفت (كسی را)                         | ۱۱ ك ۴  |
| كَادِح                               | سَاع  | تلاشگر - سخت كوش                                   | ۶ ك ۳   |
| كَارِثَة (ج. كَوَارِث)               | نَكْبَة - مُصِيبَة كَبِيرَة   | فاجعه - مصیبت - بلا - سانحه                        | ۳ د ۸   |
| كَاشَفَ بِهِ (يُكَاشِفُ، مُكَاشِفَة) | اطَّلَعَ - صَارَحَ  | آشكار ساخت - نشان داد - ...هـ - به: مطلع كرد       | ۲ د ۶   |
| كَاضِمِينَ                           | مَدِينَة عِرَاقِيَة فِيهَا مَقَام الْكَاضِمِينَ عَلَيْهِمَا السَّلَام | بارگاه امام موسی كاظم و امام جواد علیهما السلام    | ۵ ك ۵   |
| كَافَاً (يُكَافِي، مُكَافِئَة)       | جَازَى  | پاداش داد  | ۱ ك ۳   |
| كَافَة                               | كُلّ - جَمِيع   | همه - كل   | ۵ د ۱   |
| كَافَحَ (يُكَافِحُ، مُكَافَحَة)      | حَارَبَ - نَازَع  | جنگید - مبارزه كرد                                 |         |



| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد              | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------------------|---------------------------------|---|---------|
| کَامِل                          | تَمَام - شَامِل                 | کامل - تکمیل  | ۸ ک ۰   |
| کَامِن (ج. کَوَامِن)            | خَاف - مَسْتَوِر                | پنهان - مخفی - سر   | ۷ ک ۵   |
| کَامِرَا                        | آلة التصوير                     | دوربین  | ۴ ک ۰   |
| کَانَ (يَكُونُ)                 | صَارَ - وُجِدَ                  | بود - وجود داشت - ...: تعلق داشت: کان له بیت - ...: علی: واجب بود | ۷ ک ۰   |
| کانون الاول                     | من الشهور السريانة              | دسامبر  | ۴ ک ۶   |
| کانون الثاني                    | من الشهور السريانة              | ژانویه  | ۴ ک ۶   |
| کَاوَتَشُوک (کاوتشُق)           | مَطَّاط                         | کائوچو - پلاستیک فشرده  | ۱ ک ۵   |
| کَاهِل (ج. کَوَاهِل)            | کَيْف                           | دوش - قسمت بالای پشت - شأنه اسب                                   | ۷ ک ۷   |
| کَأْس (ج. کَوُوس)               | قَدَح - نَاجُود                 | لیوان - جام   | ۷ ک ۰   |
| کَانَ                           | من حروف المَشَبَّهَة<br>بالفعل  | از حروف مشبیه بالفعل  | ۸ ک ۳   |
| کَبَاب                          | لحم مَشْوِيّ - طَبَاهِج         | کباب - بریانی   | ۱ ک ۴   |
| کَبَاس                          | من ادوات المکائن                | پیستون - پرس - سمبه (تفنگ)  | ۸ ک ۵   |
| کُبَّة (ج. کُبَب)               | أَكَلَة من اللحم و<br>البُرْغُل | نوعی کوفته  | ۷ ک ۴   |
| کَبَحْ هـ (يَكْبَحُ، كَبَح)     | وَرَعَ - وَقَى - منع            | مهار کرد - باز داشت - ...: عن: مانع شد                            | ۱۲ ک ۵  |
| کَبِد (ج. أَكْبَاد)             | الْعَضُو الذي يُفْرِزُ          | جگر سیاه - کبد - تو - کنه   | ۲ د ۳   |
| کَبَدْ هـ (يُكَبِّدُ، تَكْبِيد) | الْحَقَّ                        | مبتلا ساخت (کسی را به چیزی، خصوصاً ضایعات)                        | ۱۲ ک ۵  |
| کَبْرِیت                        | نِقَاب - مِشْعَل                | کبریت - گوگرد   | ۶ ک ۲   |
| کَبَش (ج. کِبَاش/أَكْبَاش)      | ذَكَرُ النَّعْجَة               | قوچ - گوسفند نر   | ۱۰ ک ۱  |
| کَبَلْ هـ (يُكَبِّلُ، تَكْبِيل) | قَيَّدَ                         | زنجیر کرد - با غل و زنجیر بست                                     | ۶ ک ۴   |
| کَبَوَة                         | عَثْرَة - سَقَطَة               | لغزش - سقوط   | ۱۰ ک ۸  |

| المفردة                        | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|--------------------------------|--|---|---------|
| کَبِير (ج. کِبَار)             | (عَظِيم - جَلِيل) ≠<br>صَغِير  | بزرگ - وسیع - زیاد  | ک ۵     |
| کِتَاب (ج. کُتُب)              | صَحِيفَة - دِیَوَان  | کتاب  | ک ۱     |
| کِتَابِيّ                      | تَحْرِیرِيّ  | کتبی  | ک ۹     |
| کَتَبَ هـ (يَكْتُبُ، كِتَابَة) | (خَرَزَ - خَطَّ - رَسَمَ)<br>≠ قَرَأَ  | نوشت - نگاشت - به رشته تحریر<br>درآورد                            | ک ۱     |
| کَتَف (ج. أَكْتَاف)            | کَاهِل - عَاتِق  | شانه - استخوان کتف - دامنه کوه                                    | ک ۹     |
| کَتَكُوت (ج. کَنَکَايِت)       | فَرَح  | جوجه  | ک ۵     |
| کَتَلَة (ج. کُتُل)             | قِطْعَة کُرُوْبَة الشَّکْلِ<br>- جَمَاعَة اتَّفَقَتْ عَلَی<br>مَبْدَا أَوْ مَوْقِف | کلوخه - توده - کپه - ائتلاف -<br>جبهه - جناح - بلوک - قطعه        | ک ۹     |
| کَتَبَ                         | (قُرِب) ≠ بُعِدَ   | نزدیکی - مجاورت - علی/عن<br>کشب: نزدیک...                         | ک ۵     |
| کَثَر (يُکَثِّرُ، کَثَرَة)     | (ازداد) ≠ قَلَّ  | افزایش یافت   | ک ۱     |
| کَثَر هـ (يُکَثِّرُ، تَکْثِير) | ضَاعَفَ  | افزایش داد - اضافه کرد  | ک ۹     |
| کَثَرَة                        | (وُفِرَ) ≠ قَلَة   | تعدد - کثرت - فراوانی   | ک ۱     |
| کَثِير                         | (وَفِير - جَزِيل) ≠<br>قَلِيل  | زیاد - خیلی   | ک ۱     |
| کَثِيف                         | مُتْرَاکِم   | غلظ - متراکم - انبوه  | ک ۲     |
| کُحْلِيّ                       | الْأَزْرَق المَائِل إلى<br>السَّوَاد   | سرمه ای - آبی سیر   | ک ۳     |
| کُحُول                         | سَائِل لاذِع الطَّعْم<br>يُستَخْرَج من تخمير<br>بعض الموادّ                        | الکل  | ک ۸     |
| کَدَّ (يَكْدُ، کَدّ)           | کَسَبَ - کَدَحَ  | سخت کار کرد - عرق ریخت<br>- سخت کوشید - ...ه: خسته<br>کرد - فرسود | د ۷     |
| کَدَح                          | سَعِي - تَعَب  | رنج - زحمت  | ک ۱۱    |

| المفردة                          | (المترادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|----------------------------------|---------------------------------------|---|---------|
| کَدِر                            | عَکِر                                 | تیره - مات - گِل آلود   | ۱۰ ک ۱  |
| کَدِر (يَکَدِرُ، کَدَر/کُدُورَة) | (عَکِر) ≠ صفا                         | گِل آلود بود - کدر بود  | ۱۰ ک ۱  |
| کَدَس هـ (يَکَدِسُ، کَدَس)       | وَضَعَ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ - جمع  | دسته کرد - انباشت   | ۶ ک ۳   |
| کَذِب                            | (زور - إِفْک) ≠ صِدْق                 | دروغ - کذب - دروغگویی   | ۴ د ۳   |
| کَذَلِک                          | أَيْضاً                               | چنین - بدینسان - مانند این  | ۲ ک ۲   |
| کَرَّ                            | هَبَمَ                                | تاخت - حمله کرد - یورش برد  | ۱۰ ک ۳  |
| کَرَاه (يَکْرِی، کَرِی)          | حَفَرَ - نَحَتَ                       | کند - حفر کرد   | ۱۲ ک ۲  |
| کَرَاچ                           | مِرْآب                                | پارکینگ - گاراژ - جایگاه  | ۲ ک ۷   |
| کَرَّاز                          | کَبَش - تَبَس                         | بز سرگله  | ۱۱ ک ۵  |
| کَرَّاسَة (ج. -ات و کَرَارِیس)   | مِلْزَمَة                             | جزوه - دفترچه   | ۱۰ ک ۴  |
| کِرَامَة                         | ماء الوجہ - شَرَف                     | شرافت - شرف - بزرگ منشی<br>- بخشش - ... ج. -ات: معجزه<br>- کرامات | ۴ د ۲   |
| کَرْب                            | هَمَّ - غَمَّ                         | غصه - ناراحتی - درد   | ۹ ک ۷   |
| کَرْبَة (ج. کَرْب)               | حُزَن                                 | غصه - ناراحتی - درد   | ۹ ک ۷   |
| کَرْبُون                         | من العناصر                            | زغال سنگ - کربن   | ۶ ک ۲   |
| کُرَة                            | جِسْم مُسْتَدِير - لَبَة مُسْتَدِيرَة | کره - گوی - توپ   | ۱ ک ۱   |
| کَرْتُون (ج. کَرَاتِين)          | وَرَقٌ صَفِيقٌ مُقَوًى                | مقوا - کارتن - جعبه مقوایی  | ۴ د ۷   |
| کَرْت                            | من الخضروات                           | تره   | ۷ ک ۲   |
| کَرَّر هـ (يُکَرِّرُ، تَکْرَار)  | رَدَّدَ - أَعَادَ                     | تکرار کرد   | ۱ ک ۶   |
| کَرَز                            | من الفواکه                            | گیلاس   | ۴ ک ۷   |
| کَرَز حَامِض                     | من الفواکه                            | آلبالو  | ۴ ک ۷   |
| کَرَس هـ (يُکَرِّسُ، تَکْرِیس)   | خُصَّصَ - رَکَزَ                      | جمع کرد - پی ریخت   | ۶ ک ۵   |
| کَرَمِي                          | عَرَش - مَقْعَد                       | صندلی   | ۰ ک ۱   |
| کَرَفَس                          | من الخضروات                           | کرفس  | ۷ ک ۱   |

| المفردة                              | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|--------------------------------------|--|--|---------|
| کَرَم (يُکَرِّمُ، كَرَم)             | (سَخِي) ≠ بَخِل                          | بزرگوار بود - شریف بود - سخاوتمند بود              | ۶ ک ۳   |
| کَرَم (ج. کُروم)                     | شَجَر العِنَب أو الزيتون                 | درخت مو - تاک - تاکستان - باغ                      | ۳ ک ۶   |
| کَرَم هـ (يُکَرِّمُ، تَکَرِّم)       | (بَجَل - عَظَم) ≠ حَقَر                  | بزرگ داشت - عزیز شمرد - ... هـ علی: بیشتر ارج نهاد | ۴ د ۲   |
| کَرَنَب                              | ملفوف                                    | کلم پیچ  | ۱ ک ۷   |
| کِرَه (يُکِرِه، کِرَاهَة/کِرَاهِيَة) | (أَبْغَض - شَنَأ) ≠ أَحَبَّ              | متنفر شد - بیزار بود - کینه در دل داشت             | ۰ ک ۴   |
| کَرَى                                | نوم                                      | خفتن - به خواب رفتن                                | ۹ ک ۴   |
| کَرِيم                               | مَعْجُون                                 | کَرِم - خامه شیرینی                                | ۸ ک ۳   |
| کَرِيم (ج. کِرَام/کَرَمَاء)          | (جَوَاد - سَخِي) ≠ بَخِيل                | شریف - بخشنده - گرانبها - ارزنده - مهربان          | ۲ د ۳   |
| کُزْبَرَة                            | من الخضروات                              | گشنیز  | ۷ ک ۲   |
| کَسَاه (يُكْسُو، كَسُو)              | لَبَس - ارتدى                            | پوشاند - ... هـ ب: پوشاند - قرار داد               | ۵ ک ۳   |
| کَسَاء                               | ثَوْب - لباس                             | پوشاک - روپوش بزرگ و گشاد                          | ۲ ک ۲   |
| کَسِب هـ (يُكْسِبُ، كَسِب)           | رَبِح - کَدَّ                            | بدست آورد  | ۱ ک ۳   |
| کَسَدَ (يُكْسِدُ، كَسَاد)            | (رَكَدَ) ≠ رَاجَ                         | بازار نداشت - کساد بود - راکد بود                  | ۱۲ ک ۶  |
| کَسَر هـ (يُكْسِرُ، تَكْسِير)        | حَطَمَ - هَزَمَ                          | تکه تکه کرد - خرد کرد - شکست                       | ۲ ک ۱   |
| کَسَر هـ (يُكْسِرُ، كَسَر)           | (حَطَمَ - هَزَمَ) ≠ رَمَ                 | شکست - خرد کرد                                     | ۰ ک ۱   |
| کَسَرَة                              | حَرَكَة من علامات التشكيل توضع تحت الحرف | کسره   | ۰ ک ۱   |
| کَسَل (يُكْسِلُ، كَسَل)              | (تَكَاسَلَ - تَنَاقَلَ) ≠ نَشِطَ         | تبل بود - کاهل بود - بیکار گشت                     | ۲ د ۲   |
| کَسَلَان                             | (كَسُول) ≠ نَشِيط                        | تبل - سست - کاهل                                   | ۶ ک ۵   |



| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|----------------------------------|--|--|---------|
| کَیَر                            | مُکَسِّر   | شکسته - از هم پاشیده   | ۱ ک     |
| کَشَاف                           | عضو الکَشْفِیَّة   | پیشاهنگ - کاشف - سیاح - مخترع  | ۱ ک ۸   |
| کَشَح                            | خَاصِرَة   | کفل - پهلوی - کمر  |         |
| کَشَرَه (يُکَشِّرُ، تَكْشِير)    | إِیْتَسَمَ - کَشَفَ عَنْ<br>انپایه                         | دندان نشان داد - اخم کرد - ...<br>إلى: پوزخند زد - تبسم کرد                                | ۴ ک ۱   |
| کَشَفَ عَنْ هـ (يُکَشِفُ، کَشَف) | (أَظْهَرَ) ≠ عَطَى   | در آورد - ...: آشکار کرد -<br>فاش کرد - پرده برداشت - مطالعه<br>کرد - ...: علی: معاینه کرد | ۱ ک ۸   |
| کَشْفِیَّة                       | مُنَظَّمَة ریاضیَّة<br>اجتماعیة تربویة                     | منسوب به جوانان پیشاهنگ  | ۲ ک ۷   |
| کَطَّة                           | تُخِمَة  | آماس - ورم   | ۱۲ ک ۷  |
| کَعَب (ج. کِیَاب/کُغُوب)         | نَعْل الحِذَاء الخَلْفِی -<br>مُجَسِّمٌ لَهُ سِتَّة سَطُوح | گره - قلنبه - مفصل - قوزک پا -<br>پاشنه کفش - مکعب   | ۳ ک ۷   |
| کَعَاک                           | من الحلویات یُصنع<br>من الطحین و الحلیب<br>و الشُّکر       | کیک - کلوچه  | ۱ ک ۴   |
| کَفَّ هـ (يُکَفُّ، کَفَّ)        | امْتَنَعَ - مَنَعَ   | ...: دست کشید - منصرف<br>شد - امتناع کرد - جلوگیری کرد                                     | ۱ د ۸   |
| کَف (ج. کُفُوف)                  | رَاحَة البَد   | کف دست   | ۵ ک ۱   |
| کَفَّاءَة                        | جَدَارَة - مَهَارَة  | شایستگی - لیاقت - تناسب -<br>کارآیی  | ۱۲ ک ۳  |
| کِفَاح                           | مکافحة   | جنگ و نبرد   | ۹ ک ۵   |
| کِفَایَة                         | غِنَى - توفیر - تَلَبُّبَة                                 | مقدار کافی - قابلیت - استعداد -<br>کفایت - کارآمدی   | ۳ د ۷   |
| کَفَّلَ هـ (يُکَفِّلُ، تَكْفِيل) | ضَمِنَ   | سرپرستی کرد - تأمین کرد -<br>ضمانت کرد   | ۱۰ ک ۳  |
| کَفَن (ج. أَكْفَان)              | تَوْبٌ أَيْضٌ يُلَفُّ بِهِ<br>المَيِّت                     | کفن  | ۱۱ ک ۸  |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------------------|--------------------------------------|---|---------|
| كَفَنَ هـ (يُكْفَنُ، تَكْفِين)  | لَفَّ بِالْكَفَنِ - لَبَسَ الْكَفَنَ | کفن کرد - ...هـ ب: پوشاند                               | ۹ ک ۷   |
| كَفَى (يَكْفِي، كِفَايَةً)      | أَغْنَى - لَبَّى                     | کافی بود - برآورده ساخت                                 | ۴ ک ۳   |
| كُلَّ                           | كَافَّةً - جَمِيع                    | کل - همه  | ۱ ک ۸   |
| كَلَّ (يَكِلُ، كَلَال/كَلِّ)    | (تَعَبَ - لَبِمَ) ≠ حَدَّ            | خسته بود - ناتوان شد - کند شد (شمشیر)                   | ۸ ک ۵   |
| كَلَّا                          | من ادات النفي و الردع                | اصلاً - ابدًا   | ۰ ک ۱۰  |
| كَلَام                          | حَدِيث                               | نطق - سخنرانی - گفت و گو - بیان                         | ۸ ک ۱   |
| كَلَّا (يَكَلَّا، كَلَاء)       | حَفِظَ                               | حفاظت کرد - مراقبت کرد                                  | ۱۰ ک ۲  |
| كَلَب (ج. كِلَاب)               | حيوان أليف معروف                     | سگ  | ۰ ک ۵   |
| كِلْس                           | حَجَرٌ أبيض محروق                    | آهک   | ۱۰ ک ۱  |
| كَلْسُون                        | من الملابس الداخلية                  | زیرشلواری (مردانه) - شورت                               | ۳ ک ۷   |
| كَلَفَ هـ (يُكَلِّفُ، تَكْلِيف) | أَوْجَبَ - جَسَمَ - أَجْبَر          | محول کرد - مکلف کرد - خرج برداشت - هزینه در بر داشت     | ۰ ک ۵   |
| كُلْفَةٍ (ج. كُلْف)             | ثَمَنُ الشَّيْءِ - مَشَقَّة          | هزینه - مخارج - مشقت - مزاحمت - سختی                    | ۲ ک ۵   |
| كَلَّل                          | تَعَبَ - كَلَال                      | خستگی - فرسودگی - تیرگی - کم نوری                       | ۵ د ۳   |
| كَلِمَةً                        | لَفْظَةً - خِطَاب                    | کلمه - واژه - سخن - مقدمه کوتاه - تأثیر - نفوذ - اقتدار | ۴ ک ۴   |
| كَلِيَّة                        | من المعاهد التعليمية                 | دانشکده   | ۱ ک ۲   |
| كَلِيَّة (ج. كُلَى)             | عضو عند الخاصة يُفَرِّزُ الْبَوْلَ   | کلیه  | ۴ ک ۷   |
| كَمَ                            | للسؤال عن العدد                      | چند؟ - چند تا؟  | ۰ ک ۱۰  |
| كُمَّ (ج. أَكْمَام/كِمَمَةٌ)    | مدخل اليد و مخرجها من الثوب          | آستین   | ۳ ک ۷   |
| كَنَّا                          | كالذي                                | همانطور - به یک میزان                                   | ۰ ک ۱   |

| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية                               | العنوان |
|------------------------------|--|--|---------|
| كُمُشَرِي                    | اجّاص  | گلابی  | ٤ ك ٧   |
| كَمُون                       | سَنَوَت - نباتٌ يُسْتَعْمَلُ<br>حَبُّهُ تَابِلًا             | زیره   | ١٢ ك ٤  |
| كَمِيَّة                     | مِقْدَار   | كميت - مقدار - اندازه                          | ١ ك ٤   |
| كَنَارِي                     | من الطيور المغرّدة   | قناری  | ١٢ ك ٧  |
| كَنَاس                       | خادم البلدية   | جاروکش - رفتگر                                 | ٣ ك ٥   |
| کِنَاس                       | بيت الغزال   | لانه آهوان                                     | ٥ ك ٦   |
| کَنَز (ج. کُنُوز)            | دَفِينَة   | گنج  | ٣ د ٨   |
| کَنَزَة                      | بُلُوزَة صُوفِيَّة   | ژاکت   | ٢ د ١   |
| کَنَسْ هـ (يَكْنِسُ، كَنَسَ) | کَسَحَ - جَمَعَ الْأَوْسَاحَ<br>بِالْمِکْنَسَة               | جارو کرد                                       | ٠ ك ٩   |
| کَنَه                        | جَوْهَرَة  | ذات - کنه - نهايت - اصل                        | ١٠ ك ٨  |
| کُوب (ج. أَكُواب)            | قَدَحٌ لَا عُرْوَة لَهُ -<br>فَنجَان                         | فنجان  | ١ ك ٤   |
| کُوخ (ج. أَكُواخ)            | بَيْتٌ بَسِيطٌ مِنْ قَصَبٍ<br>أَوْ خَشَبٍ                    | کلبه - آلونک                                   | ٤ ك ١   |
| کُورِيَا                     | من البلدان الآسيوية  | کشور کره                                       | ٤ ك ٥   |
| کُوسَة                       | نبات بُسْتَانِي يُعْطِي<br>ثَمَرًا مُسْتَطِيلًا كَالْخِيَارِ | کدوی سبز                                       | ١ ك ٧   |
| کُوفَة                       | مَدِينَة مَعْرُوفَة فِي<br>العراق                            | کوفه   | ٥ ك ٥   |
| کُوفِي                       | منسوب إلى الکُوفَة   | کوفی (مثل : خط کوفی)                           | ٦ ك ٦   |
| کُوكِب (ج. کُواکِب)          | نَجْم  | ستاره (نيز مجازاً ستاره سينما و<br>تئاتر و...) | ١ د ٣   |
| کُومَة (ج. کُوم)             | ما اجْتَمَعَ وَ ارْتَفَعَ مِنْ<br>تُرَابٍ أَوْ غَيْرِهِ      | توده - پشته                                    | ٥ ك ٧   |
| کُومِيدِي                    | مُضْحِك  | کمدی - طنز                                     | ٣ ك ٣   |

| المفردة                           | (المرادف) ≠ المضاد                                 | المعنى بالفارسية                                      | العنوان |
|-----------------------------------|--|---|---------|
| کون                               | عالم الوجود  | بودن - هستی - وجود - رخداد                            | ۳ ک ۴   |
| کُونَه (يُکُون، تكوين)            | شکل  | ساخت - خلق کرد - به وجود آورد                         | ۷ ک ۳   |
| کوی هـ (يکوي، کي)                 | ملس بالمکواة                                       | داغ کرد - اتو زد - نیش زد (عقرب)                      | ۳ د ۲   |
| کَهْرَب هـ (يُکَهْرَب، كَهْرَبَة) | حمله قُوَّة کَهْرَبَاءَة                           | برق دار کرد - یونیزه کرد                              | ۶ د ۳   |
| کَهْرَبَاءِي                      | منسوب إلى الکهرباء                                 | برقی - برق کار  | ۰ ک ۹   |
| کَهْف (ج. کُهوف)                  | غار - مَغَارَة                                     | غار - حفره - گودال - کَهِف                            | ۹ ک ۸   |
| کَهْل (ج. کُهْل/کِهال)            | من كانت سنَّه بين الثلاثين و الخمسين               | میانسال - عاقل مرد                                    | ۵ د ۳   |
| کَيّ                              | إحراق بحديدة مُحَمَّاة                             | داغ کردن - سوزاندن - اتو زدن                          | ۱ ک ۱   |
| کَيَان                            | طَبِيعَة   | هستی - بود - سرشت - فطرت - جوهر - ذات                 | ۹ ک ۵   |
| کيس (ج. أكياس)                    | جُوالِق - وعاء من وَرَق أو نَسِيج أو نيلون         | کیسه - گونی - کیف دستی                                | ۱ ک ۷   |
| کَيْف هـ (يُکَيِّف، تكييف)        | غَيَّر دَرَجَة الحَرَارَة                          | ساخت - اصلاح کرد - سازگار کرد - میزان کرد - مسرور کرد | ۱ ک ۶   |
| کَيْف؟                            | اسم استفهام  | چطور؟ - چه...!  | ۰ ک ۱   |
| کِيل (ج. أَكِيَال)                | وعاء تُقَدَّرُ به الحُبُوب و السَّوَائِل           | پیمانه - اندازه - ظرفیت معتبر یا استاندارد            | ۱۱ ک ۷  |
| کيلوغرام/کيلوجرام (ج. -ات)        | وَحْدَة وَزن                                       | کیلوگرم   | ۱ ک ۷   |
| کيلومتر (ج. -ات)                  | الف مِتر   | کیلومتر   | ۱ د ۶   |
| کیمیاء                            | عِلْمُ يَبْحَثُ في طَبِيعَة الاجسام و خَصَائِصِهَا | شیمی - کیمیاگری                                       | ۱ د ۲   |
| کیمیائي/کیمایي                    | غير طبيعي - مصنوع بطريقَة عِلْمِيَّة               | شیمیایی - ج. ۰۰۰-ون: شیمیدان - کیمیاگر                | ۶ ک ۶   |
| کيوي                              | من الفواكه   | میوه کیوی   | ۴ ک ۷   |



| المفردة                              | (المرادف) ≠ المضاد       | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|--------------------------------------|--------------------------|--|---------|
| لـ                                   | من حروف الجرّ            | برای... - بخاطر...   | ۵ ک ۳   |
| لَوْمَ (لَوْمَ / لَامَة)             | ≠ كَرَمَ                 | لثامت ورزید - پست بود - بد ذات بود - رذل بود                                   | ۱۲ ک ۶  |
| لُئیم                                | (دَنِيء - نَذل) ≠ کَریم  | پست - فرومایه - خسیس   | ۹ ک ۸   |
| لا                                   | حرف نفی                  | نه خیر - نه  | ۰ ک ۱   |
| لَايَحَة                             | قائِمَة                  | لیست - صورت (مثلاً: غذا)   | ۵ د ۲   |
| لائِق                                | ماہر - جدير              | مناسب - شایسته - برازنده   | ۷ ک ۵   |
| لائمة                                | لَوَم                    | سرزنش - ملامت  | ۱۱ ک ۶  |
| لاب توب                              | حاسوب مَحْمُول           | لب تاپ - نوت بوک   | ۴ ک ۵   |
| لايِدْ                               | لا مَهْرَب - لا مَنَاص   | ناچار  | ۶ ک ۵   |
| لايس                                 | مرتد                     | پوشیده - لباس بر تن کرده   | ۱۲ ک ۸  |
| لاجی                                 | (لايِذ - عَائِذ) ≠ مُجیر | پناهنده - مهاجر  | ۹ ک ۲   |
| لَاخ (یلوخ، لوح)                     | ظَهَر                    | جلوه کرد - ظاهر شد - ...: درخشید - سوخت - خشک شد - ...: سوزاند (خورشید کسی را) | ۱۱ ک ۱  |
| لاحِظْ هـ (يُلاحِظْ، مُلاحِظَة)      | راقِب - رَأى - شَاهِدْ   | دید - دریافت - نظارت داشت  | ۰ ک ۱   |
| لاحِقْ هـ (يُلاحِقُ، مُلاحِقَة)      | تَابَعَ                  | دنبال کرد - تعقیب کرد  | ۴ ک ۴   |
| لادينية                              | عَلَمَاتِيَّة            | بی دینی - خدانشناسی - لامذهبی - سکولار   | ۱۲ ک ۴  |
| لَاذِبْ بـ (يَلُوذُ، لَوِذْ، لَوَاذ) | التَّجَا إِلَى           | پناه برد - رو آورد - متوسل شد  | ۵ ک ۶   |
| لاذع                                 | لا سِع - لادغ            | سوزاند - نیش زد - اذیت کرد - رنجاند  | ۱۰ ک ۵  |
| لَازِم                               | واجب                     | غیر قابل اجتناب - حتمی - ضروری - واجب - نافذ - تغییر ناپذیر                    | ۱ ک ۴   |
| لازوردی                              | أَزْرَقَ                 | لاجوردی - نیلگون   | ۷ ک ۷   |

| المفردة                    | (المرادف) ≠ المضاد                | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|----------------------------|-----------------------------------|--|---------|
| لاسلکی                     | جهاز مُکالمة لا يعتمد علی الاسلاك | بیسیم - رادیو - دستگاه پیام                                      | ۶ ک ۷   |
| لاصق                       | متصل                              | چسبان - قابل چسبیدن  | ۱ ک ۸   |
| لاصق (يُلاصِقُ، مُلاصَقَة) | إتصل بـ                           | متصل بود - همراه شد - ملازم بود                                  | ۱۱ ک ۳  |
| لاعب                       | مشارك في المباراة                 | بازیکن   | ۱ د ۷   |
| لاعب (يُلاعبُ، مُلاعبَة)   | مازَحَ                            | بازی کرد   | ۳ د ۲   |
| لَافًا                     | سائل تحت الأرض                    | میعانات داخل کره زمین  | ۹ ک ۷   |
| لَافِت                     | مُلفت                             | جلب توجه کننده   | ۸ ک ۶   |
| لافتة                      | لَوْحٌ يَحْمِلُ اسماً أو شِعاراً  | برگه - علامت - تابلو   | ۳ ک ۴   |
| لاق بـ (يَلِيقُ، لياقة)    | ناسَبَ                            | شایسته بود - مناسب بود - درخور... بود                            | ۲ د ۷   |
| لاقي هـ (يُلاقِي، مُلاقاة) | واجه                              | ملاقات کرد - روبرو شد - مواجه شد - به دیدار (کسی) رفت - تحمل کرد | ۹ ک ۱   |
| لاك هـ (يَلُوكُ، لوك)      | أَدَارَ فِي فَمِهِ وَ مَضَّغَهُ   | جوید - دائماً صحبت کرد   | ۱۲ ک ۵  |
| لاكم (يُلاكِمُ، مُلاكمة)   | صارَع                             | بوکس بازی کرد - مشت زنی کرد                                      | ۳ ک ۶   |
| لام                        | وَيَخَّ                           | سرزنش کرد - نکوهش کرد - سرکوفت زد                                | ۷ ک ۴   |
| لامس (يُلامِسُ، مُلامسة)   | وَصَلَ إِلَى                      | در تماس بود - دست کشید - ... هـ: لمس کرد                         | ۱۲ ک ۷  |
| لامع                       | مُتَلالِي                         | درخشان   | ۱ ک ۸   |
| لان (يَلِينُ، لين)         | صارَ لِيناً - نَعَمَ              | نرم بود - انعطاف پذیر بود  | ۱۰ ک ۸  |
| لاواعية                    | عَفْوِيَّة                        | بی توجه - ناخواسته   | ۱۱ ک ۱  |
| لاه                        | غير متنبه                         | بی اعتنا - سهل انگار   | ۱۰ ک ۱  |
| لاهب                       | مشتعل                             | تعله ور  | ۵ ک ۷   |
| لايزر                      | ليزر                              | لیزر   | ۱۰ ک ۱  |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                            | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|---------------------------------|---|--|---------|
| لُبَّ (ج. لُبُوب)               | قَلْب - عَقْل                                 | هسته - مغز - جوهر  | ۵ ك ۳   |
| لِبَاقَة                        | طَلَاقَة اللِّسَانِ                           | زرنگی - خوش بیانی - استادی<br>در سخن - چرب زبانی   | ۵ ك ۸   |
| لَبِثَ (يَلْبِثُ)               | مَكَثَ - سَكَنَ                               | درنگ کرد - پایید   | ۲ ك ۶   |
| لَبَسَ هـ (يَلْبَسُ، لُبْس)     | ارْتَدَى                                      | پوشید  | ۷ ك ۱   |
| لَبِقٍ                          | كَيْسٍ - حَازِقٍ فِي كُلِّ عَمَلٍ             | زرنگ - باهوش - ماهر - مناسب<br>- دلنشین  | ۴ د ۴   |
| لَبَن (ج. اللَّبَانِ / لَبَان)  | حَلِيب - رُوب                                 | شیر - ماست   | ۴ ك ۱   |
| لَبَنَة                         | آجَر  | آجر  | ۱ د ۴   |
| لَبْوَة                         | أَسَدَة - لَبْوَة                             | ماده شیر   | ۶ ك ۵   |
| لَبَّى هـ (يُلَبِّي، تَلْبِيَة) | اسْتَجَابَ - قَبِلَ                           | بر آورد - اجابت کرد - پذیرفت   | ۳ ك ۳   |
| لَثَمَ هـ (يَلْثِمُ، لَثَم)     | قَبَّلَ - اِمْتَصَّ                           | بوسید - مکید - روبند بست   | ۱ ك ۹   |
| لَجَأَ (يَلْجَأُ، لُجُوء)       | عَاذَ - لَآذَ                                 | پناه برد - روی آورد  | ۷ ك ۵   |
| لُجَّة (ج. لُجَج)               | ماء عَمِيق عَظِيم                             | قعر دریا - ورطه - گرداب  | ۳ ك ۱۲  |
| لَجَنَة (ج. لِجَانٍ / لَجَن)    | الْجَمَاعَة الْمُكَفَّلَة بِعَمَلٍ            | کمیته - انجمن - هیئت   | ۳ د ۵   |
| لَحَاء                          | قَشِرَة                                       | پوست درخت  | ۴ ك ۴   |
| لَحَام                          | جَزَار  | قصاب - جوشکار  | ۳ ك ۶   |
| لَحْد (ج. لُحُود)               | قَبْر   | آرامگاه (معنی اصلی کلمه،<br>شکافی است طولی که در یک<br>طرف قبر برای جسد حفر<br>می کردند) | ۷ ك ۹   |
| لَحْسَ هـ (يَلْحَسُ، لَحْس)     | لَعَقَ - بَطَخَ                               | لیسید  | ۶ ك ۳   |
| لَحْظَة                         | آن  | نگاه سریع - یک نظر - لحظه - آن   | ۴ ك ۵   |
| لَحِقَ بـ (يَلْحَقُ، لَحَاق)    | وَصَلَ إِلَى                                  | رسید - دست یافت - به موقع<br>رسید - پی گرفت - گریبان گیر<br>شد - الزامی شد               | ۶ ك ۰   |
| لَحْم (ج. لُحُوم)               | عَرَم - المَادَّة الحَمراء<br>التي تكسو العظم | گوشت   | ۴ ك ۱   |

| المفردة                       | (المترادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-------------------------------|---|---|---------|
| لَحَنَ (يَلْحَنُ، لَحْن)      | أَخْطَأُ فِي قِرَاءَةِ<br>الإعراب                             | به عربی نادرست سخن گفت -<br>غلط صحبت کرد  | ۹ ک ۸   |
| لَحِيَّة                      |   | ریش - ریش پر  | ۳ ک ۲   |
| لَخِصَّ هـ (يُلَخِّصُ، تلخيص) | شَعْرُ الذَّقْنِ وَ الْخَدَّيْنِ<br>اِخْتَصَرَ                | خلاصه کرد - گلچین کرد -<br>عصاره ارائه داد  | ۵ ک ۱   |
| لَدَغَ هـ (يَلْدَغُ، لدغ)     | لَسَعَ - نَهَشَ   | نیش زد - گزید (مار کسی را) -<br>رنجاند - آزد                                      | ۶ ک ۳   |
| لَدَى                         | عِنْدَ  | پیش ... - نزد ...   | ۱ ک ۸   |
| لَذَّ (يَلْذُ، لذاذ)          | طَابَ - حَسَنَ  | شیرین بود - گوارا بود   | ۶ ک ۵   |
| لِزَام                        | وَاجِب  | ضروری - لازم  | ۶ ک ۷   |
| لِرَج                         | لاصق  | چسبناک - لزج - غلیظ (چسب<br>مایع)   | ۳ ک ۲   |
| لِزَمَ (يَلْزِمُ، لزوم)       | وَجَبَ  | پیوسته بود - قرین شد - لازم شد  | ۱ د ۶   |
| لِسَان (ج. أَلْسِنَة)         | آلَةُ النُّطْقِ وَ الْبَلَعِ - لُغَة                          | زبان  | ۱۰ ک ۱  |
| لِصَّ (ج. لُصُوص)             | سَارِق - حَرَامِي   | دزد - سارق  | ۲ د ۴   |
| لُطِيف                        | عَطُوف - دَقِيق   | نازک - لطیف - دلنشین - زیبا -<br>هوشمند - ملایم                                   | ۲ ک ۷   |
| لِعَاب                        | أَوَّلُ الزَّرْعِ   | برداشت اول محصول  | ۹ ک ۲   |
| لَعِبَ (ج. أَلْعَاب)          | لَهُو   | بازی - شوخی - سرگرمی  | ۱۰ ک ۱  |
| لُعِبَ (يَلْعَبُ، لعب)        | مَرَحَ - لَهَا  | بازی کرد - بازیچه قرار داد - ...<br>علی: فریفت - قمار کرد - ... فی:<br>ناچیز شمرد | ۱۰ ک ۲  |
| لُعْبَة (ج. لُعْب)            | دُمِيَّة - طَرِيقَة فِي الْلَهُو<br>لَهَا قَوَاعِدُ وَ اَصُول | عروسک - اسباب بازی -<br>مضحکه - بازیچه - بازی                                     | ۱ د ۱   |
| لُعْلُ                        | رُبَّمَا  | شاید - ممکن است   | ۱۰ ک ۲  |
| لُعُوب                        | ذات الدلال  | عشوه گر   | ۸ ک ۴   |
| لُغَة                         | كُلُّ كَلَامٍ مُصْطَلَحٌ عَلَيْهِ                             | زبان  | ۱ ک ۱   |



| المفردة                          | (المترادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|----------------------------------|-----------------------------------|---|---------|
| لَغَط (ج. أَلْغَاط)              | جَلَبَة                           | سر و صدا - همهمه - غوغا   | ۵ ك ۹   |
| لُغَم (ج. أَلْغَام)              | قنبلة تزرع في الارض               | مین   | ۸ ك ۰   |
| لَفَّ هـ (يَلْفُ، لَفَّ)         | غَلَّفَ                           | پیچید   | ۴ ك ۴   |
| لِفَافَة (ج. لَفَافِيف)          | ضَمَاد - رباط                     | پوشش - لفاف - روانداز - پاکت<br>- نوار - زخم پیچ                                | ۳ ك ۶   |
| لَفَت                            | سَلَجِم - سَلَجَم                 | شلغم  | ۲ ك ۷   |
| لَفَّة (ج. -ات)                  | منعطف - دوران                     | چرخش - گردش - دورزنی -<br>پیچ - طومار - بسته                                    | ۶ ك ۴   |
| لَفَتَ إِلَى (يَلِفْتُ، لَفْتُ)  | لَوَى - اسْتَرَعَى الْإِنْتِبَاهَ | برگرداند - کج کرد - متمرکز کرد<br>- جلب کرد - ...هـ عن: برگرداند<br>- منحرف کرد | ۷ ك ۱   |
| لَفَحَة                          | شدة الحرارة                       | سوز - گرما (خصوصاً تب)  | ۷ ك ۹   |
| لَفَظ (ج. أَلْفَاز)              | كَلَام - نُطْق                    | بیان - تعبیر - لفظ - کلمه - واژه  | ۱ ك ۱   |
| لِقَاء                           | زِيَارَة - رُؤْيَة                | دیدار   | ۶ ك ۰   |
| لَقَمَ هـ (يُلَقِّمُ، تَلْقِيم)  | غَذَى                             | ذره ذره خوراند - ...هـ: بلعاند -<br>کم کم غذا داد - لقمه کرد                    | ۸ ك ۰   |
| لُقْمَة (ج. لُقَم)               | مَضْغَة - أَكَلَة                 | لقمه - تکه کوچک - یک گاز (از<br>خوراکی)   | ۴ ك ۴   |
| لَقِّنَ هـ (يُلَقِّنُ، تَلْقِين) | فَهَّمَ                           | یاد داد - فهماند - دیکته کرد - به<br>اشاره فهماند                               | ۴ ك ۱۲  |
| لَقِيَ (يَلْقَى، لِقَاء)         | قَابَلَ                           | برخورد کرد - روبرو شد -<br>ملاقات کرد   | ۵ ك ۹   |
| لُقْيَا                          | رُؤْيَة - لِقَاء                  | برخورد - مواجهه   | ۷ ك ۹   |
| لَكِنَّ                          | إِنَّمَا... أَسْتَدْرِكُ          | با وجود این - با این همه - لکن<br>- اما   | ۲ ك ۰   |
| لِكَي                            | من ادوات التعليل                  | که - تا - برای اینکه - برای   | ۷ ك ۴   |
| لَمْ                             | من ادوات النفي                    | نَ + فعل مضارع در معنی ماضی،<br>لم یَكْتُبْ: ننوشت                              | ۳ ك ۵   |

| المفردة                                      | (المرادف) ≠ المضاد                                  | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|--|---|--|---------|
| لِمَ؟  | لِمَاذَا  | چرا؟ به چه دلیل؟   | ۵ ك ۲   |
| لَمْ هـ (يَلَمْ، لَمْ)                       | التَّقَطُّ  | جمع کرد - جمع آوری کرد                                   | ۸ ك ۳   |
| لِمَاذَا                                     | لِلسُّؤَالِ عَنِ السَّبَبِ                          | چرا؟   | ۳ ك ۵   |
| لَمْبَةٌ                                     | مِصْبَاح  | چراغ   | ۲ ك ۸   |
| لَمَحَ إِلَى (يَلْمَحُ، لَمَحَ)              | رَأَى - لَمَعَ                                      | نگاه سریع افکند - متوجه شد - تابید                       | ۱ ك ۳   |
| لَمَحَةٌ                                     | رُؤْيَا سَرِيعَةً - قَدَرُ لَمْعَةِ الْبَرْقِ       | نگاه سریع - یک نگاه - چشمک - برق - درخشش                 | ۹ ك ۵   |
| لَمَسَ                                       | قُوَّةُ اللَّامِسَةِ                                | لمس - تماس - اتصال - دست مالی                            | ۶ ك ۷   |
| لَمَسَ هـ (يَلْمِسُ، لَمَسَ)                 | مَسَّ - جَسَّ                                       | لمس کرد - پی گشت - خواست - ...هـ، إلى، عن: پی برد- فهمید | ۴ د ۱   |
| لَمَسَةٌ                                     | رُوتُوش   | روتوش - ویراستاری  | ۴ د ۷   |
| لَمَعَ (يَلْمَعُ، لَمَعَ/لَمَعَانُ)          | بَرَقَ - تَوَهَّجَ                                  | درخشید - تابید   | ۲ ك ۱   |
| لَنَ   | حَرَفُ نَفْيٍ يَتَنَوَّلُ الْمُسْتَقْبَلَ           | نَهْـفَعْل مضارع (نفی در آینده) - (لن یکتب: نخواهد نوشت) | ۴ ك ۳   |
| لَوْ   | مِنْ حُرُوفِ الشَّرْطِ                              | اگر  | ۲ ك ۴   |
| لَوَاءَ                                      | عَلَمٌ - رَايَةٌ                                    | پرچم - علم - بیرق - سرلشکر (نظامی)                       | ۷ ك ۵   |
| لَوْحَ (ج. ألواح)                            | صَفِيحَةٌ عَرِيضَةٌ مِنَ الْخَشَبِ أَوْ الْمَعْدِنِ | تخته - تخته سیاه - تابلو - لوحه                          | ۰ ك ۳   |
| لَوْحَ إِلَى بـ، لَدَ (يُلَوِّحُ، تَلَوِّحَ) | أَشَارَ - أَوَّمَأَ                                 | اشاره کرد - علامت داد - دست تکان داد - ...ب: تلویحاً گفت | ۸ ك ۱   |
| لَوْحَةٌ                                     | صُورَةٌ فَنِّيَّةٌ مَرْسُومَةٌ بِالْيَدِ            | تابلو - تصویر - پوستر                                    | ۱ ك ۸   |
| لَوْزَ                                       | مِنْ الْمَكْسَرَاتِ                                 | بادام  | ۴ ك ۷   |
| لَوْعَةً                                     | حَرَقَةٌ - حُزْنٌ                                   | سوز و گداز - آتش عشق - عذاب - شکنجه                      | ۱۱ ك ۸  |

| المفردة                      | (المترادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|------------------------------|---|--|---------|
| لُوكِيمِيَا                  | من عناصر البدن  | گلبول سفید   | ٦ ك ٤   |
| لَوَلَبْ                     | آلة من الخشب أو الحديد ذات محور تدور حوله دوائر ناتئة أو داخلية | پیچ - میخ پیچ - فنر  | ٤ ك ٤   |
| لَوم                         | عَتَب - عَذَل   | سرزنش - نکوهش - توبیخ  | ٤ ك ٥   |
| لَوْن (ج. ألوان)             | صِبْغَة - نَوَع   | رنگ  | ١ ك ٠   |
| لَوْنَه (يَلَوْنُ، تَلَوِين) | دَهْن   | رنگ آمیزی کرد  | ٣ ك ٣   |
| لَهَا ب - (يَلْهُو، لَهْو)   | لَعِبَ - مَرَح  | وقت گذرانی کرد - به لهُو و لعب پرداخت - ... به، إلى؛ لذت برد - ... بهره گرفت | ١٢ ك ٢  |
| لَهَب                        | شُعْلَة - ضِرَام  | شعله آتش   | ٤ ك ٣   |
| لَهَج ب - (يَلْهَج، لَهَج)   | داوَمَ على  | وابسته بود - دلبسته بود - پیوسته انجام داد                                   | ٥ ك ٦   |
| لَهْجَة                      | طَرِيقَة لَفْظ الكَلَام   | لحن - لهجه - زبان بومی   | ٣ ك ٤   |
| لَهْفَة                      | حَنِين - شَوْق  | افسوس - آه - اندوه و غم - اشتیاق - دلبستگی                                   | ٤ ك ٣   |
| لَهْم (م: لَهَن)             |   | برای آنان  | ٠ ك ٢   |
| لَهُو                        | لَعِبَ - مَا يَرُوْحُ به الانسان عن نفسه                        | لَهُو و لعب - تفریح - سرگرمی   | ١١ ك ٨  |
| لَهِيْب                      | نار - شُوَاطِ   | شعله آتش   | ٤ ك ٣   |
| لِيَاقَة                     | جِدَارَة - مَهَارَة   | شایستگی - لیاقت  | ٣ ك ٥   |
| لَيْتَ                       | حَرَف التَمَنِّي  | کاش  | ٥ د ٣   |
| لَيْرَة                      | نوع من النقود   | لیره   | ١ د ٥   |
| لَيَزِر                      | اللايزر   | لیزر   | ٦ ك ١   |
| لَيْسَ                       | فعل ماض ناقص يُقَيِّد نفي الخبر                                 | نیست   | ٠ ك ٢   |
| لَیْل (ج. لَيَالٍ)           | (غاسق - صَریم - داج) ≠ نَهَار                                   | شب   | ٠ ك ١   |

| المفردة              | (المرادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية                    | العنوان |
|----------------------|----------------------------------|-------------------------------------|---------|
| لیمون                | من الفواكه                       | لیمو                                | ۱ ک ۱   |
| لیمونات              | لیموناضة                         | لیموناد                             | ۱ ک ۷   |
| لین                  | (رَخو - طَریء - مَرِن)<br>≠ صُلب | نرم - لطیف - رام - ملایم            | ۴ ک ۵   |
| لین                  | (نُعومة - طَراوة) ≠<br>خَشونة    | نرمی - مهربانی - ملایمت             | ۱ ک ۶   |
| مُؤَاوَرَة           | مُساعدَة                         | حمایت - پشتیبانی                    | ۱۰ ک ۷  |
| مُؤَامَرَة           | تآمر                             | توطئه                               | ۸ د ۲   |
| مُؤَثَمِر            | مُلَتَقى - نَدوة                 | کنفرانس - کنگره - همایش             | ۱۰ ک ۱۰ |
| مُؤَثَرَات           | عوامل - اسباب                    | عوامل مؤثر                          | ۸ د ۶   |
| مُؤَخَّر             | ≠ مقدّم                          | پس رفته                             | ۸ ک ۲   |
| مُؤَذ                | مُزعج                            | موزی - آزار رسان                    | ۱۰ ک ۶  |
| مُؤَسَّسَة           | مَعهَد - شَرِکَة                 | موسسه - بنیاد - سازمان -<br>تشکیلات | ۵ د ۱   |
| مُؤَسِّف             | مُؤَلِم                          | تأسف آور                            | ۹ ک ۴   |
| مُؤَشِّرَة           | علامة                            | شاخص                                | ۴ د ۷   |
| مُؤَكَّد             | مَنصوص                           | مؤكد - مسلم - حتمی                  | ۵ ک ۷   |
| مُؤَلَّف             | کَاتِب - مُصَنَّف                | نویسنده                             | ۸ ک ۳   |
| مُؤَلِم              | موجع                             | درد آور                             | ۳ د ۸   |
| مُؤَنِس              | صاحب                             | همدم                                | ۱۱ ک ۸  |
| مُؤَوَّل             | مفسّر                            | برگردانده شده - تأویل شده           | ۸ ک ۱   |
| مُؤَوَنَة (ج. مُؤَن) | القُوْتُ - کُلْفَة               | هزینه - خوراک - سختی -<br>زحمت      | ۵ ک ۱   |
| مُؤَهِّلَة           | أَهْلِيَّة - کَفاءَة             | صلاحیت                              | ۴ د ۷   |
| مُؤَيَّد             | داعم                             | حامی - تأیید کننده - طرفدار         | ۱۱ ک ۱  |
| مُؤَيِّس             | (مَقْنَط) ≠ واعد                 | مأیوس کننده                         | ۱۰ ک ۸  |



| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد                      | المعنى بالفارسية                            | العنوان |
|------------------------------------|---|---|---------|
| مِنَّة                             | عَشْرُ عَشْرَات                         | صد  | ۷ ك ۳   |
| مِثْدَنَة (ج. مَآذِن)              | المنارة                                 | گلدسته                                      | ۶ ك ۶   |
| مِيزَر                             | إزار                                    | پیش بند - لُنگ                              | ۱۰ ك ۳  |
| مِثْوِي                            | مُنْسُوبٌ إِلَى مِثَّة                  | صدی - صد درجه ای - درصدی<br>- سانتیگراد     | ۸ ك ۴   |
| مَا زَالَ                          | مُسْتَمِرٌّ                             | همچنان - پیوسته                             | ۵ ك ۳   |
| مَا عَدَا                          | غَيْرَ - سِوَى                          | به جز - غیر از                              | ۵ ك ۴   |
| مَا                                | من ادوات الاستفهام                      | چه؟   | ۰ ك ۱   |
| مَاء (ج. مِياه)                    | سَائِلٌ شَفَافٌ نَشْرِبُهُ              | آب  | ۰ ك ۶   |
| مَاءٌ (يَمُوءُ، مَوَاء)            | صَاحَ الْهَرَّ                          | ميو ميو کرد                                 | ۴ د ۱   |
| مَائِدَة                           | سُفْرَة                                 | سفره - ميز غذا                              | ۱ ك ۴   |
| مَائِل                             | مُنَحْنٌ - مُعَوِّجٌ                    | کج - مایل                                   | ۹ ك ۳   |
| مَاتَ (يَمُوتُ، مَوْتُ)            | (تُوفِّيَ - قُضِيَ نَحْبُهُ)<br>≠ عَاشَ | مرد - درگذشت                                | ۰ ك ۵   |
| مَائِلٌ (يُمَائِلُ، مُمَائِلَة)    | شَابَهَ                                 | شبيه بود - ...ب: مقایسه کرد -<br>تشبيه کرد  | ۱۰ ك ۵  |
| مَاجِسْتِر                         | ماستر                                   | فوق لیسانس                                  | ۴ ك ۱   |
| مَادَّة (ج. مواد)                  | مَا يَتَرَكَّبُ مِنْهُ الشَّيْءُ        | ماده - واحد - کالا - جسم                    | ۶ د ۳   |
| مَارٌّ (ج. مَارَّة)                | ماش                                     | عابر پیاده - رهگذر                          | ۲ د ۳   |
| مَارِد                             | العَمَلِاقُ الْأُسْطُورِيُّ             | غول - دیو - ابلیس - گردنکش<br>- متمرّد      | ۵ ك ۱   |
| مارس                               | آذار                                    | ماه مارس میلادی                             | ۶ ك ۴   |
| مَارَسَ هـ (يُمَارِسُ، مُمَارَسَة) | زَاوَلَ - عَالَجَ                       | انجام داد - ممارست کرد - به<br>کاری پرداخت  | ۰ ك ۱   |
| مَا زَالَ                          | مُسْتَمِرٌّ                             | هنوز - پیوسته                               | ۰ ك ۹   |
| مَارَجَ هـ (يُمَارِجُ، مُمَارَجَة) | خَالَطَ                                 | درآمیخت - مخلوط شد                          | ۱۲ ك ۸  |
| ماس                                | مُهْمٌ - مُلَحٌ                         | ماس - ...ب: اضطراری - مبرم -<br>مهم - ضروری | ۳ ك ۱   |

| المفردة                            | (المرادف) ≠ المضاد                                | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|------------------------------------|---|---|---------|
| مَاسِحَة                           | مِمحاة  | تخته پاک کن - إسکندر                    | ۸ ک ۶   |
| مَاسِدَة                           | مكان فيه الكثير من<br>الأسود                      | بیشه شیران                              | ۱۰ ک ۲  |
| ماسورة (ج. مَواسير)                | مَلَفٌ خُيوط - أنبوب<br>أجوف مُستدير              | ماسوره - لوله                           | ۷ ک ۶   |
| ماش (ج. مُشاة)                     | عابر  | پیاده - رهنورد                          | ۰ ک ۷   |
| مَاشِي (يُمَاشِي، مُمَاشَاة)       | تَسَايَر - مَشَى مع                               | راه رفت - همراهی کرد                    | ۹ ک ۱   |
| مَاشِيَة (ج. مَوَاشِي)             | الْجِمَالُ وَالْبَقَرُ وَالْغَنَمُ<br>وَالْمَعَزُ | چهارپایان اهلی                          | ۵ ک ۲   |
| ماضٍ                               | مُنْصَرِمٌ  | گذشته - گذرنده - قاطع                   | ۹ ک ۵   |
| ماطر                               | مُمَطِّرٌ   | بارانی - پر باران (ابر)                 | ۱۰ ک ۷  |
| مَاطِلٌ هـ (يُمَاطِلُ، مُمَاطِلَة) | سَوَفَ - أَجَلَ                                   | معطل کرد - ... هـ ب: به تعویق<br>انداخت | ۱۰ ک ۸  |
| مَاعِز (ج. مَوَاعِز)               | من فصیل الغنم - معزة                              | بز                                      | ۵ ک ۶   |
| ماكر                               | خادع - خَبِيثٌ                                    | موزی - دغل - حيله ساز -<br>خدعه گر      | ۱ ر ۳   |
| ماكين                              | مَتِين - راسخ                                     | قوی - محکم - پابرجا                     | ۵ د ۴   |
| ماكينَة                            | جهاز ذو مُحَرِّكٍ                                 | ماشین                                   | ۶ ک ۱   |
| مَکِينَة خِیاطَة                   | حائِکَة - مِخِیْطَة                               | ماشین خیاطی                             | ۶ ر ۱   |
| مَال (ج. أَمْوَال)                 | ثَرَوَة   | ثروت - مال - دارایی                     | ۶ ک ۷   |
| مَالٌ إِلَى (يَمِيلُ، مِيل)        | انْحَرَفَ - زَاغَ - عَرَّجَ                       | خم شد - متمایل شد - گرایش<br>پیدا کرد   | ۵ ک ۲   |
| مَالِج                             | مُسْطَرِّين - مَسِجَّة                            | ماله                                    | ۷ ک ۶   |
| مَالِج                             | فيه طعام الملح                                    | شور - نمکین - نمکدار                    | ۰ ک ۸   |
| مَالِك                             | صَاحِبُ الْمِلْک                                  | صاحب - مالک                             | ۱۰ ک ۳  |
| مالِي                              | تَقْدِي   | پولی - مالی                             | ۷ ک ۲   |
| مانع                               | حَاجِز - عَائِقُ                                  | مانع                                    | ۰ ک ۶   |

| المفردة                | (المرادف) ≠ المضاد                | المعنى بالفارسية                                  | العنوان |
|------------------------|-----------------------------------|---|---------|
| مَاهِر (ج. مَهَرَة)    | حاذِق - بارع                      | ماهر - ورزیده                                     | ۱ د ۱   |
| مَائِي                 | أَيَّار / مي                      | ماه می میلادی                                     | ۴ ك ۶   |
| مَائِسِرَة (ج. مَائِر) | عَمَلٌ حَمِيد                     | مفاخر - افتخارات                                  | ۱ ك ۶   |
| مَائُور                | مَنْقُول - مُتَوَارِث             | منقول - روایت شده                                 | ۸ د ۴   |
| مَاجُور                | أَخَذَ الاجرة                     | مزد گرفته - پاداش گرفته                           | ۸ ك ۱۰  |
| مَأْخَذ (ج. مَأْخِذ)   | مصدر                              | منبع - مأخذ - پذیرش - شیوه                        | ۸ ك ۲   |
| مَأْدِبَة (ج. مَادِب)  | وَلِيمَة                          | میهمانی - ضیافت رسمی                              | ۲ ك ۶   |
| مَأْرَب (ج. مَارِب)    | حَاجَة - مَطْلُوب                 | آرزو - مطلوب - هدف                                | ۱ ك ۱۰  |
| مَازِق (ج. مَازِق)     | (مَضِيق - مَازِم) ≠ فَرَج         | تنگنا - حرج - گذرگاه تنگ                          | ۴ ك ۹   |
| مَأْسَاة (ج. مَاسٍ)    | فَاجِئَة - تَراجِیدِیَة           | تراژدی - درام - مصیبت                             | ۴ ك ۵   |
| مَاسُور                | أَسِير                            | اسیر ... - گرفتار ... - شیفته ...<br>- دربند      | ۶ ك ۱۰  |
| مَأْكَل                | أَكَلَ - غَذا                     | غذا - خوراک                                       | ۲ ك ۱۲  |
| مَأْكُول               | أَكَلَ - مَا يُؤْكَلُ             | خوردنی - ... ج. اَت: غذا -<br>خوراکی              | ۶ ك ۵   |
| مَأْلُوف               | عَادِي - مَأْنُوس                 | خودی - محرم - معمول - مرسوم                       | ۳ ك ۶   |
| مَأْوَى (ج. مَآوٍ)     | مُلْجَأً                          | پناهگاه - خانه - اقامتگاه - محل<br>سکونت          | ۵ ك ۱۲  |
| مُبَارَاة              | مُسَابَقَة                        | مسابقه  | ۳ ك ۰   |
| مُبَارَك               | مِیْمُون - مِبرُوك                | مبارک - خجسته                                     | ۴ ك ۷   |
| مُبَاشِر               | عَلَى الْهَوَاء - حَيّ            | زنده - مستقیم                                     | ۶ ك ۲   |
| مُباغَة                | مُفَاجِئَة                        | شیخون - حمله ناگهانی                              | ۱ ك ۱۰  |
| مِبَال                 | مُهْتَم                           | باتوجه - باعنايت - بامبالات (ب:)<br>نسبت به چیزی) | ۷ ك ۱۱  |
| مُبَالَغَة             | زِیَادَة - غَلَو                  | مبالغه - از حد گذراندن                            | ۷ ك ۱۰  |
| مُبَاهَلَة             | التَّحْدِي بِفَضْلِ الْإِبْتِهَال | یکدیگر را نفرین کردن                              | ۵ ك ۵   |
| مُبْتَدَأ              | من مصطلحات القواعد                | مبتدا   | ۲ ك ۵   |

| المفردة               | (المترادف) ≠ المضاد                   | المعنى بالفارسية                                     | العنوان |
|-----------------------|---------------------------------------|--|---------|
| مُبْتَسِم             | (مُبْتَسِم - ضاحك)<br># باک           | خندان  | ۱ د ۶   |
| مُبْتَغَى             | هَدَف - غَايَة                        | هدف - آرزو - اشتیاق - میل - خواسته                   | ۵ ک ۶   |
| مُبْتَكِر             | نوع من الخُطوط<br>العَرَبِيَّة - بديع | (از خطوط عربی) - نوآورانہ                            | ۶ ک ۶   |
| مُبْتَلَى             | مُمْتَحَن                             | دچار شده - مبتلا شده (به):<br>چیزی                   | ۱۰ ک ۱  |
| مبتور                 | مقطوع                                 | شکسته - منقطع - گسسته                                | ۹ ک ۱   |
| مُبْتَهَج             | (فَرَحان - مُبْتَسِم) ≠<br>حَزین      | شاد - خوشحال   | ۳ ک ۷   |
| مِبْخَرَة             | مِجْمَرَة - كَبُورَة                  | بخور سوز - مجمر - وسیله<br>سوزاندن عود و عنبر        | ۷ ک ۵   |
| مَبْدَأ (ج. مَبَادِئ) | أَسَاس - قَاعِدَة                     | مبدأ - اساس - (جمع:) اصول                            | ۱۰ ک ۸  |
| مُبْدِع               | مُبْتَكِر                             | نوآور - آفریننده                                     | ۱۱ ک ۲  |
| مِبْرَاة              | بِرَاءَة                              | مداد تراش  | ۱ ک ۸   |
| مِبْرَة               | عَطِيَّة - احسان                      | احسان - عمل خیر                                      | ۵ د ۳   |
| مِبْرَد (ج. مَبَارِد) | مِسْحَل - مِحْرَق                     | سوهان - آهن ساب                                      | ۱۰ ک ۳  |
| مِبْرَر               | مَفْسَّر                              | توجیه  | ۱۰ ک ۷  |
| مِبْرِقَة             | مُبْرِقَة کَاتِبَة                    | تله تایپ - تلکس                                      | ۶ ک ۷   |
| مِبْرَمَج             | مُصَمَّم - مَخْطَط                    | برنامه نویس - طراح                                   | ۴ ک ۵   |
| مِبْرُوك              | مَيْمُون                              | خجسته - مبارک  | ۵ ک ۳   |
| مِبْشُور              | قطع صغيرة                             | رنده شده   | ۵ ک ۶   |
| مِبْضَع               | مِشْرَط                               | چاقوی جراحی  | ۱۰ ک ۱  |
| مِبْطَلَى             | (بَطْلَى) ≠ سَرِيع                    | کند  | ۴ د ۲   |
| مَبْعَث               | بعث - إيفاد                           | ارسال - جنبش - ... (ج.)<br>مَبَاعَث (: علت - انگیزه) | ۱۰ ک ۷  |



| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|------------------------------|------------------------------------|--|---------|
| مُبْعَثَر                    | مُفَرَّق                           | پراکنده - متفرق - پیریشان -<br>آشفته - به هم ریخته | ۸ د ۴   |
| مُبْغِض                      | ساخِط                              | کینه دار - کینه ورز                                | ۵ ک ۹   |
| مُبْکَر                      | (باکِر) ≠ مُتَأَخِّر               | شتاب کننده - زود انجام دهنده -<br>زود هنگام        | ۵ ک ۱   |
| مُبْلَط                      | مُسَوِي                            | سنگفرش شده - آجر فرش شده                           | ۳ ک ۱۲  |
| مُبْلَغ (ج. مَبَالِغ)        | غَايَة - کَمِيَّةٌ مِنَ النِّقُود  | مبلغ - پول - درجه - حدّ                            | ۸ ک ۰   |
| مُبْلَل                      | (رطب) ≠ مُجَفَّف                   | خیس - نمناک - مرطوب                                | ۶ ک ۵   |
| مَبْنِي (ج. مَبَانِ)         | ما بُنِيَ                          | ساختمان  | ۲ ک ۶   |
| مَبْنِيّ                     | غَيْر مُعَرَّب - مَوْشَسَ<br>عَلَى | مبنی - ساخته شده - استوار<br>شده (علی: بر)         | ۵ ک ۵   |
| مَبِيت                       | (اقامَة) ≠ عَوْدَة                 | شب ماندن - توقف شبانه -<br>پناهگاه شبانه           | ۵ د ۵   |
| مُبِيد                       | هَدَام - قَاتِل                    | نابودگر - ویرانگر .                                | ۴ د ۵   |
| مَبِیضَة                     | ≠ مَسْوَدَة                        | نسخه - رونوشت - پاکنویس                            | ۱۲ ک ۱  |
| مَبِيع                       | ما بَيعَ أَوْ اشْتَرَى             | فروخته شده - به فروش رفته                          | ۱۰ ک ۲  |
| مُبِين                       | واضِح                              | آشکار - روشن - روشنگر                              | ۳ د ۴   |
| مَتَّ هـ (ج. يَمَتُّ، مَتَّ) | اَتَّقَلَ                          | بسط داد - کشید ... - إلى:<br>پیوست - رابطه یافت    | ۸ ک ۲   |
| مُتَّاحِم                    | جَار - مُجَاوِر                    | هم جوار - هم مرز                                   | ۱۱ ک ۸  |
| مُتَّابِعَة                  | مُلاحِظَة                          | پیروی - متابعت - تعقیب - ادامه                     | ۳ د ۴   |
| مُتَّاجِرَة                  | تِجَارَة                           | تجارت کردن - معامله کردن                           | ۱۲ ک ۴  |
| مُتَّاح                      | مُتَوَفِّر                         | مقدور - در دست رس                                  | ۱۲ ک ۲  |
| مُتَّاع (ج. أُمْتَعَة)       | أَتَات - سِلْعَة                   | کالا   | ۰ ک ۱۰  |
| مُتَّاهَة                    | مَخِيلَة - طَرِيق مَغْلُق          | مکان بیخ در بیخ                                    | ۱۲ ک ۸  |
| مُتَّائِر بِـ                | خَاضِع لـ                          | تحت تأثیر ...                                      | ۶ ک ۴   |
| مُتَّاجِع                    | مُشْتَعِل - مُتَوَهِّج             | سوزان - شعله ور                                    | ۹ ک ۳   |

| المفردة                 | (المترادف) ≠ المضاد     | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|-------------------------|-------------------------|--|---------|
| مُتَأَخِّر              | (مُتَقَاعِس) ≠ مُبَكِّر | پس افتاده - دیر شده ... عن :<br>دیر تر از - بعد از | ۵ د ۱   |
| مُتَأَدِّب              | مُتَخَلِّق              | بازاكت - تربیت شده                                 | ۵ ك ۱۰  |
| مُتَأَكِّد من           | مُطْمَئِن               | متقاعد - مطمئن (از...)                             | ۸ ك ۰   |
| مُتَأَهَّب              | مُسْتَعِدّ - جاهز       | آماده  | ۳ د ۸   |
| مُتَبَادِل              | مُتَقَابِل              | متبادل - دوجانبه                                   | ۳ ك ۱۱  |
| مُتَبَار                | مُتَسَابِق - مُنَافِس   | رقیب (در مسابقه)                                   | ۴ د ۱   |
| مُتَبَاطِن              | هادئ                    | کند - آرام - آهسته                                 | ۸ ك ۱۱  |
| مُتَبَاعِد              | ≠ متقارب                | دور شونده  | ۷ ك ۳   |
| مُتَبَايِن              | مُخْتَلِف تماماً        | متفاوت - مختلف                                     | ۱ ك ۵   |
| مُتَبَرِّم              | غاضب                    | ناخشنود - آزرده                                    | ۸ ك ۱۱  |
| مُتَبَقِّي              | ما بَقِي                | باقیمانده - بازمانده                               | ۵ ك ۷   |
| مُتَنَاقِل              | متكاسل                  | سست - کند - بی حال                                 | ۵ د ۳   |
| مُتَجَاوِر              | مُتَاخَم - مُجَاوِر     | همجوار - مجاور - همسایه                            | ۷ د ۷   |
| مُتَجَدِّد              | حدیث - جَدید            | نو - تازه  | ۳ ك ۱۱  |
| مُتَجَرِّ (ج. مُتَاجِر) | دُكَّان - محلّ          | فروشگاه - مغازه                                    | ۶ ك ۰   |
| مُتَجَسِّد              | مُتَحَقِّق - مُنْطَبِق  | تجسم یافته - شکل مادی یافته -<br>تبلور یافته       | ۲ ك ۱۲  |
| مُتَجَلِّد              | صابر                    | بردار - شکیمیا                                     | ۴ ك ۹   |
| مُتَجَمِّد              | منجمد                   | منجمد شده - یخ زده - سخت<br>شده                    | ۷ ك ۱۱  |
| مُتَجِدّه               | قاصد - ناو              | جهت گرفته - هدف گرفته - قصد<br>کرده                | ۲ ك ۱۰  |
| مُتَجَهِّم              | عبوس                    | عبوس - اخمو - ترش رو                               | ۴ د ۸   |
| مُتَحِد                 | حَلِيف - مُتَمَثِّل     | هم پیمان - متحد                                    | ۳ ك ۷   |
| مُتَحَدِّث              | مُتَكَلِّم              | سخنگو  | ۷ ك ۰   |
| مُتَحَرِّك              | مُهْتَزّ                | متحرک - جنبنده                                     | ۳ ك ۳   |

| المفردة                | (المرادف) ≠ المضاد                                      | المعنى بالفارسية                   | العنوان |
|------------------------|---|------------------------------------|---------|
| مُتَّخِصِر             | في حَسْرَة  | حسرت زده                           | ٤ د ٦   |
| مُتَّخِصِر             | (مُتَمَدِّن - مَدَنِي) ≠<br>بَدَوِي                     | متمدن                              | ٢ ك ١٢  |
| مُتَّخِف (ج. مَتَاحِف) | مَوْضِعُ التَّحْفِ الْفَنِّيَّةِ أَوْ<br>الْأَثَرِيَّةِ | موزه                               | ٥ ك ١   |
| مُتَّخِذِل             | مِسْكِين - عَاجِز                                       | درمانده - ناتوان                   | ٤ ك ١١  |
| مُتَّخِصِم             | مُعَادٍ - مُتَقَاتِل                                    | نزاع کننده - دشمن - ستیز کننده     | ٧ ك ٣   |
| مُتَّخِذ               | مَقَرَّر  | گیرنده (مثلاً: تصمیم)              | ٦ ك ٧   |
| مُتَّخِطٌ              | مَتَسَابِق - مَجْتَاز                                   | عبور کننده - سبقت گیرنده           | ٨ ك ١١  |
| مُتَّخِلَف             | (مُعَاق) ≠ مَوْهوب -<br>مُتَقَدِّم                      | عقب مانده                          | ٤ ك ٠   |
| مُتَّدَاع              | مُذَكِّر - مَنبَه                                       | تداعی کننده - یادآور               | ٤ ك ١٢  |
| مُتَدَرِّجَة           | مُتَدَمِّجَة  | درجه بندی شده                      | ٣ ك ٩   |
| مُتَدَل                | مَعْلَق   | معلق - آویزان                      | ٣ د ٥   |
| مِتر (ج. أَمْتَار)     | وَحْدَة لِقِيَاس الطُّول                                | متر                                | ٤ ك ٠   |
| مُتَرَابِط             | مُتَوَاصِل  | مرتبط                              | ٦ ك ٢   |
| مُتَرَاخ               | مُتَكَاسِل  | نرم - سست - بیحال - تبیل -<br>کاهل | ٤ ك ١٠  |
| مُتَرَف                | مُتَنَعِم بِسَعَةِ الْعِيشِ                             | صاحب مکنّت - مرفّه -<br>خوشگذران   | ٨ ك ٩   |
| مُتَرَفِع              | فَخُور - مُسْتَكْبِر                                    | گردنکش - خودبرتربین                | ٦ ك ١١  |
| مُتَرَنَّح             | مُتَمَایِل  | گیج - لرزان                        | ٢ ك ٦   |
| مُتَرَنِّم             | مُغَنٍّ   | زمزمه کننده - آوازخوان             | ٣ ك ٢   |
| مُتَرَمَّت             | وَقُور  | با وقار - موقر                     | ٧ ك ١١  |
| مُتَرَن                | عَدَل - مُتَعَادِل                                      | متوازن - طراز                      | ٣ ك ١١  |
| مُتَسَابِق             | مُنَافِس - مُتَبَارِ                                    | رقیب                               | ٦ ك ٠   |
| مُتَّخِص               | (وَسَخ) ≠ نَظِيف  | آلوده - کثیف - چرک                 | ٣ د ٨   |

| المفردة                           | (المرادف) ≠ المضاد            | المعنى بالفارسية                 | العنوان |
|-----------------------------------|-------------------------------|----------------------------------|---------|
| مُتَّع                            | (سَعَة) ≠ ضِيق                | کافی - گسترده                    | ۲ ک ۲   |
| مُتَّعِج                          | عَاطِل - مُتَّكِدٌ            | ولگردد - عاطل و باطل - گدا       | ۱۲ ک ۱  |
| مُتَّعِلَق                        | صَاعِد                        | بالا رونده - کوهنورد             | ۵ ک ۱   |
| مُتَّعِم بِـ                      | ذو علامة                      | ممه‌ور بـ... - نشاندار شده بـ... | ۱۱ ک ۳  |
| مُتَّعُول                         | مُتَّكِدٌ - مُسْتَعِطٌ        | گدا - سائل - فقیر                | ۷ ک ۴   |
| مُتَّعَام                         | (مُتَّطِیر) ≠ مُتَّفَائِل     | بدبین                            | ۱۰ ک ۸  |
| مُتَّعَايَك                       | مُتَّعِلَق - مُتَّرَابِط      | درهم پیچیده - غامض - درهم تنیده  | ۸ ک ۲   |
| مُتَّعَايَه                       | مُتَّمَائِل                   | مشابه - هم شکل                   | ۹ ک ۳   |
| مُتَّعَارِع                       | مُنَازِع                      | مبارز - جنگجو                    | ۳ د ۶   |
| مُتَّعَاعِد                       | مُنْعَال                      | بالا رونده                       | ۵ ک ۴   |
| مُتَّعِصِل                        | (مُتَّصِل) ≠ مُنْفَصِل        | پیوسته                           | ۱ د ۲   |
| مُتَّعِصِب                        | (مُتَّعِصِب) ≠ مَرِن          | محکم - سفت                       | ۵ ک ۷   |
| مُتَّعِزِّف                       | مُتَّشِدِدٌ                   | تندرو - افراطی                   | ۷ ک ۴   |
| مُتَّعَلِّب                       | مُنْشَوْد                     | مطالبات - خواسته ها              | ۶ د ۲   |
| مُتَّعَلُّور                      | مُتَّقَدِّمٌ                  | پیشرفته                          | ۰ ک ۴   |
| مُتَّعَلُّوع                      | مُتَّعِزِّعٌ                  | داوطلب                           | ۱۱ ک ۵  |
| مُتَّعَاظِر                       | مُشَارِكٌ بِتَظَاهِرَةٍ       | شرکت کننده در تظاهرات            | ۴ د ۵   |
| مُتَّعٍ هـ (يُمَتَّعُ، تَمَتَّعُ) | أَفَادَ                       | بهره مند ساخت                    | ۴ ک ۶   |
| مُتَّعَاوِن                       | مُتَّعَاِدٌ - مُتَّنَاصِرٌ    | یاربگر - پشتیبان                 | ۱ ک ۴   |
| مُتَّعِب                          | تَعْبَانٌ                     | خسته                             | ۲ ک ۴   |
| مُتَّعِيبٌ                        | مُمِلٌّ                       | خسته کننده                       | ۱ ک ۵   |
| مُتَّعِةٌ (ج. مُتَّعٌ)            | لَذَّةٌ - سُرُورٌ - فَايِدَةٌ | لذت - خوشی - بهره                | ۶ ک ۳   |
| مُتَّعِزٌّ                        | مُتَّفَرِّقٌ                  | لغزاننده - باعث لغزش             | ۱۰ ک ۴  |
| مُتَّعِزِّسٌ                      | مُتَّيْخِرٌ - مُتَّكِبِرٌ     | متکبر - مغرور - خودبین - قُلدر   | ۱۰ ک ۵  |
| مُتَّعِيزٌ                        | مُتَّحَوِّلٌ                  | تغییرپذیر - قابل تغییر           | ۸ د ۳   |



| المفردة         | (المرادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية                             | العنوان |
|-----------------|-------------------------------------|--|---------|
| مُتَفَانِل      | متشائم                              | خوش بین                                      | ۱۰ ک ۲  |
| مُتَفَاعِل      | مُتَأَثِّر - متعامل                 | همکاری کننده - اثرپذیر                       | ۵ ک ۵   |
| مُتَفَان        | مُضَحَّ - مُتَهَالِكٌ فِي الْأَمْرِ | ایشاگر - فداکار - از خود گذشته               | ۶ ک ۱   |
| مُتَفَتِّح      | مُفْتَتِّح - مُنَشِّق               | بازشده - شکفته شده                           | ۱۱ ک ۸  |
| مُتَفَجِّرَة    | ذات انفجار                          | انفجاری - قابل انفجار - لبریز                | ۷ ک ۷   |
| مُتَفَرِّج      | مُتَنَزِّه - مشجع                   | تماشاچی - بیننده                             | ۵ ک ۱   |
| مُتَفَوِّق      | بَطْل - ممتاز                       | برتر - بالاتر - بسیار برجسته - غالب - ممتاز  | ۱ ک ۵   |
| مُتَقَاطِع      | متشایک                              | درهم رفته                                    | ۴ ک ۴   |
| مُتَقَاعِس      | مُتَأَخِّر                          | دودل - مردد - بی دقت                         | ۱۱ ک ۳  |
| مُتَقَدِّم      | (مُتَطَوِّر) ≠ مُتَخَلِّف           | پیشرفته                                      | ۱۰ ک ۴  |
| مُتَقَلِّب      | مُتَحَوِّل - مُتَنَقِّل             | دگرگون شونده - دمدمی - بی ثبات - بوقلمون صفت | ۳ د ۱   |
| مُتَقِن         | جید - کامل                          | کامل - محکم - استوار                         | ۶ ک ۷   |
| مُتَكَافِئ      | مُتَعَاوِد                          | حامی یکدیگر - پشتیبان یکدیگر - دوشادوش       | ۸ د ۴   |
| مُتَكَابِل      | (كسول) ≠ مُجْتَهِد                  | تنبل   | ۸ ک ۵   |
| مُتَكَامِل      | مُتَمِّم                            | کامل شده                                     | ۱۱ ک ۳  |
| مُتَكَرِّر      | مُتَجَدِّد                          | تکرار شونده                                  | ۶ ک ۱   |
| مُتَكَلِّ عَلَى | مُعْتَمِدٌ عَلَى                    | متکی به                                      | ۸ ک ۵   |
| مُتَكَلِّب      | متشابه بالکلب                       | سگ صفت - درنده خو                            | ۱۰ ک ۶  |
| مُتَكَلِّم      | مُتَحَدِّث                          | متکلم - گوینده - سخنگو                       | ۲ ک ۱   |
| مُتَلَاثِم      | مُنَاسِب - منسجم                    | مناسب - سازگار                               | ۵ ک ۱   |
| مُتَلَاثِم      | لامع                                | درخشان - تابنده                              | ۵ ک ۱   |
| مُتَلَبِّد      | مُكْتَفٍ                            | پوشیده از ابر - ابری (آسمان)                 | ۸ ک ۳   |
| مُتَلَهِّف      | مُتَحَمِّس - مُشْتَاق               | مشتاق - آرزومند                              | ۵ ک ۶   |

| المفردة           | (المرادف) ≠ المضاد                          | المعنى بالفارسية                     | العنوان |
|-------------------|---|--------------------------------------|---------|
| مُتَمَدِّن        | مُتَحَضِّر                                  | متمدن                                | ۹ ك ۳   |
| مُتَمَمِّم        | مُكَمِّل                                    | کامل کننده                           | ۲ ك ۷   |
| مَتَن (ج. مَتُون) | ظَهَر                                       | پشت - متن (مقابلِ حواشی)             | ۸ ك ۱   |
| مُتَنَازِع        | مَقَاتِل - خَصَم                            | طرف درگیر - ستیز کننده               | ۹ ك ۲   |
| مُتَنَاسِق        | مُنْتَظِم                                   | خوش ترکیب - مرتب - متناسب            | ۵ ك ۱   |
| مُتَنَاعَس        | فِي حَالَةِ النَعَاس                        | چرت آلود - خواب آلود                 | ۱۰ ك ۵  |
| مُتَنَاهٍ         | ذُو نِهَایَه                                | دارای نهایت - پایان پذیر             | ۴ د ۷   |
| مُتَنَزَّه        | مُتَجَعِّع                                  | گردشگاه                              | ۲ ك ۷   |
| مُتَقَلِّل        | مُتَحَرِّك                                  | جابه‌جا شونده                        | ۲ ك ۶   |
| مُتَوَاجِد        | حَاضِر - مَوْجُود                           | حاضر                                 | ۷ ك ۴   |
| مُتَوَازٍ         | مُحَادٍ                                     | موازی                                | ۱۲ ك ۶  |
| مُتَوَاصِل        | مُتَتَابِع                                  | مستمر - بادوام - متسلسل              | ۶ ك ۱   |
| مُتَوَاضِع        | بَسِيط                                      | ساده                                 | ۵ ك ۳   |
| مُتَوَتِّر        | فَوَظُوئِي - مُتَصَلِّب                     | آشفته - سخت کشیده شده                | ۲ ك ۲   |
| مُتَوَسِّط        | مَعْتَدِل - رَابِط                          | متوسط - میانگین - واسطه - دلال       | ۱ ك ۷   |
| مُتَوَفِّر        | مَوْجُودٌ بَكْثِير - مُتَكَامِل             | بسیار زیاد - فراوان - به حد وفور     | ۶ ك ۳   |
| مُتَوَفَّى        | مَيِّت                                      | متوفی - مرحوم - درگذشته              | ۵ د ۵   |
| مُتَوَقَّد        | مُشْتَغِل                                   | سوزان - زبانه کش                     | ۱۲ ك ۲  |
| مُتَوَقَّع        | مُنْتَظَر                                   | مورد انتظار - احتمالی - پیش بینی شده | ۱۱ ك ۶  |
| مُتَوَهِّم        | مَرِیض وَهْمِيّ - مُتَخَيِّل                | خیالاتی                              | ۱۰ ك ۸  |
| مُتَهَلِّل        | مُبْتَهِج - مَسْرُور                        | הלله کننده - شادمان                  | ۱۱ ك ۸  |
| مُتَهَمِّم        | مُشْتَبِه بَه                               | مشکوک - مورد سوء ظن - متهم           | ۸ ك ۵   |
| مُتَهَوِّر        | خَارِجٌ عَنِ إِطَارِ التَّعَقُّلِ           | سبکسر - سبک مغز - بی پروا            | ۵ ك ۱   |
| مَتَى             | فِي أَيِّ وَقْتٍ؟ - مِنْ<br>ادوات الاستفهام | چه وقت؟                              | ۰ ك ۲   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                        | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------------------|---|---|---------|
| مُتَابِر                        | (دَوَّوب - مُوَاطِبْ<br>علي) ≠ كَسُول     | کوشا - باپشتکار   | ۵ د ۳   |
| مُتَابِرَة                      | مُدَاوَمَة - اهتمام                       | پشتکار - مداومت - کوشش  | ۵ ک ۶   |
| مُتَار                          | مِبْعَث - سبب                             | منشأ - انگیزه - محرک - علت  | ۶ ک ۱   |
| مِثَال (ج. أَمْثَلَة / مِثْل)   | نَمُودَج                                  | نمونه - مثال - الگو   | ۶ ک ۱   |
| مِثَالِي                        | قُدْوَة                                   | آرمانی - ایده آل - نمونه  | ۵ ک ۳   |
| مِثَانَة                        | مَجْمَعُ الْبَوْل من<br>الإنسان و الحيوان | مِثَانَة - کیسه ادرار   | ۳ ک ۵   |
| مِثْقَاب                        | مِثْقَب                                   | مِثَة - ابزار حفر   | ۴ ک ۴   |
| مِثْقَب (ج. مِثَاقِب)           | مِخْرَز - سِدَادَة                        | مِثَة ، ابزار حفر   | ۲ ک ۳   |
| مِثْل (ج. أَمْثَال)             | نَمُودَج                                  | شبهات - همانندی - استعاره -<br>ضرب المثل                            | ۲ ک ۱   |
| مِثْل (ج. أَمْثَال)             | شَبِيه - مُمَاقِل                         | شبییه به ...  | ۱ ک ۶   |
| مِثْل هـ (يُمِثِّلُ ، تَمَثِيل) | عَرَض - نَابَ عن                          | به نمایش گذاشت -<br>نماینده (کسی) شد                                | ۲ ک ۲   |
| مِثْلَات                        | فِرْعُ من الرياضيات                       | مثلثات  | ۱۰ ک ۱  |
| مِثْلَجَة (ج. -ات)              | بوظة                                      | بستنی   | ۶ ک ۱   |
| مِثْلَم                         | (مُتَشَقِّق - مُنْكَسِر) ≠<br>صارم        | کند   | ۴ ک ۴   |
| مِشْر                           | مِنتَج                                    | میوه دار  | ۰ ک ۲   |
| مِثْنِي                         | إِثْنان - مزدوج                           | دوگانه - دو برابر - دوبر  | ۱ ک ۳   |
| مِثُول                          | حُضُور في المحكمة                         | حضور - ظهور - معرفی   | ۸ ک ۵   |
| مِثْوَى                         | مَرَقَد                                   | مکان - منزلگاه - اقامتگاه -<br>آرامگاه                              | ۱۰ ک ۷  |
| مِثْبِر                         | مُحَرِّك - مِشْجَع                        | تحریک کننده - برانگیزنده -<br>عامل - ... ج. مِثِرَات : مواد<br>محرک | ۸ ک ۶   |
| مِثِيل                          | نَظِير - شَبِيه                           | مثل - مانند   | ۱۰ ک ۸  |

| المفردة                              | (المرادف) ≠ المضاد                        | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|--------------------------------------|---|--|---------|
| مَجَاز                               | مَمَرٌ                                    | گذر - گذرگاه - محل عبور - راهرو - مجاز                             | ۲ ك ۶   |
| مَجَاعَة                             | القحط                                     | قحطی   | ۹ ك ۳   |
| مَجَال                               | مُتَبَّع - میدان - ساحة                   | جا - مکان - فضا - مجال - عرصه                                      | ۳ ك ۴   |
| مُجَامَلَة                           | مُلاطَفَة                                 | ادب ورزی - تعارف   | ۲ د ۵   |
| مَجَان                               | بِلا ثَمَن                                | رایگان - مجانی - مسخره - لوده                                      | ۶ ك ۵   |
| مُجَاوِزَة                           | مُتَاخَمَة                                | همسایگی - نزدیکی - مجاورت  | ۱ ك ۳   |
| مُجَاهِد                             | مُجْتَهِد - مُثَابِر - مقاتل              | مبارز - مجاهد - رزمجو  | ۲ د ۶   |
| مُجْبُور                             | مُكْرِه                                   | مضطّر - (مجبور خاطر) : آسوده خاطر                                  | ۸ ك ۵   |
| مُجْتَمَع                            | جَمَاعَة الناس التي تشارك في نُظْمٍ واحدة | جامعه  | ۲ ك ۲   |
| مُجْتَنِي                            | حَصِيد                                    | درو شده  | ۱۰ ك ۴  |
| مُجْتَهِد                            | (مُجِدّ - كادح) ≠ كَسُول                  | کوشا - بایشتکار - ...ج.ون: مجتهد - کسی که به درجه اجتهاد رسیده است | ۱ ك ۵   |
| مَجْد                                | رِفْعَة - عِزَة - عظمة                    | شکوه - جلال - عظمت - بزرگی - مجد                                   | ۴ ك ۳   |
| مُجِدّ                               | کادح - مثابر                              | کوشا - ساعی - جدی  | ۴ د ۳   |
| مَجْدَد (يُمَجَّد، تَمَجِيد)         | مَدَح - عَظَم - كَرَم                     | ستود - تمجید کرد - بزرگ داشت                                       | ۱۲ ك ۳  |
| مُجَدِّد                             | مُحْدِث - مُبْدِع                         | مصلح - مجدد - نوآور - مبدع   | ۱۰ ك ۲  |
| مُجَدِّف / مُجَدِّف (ج. مُجَادِيف)   | آلة الزورق                                | پارو   | ۵ د ۱   |
| مُجَرَّد                             | حَسَب                                     | صرفاً  | ۰ ك ۱۰  |
| مُجَرِّفَة / مُجَرِّف (ج. مُجَارِيف) | جاروف - مِسْحَة                           | خاک انداز - بیل  | ۲ ك ۸   |
| مُجْرِم                              | (مُذْنِب - خَاطِئ) ≠ بريء                 | مجرم - یزهکار - مقصر - خلافاکار                                    | ۶ ك ۱   |



| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية                                 | العنوان |
|-------------------------|---|--|---------|
| مَجْرَى (ج. مَجَار)     | طَرِيقَة - مَكَان الجَرِي   | آب رو - آبگذر - مجرا - مسيل -<br>خط سیم فشار قوی | ۱ د ۶   |
| مَجْزَرَة (ج. مَجَارِر) | المَعْرَكَة الدامِيَة - مَسْلَخ   | قتل عام - كشتار - قصابی                          | ۹ ك ۱   |
| مَجَسَّم                | تَمَثَال - مَتَجَسَّد   | ملموس - مجسم - سه بعدی -<br>برآمده               | ۴ ك ۷   |
| مَجْفَف                 | يَابِس  | خشك شده - خشكیده - خشك<br>كرده                   | ۵ ك ۶   |
| مَجْلَة                 | صَحِيفَة دَوْرِيَة  | مجله - نشریه                                     | ۱ د ۷   |
| مَجْلِس (ج. مَجَالِس)   | نَاد - مِلْتَقَى - بَرلمان  | مجلس - اجتماع - جلسه -<br>نشست - شورا            | ۸ ك ۵   |
| مَجْمَد                 | مُثَلِّج  | فریزر  | ۴ ك ۸   |
| مَجْمَع                 | مَجْلِس - مِلْتَقَى   | مجمع - مجلس - انجمن                              | ۱۰ ك ۵  |
| مُجَمِّع                | مَجْمُوعَة سَكْنِيَة  | مجتمع (مسكونی)                                   | ۴ د ۵   |
| مَجْمُوعَة              | جَمَاعَة - طَائِفَة   | مجموعه - كلکسیون - تشکیلات<br>- جمع              | ۷ ك ۵   |
| مُجَنَّد                | جُنْدِي   | اعزام شده - سرباز وظیفه -<br>سازماندهی شده       | ۱۲ ك ۱  |
| مَجْنُون (ج. مَجَانِين) | فَاقِدُ الْعَقْلِ   | جن زده - دیوانه - مجنون -<br>بی عقل              | ۸ د ۶   |
| مُجُون                  | عَبَاوَة - بِلَاهَة   | مسخرگی - لودگی                                   | ۱۲ ك ۵  |
| مَجَوَّهَات             | مَصْوَغَات  | جواهرات  | ۱ د ۳   |
| مَجْهَد                 | مُتَعَب   | زیر فشار - خسته و کوفته                          | ۱۱ ك ۶  |
| مَجْهَر (ج. مَجَاهِر)   | نَظَارَة مُكَبَّرَة   | میکروسکوپ - ذره بین                              | ۶ ك ۴   |
| مَجْهَرِي               | الْمَنْسُوبُ إِلَى الْمَجْهَر وَ<br>هُوَ الَّذِي تُكَبَّرُ الْأَجْسَامُ | میکروسکوپی - ذره بینی                            | ۶ ك ۴   |
| مَجْهَل (ج. مَجَاهِل)   | قَطْر نَاءٍ   | سرزمین ناشناخته - اراضی کشف<br>نشده              | ۷ د ۶   |
| مَجْهُول                | (مَا لَمْ يُعْرَفْ بَعْدَ) ≠<br>مَعْلُوم                                | مجهول - ناشناخته - گمنام                         | ۰ ك ۱۰  |

| المفردة                | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|------------------------|--|---|---------|
| مُجِيب                 | مُعِيت - مُلَبِّ   | پاسخگو - اجابت کننده  | ۸ ك ۵   |
| مَجِيد                 | ذو مَجْدٍ و عَظَمَة  | ستودنی - بزرگ - ممتاز -<br>تحسين برانگيز  | ۱۱ ك ۳  |
| مَحَا هـ (يَمحو، مَحو) | أزال   | پاک کرد - زدود  | ۵ ك ۴   |
| مُحَادِث               | مُتَكَلِّم   | گفتگو کننده   | ۶ ك ۷   |
| مُحَادَثَة             | مُحَاوَرَة - حِوَار  | مکالمه و گفتگو  | ۵ ك ۱   |
| مُحَارَبَة             | قِتال  | نبرد - جنگ - مبارزه   | ۵ ك ۷   |
| مُحَاسِب               | أَخْصَانِيّ أَوْ مُؤَظَّف فِي قِسْمِ الْمُحَاسَبَة             | حسابدار   | ۳ ك ۱   |
| مُحَاسَبَة             | فِرْعٌ مَخْتَصَّ بِإِدَارَة الْأَمْوَالِ                       | محاسبه - تسويه حساب -<br>حسابداری   | ۱۰ ك ۲  |
| مُحَاضَرَة             | خُطْبَة - خِطَابَة   | سخنرانی - خطابه - ارائه درس<br>در دانشگاه                                       | ۰ ك ۶   |
| مُحَافِظ               | حَاكِمٌ عَلَى مُحَافَظَة - حَارِس                              | نظارت کننده -...: علی: محافظ<br>- نگهدار - فرماندار (مصر) -<br>استاندار (سوریه) | ۹ ك ۴   |
| مُحَافَظَة             | حِرَاسَة - وِلَايَة  | نگهداری - حفظ -...: ج...ات:<br>استان - استانداری                                | ۱ د ۵   |
| مُحَاكَاَة             | تَقْلِيد   | تقلید - الگو برداری   | ۱۲ ك ۴  |
| مُحَام                 | مُدَافِعٌ عَنْ حَقُوقِ الْمُتَرَاَفِعِينَ أَمَامَ الْمَحَاكِمِ | وکیل  | ۱ د ۴   |
| مُحَامَاَة             | مَدَافَعَة   | دفاع (حقوقی)  | ۱۰ ك ۲  |
| مُحَاوَلَة             | سَعْي - مُجَاهَدَة   | تلاش  | ۳ ك ۲   |
| مُحَايِد               | غَيْرُ الْمُتَحَاِز - غَيْرُ الْمُؤَيَّد                       | بی طرف  | ۴ ك ۴   |
| مُحِبِّ                | هَآو - عَاشِقٌ - وَآمِقٌ                                       | دوستدار - عاشق - شیفته  | ۲ ك ۲   |
| مُحَبِّب               | مُفْضِلٌ - مُرَجِّحٌ   | خوب - دلپذیر - دوست داشتنی -<br>خواستنی - عزیز                                  | ۶ ك ۶   |

| المفردة                  | (المترادف) ≠ المضاد                                | المعنى بالفارسية                             | العنوان |
|--------------------------|--|--|---------|
| مُحِبَّرَة (ج. مُحَابِر) | دَوَاة   | مرکب دان - جوهر دان                          | ٦ د ١   |
| مُحَبِّس (ج. مُحَابِس)   | سِجِن  | زندان - بازداشتگاه - سلول زندان              | ٧ ک ٩   |
| مُحْبُول                 | (أَسِير - مُعْتَقَل - مُفَيِّد)<br>≠ طَلِيق - حُرّ | به دام افتاده                                | ٨ ک ١١  |
| مُحْتَال                 | مُخَادَع - مَكَّار                                 | حيله گر                                      | ٨ د ١   |
| مُحْتَبَل                | أَسِير - مُعْتَقَل                                 | به دام افتاده                                | ٨ ک ١١  |
| مُحْتَرَف                | وَرشَة   | کارگاه - آتلیه                               | ٢ ک ٧   |
| مُحْتَرِف                | خَبِير - مَاهِر - بَارِع                           | حرفه ای                                      | ١ ک ٥   |
| مُحْتَرَم                | سَرِي  | محترم - معتبر - محرمانه                      | ١ د ٧   |
| مُحْتَشِم                | مُحْتَرَم  | با شرم - شایسته - با وقار                    | ٢ د ٦   |
| مُحْتَلّ                 | مَغْصُوب   | اشغال شده                                    | ٣ ک ٢   |
| مُحْتَمّ                 | مُسْتَعِثّ - مُلْتَجِي                             | پناه جو - حمایت جو                           | ٢ ک ٥   |
| مُحْتَمَل                | مُمْكِن  | قابل تحمّل - احتمالی - محتمل                 | ١ د ١   |
| مُحْتَوَم                | قُطْعِيّ - مَبْنُوت                                | مسلّم - قطعی - محتوم                         | ٥ ک ٥   |
| مُحْتَوَى                | فَحْوَى - مَغْزَى -<br>مَضْمُون                    | محتوی  | ١ ک ٢   |
| مُحَدَّب                 | مُعَوِّج   | محدّب - پشت برآمده                           | ٥ ک ١٠  |
| مُحَدَّد                 | مُعَيَّن   | تیز - تیز شده - ...: مشخص<br>شده - تعیین شده | ١٠ ک ٠  |
| مُحَذَّر                 | مُخَوِّف - مُنَبِّه                                | پر حذر دارنده                                | ٨ ک ١١  |
| مُحَذَوْف                | مَقْطُوع - مَهْجُور                                | محدوف - مقطوع                                | ١ ک ٨   |
| مُحَرَّات (ج. مُحَارِث)  | مُحَرِّت - اَدَاة الحَرَاة                         | خویش - گاو آهن                               | ٦ ک ٧   |
| مُحَرِّج                 | مُضْعَب  | حرج آور - دست و پاگیر                        | ٨ د ٤   |
| مُحَرَّر                 | كَاتِب   | سر دبیر - نویسنده                            | ٤ ک ٤   |
| مُحْرِق                  | مُشْعِل  | بمب آتش زا                                   | ٢ ک ٦   |
| مُحَرِّك                 | جِهَاز يُولِّد قُوَّةً تُحَرِّك<br>و تُسَيِّر      | موتور  | ٥ ک ٢   |

| المفردة                        | (المرادف) ≠ المضاد                            | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|--------------------------------|---|--|---------|
| مَحْرُوق                       | مُشْتَعَل - وقود                              | سوخته - بریان - سرخ شده<br>-...ج. محروقات: سوخت -<br>مواد سوختی                          | ۱۰ ك ۲  |
| مُحْزِن                        | مُمِلّ - مُلْهَف                              | اندوهبار - حزن انگیز   | ۱۰ ك ۱  |
| مَحْزُون                       | مَلْهُوف - مَعْمُوم                           | غمگین - اندوهگین   | ۱ د ۵   |
| مُحَسِّن                       | مُتَقَدِّم - مُتَطَوِّر                       | پیشرفته - بهینه سازی شده   | ۱۱ ك ۶  |
| مَحْشِي                        | (مَشْحُون) ≠ فَارِغ                           | هر چیز که درون آن را پر کرده<br>باشند (انواع خوراک)                                      | ۷ ك ۴   |
| مَحْصَصْ هـ (يَمْحَصُّ، مَحْص) | خَلَّص  | پالود - تصفیه کرد - پالایش کرد<br>- صاف کرد  | ۱۲ ك ۶  |
| مُحْصَل                        | أَمِين الصندوق                                | جمع آوری کننده - تحصیل دار -<br>صندوق دار  | ۲ ك ۵   |
| مُحْصِن                        | حَصِين - مَحْفُوظ                             | مصون شده   | ۴ ك ۷   |
| مَحْصُول (ج. مَحَاصِيل)        | حَصِيد - مَا حَصَلَ مِنْ<br>غِلَالِ الْأَرْضِ | نتیجه - حاصل - خرمن  | ۶ ك ۳   |
| مَحْضَر                        | مُلَفّ - إضْبَارَة                            | پرونده   | ۲ ك ۶   |
| مَحْطَّة                       | مَكَان التَّوَقُّف - قَاعِدَة                 | ایستگاه  | ۰ ك ۱   |
| مُحْطَم                        | مُهْدَم - مُكْسَر                             | شکسته - خرد شده - له شده   | ۲ د ۴   |
| مَحْظُور                       | مَمْنُوع                                      | ممنوع - قدغن -...ج. _ات:<br>چیزهای منع و نهی شده -<br>محظورات                            | ۱۱ ك ۱  |
| مَحْظُوظ                       | مُتَمَتِّع                                    | خوش اقبال - خوشبخت - بهره<br>مند - شاد - شادمان  | ۱۰ ك ۲  |
| مَحْظَنَة                      | شَنْطَة - حَقِيبَة صَغِيرَة                   | کیف - کیف بغلی - کیف دستی  | ۱ ك ۷   |
| مَحْفُورَة                     | مَنْحُوتَة                                    | حفر شده - حفاری شده - کنده<br>کاری شده - حک شده  | ۷ ك ۵   |
| مَحْفُوظ                       | مَصُون  | محفوظ - نگهداری شده - کنسرو<br>شده -...ج. _ات: محفوظات -<br>آرشیو - آنچه کسی در حفظ دارد | ۱۰ ك ۲  |



| العنوان | المعنى بالفارسية   | (المرادف) ≠ المضاد                                      | المفردة               |
|---------|--|---|-----------------------|
| ۱۲ ك ۳  | امحاء - نابودی - تباہی                                     | إِبَادَة - مَحُو  | مَحَق                 |
| ۴ ك ۴   | حق دار   | ذو حَقّ   | مُحَقّ                |
| ۱ د ۴   | محكمه - دادگاه   | هَيْئَة الْقَضَاء - مَكَان<br>انْعقاد هَيْئَة الْقَضَاء | مَحْكَمَة             |
| ۵ ك ۰   | دكان - مغازه   | دُكَّان - حانوت   | مَحَلّ                |
| ۴ ك ۴   | یومی - محلی - بخشی - داخلی                                 | أَهْلِيّ - دَاخِلِيّ                                    | مَحَلِّيّ             |
| ۵ ك ۳   | سرخ شده - سرخ کرده   | مقلّی   | مُحَمَّر              |
| ۱ ك ۶   | تُسْتَر  | جهاز تحميص الخبز  | مُحَمَّص              |
| ۱ د ۶   | بار شده - بار کرده - سنگین بار<br>-... به: دارای بار اضافی | مَفْرُوض  | مُحَمَّل              |
| ۴ ك ۵   | حمل شده - قابل حمل - محموله<br>- محمول (منطق)              | مَنْقُول  | مَحْمُول              |
| ۶ ك ۷   | مرجوعی - واگذار شده  | مَرْجُوع - مُوَكَّل                                     | مُحَوَّل              |
| ۹ ك ۴   | صورت - چهره - سیما   | وَجْه   | مُحَيَّا              |
| ۳ د ۸   | حیرت زده - درمانده - عاجز                                  | مُتَحَيِّر - مندهش                                      | مُحَيَّر              |
| ۱ ك ۱   | اقیانوس  | الْبَحْر الواسِع  | مُحِيط                |
| ۹ ك ۲   | فراگیرنده - آشنا - آگاه -... ج. -<br>ات: محیط دایره        | الْخَطُّ الَّذِي يُحِيطُ<br>بِالدَّائِرَة               | مُحِيط بـ             |
| ۳ ك ۵   | مغز  | دِمَاغ  | مُخّ                  |
| ۹ ك ۵   | (قسم المخابرات: ) اداره<br>اطلاعات (نظامی، سیاسی...)       | إِسْتِخْبَارَات   | مخابرات               |
| ۱۰ ك ۴  | درد زایمان   | وَجَعُ الْوِلَادَة - طَلَق                              | مَخَاض                |
| ۱۰ ك ۴  | خطرات - مخاطرات  | مَغَايِر  | مُخَايِر (مف. مخاطرة) |
| ۷ ك ۲   | مختلف - متفاوت - متنوع -<br>متخلف - مخالف                  | مُعَارِض  | مُخَالَف              |
| ۴ ك ۲   | تباين - مخالفت - ناسازگاری<br>- بزه - خلاف - تخلف - جريمه  | مُنَاوَاة - مُعَارَاة                                   | مُخَالَفَة            |

| المفردة                                 | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية                                  | العنوان |
|---|---|---|---------|
| مَخَافٍ (ج. مَخَافَةٍ)                  | خَوْفٍ  | ترس - بیم - هراس - اضطرابات - مخاطرات             | ۱ د ۶   |
| مَخْبِئًا (ج. مَخَائِبٍ)                | مَضْبًا - مَوْضِعُ الْاِخْتِبَاءِ   | پنهانگاه - پناهگاه - کنج خلوت                     | ۱ د ۶   |
| مِخْبَرِيّ                              | اِخْتِبَارِيّ   | آزمایشگاهی  | ۱۰ ک ۲  |
| مَخْبِرٌ                                | فُرْنٌ - تَتَوْرٌ   | نانوایی   | ۰ ک ۳   |
| مَخْبُوءٌ                               | مَخْفِيّ - مُسْتَوْرٌ   | پنهان - مخفی                                      | ۱۲ ک ۵  |
| مُخْتَارٌ                               | شَخْصٌ يُخْتَارُ لِيَكُونَ مَسْئُولًا عَنْ بَعْضِ الْمُعَامَلَاتِ وَالْأُمُورِ فِي الْقُرَى أَوِ الْإِحْيَاءِ | کدخدا - برگزیده - منتخب - ممتاز                   | ۷ ک ۴   |
| مُخْتَبِرٌ                              | المكان الذي تُجْرَى فيه الاختبارات  | آزمایشگاه   | ۰ ک ۵   |
| مُخْتَصَّصٌ                             | أَخْصَائِي  | متخصص   | ۱ ک ۴   |
| مُخْتَلِفٌ                              | شَتَّى  | مختلف - متنوع - گوناگون - متفاوت                  | ۲ ک ۲   |
| مُخْتَلِقٌ                              | مُصْطَنِعٌ  | دروغ باف - جعل کننده (اکاذیب)                     | ۱۰ ک ۸  |
| مُخَدَّرَاتٌ                            | مَوَادُّ تُخَدِّرُ الْإِحْسَاسَ   | مواد بیهوشی - مواد بیحسی - مواد مخدر              | ۵ د ۱   |
| مُخْدَوْعٌ                              | مَغْشُوشٌ   | فريب خورده  | ۴ ک ۴   |
| مُخَرَّهٌ (يَمُخَرُّ، مَخَرٌ/مُخَوَّرٌ) | شَقٌّ وَ جَرَى فِي ...  | شخم زد - برید - درید - شکافت - درنوردید (دریا را) | ۸ ک ۱   |
| مُخْرِجٌ                                | مُشْرِفٌ لِإِعْدَادِ فِلْمٍ   | کارگردان  | ۳ ک ۳   |
| مُخْرِجٌ (ج. مَخَارِجُ)                 | مَكَانُ الْخُرُوجِ - مَنَفَذٌ   | خروجی - محل خروج                                  | ۴ د ۳   |
| مُخْرَمَةٌ                              | حَرَامَةٌ   | منگنه - مته - سوراخ کن                            | ۳ ک ۱   |
| مَخْرُوطٌ                               | هَرَمٌ مُسْتَدِيرُ الْقَاعِدَةِ   | مخروط - مخروط شکل                                 | ۴ ک ۷   |
| مُخْزِنٌ                                | خَزَانٌ (ج. - وَنٌ)   | خزانه دار - انبار دار                             | ۱۰ ک ۸  |
| مَخْزَنٌ (ج. مَخَاِزِنُ)                | مُسْتَوْدَعٌ  | انبار - انبار مهمات                               | ۰ ک ۴   |

| المفردة                | (المرادف) ≠ المضاد                            | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|------------------------|---|--|---------|
| مُخَزُون               | مُدَّخَر                                      | ذخیره شده - انبار شده<br>-...ج. ات: موجودی - ذخیره<br>(بازرگانی)                                       | ۱۱ ك ۵  |
| مُخَصَّص               | مُخْتَصَّ بِـ                                 | مختص - منتخب - برگزیده<br>- ویژه -...ج. مخصصات:<br>تخصیصات (مالی) - بودجه -<br>اعتبارات - جیره (غذایی) | ۲ ك ۶   |
| مُخَضَّب               | مَدَّهُون                                     | رنگ شده  | ۱۱ ك ۵  |
| مُخَضَّوَضِر           | أَخْضَرَ                                      | سبز  | ۸ ك ۵   |
| مُخَطَّط               | مُصَمِّم                                      | طرح ریزی شده - راه راه<br>-...ج. مخططات: طرح - انگاره<br>- نقشه  | ۴ د ۱   |
| مُخَطَّوْط             | مَرَسُوم                                      | دست نوشته - دست نویس -<br>نسخه خطی   | ۷ د ۵   |
| مُخَطَّیْء             | مُذْنِب                                       | خطاکار   | ۳ ك ۵   |
| مُخْتَر                | مركز فرعی لقوی<br>الامن                       | پست نگهبانی - پاسگاه - کلاتری  | ۲ ك ۶   |
| مُخَفَّف               | مُقَلِّل                                      | کاهش دهنده   |         |
| مُخِلَّ                | مُفْسِد - مُعْطِل                             | اخلال گر - آشوب انگیز - مخالف  | ۱۰ ك ۵  |
| مُخَلَّب (ج. مُخَالِب) | بُرْثَن                                       | پنجه - چنگال   | ۹ ك ۱   |
| مُخْلَص                | وَفَّيَّ                                      | مخلص - فداکار - باوفا - صادق<br>- بی ریا   | ۹ ك ۳   |
| مُخَلَّف               | تَارِك  | باقیمانده - جامانده<br>-...ج. مَخْلَقَات: میراث - ماترک  | ۶ ك ۲   |
| مُخَلَّل               | ما جُعِلَ فی الخَلِّ من<br>الخَضَار و الفواکه | ترش (شده) - خوابانده در سرکه<br>- شور (شده) -...ج. ات: ترشی<br>- ترشیجات                               | ۸ ك ۳   |
| مُخَمَّد               | مُطْفِئ                                       | خاموش شده  | ۱۱ ك ۱  |

| المفردة                     | (المترادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-----------------------------|--|--|---------|
| مُخَوِّل بـ                 | مسموح بـ   | مجاز (به...) ١٠ ك ٤  |         |
| مُخَيَّب                    | يائس - قانط  | شکست خورده - ناکام ١٢ ك ٥  |         |
| مُخَيَّف                    | مُرَوَّع   | ترسناک - وحشتناک - هولناک ٤ ك ٣  |         |
| مُخَيَّلَة                  | قُوَّةُ تَرْسُمِ الْأَشْيَاءِ فِي الدَّهْنِ  | قُوَّةُ تَخَيَّل - قُوَّةُ مَخَيَّلَة - خیال ٥ ك ٦   |         |
| مُخَيَّم                    | مُعَسَّكَر   | اردوگاه - لشکرگاه ١ د ٦  |         |
| مَدَّ هـ (يَمْدُ، مَدَّ)    | بَسَطَ - أَطَالَ - جَرَّ   | بسط داد - توسعه داد - کشید - دراز کرد - ...هـ: یاری کرد - مدد رساند - ...هـ: امداد رساند ٤ ك ٣ |         |
| مَدْبُوع                    | الجلد المعمول  | دَبَاغِي شده ١٠ ك ١  |         |
| مُدَّة                      | فَتْرَة - زَمَان   | مدت - دوره - زمان ١ ك ١  |         |
| مَدَّح هـ (يَمْدَحُ، مَدَح) | (أَثْنِي - أَطْرَى) ≠ شَتَمَ   | ستود - تعریف و تمجید کرد - مدح کرد ٣ د ٣   |         |
| مَدْخُل (ج. مَدَاخِل)       | مَوْضِع الدَّخُول - بَوَابَة   | ورودی - مدخل - راهرو - دالان - کفش کن ١ ك ٨  |         |
| مَدَّخْن                    | مَنْ يَشْرِب السَّيْجَارَة   | سیگاری ٥ د ٣   |         |
| مَدَّخْنَة (ج. مَدَاخِن)    | مَا يَخْرُجُ مِنْهُ الدَّخَانُ   | دودکش بخاری ٢ ك ٧  |         |
| مُدَّرَّب                   | مُرْشِد - مُرَبِّ - مُشْرِف  | مربی ٣ ك ٦   |         |
| مُدَّرَج                    | مَكَان صُفَّتْ فِيهِ الْمَقَاعِدُ عَلَى دَرَجَاتِ الْأَرْضِ الْمُسَوَّاةِ لِهَيْبِ الطَّائِرَاتِ | درجه بندی شده - ...ج. _ات: ایوان - جایگاه تماشاچیان ٣ ك ٦                                      |         |
| مُدَّرَج (ج. مَدَارِج)      | الطَّائِرَاتِ  | معبّر - باند فرودگاه ٢ ك ٦   |         |
| مُدَّرَس                    | أَسْتَاذ - مُعَلِّم  | معلم - مدرس - استاد - آموزگار ٠ ك ١  |         |
| مُدَّرَسَة                  | مَكَان يُقَصَّدُ لِلدَّرْسِ  | مدرسه ١ ك ٥  |         |
| مُدَّرَعَة                  | سَفِينَة حَرَبِيَّة مَعْطَاة بِالْفُولاذِ  | ج. _ات: رزم ناو ٧ ك ٥  |         |
| مَدَّعَاة                   | سَبَب  | انگیزه اصلی - عامل تعیین کننده ٧ ك ٥   |         |



| المفردة                         | (المُرادف) ≠ المِضاد                        | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|---------------------------------|---|--|---------|
| مَدْعوم                         | مُساعد                                      | حمایت شده - مورد پشتیبانی و حمایت                  | ۸ ک ۷   |
| مُدَّعی                         | مَنْ أَقَامَ الدَّعْوَى                     | مدعی - خواهان - شاکی - دادیار                      | ۱۰ ک ۸  |
| مِدْفَاةٌ (ج. مَدَافِي)         | آلَةٌ لَتَدْفِئَةَ الْمَنَازِلِ             | بخاری - اجاق                                       | ۳ ک ۳   |
| مِدْفَع (ج. مَدَافِع)           | سِلَاحٌ نَارِيٌّ تَقْدَفُ بِهِ الْقَنَابِلُ | توپ  | ۷ ک ۳   |
| مَدْفُوعٌ بِهِ                  | يَدَافِعُ ...                               | به انگیزه ... - وادار شده به                       | ۱۰ ک ۲  |
| مَدْلُول                        | مَفْهُومٌ                                   | اثبات شده ... ج. - ات: معنی - مفهوم - مدلول        | ۵ ک ۲   |
| مُدْلَى                         | مُتَدَلٍّ - مُعَلَّقٌ                       | آویزان   | ۸ ک ۱   |
| مُدْمَج                         | مَضْغُوطٌ                                   | فشرده  | ۸ ک ۵   |
| مُدْمَرٌ                        | مُخَرَّبٌ - هَدَامٌ                         | ویرانگر  | ۴ د ۴   |
| مُدْمِنٌ                        | مُدَاوِمٌ عَلَى - مُتَعَوِّدٌ عَلَى         | معتاد  | ۸ ک ۲   |
| مُدْنِيٌّ                       | (مُتَحَضِّرٌ) ≠ بَدْوِيٌّ                   | شهری - متمدن - شهروند غیر نظامی                    | ۵ ک ۴   |
| مَدُونَةٌ                       | مَكْتُوبٌ - مُصَنَّفٌ                       | یادداشت - وبلاگ - ج. مدونات: مجموعه آثار و تألیفات | ۷ ک ۱   |
| مُدْهَشٌ                        | مُدْهِلٌ - مُحِيرٌ                          | حیرت انگیز - شگفت آور                              | ۳ ک ۳   |
| مُدْهُونٌ                       | مَصْبُوغٌ                                   | رنگ آمیزی شده                                      | ۱ ک ۶   |
| مُدَى                           | طَوَالٌ - طِيلَةٌ                           | دوره - زمان  | ۶ ک ۴   |
| مَدِيح (ج. مَدَائِح)            | (ثَنَاءٌ) ≠ هِجَاءٌ                         | تعریف و تمجید - ستایش                              | ۸ د ۳   |
| مَدِيدٌ                         | طَوِيلٌ                                     | طولانی - دراز - مدید - سر به فلک کشیده             | ۱۲ ک ۸  |
| مُدِير (ج. مُدَرَاء) (خطأ شائع) | مُتَوَلِيٌّ إِدَارَةَ الْعَمَلِ             | رئیس - مدیر - مباشر                                | ۷ ک ۳   |
| مُدِينٌ                         | غَرِيمٌ                                     | بدهکار   | ۱۱ ک ۸  |
| مُدِينٌ                         | مُسَيِّدٌ                                   | محکوم کننده  | ۹ ک ۳   |

| المفردة                   | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|---------------------------|---------------------|--|---------|
| مَدِينَة (ج. مَدَن)       | قَطْر               | شهر  | ۹ ك ۰   |
| مَدِينَة (اسم علم)        | مَدِينَة النَّبِي   | شهر مدينة در عربستان سعودی   | ۵ ك ۵   |
| مُذ                       | مُنذ                | از - از زمان ... - خلال  | ۵ ك ۱۱  |
| مَذَاق                    | طَعْم               | مزه  | ۶ د ۸   |
| مُذَاكِرَة                | مراجعة              | مرور درس یا کسی  | ۴ ك ۰   |
| مَذْبَح (ج. مَذَابِح)     | مَجْزَر - مَسْلَخ   | کشتارگاه - مذبح  | ۱۱ ك ۳  |
| مَذْبُوح                  | ضَحِيَّة - ذَبِیح   | ذبح شده - کشته   | ۵ ك ۶   |
| مُذَكِّرَة                | مُفَكِّرَة          | یادداشت  | ۳ ك ۸   |
| مُذَنَّب                  | نجم ذو ذَنَب        | ستاره دنباله دار   | ۹ ك ۲   |
| مَذْهَب                   | مُحَلّی بِالذَّهَب  | مُطَلّا - زرانود   | ۶ ك ۶   |
| مُذْهِل                   | مُدْهِش             | حیرت آور - شگفت آور - تکان دهنده   | ۱ د ۴   |
| مَذْهُول                  | مَدْهُوش            | گیج - سرگشته - هراسان - متحیر  | ۱۰ ك ۱  |
| مَذْيَاع                  | رادیو               | دستگاه رادیو   | ۰ ك ۲   |
| مَذِیع                    | مُقَدِّم            | گوینده   | ۱ ك ۲   |
| مَرّ (ج. أَمَرار)         | أُجَاج - عُفَاق     | تلخ  | ۴ د ۱   |
| مَرّ (يَمَرّ، مَرّ/مُرور) | عَبَرّ - مَضَى      | گذشت - رفت - سیرى شد - ...<br>به، علی: گذشت (بر کسی) - ...<br>فی: عبور کرد | ۳ ك ۵   |
| مَرَة                     | (رَجُل) ≠ امْرَأَة  | مرد - شخص - انسان  | ۵ ك ۱   |
| مَرَّي                    | مَشْهُود            | نماین - مرئی   | ۱۰ ك ۱  |
| مَرَّاب                   | کَرَّاج             | پارکینگ خانه   | ۲ ك ۷   |
| مِرَاة (ج. مَرَايَا)      | سَجَنَجَل - زَلَفَة | آینه   | ۶ ك ۶   |
| مِرَاة                    | (امْرَأَة) ≠ رَجُل  | زن   | ۰ ك ۲   |
| مِرَاراً                  | کِرَاراً            | بارها - بارها و بارها  | ۹ ك ۴   |
| مِرَاة                    | صُعُوبَة            | دشواری - تلخی - کیسه صفر   | ۱۰ ك ۸  |
| مِرَاة                    | مُكَاتِبَة          | نامه نگاری   | ۳ ك ۴   |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المصاد                                    | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-------------------------|---|---|---------|
| مُرَاقِب                | مُتَرَصِّد  | ناظر - بازرس - دیده بان                                       | ۶ ك ۱   |
| مُرَاوَعَة              | مخادعة  | فریبکاری - تزویر - حيله گری -<br>کلک - دریل (فوتبال)          | ۷ ك ۴   |
| مُرَاهِقَة              | مَرَحَلَة من العُمَر تَقَع<br>بَيْن الصِّبَا و الشباب | نوجوانی - نزدیک بلوغ  | ۱۲ ك ۱  |
| مُرِيح                  | نافع - ناجح   | سودآور  | ۶ ك ۷   |
| مُرِيوْط                | مَكْتُوْف - مَقْبِد -<br>مشدود                        | بسته - مربوط -...إلى: مرتبط<br>و پیوسته                       | ۲ ك ۷   |
| مُرِيَّي (مِرْبَة: مصر) | فَاكِهَة تُطْبَخ بالسُّكَّر                           | مربا  | ۱ ك ۷   |
| مِرَّة                  | الفِعْلَة الواحِدَة                                   | بار - نوبت - دفعه   | ۰ ك ۵   |
| مُرْتاح                 | رَاحَة البال - مُطْمَئِن                              | آسوده   | ۰ ك ۸   |
| مُرْتَب                 | راتب  | درآمد - حقوق ماهیانه  | ۱۲ ك ۵  |
| مُرْتَج                 | مرتبك - مرتعش   | لرزان   | ۹ ك ۷   |
| مُرْتَجِي               | مَأْمُول  | مورد امید - مورد انتظار                                       | ۹ ك ۲   |
| مُرْتَعِب               | مُتَخَوِّف  | هراسان  | ۱۲ ك ۸  |
| مُرْتَعِد               | مرتجف - مُهْتَزَّ                                     | لرزان   | ۹ ك ۷   |
| مُرْتَعَق               | جَبَل - رَابِية - مكان<br>عالٍ                        | ارتفاع - بلندی - محل بلند<br>-...ج.ات: ارتفاعات - بلندی<br>ها | ۲ د ۳   |
| مَرَج (ج. مَرُوج)       | أَرْضٌ وَاسِعَة كَثِيرَة<br>العُشْب                   | علفزار - مرغزار   | ۵ ك ۱   |
| مَرَج (يَمْرَجُ)        | اضْطَرَب - لَعِب                                      | شادی کنان بازی کرد - در جنب<br>و جوش درآمد                    | ۳ ك ۷   |
| مَرَجَع                 | مَصْدَر   | منبع  | ۱۰ ك ۴  |
| مَرَجُو                 | مَأْمُول  | مورد امید - مورد انتظار                                       | ۰ ك ۹   |
| مَرَح                   | فَرَح   | شادی - نشاط و سرزندگی   | ۷ ك ۳   |
| مَرَح (يَمْرَحُ، مَرَح) | فَرِحَ  | جست و خیز کرد - شادی کرد -<br>با نشاط بود                     | ۳ ك ۸   |

| المفردة                         | (المترادف) ≠ المضاد                      | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|---------------------------------|--|--|---------|
| مِرْحَاض (ج. مَرَايِض)          | مُسْتَرَح - دَوْرَة المِياه              | توالت - مستراح - دستشویی   | ۳ ک ۲   |
| مُرْخ                           | مَوْسَع                                  | سست - مرفه   | ۴ ک ۶   |
| مُرْسِل                         | مُذِيع - باعث                            | فرستنده  | ۰ ک ۸   |
| مُرْسَلُ اليه                   | مُسْتَلِم                                | گیرنده - دریافت کننده  | ۰ ک ۸   |
| مُرْسَلَة                       | جهاز بَثّ الأمواج                        | فرستنده رادیو تلویزیونی  | ۸ ک ۵   |
| مُرْسَم                         | مکان الرسم                               | استودیوی هنرمند - آتلیه  | ۱ ک ۸   |
| مِرْشَة                         | رَشَاشَة                                 | آب پاش   | ۲ ک ۷   |
| مُرْشَح                         | من يَتَقَدَّم لِنَيْل مَنْصَب            | کاندیدا - نامزد انتخاباتی  | ۸ ک ۵   |
| مُرْشِد                         | دلیل                                     | راهنما   | ۸ ک ۷   |
| مِرْصُوف بـ                     | مَبْلَط - منضد                           | سنگ فرش (با...)  | ۲ ک ۷   |
| مَرَض (ج. أمراض)                | عِلَّة                                   | بیماری   | ۸ د ۵   |
| مَرَضٌ هـ (يَمْرَضُ، تَمْرِيضُ) | إِعْتَنَى بِهِ إِذَا مَرِضَ              | پرستاری کرد  | ۱۰ ک ۲  |
| مُرْطَبَات                      | عَصَائِر                                 | نوشیدنی ها (خوردنی های)<br>همچون بستنی و فالوده و آب<br>میوه                                     | ۱ ک ۷   |
| مَرَعَى (ج. مَرَاع)             | عُشْبَة - أَرْضُ ذات<br>عُشْب يُرْعَى    | چراگاه - مرتع - علفزار   | ۸ د ۵   |
| مَرْغُوب                        | ثَمِين - غَالٍ                           | مطلوب - خواستنی - مرغوب  | ۱ ک ۸   |
| مَرَقًا (ج. مَرَايِ)            | مَرَسَى - مِينَاء                        | لنگرگاه - اسکله - بندر - بارانداز  | ۸ ک ۷   |
| مُرْفِرِف                       | مُحَرِّكُ الْجَنَاح                      | بال زنان - در اهتزاز   | ۶ د ۴   |
| مِرْفَق (ج. مَرَاْفِق)          | دَوَائِر - مَنَاصِف اليَد                | سرویس - خدمات - آرنج دست<br>-... ج. مرافق: اماکن عمومی -<br>تأسیسات عام المنفعة - خدمات<br>عمومی | ۱ ک ۳   |
| مَرَق                           | الماء الدَّسَم الذي طُبِخَ<br>فيه اللحمُ | آبگوشت - شوربا - خورش  | ۸ د ۳   |
| مَرَقَم                         | ذو رقم                                   | به شماره - دیجیتالی  | ۱ ک ۲   |



| المفردة                       | (المترادف) ≠ المضاد            | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-------------------------------|--------------------------------|--|---------|
| مُرْكَب                       | قسم من الأعداد -<br>ممزوج      | اعداد مرکب - ترکیب شده   | ۲ ک ۷   |
| مَرَكَب (ج. مَرَاكِب)         | سَفِينَة - زَوْزَق             | کشتی - قایق  | ۸ ک ۱   |
| مِرْكُورُوم                   | سائل تنظیف و تعقيم<br>الجُرح   | مرکورکروم  | ۷ ک ۱   |
| مُرْكُز                       | فائق - مُخَصَّص                | متمركز - منقبض   | ۵ ک ۷   |
| مَرَكْز (ج. مَرَاكِز)         | وَسَط الدَّائِرَة              | مرکز - اداره - مرکز دایره - میان                               | ۴ د ۴   |
| مَرْمُوق                      | مُلَفِت - سام                  | زیبا - برازنده - ارجمند - ستودنی<br>- غرور آمیز                | ۶ ک ۷   |
| مَرْمِی (ج. مَرَام)           | هَدَف                          | تیررس (تفنگ) - حدود -<br>دروازه (ورزش)                         | ۴ د ۷   |
| مَرِن                         | لَیْن                          | نرم - انعطاف پذیر - فنی  | ۲ ک ۸   |
| مَرَن (يَمْرُنُ، مَرُونَة)    | لَانَ - تَدَرَّب               | نرم شد - خو گرفت - آموخته شد                                   | ۶ ک ۳   |
| مَرْن هـ (يَمْرُنُ، تَمْرِين) | لَیْن - دَرَّب                 | تمرین داد - تعلیم داد - ... علی:<br>تمرین داد - عادت داد       | ۱۰ ک ۵  |
| مُرَوَّة                      | نَخْوَة - کَمَال الرُّجُولَة   | مردانگی - جوانمردی   | ۵ ک ۶   |
| مِرْوَحَة                     | جهاز تكييف الهواء              | بادزن - دستگاه تهویه - پروانه<br>- پره                         | ۱ د ۸   |
| مِرْوَحِيَّة                  | طائرة عمودية - سَمْتِيَّة      | هلی کوپتر  | ۱ ک ۲   |
| مُرُور                        | عَبُور                         | عبور   | ۲ ک ۶   |
| مُرُونَة                      | لین                            | نرمی - انعطاف  | ۶ ک ۶   |
| مُرْهَق                       | (مُجْهَد - مُتْعَب) ≠<br>مُریح | جانکاه - طاقت فرسا   | ۸ د ۶   |
| مُرْهَوْب                     | مَذْهُول                       | مهیپ - کشنده - وحشتناک   | ۱۰ ک ۶  |
| مُرْهُون                      | غَرِیم                         | در گرو - به امانت - رهنی - ...<br>ب: مرهون ... - وابسته به ... | ۱۰ ک ۶  |
| مُریح                         | (رائع - جَيِّد) ≠ سَیِّئ       | آسوده - آرامبخش - راحت   | ۰ ک ۲   |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد         | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|----------------------------------|----------------------------|--|---------|
| مریر (ج. مرائر)                  | (مَرَّ) ≠ حُلُو            | قوی - تند - مصمم - استوار - تلخ                                    | ۱۱ ک ۱  |
| مَرِیض (ج. مَرَضَى)              | عَلِيل                     | بیمار  | ۲ ک ۳   |
| مُرِیع                           | مُخِیف                     | مهیّب - وحشت انگیز - ترسناک  | ۵ ک ۴   |
| مِزَاح                           | مُدَاعِبَة                 | شوخی - مزاح  | ۲ ک ۸   |
| مُزَارِع                         | فَلَّاح                    | کشاورز   | ۴ ک ۱   |
| مَزَاعِم                         | مَطَالِب                   | اظهارات - مطالبات  | ۱۰ ک ۲  |
| مَزَج                            | مَخْلُوط                   | آمیزش - خلط - اختلاط - امتزاج                                      | ۸ ک ۷   |
| مَزَح (بِمَزَح، مَرَح)           | (هَزَل - لَعِب) ≠ جَدُّ    | شوخی کرد   | ۳ د ۷   |
| مُزَخَرَف                        | مُحَلَّى - مُزَيَّن        | زینت یافته - آراسته  | ۱ ک ۸   |
| مُزْدَانُ بِـ                    | مُحَلَّى بِـ               | مزین به ...  | ۵ ک ۶   |
| مُزْدَحِم                        | زَحْمَة - مَكْتَبْ         | شلوغ   | ۰ ک ۱   |
| مُزْدَحِم بِـ                    | مَلَأَن بِـ - مَشْحُون بِـ | مملو از ...  | ۲ ک ۷   |
| مُزْدَوِجَان : «...»             | من علامات الترقيم          | «...» گیومه  | ۲ ک ۸   |
| مِزْرَاب (ج. مَزَارِيب)          | مِيزَاب                    | ناودان   | ۲ ک ۷   |
| مُزْرَب                          | حَظِيرَة - زَرَبَة         | آغل - طویله  | ۵ ک ۶   |
| مَزْرُوع                         | مَغْرُوس                   | کاشته - کاشته شده  | ۱۰ ک ۷  |
| مُزْعِج                          | مُؤْذ                      | آزاردهنده - رنج آور  | ۰ ک ۶   |
| مَزْعُوم                         | مَظْنُون                   | دروغی - غیرواقعی - مورد ادعا                                       | ۷ ک ۷   |
| مَزَّقْ هـ (يُمَزَّقُ، تَمَزِيق) | شَقَّ وَفَرَّقَ            | پاره کرد - درید - تکه تکه کرد                                      | ۴ ک ۴   |
| مَزَلَق (ج. مَزَالِق)            | مَوْضِعُ الْإِنْزِلَاقِ    | جای لغزنده - سرسره - خصوصاً ج.: وضعیت خطرناک و پر مخاطره - لغزشگاه | ۷ د ۶   |
| مُزَن (ج. مُزَن)                 | السَّحَابُ الْمُمْطِرُ     | ابر بارانی - باران   | ۵ ک ۴   |
| مُزَوَّد                         | مُجَهَّز                   | مجهز - برخوردار از   | ۱ د ۴   |
| مُزَوَّر                         | مُزَيَّف                   | جعلی - تقلبی - هر چه به تزویر کسب شود                              | ۳ د ۳   |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد                        | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-------------------------|---|---|---------|
| مَزَهَرِيَّة            | حَوْض (للزُّهور) -<br>زَهَرِيَّة          | گلدان   | ۷ ك ۰   |
| مَزِيْف                 | مُزَوَّر                                  | جعلی - تقلبی  | ۱۰ ك ۶  |
| مَزِين                  | مُتَحَلَّى                                | آراسته - مفتخر - مزین (به...)                                     | ۱ ك ۶   |
| مَزِين                  | حَلَّاق                                   | آرایشگر   | ۳ ك ۲   |
| مَسْؤُول عَنْ           | مَعْنِي بِـ                               | پاسخگو - مسئول  | ۸ ك ۶   |
| مَسْؤُولِيَّة (ج. -ات)  | تَبَعَة - أسباب                           | مسئولیت   | ۱۰ ك ۸  |
| مَسَاء                  | (آخر النهار) ≠ صَبَاح                     | بعد از ظهر - سر شب  | ۰ ك ۱   |
| مَسَاءَة (ج. مَسَاوِي)  | قَبَاحَة                                  | کار زشت - فعل قبیح -...ج.:<br>بدافالی ها - حوادث ناگوار<br>روزگار | ۱۲ ك ۶  |
| مُسَابَقَة              | مُبَارَاة                                 | مسابقه - رقابت - هم چشمی  | ۱ ك ۸   |
| مُسَاخَة                | مِمْحَاة                                  | مداد پاک کن   | ۳ ك ۸   |
| مِسَاخَة                | سَعَة                                     | مساحت - سطح - پهنه - زمین<br>پیمایی                               | ۶ د ۶   |
| مَسَار                  | طَرِيق                                    | راه - روند  | ۵ د ۵   |
| مُسَاعِد                | مُعَاوِن - مُوَازِر                       | معاون   | ۷ ك ۷   |
| مُسَاعَدَة              | دَعْم - نَجْد                             | یاری - کمک  | ۳ ك ۱   |
| مُسَالَم                | مُصَالِح                                  | آشتی جو   | ۱۰ ك ۱  |
| مُسَالَمَة              | مُصَالِحَة                                | مصالحه - آشتی   | ۱۱ ك ۴  |
| مُسَاوَمَة              | تَسَاوُم                                  | سازش - چانه زدن   | ۴ د ۴   |
| مُسَاهَمَة              | مُشَارَكَة                                | مشارکت  | ۶ ك ۵   |
| مُسَايِرَة              | مُوَآكِبَة                                | همراهی  | ۶ ك ۷   |
| مَسْبِیح (ج. مَسَابِیح) | مَكَان السَّبَاحَة                        | استخر   | ۱ د ۶   |
| مَسْبَعَة               | مَكَان فِيهِ الْكَثِيرُ مِنْ<br>السَّبَاع | بیشه زار  | ۱۰ ك ۳  |
| مَسْبِل                 | مُرْخِي                                   | آویخته - آویزان   | ۱۱ ك ۸  |

| المفردة          | (المرادف) ≠ المصاد                                    | المعنى بالفارسية             | العنوان |
|------------------|---|------------------------------|---------|
| مُسْتَانِس       | أَلِف   | رام - اهلی                   | ۱۱ ك ۸  |
| مُسْتَبْدِل      | مُحَوِّل - مُبَدِّل - بَدَالَة                        | ایراتور                      | ۷ د ۲   |
| مُسْتَبْشِر      | (فَرَحَان - مُتَبَسِّم) ≠ عَبُوس                      | بشارت دهنده - شادمان         | ۱۱ ك ۴  |
| مُسْتَبْضِع      | زَبُون - مُشْتَر                                      | مشتري - خریدار               | ۶ ك ۵   |
| مُسْتَجِد        | حَصِيلَة  | حاصل - نتیجه - دست آورد      | ۶ ك ۶   |
| مُسْتَجِير       | مُسْتَعِث   | پناه جو - حمایت جو           | ۵ ك ۲   |
| مُسْتَحْدَث      | جَدِيد  | رویداد تازه                  | ۱۲ ك ۴  |
| مُسْتَحْسَن      | أَحْسَن - أَجْدَر                                     | بهرتر - شایسته تر            | ۹ ك ۲   |
| مُسْتَحِيل       | مَحَال  | ناممکن - بعید                | ۸ ك ۱   |
| مُسْتَدِير       | دَائِرِيّ   | دایره ای                     | ۸ ك ۲   |
| مُسْتَرِيح       | (مُرْتاح) ≠ مُتَعِب                                   | راحت - آرام                  | ۱۰ ك ۶  |
| مُسْتَشَار       | مَنْ تُطَلَّبُ مَشُورَتُهُ                            | مشاور - رایزن - صدر اعظم     | ۵ د ۲   |
| مُسْتَشْفَى      | مَكَانٌ مُجَهَّزٌ لِلْعِلايَةِ بِالْمَرْضَى - مَشْفَى | بیمارستان                    | ۰ ك ۲   |
| مُسْتَطْلَع      | مُفْتَش   | پازرس                        | ۱۰ ك ۵  |
| مُسْتَعْبِد      | مُطَبِع - مُنْقَاد                                    | مطبع                         | ۱۱ ك ۸  |
| مُسْتَعْجَل      | مُسْرِع   | پیشاز                        | ۲ ك ۴   |
| مُسْتَعْرِ       | مُسْتَعِل   | شعله ور                      | ۹ ك ۱   |
| مُسْتَعَص        | مُعَسَّر - صَعْب                                      | سخت - لاعلاج - بی درمان      | ۷ د ۴   |
| مُسْتَعْمَر      | مُسْتَعْمِر   | آبادگر - استعمارگر (سیاسی)   | ۱۱ ك ۵  |
| مُسْتَعْمِل      | مُسْتَهِلَك   | استفاده شده - دست دوم        | ۴ د ۱   |
| مُسْتَعِير       | مُسْتَقْرِض   | قرض گیرنده                   | ۱۰ ك ۶  |
| مُسْتَعِين       | مُسْتَعِث - مُسْتَمْسِك                               | کمک گیرنده - با توسل به      | ۲ د ۴   |
| مُسْتَفْسِر عَنْ | بَاحِث عَنْ   | طلب کننده توضیح درباره ی ... | ۱۰ ك ۵  |
| مُسْتَفِض        | شَامِل  | جامع، کامل                   | ۱۰ ك ۶  |



| المفردة          | (المرادف) ≠ المضاد                    | المعنى بالفارسية                                  | العنوان |
|------------------|---------------------------------------|---|---------|
| مُسْتَقْبِل      | (مُسْتَسْلِم) ≠ مرسلة                 | گیرنده رادیو تلویزیونی                            | ۸ ک ۵   |
| مُسْتَقْبَل      | آت - مُقْبِل                          | آینده   | ۸ ک ۵   |
| مُسْتَقْبِل      | مُحْتَضِن                             | استقبال کننده                                     | ۱ ک ۲   |
| مُسْتَقِلَّ      | مُتَفَرِّد فِي الْحُكْم               | مستقل - خودمختار - جدا - مشخص - ویژه              | ۲ ک ۷   |
| مُسْتَلَزِمَات   | مُتَطَلِّبَات                         | لوازم - نیازها                                    | ۲ ک ۲   |
| مُسْتَمَدُّ مِنْ | مأخوذ من                              | گرفته شده - مشتق (از...)                          | ۱۲ ک ۲  |
| مُسْتَنَد        | وَقِيْفَة - سَنَد                     | دلیل - حجت - مستند - ...ج. - ات: سند - مدرک       | ۷ ک ۶   |
| مُسْتَقَع        | بِرْكَة                               | باتلاق - مرداب                                    | ۵ ک ۴   |
| مُسْتَوْدَع      | مَخْزَن                               | امانتی - انبار شده - ذخیره - مخزن - انبار - تانکر | ۳ د ۶   |
| مُسْتَوْرَد      | سلعة أجنبية                           | وارداتی   | ۶ ک ۳   |
| مُسْتَوْصَف      | مكان للاستشارة الطبية و للعلاج السريع | کلینیک - درمانگاه                                 | ۲ ک ۳   |
| مُسْتَوَقِد      | موقد                                  | بخاری - آبگرمکن - آتشدان                          | ۳ ک ۳   |
| مُسْتَوَى        | مَرَحَلَة                             | مرحله - سطح                                       | ۲ د ۶   |
| مُسْتَهْتَر      | هَتَاك                                | بی ملاحظه - بی پروا - عنان گسیخته                 | ۸ ک ۴   |
| مُسْتَقِظ        | (ساهر) ≠ نائم                         | بیدار   | ۰ ک ۱   |
| مَسْجِد          | جامع - بیت الصلاة                     | مسجد  | ۵ ک ۵   |
| مسجد الحرام      | مسجد معروف في مكة المكرمة             | مسجد الحرام در مکه مکرمه                          | ۵ ک ۵   |
| مسجد الخيف       | مسجد بمنى                             | مسجدي در منا                                      | ۵ ک ۵   |
| مُسَجَّل         | مؤكد                                  | نامه سفارشی                                       | ۲ ک ۴   |
| مُسَجَّل         | مُثَبَّت                              | مأمور ثبت نام - ...ج. - ات: دستگاه ضبط صوت        | ۸ ک ۶   |

| المفردة                              | (المترادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية                               | العنوان |
|--------------------------------------|--------------------------------------|--|---------|
| مَسَحَ (يَمْسَحُ، مَسَح)             | أزال - لمس                           | دست کشید - ...ه: زدود - شست - محو کرد          | ۳ د ۲   |
| مِسْحَاج (ج. مَسَاحِيج)              | فَارَّة - مبشرة                      | رنده - دستگاه صیقل دهنده                       | ۴ ک ۴   |
| مَسْحُوب                             | مَجْرُور                             | المسحوب (عليه): بدهکار - کشیده شده             | ۶ ک ۱۰  |
| مَسْحُوق (ج. مَسَاحِيق)              | بودرة - مدقوق                        | گرد - پودر - خرد شده - کوبیده                  | ۱ ک ۷   |
| مَسَخَ مِنْ، إِلَى (يَمْسُخُ، مَسَخ) | قَبَّحَ - شَوَّهَ                    | مسخ کرد - تغییر شکل داد - تغییر داد - تباه کرد | ۶ ک ۷   |
| مُسَدَّس                             | سِلَاح نَارِي خَفِيف                 | هفت تیر - تیانچه                               | ۵ ک ۷   |
| مَسْدُود                             | مُعْلَق                              | بسته - مسدود                                   | ۲ ک ۴   |
| مَسْرَّة                             | فَرَح - سُورُور                      | خوشی - شادمانی                                 | ۸ ک ۱۱  |
| مَسْرَح (ج. مَسَارِح)                | مَكَانٌ تُمَثَّلُ فِيهِ الروايات     | تماشاخانه - تئاتر - مرتع                       | ۲ ک ۰   |
| مَسْرُوحَة                           | تَمَثِيلِيَّة                        | نمایشنامه                                      | ۸ ک ۴   |
| مُسْرَطِن                            | مُسَبَّبُ السَّرَطَانِ               | سرطان زا                                       | ۴ ک ۶   |
| مُسْرِع                              | مُسْتَعِجِل                          | عجول - سریع - شتابان                           | ۶ د ۱   |
| مَسْرُور                             | فَرَحَان                             | شادمان - خوش - مسرور                           | ۳ ک ۱   |
| مُسَطَّح                             | مُسَوًى                              | هموار - مسطح - ...ج. ات: سطح - رویه            | ۱ د ۶   |
| مِسْطَرَة (ج. مَسَاطِر)              | أداة لرسم البُطُور                   | خط کش  | ۶ د ۱   |
| مُسْعِف                              | طَائِرِي                             | مددکار   | ۲ ک ۸   |
| مَسْعَى (ج. مَسَاع)                  | محاولة                               | سعی - کوشش - اقدام - تلاش                      | ۲ ک ۹   |
| مُسْفِر عَنْ                         | ناجِم عَنْ                           | منجر شد به - سبب ...                           | ۶ ک ۱۱  |
| مَسْقُط                              | مَكَان السَّقُوطِ                    | محل سقوط - آبشار - برش                         | ۱ د ۵   |
| مُسَكِّن                             | مُطْمِئِن                            | آرام کننده - ج. ات: آرامبخش                    | ۷ ک ۶   |
| مُسَلَّ                              | مُرِيح                               | سرگرم کننده                                    | ۴ د ۲   |
| مِسْلَة                              | نُصِبٌ عَمُودِيٌّ مَكْتُوبٌ عَلَيْهِ | چوالم دوز - ستون سنگی - هرمی شکل - کتیبه       | ۵ ک ۷   |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد                                | المعنى بالفارسية                                       | العنوان |
|-------------------------|---|--|---------|
| مَسْلَخ                 | مَجَزَر - مَذْبَح                                 | کشتارگاه - سلاخ خانه                                   | ٦ ك ٣   |
| مُسَلَّسَة              | مُتَوَاصِلَة                                      | زنجیروار   | ٣ د ٤   |
| مَسْلَك (ج. مَسَالِك)   | طَرِيق  | راه - رسم - روش - شیوه - آیین                          | ٦ ك ١   |
| مَسْلُوب                | مَسْرُوق  | محروم شده - گرفته شده                                  | ٩ ك ٧   |
| مِسْمَار (ج. مَسَامِير) | وَتَد   | میخ  | ٤ ك ١   |
| مِسْمَاع                | سَمَاعَة  | گوشی پزشکان  | ٢ ك ٣   |
| مَسْمَع                 | أُذُن   | گوش  | ٥ ك ٦   |
| مَسْمَكَة               | مكان فيه الكثير من السَّمَك                       | استخر پرورش ماهی                                       | ١٠ ك ٣  |
| مَسْمُوع                | واضح للسمع  | قابل شنیدن   | ٦ ك ٧   |
| مَسْمَعِي               | مَعْلُوم - مَعِين                                 | مسمی - نامگذاری شده<br>-...ج. مَسْمَعَات: معنی - مدلول | ٧ ك ٦   |
| مُسَوَّدَة              | ما يُكْتَبُ بِقَصْدِ المُرَاجَعَةِ وَالتَّصْحِيحِ | پیش نویس - چرک نویس                                    | ٤ ك ١   |
| مَسِيح                  | لقب عيسى بن مريم (عليهما السلام)                  | حضرت عیسی مسیح علیه السلام                             | ٣ ك ٧   |
| مَسِيرَة                | مُظَاهَرَة - مَسَافَة - طَرِيق                    | راهپیمایی - تظاهرات - روند - مسیر - مسافت              | ٣ د ٦   |
| مُسَيِّطِر              | غَالِب  | حاکم - چیره - مسلط                                     | ٩ ك ٧   |
| مُسَيِّل                | مُدْمَع - مُذَوِّب                                | آب کننده - (مسیل الدموع): اشک آور                      | ١١ ك ٤  |
| مَشْوُوم                | (مَنْحُوس - مَطْطِير) ≠ مَيْمُون                  | شوم - نامبارک  | ٨ ك ٢   |
| مشابه                   | مُمَاثِل  | مشابه  | ٩ ك ١   |
| مُشَار                  | مُلَوَّح  | اشاره شده  | ٨ ك ٣   |
| مُشَارَكَة              | مُسَاهَمَة  | شرکت کردن - مشارکت نمودن                               | ١٠ ك ٢  |
| مُشَاغِب                | (مُهِيج الشَّر) ≠ هَادِي                          | شورشی - بچه سرکش                                       | ٢ د ٤   |

| المفردة                 | (المترادف) ≠ المضاد                     | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-------------------------|---|---|---------|
| مُشَاغِبَة              | فَوْضَى                                 | ناآرامی - شورش  | ۱۲ ك ۸  |
| مُشَافِهَة              | مُخَاطَبَة                              | شفاهی   | ۶ ك ۷   |
| مُشَاهِد                | مُرَاقِب                                | تماشاگر - تماشاچی - بیننده - ناظر                       | ۱ د ۵   |
| مِشَبِك (ج. مَشَابِك)   | أداة من خشب أو معدن يُثَبَّتُ بها الشيء | گیره - قلاب - سنجاق - سگک - سنجاق سر                    | ۳ ك ۱   |
| مُشَبَّه                | مَشْكُوك                                | مشكوك - مظنون - مردد                                    | ۷ د ۶   |
| مُشَبَّهَة              | مُشَابِه                                | شبيه شده  | ۱۰ ك ۸  |
| مُشْتَت                 | شَارِد - مُفَرَّق                       | متفرق - پراکنده   | ۱۱ ك ۳  |
| مُشْتَرَى               | أغراض - بَضائع                          | کالای خریده شده - کسب شده - تحصیل شده                   | ۴ ك ۸   |
| مَشْتَى (ج. مَشَات)     | (مكان الإقامة في الشتاء) ≠ مَصِيف       | قشلاق - تفریحگاه زمستانی                                | ۶ ك ۵   |
| مُشَجَّع                | هُوَاة (هنا) - مُشَوِّق                 | تماشاچی - تشویق کننده                                   | ۳ ك ۶   |
| مُشْدَوَة               | مُستَغْرَب                              | گیج - سردرگم - متحیر                                    | ۴ ك ۸   |
| مِشْدَب                 | مِقْصَص                                 | قیچی باغبانی - قیچی هرس                                 | ۲ ك ۷   |
| مُشْرَب (ج. مَشَارِب)   | مَسْلَك - مَنَهَج                       | آبشخور - تمایل - مکتب - مشرب (مثلاً: در فلسفه)          | ۱۰ ك ۲  |
| مُشَرَّد                | مُهَجَّر - نازح                         | آواره - پناهنده - فراری                                 | ۱۲ ك ۵  |
| مُشْرِف                 | مُطِلّ                                  | ناظر - بازرس - سرپرست                                   | ۱ د ۵   |
| مُشْرِف (ج. مَشَارِف)   | مَعْلَم                                 | محل مرتفع - دیدگاه - ...ج. مَشَارِف: ارتفاعات - قلّه ها | ۸ ك ۷   |
| مُشْرِق                 | بازِغ - بارِز                           | تابناک - براق   | ۵ ك ۱   |
| مُشْرُوب                | کُلّ ما يُشْرَب                         | نوشیدنی - نوشابه  | ۳ د ۲   |
| مَشْرُوع (ج. مَشَارِيع) | خُطّة یُنوی تنفيذها                     | طرح - پروژه   | ۲ ك ۱   |
| مُشَط (ج. أَمْشَاط)     | مِمِشَط - مِسرَح                        | شانه  | ۱ د ۳   |
| مُشِعّ                  | لامع - مَنُور                           | تابان - پرتوافکن - رادیو اکتیو                          | ۶ ك ۴   |



| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد       | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-------------------------|--------------------------|---|---------|
| مَشْعَر (ج. مَشَاعِر)   | من مواقف الحج            | مشعر (مکانی در مراسم حج)<br>- اندام حسی - ج...: حواس -<br>مشاعر - احساسات | ۵ ک ۵   |
| مُشْعِيع                | مُتِلَالَا - لامع        | درخشنده - پرتوافکن  | ۱ ک ۵   |
| مَشْعَل                 | مِصْبَاح - کبریت         | مشعل  | ۴ ک ۳   |
| مُشْعَوِذ               | ساحر                     | تردست - ساحر - شعبده باز  | ۱۰ ک ۸  |
| مَشْعَل                 | مَعْمَل - وَرْشَة        | کارگاه - کارخانه  | ۶ د ۱   |
| مُشْعَل                 | مُسْتَحْدِم              | کاربر   | ۴ ک ۵   |
| مَشْغُوب                | متبعثر                   | درهم ریخته - ناآرام - آشوب زده  | ۷ ک ۱   |
| مَشْغُوف                | محبوب                    | دلباخته - شیفته - شیدا  | ۱۰ ک ۶  |
| مَشْغُول                | (معمول) ≠ عاطل           | سرگرم - مشغول - کارشده - عمل<br>آمده                                      | ۲ ک ۸   |
| مَشَقَّة (ج. مَشَاق)    | ضيق                      | مشقت - زحمت - دشواری  | ۵ ک ۵   |
| مَشْك                   | دَبَاسَة                 | انبر - گیره   | ۳ ک ۱   |
| مُشْكَلَة (ج. مَشَاكِل) | صُعُوبَة - مَسَآلَة      | مسئله - معضل - سختی   | ۰ ک ۲   |
| مَشْكُور                | ممنون - محمود            | درخور تشکر - شایسته قدردانی   | ۸ ک ۴   |
| مَشْلُول                | مُنْكَسِر الْيَد - فالج  | فلج - شل - چلاق   | ۱۱ ک ۵  |
| مُشْمِس                 | (ذو الشَّمْس) ≠ مُعَيَّم | آفتابی (روز)  | ۲ ک ۱   |
| مِشْوَار (ج. مِشَاوِير) | حُكْم - أَمْر - مشورة    | دستور - فرمان - مأموریت -<br>گفتگو  | ۵ د ۲   |
| مُشَوِّق                | مُشَجِّع - مُرْغِب       | مهیج - مشوق - شورانگیز  | ۱۱ ک ۴  |
| مَشْهَد (ج. مَشَاهِد)   | مَنْظَر                  | چشم انداز - منظره - مرقد -<br>پارگاه - دورنما                             | ۳ ک ۳   |
| مَشْهُور                | مَعْرُوف                 | معروف - نام دار - مقبول   | ۱ د ۵   |
| مَشْي (يمشي، مشي)       | سَار - تَسَايَر          | پیاده روی کرد - همراهی کرد  | ۱ د ۳   |
| مُشِير إِلَى            | مُلُوح إِلَى             | علامت دهنده به ...  | ۹ ک ۱   |
| مُصَابِ                 | مُؤْلَم                  | مبتلا به ... - دچار ... - مصدوم<br>- مجروح - مريض - مصیبت                 | ۲ ک ۳   |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|-------------------------|--|--|---------|
| مُصَادَقَةٌ عَلَى       | (تأييد) ≠ تجميد<br>الصلاحية  | موافقت - تصويب - رسمی سازی                         | ۶ د ۷   |
| مُصَادَمَةٌ             | تصادم - اصطدام   | تصادم - برخورد - زکام                              | ۳ ک ۱۱  |
| مُصَارَعَةٌ             | مُنازَعَةٌ - فرع في<br>الرياضة   | زد و خورد - کشتی گیری                              | ۶ ک ۳   |
| مُصَبِّ (ج. مَصَابٍ)    | موضع انصباب الماء<br>في البحر  | دهانه رودخانه و مانند آن -<br>زهکش                 | ۱۰ ک ۱  |
| مِصْبَاح (ج. مِصَابِيع) | لُمْبَةٌ   | چراغ   | ۱ ک ۰   |
| مُصَبِّغَةٌ             | مكان الصبغ أو التنظيف<br>- محل المکوی  | کارخانه یا کارگاه رنگرزی -<br>محل رنگرزی - خشکشویی | ۱ د ۷   |
| مُصَبَّوْغٌ             | مُلَوَّنٌ  | رنگ آمیزی شده - ... به: به<br>رنگ ... در آمده      | ۱ ک ۶   |
| مُصْحَوْبٌ              | مُرَافِقٌ  | همراهی شده (یا...) - مجهز<br>به ... - دارای ...    | ۱۰ ک ۸  |
| مُصَدِّ                 | مُخَفِّفُ الصَّدَمَاتِ   | سپر  | ۲ ک ۵   |
| مُصَدِّرٌ               | بائع لخارج البلاد -<br>مُتَّجِعٌ   | صادر کننده - بازرگان صادر<br>کننده کالا            | ۵ ک ۶   |
| مُصَدَّر (ج. مَصَادِر)  | مَرَجَعٌ   | مبدأ - مصدر - سرچشمه - منشأ                        | ۴ د ۷   |
| مُصَرِّ                 | مُلَحٌ   | اصرار کننده  | ۰ ک ۹   |
| مِصْرَاع (ج. مِصَارِيع) | صَفْقٌ   | مصراع شعر - لنگه در                                | ۸ ک ۴   |
| مِصْرِيف (ج. مِصَارِيف) | بَنْكٌ   | بانک   | ۳ ک ۱   |
| مُصْرُوف (ج. مِصَارِيف) | نَفَقَةٌ   | هزینه - پول توجیبی                                 | ۰ ک ۷   |
| مُصْطَادٌ               | صَيْدٌ - قَرِيسَةٌ   | شکار - طعمه  | ۱۲ ک ۸  |
| مُصْطَافٌ               | (مُصِيفٌ) ≠ مِثْلِيٌّ  | اقامتگاه تابستانی - ییلاق                          | ۵ د ۳   |
| مُصْطَلَحٌ              | عِبَارَةٌ - لَفْظَةٌ   | مصطلح - مرسوم - ... ج. - ات:<br>اصطلاح             | ۱ ک ۱   |
| مِصْعَد (ج. مِصَاعِد)   | آلَةٌ تُسَيِّرُ بالكهرباء<br>تَوْضَعُ فِي الْإِبْنِيَّةِ<br>لأصعاد الناس و انزالهم | بالابر - آسانسور - قطب مثبت                        | ۲ د ۷   |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد                     | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-------------------------|--|--|---------|
| مُصْقُول                | مُجَلَّى                               | صیقل خورده - جلادار - پرداخت شده                                     | ۸ ک ۳   |
| مُصْلَح                 | (مُؤَفَّق) ≠ مُفْسِد                   | مصلح - اصلاح طلب - تعمیرکار  | ۱۰ ک ۳  |
| مُصْلَحَة (ج. مَصَالِح) | (مَنْفَعَة - قسم من إدارة) ≠ مَفْسَدَة | اقتضا - ضرورت - سود - صلاح - سازمان - دایره - اداره (به ویژه در مصر) | ۷ ک ۳   |
| مُصَنَّع                | مُنتَج - مَصْنُوع                      | تهیه شده - فراهم شده - ساخته شده - تولید شده                         | ۴ ک ۷   |
| مُصَنَّع (ج. مَصَانِع)  | مَعْمَل                                | کارخانه  | ۰ ک ۶   |
| مُصَنَّف                | مُنْتَظِد - مُنْتَظَم                  | دسته بندی شده  | ۴ ک ۸   |
| مُصَوِّر                | مُلْتَطِق الصَّوَرَة                   | عکسبردار   | ۴ ک ۱   |
| مُصَوِّغَات             | مجوهرات - حُلَى                        | زیورآلات طلا و نقره  | ۷ ک ۷   |
| مِصْهَر (ج. مَصَاهِر)   | مکان ذوبان المعادن                     | کوره ذوب و آهنگری  | ۸ ک ۷   |
| مُضِيب                  | مُحِقّ                                 | حق دار - درست  | ۳ ک ۵   |
| مُضِيبَة (ج. مَصَائِب)  | نَكْبَة                                | فاجعه - مصیبت  | ۵ ک ۷   |
| مُضِير (ج. مَصَائِر)    | نَهَائَة                               | سرنوشت   | ۴ ک ۴   |
| مُصِيف (ج. مَصَائِف)    | (مکان لِقضاء الصیف) ≠ مَشْتَى          | اقامتگاه تابستانی - ییلاق  | ۳ د ۶   |
| مُضَاء                  | قُوَّة - طَاقَة                        | نفوذ - قدرت - توان   | ۱۱ ک ۵  |
| مُضَادّ                 | (مُخَالِف - مُعَارِض) ≠ مُرَادِف       | مخالف - مغایر - ...ج. مضادات: پادزهرها                               | ۰ ک ۲   |
| مُضَارِع                | (حال) ≠ مَاضٍ                          | همانند - مضارع   | ۴ ک ۸   |
| مُضَاعَف                | (مترايد) ≠ مَنَقُوص                    | چند برابر شده  | ۶ د ۳   |
| مُضَاعَفَات             | تداعیات                                | مشکل در مشکل (در مورد بیماری) - پیامدها                              | ۱۰ ک ۴  |
| مُضْبُوط                | تَمَام                                 | دقیق - درست - کامل   | ۹ ک ۵   |
| مُضْجَع (ج. مَضَاجِع)   | سَرِير - قَبْر                         | رختخواب - خوابگاه - آرامگاه  | ۱۰ ک ۶  |

| المفردة                    | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية                                | العنوان |
|----------------------------|---|---|---------|
| مِصْحَـة                   | آلة في جوفها أسطوانة<br>من حديد أو خشب<br>يُدْفَع بها الماء | تلمبه - سم پاش                                  | ٢ ك ٦   |
| مِضْرَب (ج. مَضَارِب)      | أداة بيضيه الشكل<br>يُضْرَبُ بها الكرة                      | راکت  | ٣ ك ٦   |
| مِضْض                      | وَجَع - آلم   | درد - رنج - عذاب                                | ١٢ ك ٥  |
| مِضْغ هـ (يَمْضَغُ، مِضْغ) | لَاك  | جوید  | ٩ ك ١   |
| مِضْغَة                    | لُقْمَة - أَكَلَة   | لقمه - گوشت قیمه - جنین                         | ١٢ ك ٨  |
| مِضْغُوط                   | عَصِير - مُضَيِّق   | فشرده شده                                       | ٤ ك ٥   |
| مِضْمَار (ج. مِضَامِير)    | مُبَارَاة - مُسَابَقَة                                      | حوزه - زمينه - مسیر و میدان<br>مسابقه           | ٩ ك ٥   |
| مِضْجِل                    | (زائِل - فَا ن) ≠ خَالِد                                    | ناپدید شده - نابود شده - روبه<br>زوال           | ١٠ ك ٢  |
| مِضْمَد                    | مُمرِّض   | پرستار - پانسمانیچی                             | ٣ ك ٠   |
| مِضْمُون                   | مَكْفُول - فَحْوَى -<br>مَغْرَى                             | بیمه شده - تضمین شده - مضمون<br>- محتوی - فحوی  | ٢ ك ٢   |
| مِضْنَى                    | ضعیف  | ضعیف شده - خسته - کوفته - بی<br>رمق - روبه زوال | ٨ د ٣   |
| مِضَى (يَمْضَى، مِضَى)     | فَات - مَرَّ  | رفت - رهسپار شد - سپری شد                       | ٢ د ٥   |
| مِضَى                      | مُور  | تابنده - روشن کننده                             | ٤ ك ١   |
| مِضْيَاف                   | حُسْنُ الْاِسْتِقْبَالِ<br>لِلضَّيْفِ الْكَرِيمِ            | مهمان نواز                                      | ٧ ك ٤   |
| مِضْيَف                    | مُسْتَقْبَلُ الضُّيُوفِ                                     | میزبان - مهماندار                               | ٣ د ٧   |
| مِضْيَق                    | ممرّ مائي   | تنگه  | ١ ك ١   |
| مِطَار                     | مكان اقلاع و هبوط<br>الطائرات                               | فرودگاه   | ٠ ك ٢   |
| مِطَاط                     | كاوشوك  | كائوچو - لاستیک                                 | ٣ ك ٧   |
| مِطَاف                     | دَوْرَة - فُتْرَة تعلیمیّة                                  | دوره آموزشی - مرحله                             | ١١ ك ٤  |



| المفردة                  | (المرادف) ≠ المضاد                    | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|--------------------------|---------------------------------------|--|---------|
| مَظَال                   | مِمَاظَلَة                            | کش دادن - تعلل ورزیدن                    | ۱۲ ک ۸  |
| مُطَالَع                 | مُعَالِج - مُرَاقِب                   | خواننده - مطالعه کننده                   | ۱۰ ک ۱  |
| مُطَالَعَة               | قِرَاءَة                              | کتابخوانی - ... ج. - اعلانات: اعلان رسمی | ۴ ک ۶   |
| مُطَبَّ                  | تضاريس اصطناعیّة<br>فی الطُرُق        | دست انداز                                | ۴ ک ۲   |
| مُطَبِّخ (ج. مَطَابِخ)   | مکان الطبخ                            | آشپزخانه                                 | ۰ ک ۲   |
| مُطَبَّعَة (ج. مَطَابِع) | جهاز الطَّبَاعَة                      | ماشین چاپ                                | ۴ ک ۴   |
| مُطَحَّنة (ج. مَطاحن)    | طاحونة                                | آسیاب - آرد کن                           | ۶ ک ۱   |
| مُظَر (ج. اُمطار)        | غیث                                   | باران                                    | ۶ ک ۲   |
| مُظَرِب                  | مُعَنّ - عازف                         | خواننده - نوازنده                        | ۱ ر ۴   |
| مُظَرَّر                 | الْمَزِينُ بِالْخُيُوطِ الْمَلَوْنَةِ | گلدوزی شده                               | ۶ ک ۶   |
| مُظَرِب (ج. مَطَارِف)    | مِندیل الرّأس - فوطه                  | روسری                                    | ۵ ک ۱   |
| مُظَرَّقة (ج. مطارق)     | شاکوش                                 | چکش                                      | ۴ ک ۴   |
| مُطْعَم (ج. مَطَاعِم)    | مکان تقدیم الطعام                     | رستوران                                  | ۰ ک ۸   |
| مُطْفَاة (ج. مَطافِء)    | مُضَخَّة الحریق - آلة تُطفأ بها النار | آتش خاموش کن - تلمبه آتش نشانی           | ۴ ک ۳   |
| مُظَنَّف                 | (مُخَفَّف) ≠ مُكَثَّر                 | تخفیف دهنده - کاهش دهنده - کم فروش       | ۱۱ ک ۷  |
| مُظِلّ                   | مُشْرِف                               | مشرف                                     | ۱ ک ۳   |
| مُظَلع (ج. مطالع)        | سُلّم - مَقْدَم                       | خاستگاه - ابتدا                          | ۱۱ ک ۱  |
| مُظَمَّع (ج. مطالع)      | تمنّ                                  | آرزو مراد - مطلوب                        | ۱۱ ک ۳  |
| مُظَوِّل                 | مُفَصِّل - مُتَعَب (هنا)              | طولانی - خسته کننده                      | ۱۰ ک ۵  |
| مُظَوِّي                 | ملفوف                                 | تاخوردہ - در هم پیچیده                   | ۱۱ ک ۴  |
| مُظِير                   | مُمِظِر                               | بارانی                                   | ۲ ک ۱   |
| مُظَاهِرَة               | مَسِيرَة                              | تظاهرات                                  | ۹ ک ۵   |
| مَظْرُوف (ج. مظاريف)     | وِعاء وَرَقِيّ                        | پاکت                                     | ۱۲ ک ۲  |

| العنوان | المعنى بالفارسية                        | (المرادف) ≠ المضاد             | المفردة               |
|---------|---|--------------------------------|-----------------------|
| ۸ ك ۰   | چتر                                     | شَمْسِيَّة                     | مُظَلَّة              |
| ۱۰ ك ۲  | تاریک                                   | قَاتِم - حَالِك                | مُظْلِم               |
| ۳ ك ۰   | مورد گمان - فرضی                        | مُشْتَبِه به                   | مُظَنُّون             |
| ۳ ك ۲   | نما - منظر - نمود                       | مَشْهَد                        | مُظْهَر (ج. مَظَاهِر) |
| ۸ ك ۱   | با                                      | بِمُرافَقَة                    | مَعَ                  |
| ۸ ك ۳   | نکوهشگر                                 | (لَائِم) ≠ مَادِح              | مُعَاتِب              |
| ۳ د ۴   | دشمن - مخالف                            | (خَصَم - مُنَاوِي) ≠<br>صَدِيق | مُعَادٍ               |
| ۱۰ ك ۸  | مخالف                                   | (مُنَاوِي) ≠ مُوَالٍ           | مُعَارِض              |
| ۵ د ۳   | عروس و داماد                            | عروس و عَرِيس                  | مُعَارِيس (جمع)       |
| ۱۰ ك ۷  | جناب آقای ...                           | سَمَاحَة - حَضَرَة             | مُعَالِي ...          |
| ۸ ك ۴   | طرز برخورد - منش - رفتار -<br>داد و ستد | صَفَقَات                       | مُعَامَلَات           |
| ۲ ك ۵   | در آغوش گیرنده                          | مُحْتَضِن - مُسْتَقْبِل        | مُعَانِق              |
| ۱ د ۶   | دستیار - معاون                          | مُسَاعِد                       | مُعَاوِن              |
| ۸ ك ۵   | موافقتنامه - معاهده - کنوانسیون         | اتِّفَاقِيَّة                  | مُعَاهَدَة            |
| ۷ ك ۶   | بازدید - بررسی - دیدار -<br>مشاهده      | رُؤْيَة - مُشَاهَدَة           | مُعَايَنَة            |
| ۲ ك ۶   | قابل عبور و مرور - هموار شده            | مُمَهَّد - مُزَقَّت            | مُعَبَّد              |
| ۲ ك ۶   | گذرگاه - پل                             | مَمَرٌ - جِسْر                 | مُعَبَّر              |
| ۱۲ ك ۴  | گویا - روشن - قابل فهم                  | وَاضِح - مُبِين                | مُعَبَّر              |
| ۲ ك ۳   | متجاوز                                  | مُتَعَدٍّ - مُعَادٍ            | مُعْتَدٍ              |
| ۲ ك ۱   | هماهنگ - متناسب                         | مُنَاسِق                       | مُعْتَدِل             |
| ۱۲ ك ۷  | صحنه نبرد - میدان کارزار                | مَعْرَكَة - سَاحَة القتال      | مُعْتَرَك             |
| ۹ ك ۷   | دستگیر شده - زندانی                     | سَجِين                         | مُعْتَقَل             |
| ۶ ك ۴   | بیمار - مریض                            | (مَرِيض) ≠ سَلِيم              | مُعْتَل               |
| ۶ د ۶   | شایسته - مورد اطمینان - مجاز<br>- رسمی  | (نِقَة - مُتَبَنٍ) ≠ خَائِن    | مُعْتَمَد             |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد                            | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|-------------------------|---|--|---------|
| مُعْتَق                 | مُحْتَضِن - مُسْتَقِيل                        | پذیرنده - در آغوش گیرنده                           | ۱۱ ك ۴  |
| مُعْجِب                 | مُدْهَش - مُذْهِل                             | اعجاب برانگیز - ستودنی                             | ۱۰ ك ۵  |
| مُعْجَم (ج. مُعَاجِم)   | قاموس   | واژه نامه - فرهنگ لغت                              | ۴ ك ۸   |
| مُعْجَنَات              | من مُسْتَقَات الخُبْز                         | نان کلوچه و کماج - شیرینی های خمیردار              | ۱ ك ۷   |
| مُعِد                   | وَبَاء - مُسَر                                | واگیردار   | ۲ ك ۳   |
| مُعَدَّات               | عُدَد - أَجْهَزة                              | ادوات - تجهیزات - وسایل                            | ۵ ك ۱   |
| مُعْدَة                 | حَاقِنَة - قَفْساء                            | معد  | ۳ ك ۵   |
| مُعْدِم                 | (مُسْكِن - مُفْلِس) ≠ غَنِي                   | تهیدست - فقیر - بینوا                              | ۱۰ ك ۶  |
| مُعْدِن (ج. مَعَادِن)   | مَادَّةٌ صُلْبَةٌ تُسْتَخْرَجُ مِنَ الْأَرْضِ | فلز - ماده معدنی                                   | ۴ ك ۸   |
| مُعْدُولُ بِهِ          | مَأْخُوذ                                      | گرفته شده از (ریشه) یک لفظ دیگر                    | ۸ ك ۷   |
| مُعْرَض                 | مَعْرُوض                                      | در معرض  | ۴ ك ۷   |
| مَعْرَض (ج. مَعَارِض)   | مَوْضِعُ عَرْضِ الْأَشْيَاءِ                  | نمایشگاه   | ۰ ك ۴   |
| مَعْرَكَة (ج. مَعَارِك) | حَرْب - مَوْضِعُ الْقِتَالِ                   | میدان نبرد - صحنه ی کارزار                         | ۲ د ۶   |
| مَعْرُوض                | فِي مَتَنَاوِلِ الْأَيْدِي                    | عرضه شده   | ۴ ك ۸   |
| مَعَز (مَعِيز)          | مَاعِز - عِزَة                                | بز (حیوان)   | ۵ ك ۲   |
| مَعْزِل                 | عَلَى بُعْد                                   | کنج - ازوا - بخش انفرادی یا قرنطینه (در بیمارستان) | ۱۱ ك ۱  |
| مُعْسَكَر               | مُخَيَّم - ثُكْنَة                            | اردوگاه - کمپ                                      | ۶ ك ۲   |
| مُعْشَر                 | طَائِفَة - جَمَاعَة                           | گروه - جماعت - قوم                                 | ۱۰ ك ۳  |
| مُعْشَوِشِب             | مُعْشَب - مِعْشَاب                            | (زمین) پر علف - سبز                                | ۵ ك ۱   |
| مِعْصَرَة               | عَصَاة  | دستگاه آبمیوه گیری - دستگاه پرس                    | ۶ د ۱   |
| مِعْصَم (ج. مَعَاصِم)   | مِفْصَلُ الْيَدِ                              | مچ   | ۳ ك ۵   |

| المفردة               | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية                          | العنوان |
|-----------------------|--|---|---------|
| مُعْضَلَةٌ (ج. معاضل) | مُعِي - مُشْكِلَةٌ   | دشواری - مشکل - معضل                      | ۱۱ ک ۱  |
| مَعْضُوضٌ             | ممسوك بالأسنان   | گزیده شده - گاز گرفته شده                 | ۱۰ ک ۱  |
| مِعْطَاءٌ             | كثير العطاء - وَهَابٌ  | بسیار بخشنده                              | ۱۰ ک ۷  |
| مِعْطَفٌ (ج. معاطف)   | جُبَّةٌ  | کت - پالتو - اورکت                        | ۰ ک ۷   |
| مُعْطَلٌ              | عاطِل - خربان  | تعطیل - از کار افتاده                     | ۱ د ۸   |
| مَعْطُوبٌ             | مُخْتَلٌ - خربان   | خراب - از کار افتاده - آسیب دیده          | ۶ ک ۱   |
| مُعْظَمٌ              | أَكْثَرٌ - غَالِبِيَّةٌ  | بیشتر - اکثر - غالب                       | ۰ ک ۳   |
| مُعَقَّدٌ             | غامض   | پیچیده - غامض                             | ۴ ک ۲   |
| مَعْقُوفٌ             | مُعَوَّجٌ  | کج - خمیده                                | ۸ ک ۵   |
| مَعْقُولٌ             | منطقي  | منطقی - قابل قبول                         | ۱۱ ک ۶  |
| مُعَلَّبٌ             | المَوَادَّ الغَذَائِيَّةُ<br>المَحْفُوظَةُ فِي عُلْبٍ<br>مُحْكَمَةِ الغَلَقِ | کنسرو شده - قوطی شده                      | ۴ ک ۸   |
| مُعَلَّقٌ             | مُتَدَلِّلٌ  | آویزان - آویخته                           | ۰ ک ۵   |
| مُعَلَّقٌ             | شارح - خَبِيرٌ   | مفسر - تحلیل گر                           | ۷ ک ۲   |
| مُعَلِّمٌ             | أُسْتَاذٌ - مُدَرِّسٌ  | معلم - آموزگار - استاد - کارفرما - راهنما | ۳ د ۴   |
| مُعَلِّمٌ (ج. معالِم) | أَثَرٌ - عِلَامَةٌ   | اثر - نشانه - خصوصیت                      | ۵ د ۱   |
| مُعْلِنٌ              | مُذِيعٌ  | اعلام کننده                               | ۹ ک ۴   |
| مَعْلُومَاتٌ          | مَعَارِفٌ - أَخْبَارٌ  | اطلاعات - حقائق - دانش ها                 | ۵ ک ۱   |
| مُعْغَرٌ              | مَنْ عَاشَ زَمَنًا طَوِيلًا<br>- كَهْلٌ                                      | سالخورده - پیر                            | ۵ ک ۲   |
| مَعْمَلٌ (ج. معامِل)  | مَصْنَعٌ   | کارخانه - کارگاه                          | ۶ ک ۵   |
| مَعْمُورٌ             | أَهْلٌ بِالسَّكَنِ   | پر جمعیت - مسکونی - آباد                  | ۰ ک ۷   |
| مَعْمُولٌ             | مصنوع  | آماده شده - تهیه شده - (کلوچه)            | ۸ ک ۳   |
| مَعْنَوِيَّاتٌ        | حالات الإنسان<br>النَّفْسِيَّةُ  | روحیه                                     | ۵ ک ۱   |



| المفردة                    | (المرادف) ≠ المضاد                          | المعنى بالفارسية                                     | العنوان |
|----------------------------|---|--|---------|
| معنى                       | فَحْوَى - مَعَزَى                           | معنا   | ۵ ك ۵   |
| معنى                       | مَسْئُولٌ - مُهْتَمٌّ بِ                    | مسئولِ مربوطه - دست اندرکار                          | ۷ ك ۷   |
| مَعْرَجٌ                   | (مُنْخَنِى - مَلْتَو) ≠<br>مُسْتَقِيمٌ      | خمیده - کج - موج دار                                 | ۷ ك ۱۱  |
| مَعْرَرٌ                   | (فَقِيرٌ - مُسْكِنٌ) ≠<br>قَرِيٌّ           | فقير - تهیدست - بی چیز                               | ۷ ك ۳   |
| مِعْوَلٌ (ج. مَعَاوِل)     | فَاسٌ                                       | کلنگ دو سر   | ۷ د ۲   |
| مِعْوَنَةٌ                 | دَعَمٌ - مُسَاعَدَةٌ                        | یاری - کمک - حمایت                                   | ۱۰ ك ۴  |
| مِعْهَدٌ (ج. مَعَاهِد)     | مَدْرَسَةُ ذاتِ اختصاصٍ -<br>مَرْكَزٌ       | مؤسسه - آموزشگاه                                     | ۱ ك ۰   |
| مِعى / مِعاء (ج. اَمْعَاء) | مِنِ الاحشاء                                | روده - امعاء - احشاء                                 | ۳ ك ۵   |
| مِعیَارٌ (ج. مَعَايِر)     | مِيزَةٌ - مُوَاصَفَةٌ -<br>مِقْيَاسٌ        | میزان - مقدار - معیار                                | ۷ ك ۱   |
| مِعیَشَةٌ (ج. مَعَايِش)    | مَا يُعَاشُ بِهِ مِنْ طَعَامٍ وَ<br>شَرَابٍ | شیوه زندگی - امرار معاش -<br>زندگی                   | ۱۲ ك ۲  |
| مِعْبَلٌ                   | كَفِیلُ العیال                              | نان آور - سرپرست خانه                                | ۶ ك ۵   |
| مِعیَنٌ                    | (نَاصِرٌ - ذَوَاد) ≠<br>مُخْذَلٌ            | یاری دهنده - کمک دهنده -<br>حامی                     | ۴ ك ۷   |
| مِغَادِرَةٌ                | تَرَكَ                                      | ترک کردن   | ۱ ك ۲   |
| مِغَارَةٌ (ج. مِغَاوِر)    | كَهْفٌ                                      | غار - سرداب  | ۱۲ ك ۸  |
| مِغَالِبَةٌ                | (مُوَاجَهَةٌ - مُحَارَبَةٌ) ≠<br>تَسْوِیَةٌ | دست و پنجه نرم کردن                                  | ۹ ك ۱   |
| مِغَالِبٌ                  | (مُفْرَطٌ فِي - مُبَالِغٌ) ≠<br>مُفْرَطٌ    | افراط کننده - مبالغه کننده - زیاد<br>پردازنده به ... | ۱۰ ك ۶  |
| مِغَاطِرَةٌ                | مُخَاطَرَةٌ                                 | حادثه جویى - ماجراجویى                               | ۰ ك ۸   |
| مِغْبِیٌ                   | ظَلَامٌ - دُجِیٌ - مُسَوِّدٌ                | تیره - تاریک   | ۱۰ ك ۲  |
| مِغْتَابٌ                  | مَعِيبٌ                                     | غیبت کننده - بدگو - بهتان زن                         | ۱۰ ك ۷  |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية                                   | العنوان |
|-------------------------|--|--|---------|
| مُعْتَرِب               | (أَجْنَبِيّ - مُهَجَّر) ≠<br>مُوَاطِن                              | بیگانه - خارجی - دورافتاده از<br>دیار              | ۴ د ۵   |
| مُغِر                   | فَاتِن - مُلِقَت لِلنَّظَر   | گول زننده - تحریک کننده -<br>فربینده - وسوسه کننده | ۶ ک ۵   |
| مَغْرِبِيّ              | من سُكَّانِ الْمَغْرِبِ  | اهل کشور مغرب                                      | ۶ ک ۶   |
| مُغَرَّد                | مُغَنَّ  | چهچه زن - خوش آواز                                 | ۵ ک ۱   |
| مَغْرَى (ج. مَغَارِي)   | فَحْوَى - قَصْد  | مضمون - محتوی - فحوی                               | ۵ ک ۵   |
| مَغْسَلَة (ج. مَغَائِل) | مَكَانُ غَسْلِ الْوَجْهِ وَ<br>الْيَدَيْنِ                         | دستشویی - روشویی                                   | ۲ ک ۳   |
| مَغْص                   | وَجَعَ الْأَمْعَاءُ  | دل درد - دل پیچه                                   | ۳ ک ۲   |
| مَغْطَس (ج. مَغَائِس)   | حَوْضُ الْاسْتِحْضَامِ   | وان حمام   | ۲ ک ۳   |
| مُغْطَى                 | مَسْتَوْر - مَعْشَى  | پوشیده شده   | ۶ د ۱   |
| مُغْل                   | (بَلِيد - غَبِيّ) ≠<br>مَوْهوب                                     | نادان - ساده لوح - بی تفاوت -<br>فرب خورده         | ۲ ک ۱۲  |
| مُغْلَف                 | غُلَافُ الرِّسَالَةِ - مُعْبَأٌ                                    | پاکت نامه - بسته بندی شده                          | ۳ ک ۹   |
| مُغْلَق                 | (قُفْل - مُطَبَّق) ≠<br>مَفْتُوح                                   | بسته - تعطیل                                       | ۶ ک ۰   |
| مُغْلَى                 | سَاخِنُ بِفَعْلِ الْحَرَارَةِ                                      | جوش - جوشیده                                       | ۸ ک ۰   |
| مُغْمَض                 | مُطَبَّق   | بسته شده - پوشیده                                  | ۵ ک ۳   |
| مَغْمُوس                | غَارِقٌ - دَاخِلٌ فِي<br>الشَّيْءِ                                 | فرو رفته   | ۱ ک ۴   |
| مُغْن                   | كَافٍ - مُجِدِّ  | کافی - بی نیاز کننده - برآورنده                    | ۵ د ۶   |
| مَغْنَاتِيس             | مَعْدِنٌ لَهُ قُوَّةُ جَذْبِ<br>الْحَدِيدِ                         | آهن ربا - مغناطیس                                  | ۱ د ۶   |
| مُغْنَط                 | مَتَأَثِّرٌ بِالْمَغْنَاتِيسِ                                      | مغناطیسی   | ۵ ک ۴   |
| مَغِيب                  | (مَغْرِب - زَمَانٌ أَوْ<br>مَكَانُ غِيَابِ الشَّمْسِ) ≠<br>مَشْرِق | غیبت - عدم حضور - غروب<br>(خورشید)                 | ۱ ک ۵   |

| المفردة                  | (المرادف) ≠ المضاد                      | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|--------------------------|---|---|---------|
| مَفَاتِين                | مَسَاحِر                                | فریبندگی ها - دلبری ها - مواضع تحریک کننده                  | ۱۲ ک ۴  |
| مُفَاجِئ                 | مُبَاغِت                                | غافلگیرکننده  | ۸ د ۱   |
| مُفَاجَاة                | مُبَاغِتَة - بَدِیْهَة                  | غافلگیری  | ۵ ک ۵   |
| مُقَاوَصَة               | مُبَاخِتَة - حِوَار                     | مذاکره - گفت و گو   | ۵ د ۳   |
| مِفْتَاح (ج. مَفَاتِیح)  | (مِقْلَاد) ≠ قُفْل                      | کلید  | ۰ ک ۲   |
| مُقْتَرِس                | صِيَاد                                  | درنده - شکارچی  | ۹ ک ۷   |
| مُقْتَرَض                | مُحْتَمَل                               | احتمالاً  | ۶ ک ۲   |
| مُفْتَرَق                | الموضع الذي يَتَشَعَّبُ منه طَرِيق آخَر | تقاطع - چهارراه   | ۱ ک ۵   |
| مُقْتَش                  | مُتَفَحِّص - مُرَاقِب                   | بازرس - ناظر  | ۲ ک ۵   |
| مُقْتَوِّح               | ≠ مُغْلَق                               | باز - گشوده   | ۰ ک ۲   |
| مُقْتَوِّل               | مَجْدُول                                | پیچیده - تابیده - نیرومند                                   | ۹ ک ۶   |
| مُتَجَمِّع               | مُؤْلِم                                 | خوف انگیز - دردآور - دلخراش                                 | ۳ د ۸   |
| مُتَخَخِّع               | مُلْغَم                                 | بمب گذاری شده   | ۱۱ ک ۸  |
| مُفَخَّرَة (ج. مَفَاخِر) | مَا يُفْتَخَرُ بِهِ                     | مایه سربلندی و مباهات - موجب فخر - هر چیز غرورآفرین         | ۱۱ ک ۵  |
| مُفْرِح                  | سَار                                    | شادی بخش  | ۱۰ ک ۱  |
| مُفْرَدَة                | لَفْظَة - كَلِمَة                       | کلمه  | ۱ ک ۱   |
| مُفْرِش (ج. مَفَارِش)    | مِطْرَح                                 | سفره - رومیزی - روتختی - ملحفه                              | ۳ ک ۳   |
| مُفْرَط                  | (مُبَالِغ - غَالِ) ≠ مُفَرِّط           | افراط کار - افراط آمیز - زیاده رو                           | ۱۱ ک ۳  |
| مُقَرَّوْش               | مُؤَثَّث - مُزَوَّد بِالْأَثَاث         | مبله - دارای اثاث   | ۲ ک ۷   |
| مُقَرَّوْض               | جَبَرِيّ                                | مفروض - تکلیف شده - تحمیلی - ... ج. مفروضات؛ وظایف - تکالیف | ۱۱ ک ۴  |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                    | المعنى بالفارسية                 | العنوان |
|---------------------------------|---------------------------------------|----------------------------------|---------|
| مَفْسُوح                        | مفتوح - فَسِيح                        | گشاد - جادار                     | ۱۰ ك ۳  |
| مُفَصِّل                        | (قَاطِع) ≠ مُلَصِّق                   | جداکننده                         | ۱۱ ك ۱  |
| مَفْصِل (ج. مَفَاصِل)           | ملتقى كل عَظْمَيْن                    | مفصل - بند                       | ۲ ك ۶   |
| مَفْصُول                        | مُفَكِّك                              | جدا - مجزا                       | ۱۱ ك ۵  |
| مُفْضِل                         | مُرَجِّح                              | مرجح - در خور امتیاز             | ۳ ك ۳   |
| مُفَعِّم                        | (مملوء) ≠ فارغ                        | لبریز - سرشار                    | ۱۱ ك ۲  |
| مُفَعِّم                        | حافل - مشحون                          | لبریز - سرشار                    | ۷ ك ۶   |
| مُفَكِّك                        | من الادوات                            | آچار پیچ گوشتی                   | ۴ د ۱   |
| مُفَكِّر                        | ذو تَفَكُّير عَمیق                    | اندیشمند - متفکر                 | ۹ ك ۶   |
| مُفَكِّرَة                      | مُذَكِّرَة                            | دفترچه یادداشت                   | ۳ ك ۱   |
| مُفَوِّه                        | خَطِيب                                | فصیح - زبان آور                  | ۱۲ ك ۱  |
| مُقَابَلَة                      | لِقَاء                                | مصاحبه - مواجهه                  | ۶ ك ۲   |
| مُقَاتِل                        | مُحَارِب - جُنْدِي                    | جنگجو - رزمنده                   | ۶ ك ۴   |
| مُقَاس                          | قَدَر                                 | اندازه                           | ۱ ك ۷   |
| مَقَالَ                         | قَوْل - كَلَام                        | مقاله - گفتار - سخن              | ۰ ك ۱۰  |
| مَقَام                          | مَوْقِف - مَنَزَلَة                   | محل - مكان - وضع                 | ۸ ك ۵   |
| مُقَام                          | مَوْضِع - إِقَامَة                    | برافراشته - اقامت - اقامتگاه     | ۲ د ۶   |
| مَقْبَرَة (ج. مَقَابِر)         | مكان فيه الكثير من القبور - جَبَان    | آرامگاه - مدفن - قبرستان         | ۵ ك ۵   |
| مَقْبُض (ج. مَقَابِض)           | مَا يُقْبَضُ عَلَيْهِ بِجَمْع الكَفِّ | دستگیره - دسته                   | ۳ ك ۲   |
| مُقْبِل                         | مُسْتَقْبَل - آت                      | آینده - پیش رو                   | ۳ ك ۱   |
| مُقْبَلَات                      | مَا يُقَدَّم قَبْل تَنَاوُل الطَّعَام | پیش غذاها                        | ۱ ك ۴   |
| مَقْبُوض                        | مُعْتَقَل - سَجِين                    | دستگیر شده - اسیر                | ۱۲ ك ۶  |
| مَقْت                           | كَرَاهِيَة                            | نفرت - بیزاری - کینه             | ۱۰ ك ۲  |
| مَقْتَة إِلَى (يَمَقْتُ، مَقْت) | كَرَة                                 | تنفر داشت - بیزار بود - زشت شمرد | ۹ ك ۵   |



| المفردة                  | (المرادف) ≠ المضاد                         | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|--------------------------|--|--|---------|
| مُقْتَرِن                | مُرافق - مُلازم                            | همزمان - نزدیکی - همراه با   | ۸ ک ۹   |
| مُقْتَضَى                | مُتَطَلَّب - مُسْتَلْزَم                   | مورد نیاز - لازم - ...مقتضیات:<br>ضرورت - نیاز   | ۶ ک ۱۰  |
| مُقْتَل                  | مَجْزَر - مَسْلُخ                          | قتل - مرگ - نبرد خونین -<br>...ج. مَقَاتِل: کشتگاه   | ۲ ک ۶   |
| مُقْدَام                 | (باسل - شجاع) ≠<br>خائف                    | دلیر - شجاع  | ۷ ک ۱۰  |
| مُقَدِّر                 | وَفِي - مُخْلِص                            | ارزیاب - قدردان  | ۳ ک ۹   |
| مُقَدِّرةٌ عَلَيَّ       | قُدْرَةٌ عَلَيَّ - قُوَّةٌ عَلَيَّ         | توانایی - قدرت (برای ...)  | ۳ ک ۱۱  |
| مُقَدِّم                 | مُدْبِع                                    | مَجْرِي  | ۲ ک ۶   |
| مُقَدِّمَةٌ              | (تَوَطُّئَةٌ - بَدَايَةٌ) ≠<br>مُؤَخَّرَةٌ | مقدمه  | ۷ ک ۲   |
| مُقَدَّور (ج. مَقَادِير) | مُمْكِن - فِي مَقْدَرَةٍ -<br>مُسْتَطَاع   | ...علی: مَقْدَر شده (برای ...)<br>...ج. مَقَادِير: تَقْدِير - سَرْنُوشْت<br>...ج. ات: تَوَانایی - لِيَاقَت -<br>استعداد - اِمکان | ۵ ک ۹   |
| مَقْدُونِس               | بَقْدُونِس                                 | جعفری (سبزی)   | ۱ ک ۷   |
| مَقَرَّ (ج. مَقَارٍ)     | قَاعِدَةٌ - مَنَزِل                        | جا - منزل - اقامتگاه - پایگاه<br>= مَقَر   | ۱ ک ۳   |
| مَقَرَّبَةٌ              | عَلَيَّ قُرْبٍ مِّنْ                       | نزدیکی - قَرَابَت - ...ج. مَقَارِب:<br>مِیَان بُر  | ۵ د ۵   |
| مَقْرَح                  | مَجْرُوح - مُؤْلِم                         | زخمی - زخم دار - پف کرده   | ۵ د ۷   |
| مَقَرَّر                 | قَرَار - اِتِّفَاق                         | محرز - مسلم - معین - ...ج. -<br>ات: مَقَرَّات - مَصُوبَات -<br>تَصْمِیْمَات  | ۸ ک ۳   |
| مَقْرُون                 | مُطَابِق - قَرِین                          | وابسته - مربوط (به ...) -<br>مَقْرُون (به ...)   | ۳ ک ۱۱  |
| مَقَصَّ                  | مَقْرَاض                                   | قیچی   | ۸ ک ۱   |

| المفردة                        | (المرادف) ≠ المضاد                         | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|--------------------------------|--|--|---------|
| مُقَصِّر                       | (كسول) ≠ مُجْتَهِد                         | مسامحه کار - سهل انگار - تنبیل   | ۱ ک ۵   |
| مَقْصُور                       | الاسم المنتهي بِالْف - نَسِيح قُطْنِي أبيض | اسم مقصور  | ۱ ک ۲   |
| مَقْصُور على                   | مُخْتَصِّب                                 | منحصر - محدود (به...)  | ۱۲ ک ۴  |
| مَقْصُورَة (ج. مقصورات)        | حُجْرَة - غُرْفَة في القطار                | کویه   | ۲ ک ۵   |
| مَقْصُوص                       | مكسور - مقطوع                              | بریده - چیده - طره - کاکل  | ۹ ک ۷   |
| مُقْتَب                        | عَبُوس                                     | اخمو - ابرو در هم کشیده  | ۱۱ ک ۸  |
| مُقْتَر                        | مُسَيِّل                                   | تقطیر شده - جاری   | ۷ ک ۱   |
| مَقْطُورَة                     | صهريج - سَيَّارَة حاملة السوائل            | تانکر یدک کش   | ۲ ک ۶   |
| مَقْطُوع                       | (مجزوم - مُنْقَصِم) ≠ مَوْصُول             | قطع شده - بریده شده  | ۳ د ۳   |
| مَقْعِد                        | العاجزُ عَنِ السَّيْرِ                     | خانه نشین - زمین گیر   | ۵ ک ۲   |
| مَقْعِد (ج. مقاعد)             | كُرْسِيّ                                   | جای نشستن - صندلی (خصوصاً در تئاتر، مجلس و نظایر آن که ثابت باشد) - زین دوچرخه و موتور | ۱ ک ۳   |
| مُقَرَّر                       | ≠ مُحَدَّب                                 | فرورفته - گود  | ۷ ک ۲   |
| مُقْفَل                        | (مُغْلَق) ≠ مَفْتُوح                       | بسته - قفل شده   | ۱ د ۷   |
| مُقْفَل                        | مُطَبَّق                                   | بسته - قفل شده   | ۶ ک ۷   |
| مَقْلَب (ج. مقالب)             | حيلة - مَكِيدَة                            | نیرنگ - دوز و کلک  | ۱۲ ک ۵  |
| مَقْلَمَة                      | شحمة العين التي تجمع السواد و البياض       | مردمک چشم - چشم  |         |
| مَقْلَد                        | مُزَيَّف - مُزَوَّر                        | تقلبی - ساختگی   | ۹ ک ۶   |
| مَقْلَد / مَقْلَاد (ج. مقالید) | مَفَاتِيح                                  | کلید   | ۹ ک ۱   |
| مَقْلَمَة                      | محبرة                                      | قلمدان   | ۱۰ ک ۳  |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية                          | العنوان |
|-------------------------|---|---|---------|
| مَقْلِيّ                | ما يُقْلَى بالزيت   | سرخ شده                                   | ۰ ك ۸   |
| مُقَمَّر                | الذى ينيره القمر  | (شب) مهتابی                               | ۶ ك ۲   |
| مَقَمَّر (ج. مَقَامِر)  | ملهى  | قمارخانه                                  | ۱۲ ك ۲  |
| مُقْنِع                 | مُرَضٍ - مُلَبّ   | قانع کننده - راضی کننده                   | ۱۰ ك ۴  |
| مِقْوَد (ج. مَقَاوِد)   | ما تُقَادُّ به الدَّرَاجَةُ أو السَّيَّارَةُ أو الدَّابَّةُ | فرمان (اتومبیل یا دوچرخه) - افسار         | ۱۰ ك ۷  |
| مُقَوِّم                | العامل الأساسي  | عامل - عنصر - جزء اصلی<br>تشکیل دهنده     | ۷ ك ۷   |
| مَقَهِيّ (ج. مَقَاهِي)  | مكان تشرب فيه القهوة  | قهوه خانه                                 | ۰ ك ۴   |
| مُقِيم                  | ساكن  | ساكن                                      | ۲ د ۴   |
| مُكَائِرَة              | (اكثار) ≠ تَسْوِيَة   | بیشتر کردن - افزودن                       | ۹ ك ۳   |
| مُكَافَحَة              | مُحَارَبَة - مُقَاتَلَة - نَضَال                            | مبارزه - معارضه                           | ۱۰ ك ۶  |
| مُكَالَمَة              | مُحَادَثَة  | گفت و گو - صحبت                           | ۲ ك ۸   |
| مَكَان (ج. أَمَاكِن)    | مَوْضِع - مَحَلّ  | مكان - جایگاه                             | ۱ د ۶   |
| مَكَانَة                | مَنْزِلَة   | منزلت                                     | ۱۰ ك ۴  |
| مُكَبّ عَلَى            | عَاكِفٌ عَلَى   | توجه کننده - شيفته - دلمشغول<br>(به چیزی) | ۶ ك ۱   |
| مُكَبَّرَة              | اداءات الصوت  | بلندگو                                    | ۴ ك ۳   |
| مُكْتَب                 | مُنْطَوٍ - مُقَوِّع - حَزِين                                | افسرده - اندوهگین                         | ۱۱ ك ۲  |
| مُكْتَب (ج. مَكَاتِب)   | مكان يعمل فيه المُوَظَّف                                    | دفتر کار                                  | ۰ ك ۲   |
| مُكْتَبَة               | خزانة الكُتُب   | کتابخانه - قفسه کتاب                      | ۰ ك ۹   |
| مُكْتَبَة (ج. مَكَاتِب) | مَوْضِع الكِتَابَة  | کتابخانه - لوازم التحریر فروشی            | ۰ ك ۱   |
| مُكْتَشَف               | باحث  | کاشف - جهانگرد - سیاح                     | ۶ ك ۲   |
| مُكْتَظّ                | مَلَأَن - مَمْلُوء  | پر ازدحام - مملو - شلوغ                   | ۲ د ۵   |
| مُكْتَف                 | مُقْتَنِع - راضٍ  | راضی - قانع - خرسند                       | ۱۰ ك ۲  |

| المفردة                       | (المرادف) ≠ المضاد                        | المعنى بالفارسية                              | العنوان |
|-------------------------------|---|---|---------|
| مُكْتَمِل                     | مُجْتَمِع                                 | کامل شده                                      | ۶ ک ۴   |
| مُکْتُوب                      | رِسَالَة                                  | نامه  | ۲ ک ۸   |
| مُکْتَوِّف                    | مُرْبُوط                                  | دست بسته                                      | ۱۲ ک ۴  |
| مُکَّت                        | وَقْفَة - لَبَث                           | اقامت - درنگ - توقف                           | ۹ ک ۵   |
| مُکَّتَب (يَمُكَّت، مُكُوْتُ) | لَبِث                                     | ماند - سکنی گزید                              | ۵ ک ۵   |
| مِکْتَار                      | ثَرَار                                    | پرحرف - پرگو - وَرَج                          | ۱۰ ک ۷  |
| مُکْتَف                       | مُتَكِدِّس - مُکْتَظ                      | متراکم شده - فشرده شده                        | ۱۱ ک ۸  |
| مُکْحَلَة (ج. مکاحل)          | مَوْضِع المِکْحَل                         | سرمه دان - (سورید) تفنگ                       | ۱۰ ک ۳  |
| مُکْدَّر                      | مُعَكَّر                                  | عصبانی - مکدَّر - دلگیر                       | ۹ ک ۱   |
| مِکَر                         | خَدَاع                                    | حيله - مکر - نیرنگ                            | ۱۰ ک ۱  |
| مُکْرَمَة (ج. مکارم)          | فَعْل الكَرَم                             | کردار بزرگ منشانه - عمل بزرگوارانه            | ۸ ک ۵   |
| مُکْسِب (ج. مکاسب)            | دَخَلَ - حَصِيلَة                         | درآمد   | ۱ ک ۳   |
| مُکْسِرَات                    | الجوز و اللوز و البندق و نحوها            | میوه های مغزدار (فندق، گردو، بادام، پسته ...) | ۵ ک ۶   |
| مُکْعَب                       | المجسم الذي له ستة سطوح مُرَبَّعة متساوية | مکعبی - مکعب شکل                              | ۴ ک ۷   |
| مُکْفَهَر                     | مُظْلَم - عَابِس                          | تار - تیره - گرفته - ابری - اخمو              | ۵ ک ۴   |
| مُکْلَف                       | مُلْزَم                                   | مأمور - متعهد - مسئول                         | ۱ ک ۴   |
| مُکْلِف                       | غَالٍ                                     | پر هزینه                                      | ۲ ک ۵   |
| مُکِمِل                       | مُتِمِّم                                  | تجدید   | ۱ ک ۶   |
| مُکَمَّن (ج. مکامن)           | مُخْتَبَأً                                | پنهان - نهفته                                 | ۱۲ ک ۴  |
| مِکْنَسَة (ج. مکانس)          | مِکْسَحَة - شَارُوف                       | جارو  | ۲ ک ۱   |
| مِکُون                        | مَخْفِي - مَسْتُور                        | مخفی شده - محفوظ - سرّ                        | ۹ ک ۵   |
| مِکَوَاَة (ج. مکاو)           | مَا يُکْوَى بِهِ                          | اتو - داغ                                     | ۲ ک ۸   |
| مُکَوَّن                      | مِثْشَل                                   | تشکیل یافته                                   | ۴ ک ۸   |
| مِکْيَاج                      | تَجْمِيل                                  | گرم   | ۳ ک ۳   |



| المفردة                | (المترادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية                               | العنوان |
|------------------------|--|--|---------|
| مَكِيدَة (ج. مَكَائِد) | خُدَعَة  | حيله - ترفند - توطئه - دسیسه                   | ۹ ك ۵   |
| مَكِينَة               | جهاز خاص لتكييف الهواء - جهازٌ يجعلُ الهواءَ ملائماً                   | تهویه کننده هوا - تهویه - کولر                 | ۷ ك ۱   |
| مَل (يَمَلُّ، مَلال)   | ضَجَرٌ   | ملول شد - خسته شد - بی حوصله شد - دلزده شد     | ۵ ك ۲   |
| مَلان                  | مشحون  | سرشار - پر                                     | ۲ د ۲   |
| مَلانم                 | مُناسب   | مناسب - در خور... - سازگار                     | ۶ ك ۱   |
| مَلابِس                | ثياب   | لباس ها  | ۶ ك ۱   |
| مَلاحِظَة              | فنّ السفر برّا و بحرّا   | کشتیرانی - دریانوردی                           | ۱۱ ك ۴  |
| مَلَاخِظَة (ج. -ات)    | انتباه - تعلیق   | دریافت - درک - مشاهده - نقد - مراقبت - سرپرستی | ۸ ك ۶   |
| مَلَاة                 | مَلَجَا  | پناهگاه - حامی                                 | ۶ ك ۳   |
| مَلَاوِصَة             | (مُصاحِبَة - مُرافِقَة) ≠ مُقارِقَة                                    | پیوستگی - همراهی - ملازمت                      | ۹ ك ۲   |
| مَلَاوِص               | مُنَظَّم   | مجاور - پیوند دار - همسایه                     | ۵ د ۴   |
| مَلاکم                 | لَاعِبُ المَلاکِمَة  | بوکسور   | ۳ ك ۶   |
| مَلامِح                | خُطوط الوجّه   | خطوط چهره - صفات خاص - سیما                    | ۵ ك ۲   |
| مَلأَه (يَمَلأ، ملء)   | (شَحَنَ - زَخَرَ) ≠ أَفَرَّغَ  | پرکرد  | ۱ ك ۱   |
| مَلِيس                 | من السّاکر   | شکلات - آبنبات                                 | ۱ ك ۸   |
| مَلِيس (ج. مَلایِس)    | تَوْب  | لباس   | ۱ ك ۱   |
| مَلتَقَى               | مُتَنَدِي  | محل ملاقات                                     | ۲ ك ۷   |
| مَلتَب                 | مُتَوَهِّج - مُشْتَعِل   | شعله ور - برافروخته                            | ۴ ك ۳   |
| مَلَجَا (ج. مَلاجی)    | مَلَاذ   | پناهگاه - مأمن - خانه                          | ۵ ك ۴   |
| مَلح (ج. مَلاح)        | مَادَّةٌ بَلُورِيَّةٌ تُسْتَخْرَجُ من ماءِ البَحْرِ أو من جَوَفِ الأرض | نمک - شوره                                     | ۷ ك ۱   |

| المفردة              | (المرادف) ≠ المضاد                               | المعنى بالفارسية                                | العنوان |
|----------------------|--|---|---------|
| مِلَح (ج. أملاح)     | من الطعوم  | نمک   | ۹ ک ۳   |
| مُلَحَقِي بِـ        | مُنْظَم  | منظم (به...) - ...ج. ات،<br>ملاحق: ضمايم - آویز | ۱ ک ۳   |
| مُلَحِقِيَّة         | حَمِيْمَة - مستشارية                             | فوق العاده (روزنامه، مجله...) -<br>رایزنی       | ۹ ک ۴   |
| مُلَحَمَة (ج. ملاحم) | مَعْرَكَة شَدِيدَة - مكان<br>فيه الكثير من اللحم | حماسه - جنگ خونین                               | ۱۰ ک ۳  |
| مُلَحُوْظَة          | مَذْكُرَة  | نقد - نکته - یادداشت -<br>اظهار (نظر)           | ۳ ک ۱   |
| مُلْدَوْع            | ملسوع  | گزیده شده - گاز گرفته شده                       | ۱۰ ک ۱  |
| مَلْدَة (ج. ملاذ)    | لذة - هناء                                       | خوشگذرانی                                       | ۵ ک ۵   |
| مُلَطَّخ             | مُبَلَّل - ملوَّث                                | آغشته - آلوده                                   | ۲ د ۶   |
| مَلْعَب (ج. ملاعب)   | نادي - مكان اللّعب                               | زمین بازی - استادیوم                            | ۱ د ۱   |
| مِلْعَنَة (ج. ملاعق) | (أداة تتناولُ بها الطعام)                        | قاشق  | ۱ ک ۴   |
| مَلْعُوم             | مُفَخِّخ   | بمب گذاری شده - مین گذاری<br>شده                | ۱۱ ک ۸  |
| مُلْفَى              | مَرْدُود - باطل                                  | ماغی - باطل - منسوخ                             | ۸ ک ۳   |
| مَلَفّ               | دوسية - محضر                                     | پرونده - زونکن                                  | ۱ ک ۸   |
| مُلَفَّق             | مُزَيَّف - مُزَوَّر                              | ساختگی - جعلی                                   | ۱۰ ک ۸  |
| مَلْفُوف             | کرنب   | کلم   | ۷ ک ۱   |
| مِلْک (ج. أملاك)     | عَقَار   | ملک - دارایی غیر منقول -<br>دارایی              | ۱۰ ک ۲  |
| مِلْک (ج. ملوک)      | سُلْطَان   | پادشاه  | ۱ د ۱   |
| مَلِکِيَّة           | سُلْطَنَة  | پادشاهی - نظام سلطنتی                           | ۷ ک ۴   |
| مُلِّل               | نَعَب  | خستگی روحی                                      | ۲ ک ۶   |
| مِلْمَة              | مُصِيبَة - نَكْبَة                               | بديختی - مصیبت - بلا                            | ۸ ک ۲   |
| مُلَوَّث             | وَسِخ  | آلوده   | ۲ ک ۳   |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|----------------------------------|-------------------------------------|--|---------|
| مُلَوَّح                         | مُشِير                              | اشاره کننده  | ۱۱ ك ۸  |
| مُلَوَّن                         | مَصْبُوع - مَدْهُون                 | رنگ آمیزی شده  | ۱ ك ۶   |
| مُلْهَاة                         | (مَسْرَحِيَّة مُضْحِكَة) ≠ مَأْسَاة | کمدی   | ۱۱ ك ۸  |
| مَلَهَى (ج. مَلَاهَى)            | مَكَان اللّهُو                      | عشر تکه - کاباره   | ۹ ك ۱   |
| عَلِي = (م: مَلِيَّة)            | مَلَان                              | پر - لبریز   | ۱ د ۵   |
| مَلِيَّا                         | مُرْكَزَا - طَوِيلَا                | برای مدتی مدید   | ۱۰ ك ۲  |
| مِلْيَار                         | أَلْف مليون                         | میلیارد  | ۳ ك ۴   |
| مِلْيُون (ج. مِلَايِن، مِلَايِن) | أَلْف أَلْف                         | میلیون   | ۸ ك ۵   |
| مِمَارَسَة                       | تَدْرِب - تَمْرِين                  | ممارست - تمرین - مذاکره  | ۱ ك ۱   |
| مُمْتَاز                         | شَاطِر - مُتَفَوِّق                 | متمایز - عالی - بی نظیر - برگزیده  | ۱ د ۷   |
| مُمْتَع                          | رَائِع - طَيِّب                     | دلپذیر - جالب - گوارا - دلنشین   | ۰ ك ۷   |
| مُمْتَلِكَة                      | مِلْك                               | ملک - دارایی - در تصرف   | ۱۰ ك ۸  |
| مُمْتَنَن                        | مُدَان - غَرِيم                     | وامدار... - مدیون (کسی)  | ۱۲ ك ۳  |
| مُمْتَل                          | مِشَارِك فِي الفلم                  | نمایشگر - ج. - ون: نماینده (مثلاً: نماینده سیاسی، تجاری...) - بازیگر - هنرپیشه - کمدین | ۱ د ۶   |
| مِمْحَاة                         | مِمْسَحَة                           | مداد پاکن - (پارچه یا وسیله) گردگیر  | ۱ ك ۸   |
| مَمْدُود                         | ≠ مَقْطُوع                          | ممتد - گسترده - دراز و باریک   | ۷ ك ۳   |
| مَمَرٌ                           | مَعْبَر                             | راهرو  | ۰ ك ۸   |
| مُمَرَّضَة                       | مُضْمَدَة                           | پرستار زن  | ۰ ك ۲   |
| مُمَرَّق                         | مَخْرُوق - مَشْقُوق                 | پاره شده - شکافته شده  | ۳ د ۷   |
| مِمْحَة                          | مِمْحَاة                            | کهنه - پارچه پاره - ظرف پاکن   | ۲ ك ۸   |
| مُمَطِّر                         | مَاطِر                              | بارانی - پرباران   | ۰ ك ۱   |
| مُفَصَّلَة                       | شَاخِصَة ذات مَفَصَل                | یدک کش   | ۲ ك ۶   |

| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد                                       | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|------------------------------|--|--|---------|
| مُمِلّ                       | مُرْهَق - مَزِج  | خسته کننده - ملالت آور   | ۲ د ۲   |
| مُمَلِّح                     | مَلِيح - الذي لَا يُسْتَسَاعَ شُرْبُهُ                   | نمک زده - نمکین - نمک سود  | ۵ ک ۶   |
| مَمْلَكَة (ج. مَمَالِك)      | بِلَاد خَاضِعَة لِلْمَلِك                                | مملکت - کشور   | ۱۰ ک ۴  |
| مَمْلُوء                     | مَشْحُون   | آکنده - پر   | ۳ ک ۷   |
| مَمْنُوع                     | مَحْظُور   | ممنوع - قدغن - غیرمجاز   | ۴ ک ۲   |
| مُمِيت                       | مُهْلِك  | میراننده - کشنده - کاری (مثلاً: ضربه)                                  | ۸ ک ۲   |
| مُمَيِّز                     | بَارِز   | ممتاز - برجسته - ویژه  | ۵ ک ۱   |
| مَنْ                         | اسم استفهام  | چه کسی؟  | ۱ ک ۱   |
| مِنْ                         | حرف جرّ  | از - بخشی از   | ۱ ک ۱   |
| مَنْ (ج. أَمَنَان)           | وزن یسای رطلین   | مَنْ - وزنی برابر دو رطل   | ۹ ک ۴   |
| مَنْ عَلَى (يُمْنٌ، مَنْ)    | أَنَعَم  | مهربان بود - توجه داشت - منت نهاد - ... علی به: عطا کرد - ارزانی داشت  | ۵ د ۱   |
| مَنَّا بِهِ (يَمْنُو، مَنْو) | بَاءَ  | آزمود - امتحان کرد - مَنِّي به: گرفتار (چیزی) شد - (به مصیبتی) دچار شد | ۱۰ ک ۱  |
| مَنَاب                       | نِيَابَة   | جانشینی - نیابت  | ۱۰ ک ۳  |
| مَنَاح                       | طَقَس  | آب و هوای اقلیمی   | ۲ ک ۱   |
| مَنَار                       | (مُنَوَّر) ≠ حَالِك                                      | روشن شده   | ۴ ک ۸   |
| مَنَار/مَنَارَة (ج. مَنَاور) | بِنَاءٌ مُرْتَفِعٌ فِي أَعْلَاهُ نَور - مَوْضِعُ النُّور | فانوس دریایی - مناره - گلدسته  | ۱۱ ک ۵  |
| مُنَاسِب                     | مُنَاسِب   | مناسب - برازنده - زینده - شایسته                                       | ۱ ک ۱   |
| مُنَاصِر                     | (مُعَايِد - مُسَاعِد) ≠ مُخْذِل                          | یار - یاور - پشتیبان   | ۱۰ ک ۸  |
| مُنَاعَة                     | صُمُود - اِتِّقَان                                       | استواری - استحکام  | ۷ د ۳   |



| المفردة             | (المرادف) ≠ المضاد                    | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------|---------------------------------------|---|---------|
| مَنَاعِم            | مَنَين                                | الطاف - بركات   | ١٠ ك ٧  |
| مُنَافِس            | مُنَسَاقِق - مُتَبَارِ                | رقيب  | ٨ ك ٩   |
| مُنَاقِصَة          | مُبَاحَثَة                            | مشاجره - مناظره - بحث -<br>اعتراض   | ٥ د ٤   |
| مُنَاقِصَة          | (عَرَضُ أَنْقَصَ<br>الأسعار) ≠ مَزَاد | مناقصه  | ١١ ك ٣  |
| مَنَام              | نوم                                   | خواب  | ٧ ك ٢   |
| مُنَاوَاة           | مُعَارِضَة - معاداة                   | مخالفت - دشمنی  | ١١ ك ٤  |
| مُنَاوِب            | مُنَوَّب                              | مشغول به خدمت - كشيک  | ٦ ك ٢   |
| مُنَاوِرَة          | عَرَضُ عَسْكَرِيّ                     | مانور   | ٧ ك ٩   |
| مُنِير (ج. مَنَابر) | كُرْسِي رَفِيع                        | منبر - كرسی خطابه - تریبون  | ٦ ك ١   |
| مُنْبَعَث من        | مُنَآثِرِب - مُجْتَنِدِر في           | سر چشمه گرفته از ...  | ٩ ك ١   |
| مُنْه إلى           | مُحَذَّر من                           | توجه دهنده به ... - پراگیزاننده<br>- ... ج. ات: ساعت شماطه<br>دار - محرک - انگیزه | ٨ ك ٣   |
| مُنْبَهَر           | مُعْجَب                               | درخشان - فاخر - خیره کننده -<br>فریبنده   | ١٠ ك ٨  |
| مُنْتَج             | صانع - مُدِيع                         | سازنده - تولید کننده - ثمربخش   | ٣ ك ٣   |
| مُنْتَجِع           | مُنْتَزَه خارج المدينَة               | گردشگاه   | ٥ ك ٢   |
| مُنْتَخِب           | مُخْتَار - مُصْطَفَى                  | برگزیده   | ٦ د ٣   |
| مُنْتَدَى           | مُلْتَقَى - ناد                       | مجمع - محل تجمع - كانون -<br>كلوب - باشگاه  | ١٠ ك ٣  |
| مُنْتَزَه           | مُنْتَزَه                             | تفرجگاه - گردشگاه - پارک  | ١ ك ٣   |
| مُنْتَسِب           | مُنْتَم                               | وابسته  | ١٠ ك ٢  |
| مُنْتَصِر           | (فَائِز) ≠ فَاشِل                     | پیروز - مظفر  | ٩ ك ١   |
| مُنْتَصِف           | وَسْط                                 | میانہ   | ١ ك ٠   |
| مُنْتَظَر           | مُنْتَوَقِع                           | مورد انتظار   | ٩ ك ٢   |

| المفردة                     | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-----------------------------|--|---|---------|
| مُنتَفَخ                    | مُتَوَرِّم   | ورم کرده - باد کرده   | ۳ ک ۵   |
| مُنْتَمٍ                    | مُنْتَسَب  | منسوب - وابسته  | ۱۲ ک ۲  |
| مُنْتَهٍ                    | مُخْتَوِم  | پایان یافته - تمام شده - آخرین حدّ                                | ۱ د ۵   |
| مَنْجَاة (ج. مَنَاج)        | مَلَاذ - مَأْمَن   | جای امن - پناه - پناهگاه  | ۸ د ۱   |
| مَنْجَل (ج. مَنَاجِل)       | مِحْصَدَة - مِشْوَل  | داس   | ۱۰ ک ۳  |
| مَنْجَم                     | مُرَاقِب النُّجُوم   | منجم - ستاره شناس   | ۴ ک ۳   |
| مَنْجَم (ج. مَنَاجِم)       | نَفَقٌ يُحْفَرُ تَحْتَ الْأَرْضِ لاسْتِخْرَاجِ الْمَعْدِنِ وَالْفَحْمِ | معدن - منبع - منشأ  | ۴ ک ۱   |
| مُنْجَد                     | مُتَلَج  | یخ زده - منجمد - یخ بسته  | ۹ ک ۷   |
| مَنْحٌ هـ (يَمْنَعُ، مَنْح) | أَعْطَى  | پرداخت کرد - بخشید  | ۰ ک ۳   |
| مَنْحَاز                    | (مُنْتَحَزٌ - مُؤَيَّدٌ) ≠ مُحَايِد                                    | طرفدار - جدا شده  | ۴ ک ۴   |
| مِنْحَة (ج. مَنَح)          | عَطِيَّة   | مهربانی - بخشندگی - (منحة دراسية): بورس تحصیلی                    | ۴ ک ۱   |
| مُنْجَدِر                   | مَكَانٌ يُنْحَدَرُ مِنْهُ - جَانِبُ الْجَبَلِ                          | سراشیبی - گودی - نشیب   | ۹ ک ۷   |
| مُنْجَرَف                   | مُعَوَّج - شَكْلٌ هَنْدَسِيّ   | پیچ - شبه دوزنقه (هندسه)  | ۴ ک ۷   |
| مُنْخَصِر                   | مَحْدُود   | محدود - منحصر   | ۱۰ ک ۳  |
| مَنْحُوت                    | مَحْفُور   | کنده کاری شده   | ۱۰ ک ۵  |
| مَنْحَى                     | مَطْلُوب - هَدَف   | هدف - قصد - منظور   | ۱۰ ک ۸  |
| مُنْخَفِض                   | (قَلِيلٌ - زَهِيدٌ) ≠ عَالٍ  | کم - پایین (ارتفاع، فرکانس، قیمت و نظایر آن) - آهسته - یواش (صدا) | ۱ د ۸   |
| مُنْخَل (ج. مَنَاحِل)       | أَدَاةٌ يُنْخَلُ بِهَا الطِّحِينُ وَنَحْوُهُ                           | الک - غربال   | ۱۰ ک ۳  |
| مُنْطَفِع                   | مُنْطَلِق  | واداشته - راه افتاده  | ۸ ک ۷   |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد                             | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-------------------------|--|---|---------|
| مَنْدُوب                | مُمَثِّل                                       | مايه تأسف -...ج.ون: نماینده<br>- وکیل - مأمور                           | ۸ د ۲   |
| مَنْدَهِش               | مُنْعَجِب - مَذْهُول                           | حیران - شگفت زده  | ۶ د ۳   |
| مَنْدِيل (ج. مَنَادِيل) | مَحْرَمَة                                      | دستمال  | ۴ ك ۱   |
| مَنْزِل                 | بَيْت  | خانه  | ۱ ك ۶   |
| مَنْزِلَة               | مَكَانَة                                       | درجه - جایگاه - منزلت   | ۵ ك ۷   |
| مَنْسَجِم               | مَتَلَاثِم                                     | هماهنگ - منسجم - همساز  | ۲ ك ۱۰  |
| مَنْسَق                 | مُرْتَب  | هماهنگ شده  | ۲ ك ۶   |
| مَنْسَكِب               | مَسْكُوب - مَصُوب                              | جاری شده - ریخته شده  | ۳ ك ۸   |
| مَنْسُوج                | مَغْزُول                                       | بافته (شده) - منسوج - تار و پود   | ۶ د ۴   |
| مَنْسَاة                | بِنَاء صِنَاعِيّ                               | آفرینش - خلق - اثر -<br>تولید - تأسیس -...ج.:<br>تأسیسات (صنعتی، نظامی) | ۳ ك ۱۱  |
| مَنْشَار (ج. مَنَاشِير) | مِنْ اَدَوَاتِ الْقَطْع                        | اره   | ۴ ك ۴   |
| مَنْشَد                 | شَاعِر   | خواننده - آوازخوان - سراینده  | ۸ ك ۱۰  |
| مَنْشَرَة               | مَكَان يَتَمّ فِيهِ الْكَثِيرُ<br>مِنْ النّشَر | چاپخانه   | ۳ ك ۱۰  |
| مَنْشَط                 | مُنْعِش  | مقوی - محرک - مهيج (مثلاً):<br>دارو - نیروزا                            | ۶ ك ۸   |
| مَنْشَغِل               | مُنْهَمَك                                      | مشغول - سرگرم   | ۵ ك ۰   |
| مَنْشَقَة (ج. مَنَاشِق) | بَشْكَير                                       | حوله  | ۳ ك ۲   |
| مَنْشُود                | مَطْلُوب                                       | هدف - خواسته - مورد آرزو  | ۱ ك ۶   |
| مَنْشُور (ج. مَنَاشِير) | بَيَان   | انتشار یافته - جزوه - بیانیه -<br>منشور - حکم                           | ۸ ك ۱۱  |
| مَنْصَب (ج. مَنَاصِب)   | مَرْتَبَة عَالِيَة                             | رستگاه - محل نصب - مقام -<br>منصب - جایگاه - رتبه - مرتبت               | ۶ ك ۴   |
| مَنْصَة                 | خُسْبِيَة                                      | سکوی بلند - تریبون - جایگاه<br>عروس                                     | ۸ ك ۳   |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد                         | المعنى بالفارسية                            | العنوان |
|-------------------------|--|---|---------|
| مُنْصَرَف               | مُغَادِر - تَارِك                          | منصرف                                       | ۸ ك ۶   |
| مُنْصَرَم               | مَاضٍ                                      | سپری شده - ضایع شده - بر باد رفته (زمان)    | ۱۰ ك ۴  |
| مُنْصَرَمٍ عَلَيْهِ     | مُؤَكَّد                                   | تعیین شده - معین - مشخص                     | ۹ ك ۱   |
| مُنْصَهَر               | مُذَاب                                     | ذوب شده                                     | ۵ ك ۷   |
| مُنْصَب                 | مُنْتَظَم                                  | مرتب شده - چیده شده                         | ۲ ك ۳   |
| مُنْصَدَة (ج. مَنَاضِد) | طَاوِلَة                                   | میز - میز تحریر                             | ۰ ك ۱   |
| مُنْطَاد                | بَالِن                                     | بالن  | ۷ ك ۵   |
| مُنْطَقَة (ج. مَنَاطِق) | إَقْلِيم                                   | منطقه - حومه                                | ۹ ك ۷   |
| مُنْطَقِي               | عُقْلِي                                    | منطقی - دیالکتیکی - مناظره‌ای               | ۵ ك ۷   |
| مُنْظَار (ج. مَنَاطِير) | نَظَارَة                                   | عینک - دوربین - ذره بین                     | ۹ ك ۱   |
| مُنْظَر (ج. مَنَاطِر)   | مَشْهَد                                    | چشم انداز - منظره                           | ۱ ك ۳   |
| مُنْظَمَة               | تَنْظِيم                                   | سازمان                                      | ۵ ك ۱   |
| مُنْع (يُمْنَع، مَنَع)  | أَوْقَفَ                                   | بازداشت - متوقف کرد - ... عن، من: محروم کرد | ۱۰ ك ۶  |
| مُنْعَش                 | مُنْشَط                                    | زنده کننده - احیاگر - مقوی                  | ۳ ر ۱   |
| مُنْفَع (ج. مَنَافِع)   | كَبِير                                     | دم آهنگری                                   | ۸ ك ۷   |
| مُنْفَر                 | مُرْعِج - نَبْن (هنا)                      | دفع کننده - منزجر کننده - مشمئز کننده       | ۶ ك ۲   |
| مُنْفَصِل               | مُنْفَك                                    | جدا - مجزا - منفصل                          | ۲ ك ۱   |
| مُنْفَلَت               | مُنْخَلَص - طَلِيق                         | گریزان - فرار - رها شده                     | ۶ ك ۴   |
| مُنْقَاد                | خَاضِع - مُطِيع                            | تسلیم - مطیع                                | ۱۰ ك ۱  |
| مُنْقَار (ج. مَنَاقِير) | مِنْسَر - حَطَم                            | نوک - منقار - کلنگ دو سر                    | ۸ ك ۶   |
| مُنْقَذ                 | مُنْج                                      | نجات دهنده                                  | ۹ ك ۴   |
| مُنْقَطِع               | مُنْفَصِل                                  | جدا - بریده شده                             | ۱۰ ك ۱  |
| مُنْقَلَة               | من ادوات الرسم                             | نقاله                                       | ۳ ك ۸   |
| مُنْقُوش                | رُغِيفٌ يَخْبِزُ بِالزَّيْتِ وَ الصَّعْتَر | رنگارنگ - نقاشی شده - حکاکی شده - نقش دار   | ۹ ك ۳   |



| المفردة                | (المرادف) ≠ المضاد           | المعنى بالفارسية                     | العنوان |
|------------------------|------------------------------|--------------------------------------|---------|
| مَنْكَب (ج. مَنَکَب)   | کَنَف                        | شانه - دوش - تپه - ماهور             | ۱۰ ک ۸  |
| مَنْکُوب               | مَهْزُوم - مَرْمِي           | مصیبت زده - بلا دیده - بینوا         | ۶ ک ۱   |
| مَنْصَم                | مُزَخَرَف                    | آراسته - تزیین شده - میناکاری شده    | ۶ ک ۶   |
| مَنْوَال               | مَنْهَج - طَرِيق             | راه - شیوه                           | ۱۰ ک ۳  |
| مَنْوَر                | مَنَار                       | روشن شده                             | ۵ ک ۵   |
| مَنْوَع                | مُتَنَوِّع - مُخْتَلِف       | گوناگون                              | ۴ ک ۴   |
| مَنْهَاج               | طَرِيق - اُسْلُوب            | راه - شیوه - روش - اسلوب             | ۴ د ۵   |
| مَنْهَج (ج. مَنَاهِج)  | طَرِيق - اُسْلُوب            | راه - روش - شیوه                     | ۴ د ۵   |
| مَنْهَزِم              | مُنْهَدِم - مُنْکَسِر - فاشل | شکست خورده - ناامید - مأیوس          | ۱۰ ک ۶  |
| مَنْهَل (ج. مَنَاهِل)  | يَنْبُوع - مَوْرِدُ الْمَاءِ | چشمه - سرچشمه - آبشخور               | ۱۰ ک ۸  |
| مَنْهَمِر              | سَائِل - مُسْتَكِب           | جاری شده - ریخته شده                 | ۸ ک ۳   |
| مَنْهَمِك              | جَادّ - مُجْتَهِد            | شیفته - مجذوب - غرق - اسیر... مختص   | ۹ ک ۶   |
| مَنْهَمِل              | مُنْهَمِر                    | فروریزان                             | ۱۱ ک ۸  |
| مَنْيَّة (ج. مَنَايَا) | مَوْت                        | مرگ                                  | ۱۰ ک ۱  |
| مَنْيَّة (ج. مَنَى)    | أَمَل                        | آرزو - خواسته                        | ۹ ک ۱   |
| مَنْير                 | مُضِيء                       | تابنده - روشنگر - فروزان             | ۳ د ۱   |
| مَنْيَع (ج. مَنَعَاء)  | عَزِيز - حَصِين              | دست نیافتنی - مستحکم - غیر قابل نفوذ | ۱۰ ک ۲  |
| مَنْوَس                | مُعِين - مُغِيث              | یارِیگر - فریادرس - پشتیبان          | ۱۰ ک ۷  |
| مَنْوَاة               | تَعْزِيَّة                   | تسلی - احسان                         | ۹ ک ۲   |
| مَنْوَاة               | مِيزَة                       | خصوصیت                               | ۶ ک ۳   |
| مَنْوَاة               | مُرَابطة                     | ارتباطات                             | ۲ ک ۶   |
| مَنْوَاة               | ارتباط                       | ارتباط - تداوم - پیوستگی             | ۸ ک ۱   |
| مَنْوَطِن              | سكان البلد                   | هم وطن - شهروند                      | ۰ ک ۹   |
| مُوافِق علی            | مُؤَيِّد                     | موافق با...                          | ۴ ک ۵   |

| المفردة             | (المرادف) ≠ المضاد                                | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------|---|---|---------|
| مُوال               | (مُؤَيَّد) ≠ مُعَارِض                             | هوادار - پیرو - دوست - پشتیبان                            | ۳ د ۶   |
| مُوبِلَيَات         | أَرَائِك  | مبلمان  | ۶ د ۱   |
| مَوْج (ج. أمواج)    | تَيَّار - ما ارتَفَعَ و<br>تَحَرَّكَ من ماء البحر | خیزاب - موج   | ۸ ك ۳   |
| مَوْجَز             | (مُخْتَصَر) ≠ مَشْرُوح                            | خلاصه شده - فشرده - موجز                                  | ۷ ك ۷   |
| مُوحَّد             | مُتَمَائِل - مشترك                                | یکدست - هم شکل  | ۵ ك ۳   |
| مُوحِش              | (مُنْهَدِم - مُضْطَرِب) ≠<br>مُؤْنِس              | متروکه - افسرده   | ۳ د ۸   |
| مُوحِّل             | مُتَلَطِّخ بِالْوَحَل                             | گِل آلود - لجن آلود                                       | ۱۰ ك ۳  |
| مُودَّة             | حُبِّ   | مودت - محبَّت   | ۲ ك ۲   |
| مُودِّع             | (مُشَيِّع) ≠ مُسْتَقْبِل                          | بدرقه کنندگان   | ۱ ك ۲   |
| مُودِم              | جهاز الاتصال<br>الحاسوبي بالانترنت                | مودم کامپیوتر   | ۸ ك ۶   |
| مُورِّد             | مُحَمَّر  | گلی - سرخ فام - سرخ                                       | ۹ ك ۸   |
| مُورِد (ج. مَوارِد) | مكان الماء - الطريق<br>إلى الماء                  | راه ورودی به آبشخور - آبشخور<br>- آبگیر - چشمه            | ۹ ك ۵   |
| مُورِق              | ذو ورق  | برگ دار - برگ برآورده - سر<br>سبز - خرم                   | ۵ د ۳   |
| مُوز                | بَنَانَا  | موز   | ۱ ك ۴   |
| مُوسِر (ج. مِياسِر) | (غَنِيّ - ثَرِيّ) ≠ فَقِير                        | آسوده - ثروتمند - سرمایه<br>دار - غنی                     | ۱۲ ك ۵  |
| مُوسِم (ج. مَوسِم)  | زَمان - عید کبیر                                  | موسم - فصل - فصل عید                                      | ۲ ك ۵   |
| مُوسِمِيّ           | أَوَّل المَطَر                                    | بادهای موسمی - اولین باران<br>پاییزی                      | ۹ ك ۲   |
| مُوسُوعَة           | دائرة المعارف                                     | دایرة المعارف   | ۷ ك ۵   |
| مُوسُوم             | مَخْتُوم  | داغ خورده - ... به مهر شده -<br>ممه‌ور - مشخص شده (با...) | ۵ ك ۵   |
| مُوسِقَار           | العاظف  | موسیقیدان   | ۱۱ ك ۲  |

| المفردة                 | (المرادف) ≠ المضاد                 | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-------------------------|------------------------------------|---|---------|
| مُوسِيقَى               | فَنّ الانغام و الالحان             | موسيقى  | ١ ك ٨   |
| مُوصِّل                 | مُؤَدِّ                            | هادى - ناقل   | ١١ ك ٧  |
| مُوصَّصَة               | موديل                              | مُد   | ٢ ك ٣   |
| مَوْضِع (ج. مَوَاضِع)   | مكان                               | محل - نقطه - جا - فقره -<br>موقعيت - رديف - مرتبه - طبقه<br>- مناسبت          | ٦ ك ٥   |
| مَوْضُوع (ج. مَوَاضِع)  | عُنوان - مَادَّةُ البَحْث          | موضوع - مسئله - قضيه  | ٥ ك ٥   |
| مُوظَّف                 | من يعمل في دائِرَة                 | كارمند  | ٠ ك ٢   |
| مَوْعِد (ج. مَوَاعِد)   | وَعْد - زَمَان أَوْ مَكَان         | وعده - عهد - قرار - ديدار -<br>موعد   | ٢ د ١   |
| مَوْعُود (ج. مَوَاعِيد) | ما وُعِدَ بِهِ                     | وعده داده شده - موعود - معين<br>- مقرر - (موعود و موعودة<br>ج. مواعيد) : وعده | ٢ د ٦   |
| مُوفٍ                   | مُؤَدِّ                            | پرداخت کننده - وام گذار   | ٥ د ٥   |
| مَوْقِد (ج. مَوَاقِد)   | موضع احتراق النار                  | اجاق - بخارى - آتشخانه  | ٥ ك ٢   |
| مُوقِد (مَوَاقِد)       | مَوْضِع احتراق النار في<br>الموقدة | آتشدان - بخارى  | ٣ ك ٣   |
| مُوقِظ                  | مُثِير - مُنبِّه                   | بیدارگر   | ٨ ك ٣   |
| مَوْقِع (ج. مَوَاقِع)   | مكان - موضع                        | محل وقوع - قرارگاه - زمان<br>وقوع   | ٢ ك ٣   |
| مَوْقِف (ج. مَوَاقِف)   | رأى - مكان الوُقُوف                | موضع گیرى - توقفگاه - ایستگاه   | ٥ ك ٥   |
| مَوَكِب (ج. مَوَاكِب)   | قافِلَة - رَكَب                    | کاروان - گروه همراهان   | ٧ ك ٢   |
| مَوْلِد (ج. مَوَالِد)   | وقت الولادة - مكان<br>الولادة      | زادگاه - روز تولد   | ٥ ك ٣   |
| مَوْهَبَة (ج. مَوَاهِب) | عَطِيَّة                           | هدیه - استعداد - موهبت  | ٦ ك ٥   |
| مَوْهوب                 | عَبْقَرِيّ                         | با استعداد - صاحب نبوغ -<br>تیزهوش  | ١١ ك ٢  |
| مَهَابَة                | وَقَار - هَيِّبَة                  | عظمت - متانت  | ١٠ ك ٣  |

| المفردة                        | (المرادف) ≠ المضاد                  | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|--------------------------------|-------------------------------------|---|---------|
| مَهَبْ (ج. مَهَابْ)            | مكان هبوب الريح                     | محل وزش باد   | ٩ ك ٣   |
| مُهْتَرَى                      | فاسد - زائل                         | متلاشی شده - کهنه - فرسوده  | ٤ ر ٢   |
| مُهْتَمِّ بِ                   | مُنْهَمِك فِي                       | علاقه مند (به...) - مراقب -<br>دلواپس                                     | ٣ ك ٨   |
| مُهْدٍ                         | مُرْشِد - دَلِيل                    | راهنما - هدایت گر   | ١٠ ك ٣  |
| مَهْدٌ (يُمَهِّدُ، تَمْهِيْدُ) | سَوَى - بَسَطَ                      | مسطح کرد - گسترد -...هـ.ل:<br>هموار کرد -...هـ.ا: آماده کرد -<br>مهیا کرد | ٣ ر ١   |
| مُهْدَمٌ                       | مُنْكَسِرٌ                          | تخریب شده - ویرانه - نابود شده  | ١ ر ٥   |
| مَهْذَارٌ                      | ثَرْنَارٌ                           | بیهوده گو - پرحرف   | ١٠ ك ٧  |
| مُهَذَّبٌ                      | مُتَقَفٌّ                           | با ادب - با فرهنگ - فرهیخته   | ٠ ك ٦   |
| مَهْرٌ (ج. مُهُورٌ)            | صَدَاقٌ - أَجْرٌ                    | مهریه - کابین - فدیہ  | ٥ ك ٦   |
| مَهْرَبٌ                       | تاجر السلع المحظورة                 | قاجاقچی   | ٨ ر ٢   |
| مَهْرَجٌ                       | مُضْحِكٌ                            | دلفک - بذله گو  | ٤ ك ٥   |
| مَهْرَجَانٌ                    | احتفال كبير                         | جشنواره   | ٣ ك ٦   |
| مُهُرَوِلٌ                     | عَدَاءٌ - مُسْرِعٌ                  | با شتاب - با عجلہ   | ٥ ر ٧   |
| مُهَلَّبِيَّةٌ                 | طعام يصنع من الحليب<br>و دقيق الرزّ | فرنی - هریره  | ٧ ك ٤   |
| مَهْلَكَةٌ                     | مَعْرَكَةٌ - مَأْزِقٌ               | خطرگاه - مهلكه - خطر -<br>مخاطره  | ٥ ك ٤   |
| مَهْمَا                        | أَيُّ شَيْءٍ                        | هر چه - هر قدر  | ٣ ك ٤   |
| مِهْمَازٌ (ج. مَهَامِيزٌ)      | كَلَابٌ                             | دهنه - افسار  | ٩ ك ٥   |
| مِهْمَةٌ                       | وْظِيْفَةٌ - وَاجِبٌ                | مأموریت   | ١ ك ٧   |
| مُهْمَلٌ                       | مَهْجُورٌ - مُسْتَعْمَلٌ            | بی استفاده  | ٤ ك ١   |
| مُهْمِلٌ                       | (كَسُولٌ) ≠ مُهْتَمٌّ               | سهل انگار   | ١ ك ٥   |
| مُهْمَلَاتٌ                    | نفايات                              | دور ریختنی ها   | ١ ك ٣   |
| مَهْمُومٌ                      | مَعْمُومٌ - مَلْهُوفٌ -<br>حزین     | نگران - دلواپس - اندوهگین -<br>ناراحت                                     | ٧ ك ٤   |



| المفردة                                 | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---|---|---|---------|
| مِهْنَة (ج. مِهَن)                      | شُغْل - وَظِيفَة  | کار - شغل - پیشه  | ک ۳     |
| مِهْنِي                                 | بارع - خَبِير   | شغلی - حرفه ای  | ک ۹     |
| مِهْوَى (ج. مِهَاوِي)                   | وَاد - مَحْبُوب   | ورطه - گرداب - پرتگاه - محبوب   | ک ۵     |
| مِهْيَج                                 | مُثِير  | مِهْيَج - شورانگيز - ج. ات: ماده محرک   | ک ۳     |
| مُهْمِن                                 | مُسَبِّط - غَالِب   | ناظر - نگهبان - محافظ - ...<br>علی: چیره - مسلط (بر چیزی، نیز، مثلاً: بر اوضاع) | ک ۱۰    |
| مِيَالِي                                | كثِير الرَغْبَة   | راغب - خواهان - طرفدار  | ک ۱۲    |
| مِيَت                                   | مُتَوَفَى   | مردہ - میت  | ک ۹     |
| مِيثَاق (ج. مَوَاقِيق)                  | إِتْفَاق - عَهْد  | ميثاق - عهد - معاهده - قرارداد - پيمان  | ک ۷     |
| مِيْدَالِيَّة                           | وِسَام  | مدال  | ک ۱۰    |
| مِيْدَان (ج. مِيَادِين)                 | سَاحَة - مَجَال   | ميدان - زمین بازی - حوزه - ناحیه  | ک ۱     |
| مِيَزَه عَن، عَلِي (يُمِيَزُ، تَمِيِيز) | فَصَلَه عَن غَيْرِه   | ممتاز ساخت - متمایز ساخت  | د ۱     |
| مِيْرَاب                                | مِزْرَاب - مَجْرَى مَاء المَطَر   | ناودان  | ک ۲     |
| مِيْرَان (ج. مَوَازِين)                 | قِسْطَاس  | ترازو   | ک ۱     |
| مِيْرَانِيَّة                           | جَدْوَلُ النِّفَاقَاتِ وَ الوَارِدَات لِمَدَّة مَعِيْنَة فِي دَوْلَة أَوْ مَوْسَسَة | بودجه   | د ۳     |
| مِيْزَة                                 | خُصُوصِيَّة   | ویژگی - خصوصیت  | ک ۲     |
| مِيْسُور (ج. مِيَاْسِير)                | سَهْل   | عملی - ممکن - میسر - آسان   | ک ۱۰    |
| مِيْقَات (ج. مَوَاقِيت)                 | مَوْعِد   | موعد مقرر - وقت تعیین شده - قرار - تاریخ  | ک ۱     |
| مِکَانِیکِ                              | مُصَلِّح المَکَانِات  | مکانیک  | ک ۴     |

| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد                          | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|------------------------------|---|---|---------|
| میکروفون                     | مُکَبِّرَةُ الصَّوْتِ                       | میکروفن   | ۵ ک ۸   |
| میل (ج. مَبُول)              | رَغْبَةً                                    | گرایش - تمایل - رغبت                                      | ۷ ک ۱۱  |
| میلاد (ج. مَوَالِد)          | ولادة                                       | تولّد - زمان تولّد  | ۸ ک ۱   |
| میناء (ج. مَوَائِي)          | مَرَسَى                                     | بندر  | ۷ د ۲   |
| مینیاتور                     | نوع من الرسم                                | مینیاتور  | ۵ د ۷   |
| ناء                          | بعيد  | دور   | ۶ د ۲   |
| نائب (ج. نَوَائِب)           | مُمَثِّل                                    | نماینده - جانشین  | ۴ د ۳   |
| نائج                         | بالک  | نوحه گر - مویه گر   | ۸ ک ۱۱  |
| نائیم                        | راقِد                                       | خواب  | ۱ ک ۰   |
| ناب (ج. أَنْيَاب/نُيُوب)     | السِّنُّ التي تمزق اللحم                    | دندان نیش - عاج فیل - دندان                               | ۱ ک ۴   |
| ناب عن (يُنَوَّبُ، نيابة)    | قَامَ مَقَامَهُ                             | نماینده (کسی) بود -<br>جانشین (کسی) بود یا شد             | ۱ ک ۲   |
| ناتئ (ج. نَوَائِي)           | مُتَوَرِّم - مُنْتَفَخ                      | شکم داده - باد کرده - پف کرده                             | ۱ ک ۱۰  |
| ناّج                         | ناجم  | نتیجه - اثر - سازنده - تولید کننده                        | ۷ ک ۵   |
| ناّثر                        | نافِض                                       | پراکنده کننده - پخش کننده                                 | ۴ د ۶   |
| ناّجج                        | (فائِز) ≠ فائِشل                            | قبول  | ۱ ک ۰   |
| ناّجع                        | (نافع) ≠ ضارّ                               | کارآ - مفید - سودمند                                      | ۴ ک ۶   |
| ناّجم عن                     | ناتج عن                                     | حاصل ... - ناشی از ...                                    | ۲ ک ۶   |
| ناّحیة (ج. نَوَاح)           | جِهَةٌ - جانب                               | طرف - سو - ناحیه - منطقه                                  | ۶ ک ۱   |
| ناد (ج. نَوَادِي/أَنْدِيَّة) | مجلس - مُلْتَقَى - محلّ<br>التقاء وَ اجتماع | باشگاه - کانون - انجمن                                    | ۱ ک ۰   |
| نادر                         | شاذّ - فرید                                 | کمیاب - نادر - غریب                                       | ۳ د ۱   |
| نادی (يُنَادِي، مُنَادَاة)   | دَعَا                                       | فریاد زد - ...ه، به، علی:<br>فراخواند - احضار کرد - طلبید | ۷ ک ۰   |
| نار (ج. نِيرَان)             | (سَعِير - شَوَاطِل) ≠<br>رَمَاد             | آتش   | ۴ ک ۰   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                              | المعنى بالفارسية                                    | العنوان |
|---------------------------------|---|---|---------|
| نَازِلَةٌ                       | مُصِيبَةٌ                                       | حادثة - رویداد ناگوار                               | ۱۲ ك ۷  |
| نَاسٍ                           | خَلَقَ - أَنَامَ                                | مردم  | ۱ ك ۰   |
| نَاسٍ                           | (مصاب بالنسيان) ≠ متذکر                         | فراموشکار   | ۱۲ ك ۴  |
| نَاسِكٌ (ج. نُسَّاكٌ)           | راهب  | تارک دنیا - زاهد - پارسا                            | ۱۲ ك ۱  |
| نَاشِئٌ                         | یافع  | جوانک - پسر بچه - نوآموز                            | ۶ د ۲   |
| نَاشِدٌ (يُنَادِي، مُنَادِيَةٌ) | طالِبٌ  | استغاثه کرد - درخواست کرد                           | ۱۲ ك ۸  |
| نَاشِطٌ                         | مُجْتَهِدٌ                                      | با نشاط - سرزنده - پویا - فعال - پرکار - جدی - کاری | ۸ د ۴   |
| نَاصِبٌ                         | مُمِلٌ - مُرْهِقٌ                               | کسل کننده - خسته کننده                              | ۷ ك ۲   |
| نَاصِحٌ                         | مُرْشِدٌ  | مشاور - اندرزگو - پی ریا - صادق                     | ۱۲ ك ۱  |
| نَاصِعٌ                         | صَافٍ - خَالِصٌ                                 | پاک - صاف - واضح                                    | ۷ ك ۱   |
| نَاصِجٌ                         | طَيِّبٌ - فِي غَايَةِ النَّمُوِّ                | رسیده - پخته - بالغ - کامل                          | ۰ ك ۱   |
| نَاطِقٌ                         | مُتَكَلِّمٌ                                     | گویا - سخنور - عاقل                                 | ۹ ك ۲   |
| نَاطُورٌ (ج. نَوَاطِيرُ)        | فَرَاعَةٌ - حَارِسُ اللَّيْلِ                   | نگهبان - دشتبان                                     | ۱۱ ك ۱  |
| نَاطِرٌ (ج. نُظَّارٌ)           | مُرَاقِبٌ - مُشْرِفٌ                            | بیننده - تماشاگر - ناظر - بازرس - مسئول             | ۱ د ۷   |
| نَاعِبٌ                         | الغراب في صوته                                  | قارقار کننده  | ۶ د ۴   |
| نَاعِيسٌ                        | نَائِمٌ - مِنْ شَعَرٍ بِحَاجَةٍ إِلَى النَّوْمِ | خواب آلود - نیم خواب                                | ۳ د ۵   |
| نَاعِمٌ                         | (لَطِيفٌ - لَيِّنٌ) ≠ خَشِنٌ - صُلْبٌ           | نرم - لطیف - راحت - کوبیده                          | ۲ ك ۸   |
| نافٍ                            | مُنْكَرٌ  | مخالف - معارض - منکر                                | ۹ ك ۵   |
| نَافِذَةٌ (ج. نَوَافِذُ)        | شُبَّاكٌ  | پنجره   | ۰ ك ۱   |
| نَافِرٌ                         | راحل - مکره                                     | فراری - گریزان - ...من: متنفر - بیزار               | ۱۰ ك ۳  |

| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد          | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|--|-----------------------------|---|---------|
| نَافَسَ عَنْ (يُنَافِسُ، مُنَافَسَةً)  | باری - سابق                 | رقابت کرد - ... علی: چالش کرد - ... فی: مشتاقانه کوشید        | ۵ د ۳   |
| نَافِلَةٌ (ج. نَوَافِلُ)               | مُندوب                      | عمل زیاده از حد لازم یا واجب - هدیه - ارمغان - غنیمت          | ۸ ک ۱۲  |
| نَافَى هـ (يُنَافِي، مُنَافَاةٌ)       | أَنكَرَ - طَرَدَ            | نفی کرد - رد کرد - منافات داشت - مخالف بود - دنبال کرد        | ۵ ک ۱۰  |
| نَاقَةٌ (ج. نَوَقٌ/نِياق)              | جَمَل                       | شتر ماده  | ۲ ک ۱   |
| نَاقِدٌ                                | مُنْتَقِدٌ                  | منتقد (ادبی، اجتماعی، هنری...)                                | ۱۰ ک ۰  |
| نَاقَشَ (يُنَاقِشُ، مُنَاقَشَةً)       | جَادَلَ - حَاجَّ            | جرو بحث کرد - مشاجره کرد - مباحثه کرد - مورد مناقشه قرار داد  | ۷ د ۶   |
| نَاقِلٌ                                | مُتَرَجِمٌ                  | ناقل - حامل - مترجم - رونویس کننده - مستنسخ                   | ۶ ک ۲   |
| نَالَ هـ (يَنَالُ، نِيلٌ/مَنَالٌ)      | أَخَذَ - كَسَبَ             | به دست آورد - کسب کرد - ... هـ: فراهم آورد - ... هـ: من: یافت | ۱ د ۳   |
| نَامَ                                  | مَتَرَعَرَعَ - نَابَتَ      | رشد کننده - رو به رشد - رو به پیشرفت                          | ۳ ک ۶   |
| نَامَ (يَنَامُ، نَوْمٌ)                | رَقَدَ                      | خوابید  | ۴ ک ۰   |
| نَاوَلَ هـ هـ (يُنَاوِلُ، مُنَاوَلَةٌ) | أَعْطَى                     | داد - رساند - تقدیم داشت                                      | ۴ ک ۷   |
| نَاهٍ                                  | مَانِعٌ                     | نهی کننده   | ۴ ک ۱۲  |
| نَاهَزَ (يُنَاهِزُ، مُنَاهِزَةٌ)       | (قَارَبَ - دَانَى) ≠ بَعُدَ | نزدیک شد - رسید - گرفت  | ۸ ک ۱۰  |
| نَاهِضٌ                                | مُقَاوِمٌ                   | برخاسته - فعال - پرکار - جدی - کاری                           | ۶ ک ۱۱  |
| نَبَاتٌ                                | بَدَرٌ                      | نبات - گیاه   | ۶ ک ۸   |
| نَبَأٌ (ج. أَنْبَاءٌ)                  | خَبَرٌ                      | خبر - آگهی - اعلان  | ۸ ک ۳   |
| نَبَتٌ (يَنْبُتُ، نَبْتٌ)              | نَمَى                       | روئید   | ۵ ک ۲   |



| المفردة                                   | (المرادف) ≠ المصدا                    | المعنى بالفارسية                                     | العنوان |
|---|---------------------------------------|--|---------|
| نَبْتَة                                   | واحدة النبت                           | سبزه - جوانه - نهال                                  | ۱ د ۵   |
| نَبِیح (نَبِیح، نَبِیح / نَباح)           | عَوَى - وَعَوَعَ (صوت الكلب)          | پارس کرد - عوعو کرد                                  | ۱ د ۲   |
| نَبْذَة (ج. نَبْذ)                        | قِطْعَة                               | پاره - قسمت - گزیده<br>-...ج. أَنْبَذَة: نبيذ - شراب | ۹ ك ۲   |
| نَبْرَة                                   | صَوْت                                 | بادکردگی - آهنگ - لحن                                | ۲ ك ۳   |
| نَبَسْ هـ (نَبَس، نَبَس)                  | تَكَلَّمَ - نَطَقَ                    | به زبان آورد - گفت                                   | ۱۲ ك ۵  |
| نَبْض                                     | حَرَكَة القلب الظاهرة في بعض الشرايين | تپش - نبض  | ۱۰ ك ۱  |
| نَبَع                                     | عَيْن الماء                           | چشمه - منبع - سرچشمه                                 | ۱ د ۱   |
| نَبَل (ج. نِبَال)                         | السَّهْم                              | تیر - خدنگ   | ۱۰ ك ۳  |
| نَبَهَ إِلَى، عَلَى (يُنَبِّهُ، تَنْبِيه) | خَبَّرَ                               | توجه (کسی را به چیزی) جلب کرد - توجه داد             | ۱۰ ك ۱  |
| نَبَى (ج. أَنْبِاء)                       | رَسُول                                | پیامبر - نبی   | ۵ ك ۳   |
| نَبِيل (ج. نِبْلَاء)                      | شَرِيف - ذَكِيّ                       | شریف - اصیل  | ۱ ك ۲   |
| نَبَأً (يَنْبَأُ، تُنَوِّء)               | بَرَزَ                                | باد کرد - بالا آمد -...: عن: سرریز شد                | ۱۲ ك ۱  |
| نَبَجْ هـ (يَنْبَجُ، نَبَاج)              | يَنْشَأُ مِنْ - يَنْبَقُ مِنْ         | زایید -...: عن، من: منتج شد - ناشی شد                | ۶ ك ۲   |
| نَبَن                                     | فاسدة ذات رائحة خبيثة - زَنَج         | بدبو - فاسد - پوسیده - خسیس                          | ۹ ك ۵   |
| نَبِيْجَة (ج. نَبَاج)                     | عاقبة - ثمره                          | نتیجه - محصول - دست آورد                             | ۹ ك ۲   |
| نَثَر هـ عَلَى (يَنْثُر، نَثَر)           | نَشَرَ                                | پراکند - پخش کرد - پاشید -...: هـ: به نثر نوشت       | ۷ ك ۴   |
| نَبْجَا (يَنْجُو، نَجَاة)                 | خُلص - فَلَاح                         | نجات یافت -...: من: گریخت - دور شد                   | ۱۲ ك ۵  |
| نَبَاح                                    | (فَوْز - فَلَاح) ≠ فَشَل              | رستگاری - پیروزی - موفقیت                            | ۸ د ۱   |
| نَجَّار                                   | نِهَام - دُعْمَى                      | نَجَّار - درودگر                                     | ۲ ك ۸   |

| المفردة                      | (المترادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|------------------------------|---|--|---------|
| نَجَارَة                     | صناعة الخشب   | نجارى - کار چوب  | ۲ ک ۸   |
| نَجَاعَة                     | نَفَع - فاعلية  | مفيد بودن - سودمند بودن - کارآمدی  | ۶ ک ۴   |
| نَجَجَ (نَجَجَ، نَجَّاح)     | (أَفْلَحَ) ≠ فَشِلَ   | رستگار شد - ... فى: موفق شد - کامیاب شد - ... فى الإمتحان: (در امتحان) قبول شد | ۰ ک ۶   |
| نَجْدَة                      | مُسَاعَدَة  | امداد - یاری - کمک   | ۹ ک ۳   |
| نَجْم (ج. نُجُوم)            | كَوْكَب   | ستاره - جرم آسمانى - گیاه (به طور کلی)   | ۰ ک ۳   |
| نَجَّمَ (يَنْجُمُ، نُجُوم)   | نَجَّجَ - ظَهَرَ  | نمایان شد - ... من، عن: منتج شد - ناشی شد - سرچشمه گرفت (از...)                | ۱۱ ک ۳  |
| نَجَا (يُنْحُو، نَحْو)       | إِتَّجَهَ   | رفت - روى آورد (به سوى...) - آهنگ (جایی) کرد                                   | ۱۰ ک ۸  |
| نَحَّاس                      | من المعادن  | مس   | ۸ ک ۲   |
| نَحَافَة                     | (نُحُول) ≠ سَمَنَة  | نزاري - لاغری  | ۱۰ ک ۱  |
| نَحَّتْ هـ (يَنْحَتُ، نَحَت) | فَنٌ جَمِيلٌ يَقُومُ عَلَى اسْتِخْرَاجِ الْأَشْكَالِ وَ التَّمَاثِيلِ مِنَ الْخَشَبِ وَ الْحَجَرِ | کنده کاری کرد - تراشید   | ۴ ک ۴   |
| نَحَلَ                       | يَعْسُوب - جَحَلَ   | زنبور عسل  | ۵ ک ۱   |
| نَحْنُ                       | من الضمائر للمتكلم الجمع  | ما (ضمير جمع)  | ۰ ک ۱   |
| نَحْو (ج. أَنْهَاء)          | جِهَة - جَانِب  | سمت - جانب - بخش   | ۰ ک ۸   |
| نَحِيف                       | ضَّئِيل - هَزِيل  | باریک - لاغر - نزار - نحيف   | ۳ د ۲   |
| نَحِيل                       | ضَّئِيل   | نحيف - لاغر - نزار   | ۳ د ۵   |
| نَدَاء                       | دُعَاء - الصوت الداعي   | فرياد - داد - ندا - صدا  | ۲ ک ۸   |
| نِدَامَة                     | تَوْبَة - أَسَف   | پشیمانی  | ۷ ک ۷   |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد                      | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|----------------------------------|---|--|---------|
| نَدَبَ (يَنْدُبُ، نَدَب)         | نَعَى - أقام الحداد                     | سوگواری کرد - عزاداری کرد  | ٦ د ٤   |
| نَدَبَ (يَنْدُبُ، نَدَب)         | بَكَى                                   | سوگواری کرد - عزاداری کرد<br>-...هـ: منسوب کرد -...هـ<br>ب: مأموریت داد                  | ١٠ ك ٦  |
| نَدَّدَ هـ (يُنَدِّدُ، تَنَدِّد) | أَدَانَ - عَابَ                         | فاش کرد -...ب: رسوا کرد -<br>محکوم کرد - تکذیب کرد                                       | ١٠ ك ٨  |
| نَدَّرَ (يَنْدُرُ، نَدَر)        | قَلَّ وَجُودُهُ                         | نادر بود - کمیاب بود   | ١٢ ك ١  |
| نَدَوَة                          | جَمَاعَة - نَادٍ                        | شورا - انجمن - گروه بررسی  | ٧ د ٧   |
| نَدِيَّ                          | مُبْتَلَّ - مُرَطَّبٌ                   | تری - رطوبت - شبنم - ژاله  | ٥ ك ١   |
| نَدِيَّ (يَنْدَى، نَدَى)         | إِبْتَلَّ                               | مرطوب شد - نمدار شد - تر شد<br>- به عرق نشست - شبنم زد                                   | ١٢ ك ٦  |
| نَدِيم                           | مُسَامِر - رَفِيقٌ                      | دوست - همنشین - محرم   | ١٢ ك ٣  |
| نِزَاع                           | خُصُومَة - نِزَاعٌ                      | پیکار - نزاع - کشمکش   | ٨ ك ١   |
| نِزَاهَة عَنْ                    | طَهَارَة مِنْ                           | پاکدامنی   | ١٠ ك ٣  |
| نَزَحَ (يَنْزَحُ، نُزُوح/نَزَح)  | إِبْتَعَدَ                              | دور بود -...من، عن: ترک -<br>رفت - عزیمت کرد -...إلى:<br>مهاجرت کرد - کوچید              | ٩ ك ٣   |
| نَزَعَ هـ (يَنْزِعُ، نَزَع)      | أَقْلَعَ                                | بیرون کشید - برکند -...هـ: عن:<br>برگرفت - برداشت -...عن، من:<br>بی بهره کرد - محروم کرد | ٩ ك ٥   |
| نَزَفَ هـ (يَنْزِفُ، نَزَف)      | سَالَ دَمُهُ                            | زهکشی کرد - تخلیه کرد - تمام<br>شد   | ٥ د ٧   |
| نَزَلَ (يَنْزِلُ، نُزُول)        | هَبَطَ - انْحَدَرَ                      | پائین آمد - بارید  | ١ ك ٢   |
| نَزَّلَ هـ (يُنَزِّلُ، تَنْزِيل) | أَهْبَطَ - أَوْحَى                      | پیاده کرد - فرو فرستاد   | ١ ك ٥   |
| نِزْوَة                          | هَوَى                                   | پرش - خیزش - هوس -<br>بولهوسی - گرایش  | ٨ ك ٢   |
| نُزْهَة (ج. نُزْهَة)             | خُرُوجٌ لِلتَّرْوِيعِ عَنْ<br>النَّفْسِ | گردش - هواخوری   | ٢ ك ٧   |

| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|------------------------------|---|--|---------|
| نَزِيل (ج. نَزَلَاء)         | ضَيْف   | مهمان - مقيم - ساکن  | ۱ د ۵   |
| نَزِيه (ج. نَزْهَاء)         | عَفِيف - مُتَمَسِّكٌ بِالْحَقِّ   | پاک - پاکدامن - عَفِيف   | ۶ د ۱   |
| نَسَب (ج. أَنْسَاب)          | رَحِم - قرابة   | خویشاوند   | ۲ ک ۲   |
| نِسْبَة (ج. نِسَب)           | قَرَابَة - عِلَاقَة   | ربط - دخل - ارجاع  | ۵ ک ۳   |
| نَسَجَ هـ (يَنْسِجُ، نَسَج)  | حَاك - غَزَل  | بافت - گره زد - به هم بست  | ۵ ک ۱۰  |
| نَسَخَ هـ (يَنْسِخُ، نَسَخ)  | اسْتَسَخَّ - أَبْطَلَ   | نسخه برداری کرد - از بین برد   | ۴ ک ۴   |
| نَسْر (ج. نُسُور/نُسُورَة)   | هَيَّيْم - غَدَاة - قَشْعَم   | عقاب - کرکس - لاشخور   | ۱ د ۱   |
| نُسْك                        | حياة قوامها الزهد و<br>العبادة و التقشف                                 | زهد - مراسم (حج)   | ۱ ک ۱۰  |
| نُسَمَة                      | نَفْس - رِيح لَيِّن   | باد ملایم - نسیم - شخص - نفر -<br>نفوس (در معنی فرد)                                 | ۸ د ۲   |
| نَسِيَ هـ (يَنْسَى، نِسيان)  | فَقَدَ ذِكْرَهُ   | فراموش کرد   | ۳ ک ۱   |
| نَسِج (ج. نُسُج/أَنْسِجَة)   | مَغْزُول  | منسوج - قماش - بافت  | ۱ ک ۵   |
| نَسِيم (ج. نِسَام/نَسَائِم)  | الرَّيْحُ اللُّطِيفَةُ الَّتِي لَا<br>تَتَجَاوَزُ سُرْعَتَهَا ۲۰<br>كلم | هوای تازه - باد - نسیم   | ۳ ک ۸   |
| نَشَّاز                      | المكان المرتفع -<br>الصوت الشاذ   | ناسازگار - سرکش - ناهمخوانی<br>اصوات   | ۱ ک ۹   |
| نَشَاط                       | (حيوية - خِفَّة) ≠<br>كُل   | با نشاط - سرزنده - پویا - فعال -<br>پرکار - جدی - کاری                               | ۲ ک ۷   |
| نَشَافَة                     | مُجَفِّفَة  | حوله - برگه کاغذ خشک کن -<br>جوهر خشک کن   | ۱ ک ۳   |
| نَشَال                       | طَرَار - سَارِق   | جیب بر   | ۴ ک ۶   |
| نَشَأَ (يَنْشِئُ، تَنْشِئَة) | أَنْبَت - رَبَّى  | موجب رشد شد -...ه: پروراند<br>- بزرگ کرد (بچه را)                                    | ۴ ک ۹   |
| نَشَأَ (يَنْشَأُ، نَشَاة)    | كَبُرَ - حَدَثَ   | پدید آمد - سر برآورد -...ه: عن،<br>من: نشأت گرفت - منبعت شد -<br>رخ داد - تکامل یافت | ۸ د ۱   |



| المفردة                            | (المترادف) ≠ المضاد                     | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|------------------------------------|---|--|---------|
| نَشَبَ (يَنْشَبُ، نَشَبٌ/نُشُوبٌ)  | اشتعل                                   | شعله ور شد - برخاست (جنگ)  | ۳ ك ۵   |
| نَشَرَ هـ (يَنْشُرُ، نَشْرٌ)       | أَعْلَنَ - فَرَّقَ                      | گسترده - پخش کرد - منتشر کرد   | ۴ د ۶   |
| نُشْرَةٌ                           | بیان                                    | اعلان - انتشار - آگهی - اطلاعیه<br>- بروشور  | ۵ ك ۲   |
| نُشُوهُ                            | خُدُوثٌ                                 | رشی - تکامل - تحول   | ۶ ك ۲   |
| نَشِيطٌ                            | (مُجْتَهِدٌ) ≠ كَسَلَانٌ                | با نشاط - سرزنده - چالاک -<br>فَعَالٌ  | ۱ ك ۰   |
| نَصَّ (ج. نَصُوصٌ)                 | کلام                                    | متن - عبارت - کلام - گفتار   | ۱ ك ۰   |
| نُصِبَ (ج. أَنْصَابٌ)              | مَا رُفِعَ مِنْ تِمَثَالٍ - أَمَامَ     | تندیس - مجسمه - بت - مقابل   | ۹ ك ۸   |
| نَصَبَ هـ (يَنْصُبُ، نَصَبٌ)       | وَضَعَ - جَعَلَ - عَيَّنَ               | برداشت - بلند کرد - ... ل. هـ:<br>ابراز داشت - نشان داد - ...<br>هـ علی: متوجه کرد - ...<br>علی: فریفت - گول زد - ... هـ:<br>منسوب کرد | ۳ ك ۶   |
| نَصَحَ                             | إرشاد - موعظة                           | پند - اندرز - نصیحت - راهنمایی   | ۴ ك ۶   |
| نَصَحَ هـ (يَنْصَحُ، نَصَحٌ)       | أَرشَدَ - أَخْلَصَ لَهُ<br>الْمَحَبَّةَ | اخلاص ورزید - ... ل. پند<br>داد - توصیه کرد - ... ب. ترغیب<br>کرد - متذکر شد   | ۱ ك ۵   |
| نَصَرَ هـ عَلَى (يَنْصُرُ، نَصْرٌ) | سَاعَدَ                                 | یاری کرد - پیروز گردانید - ... هـ:<br>من: نجات داد   | ۲ ك ۳   |
| نَصِيحَةٌ (ج. نَصَائِحٌ)           | مَشُورَةٌ - موعظة                       | پند - اندرز خالصانه  | ۱ ك ۵   |
| نَصَا هـ (يَنْصُو، نَصُوٌ)         | أَفْلَعَ - إِسْتَاخَلَ                  | کند - در آورد (لباس خود را) -<br>برهنه کرد   | ۱۰ ك ۷  |
| نَضَبَ (يَنْضَبُ، نَضُوبٌ)         | جَفَّ - غَارَ فِي الْأَرْضِ             | در زمین فرو رفت - جذب خاک<br>شد - خشک شد - رو به زوال<br>گذاشت - انحطاط یافت   | ۱۱ ك ۷  |
| نَضَجَ                             | غَايَةِ النُّمُوِّ                      | پختگی - کمال - رشد   | ۰ ك ۹   |
| نَضَجَ (يَنْضَجُ، نَضَجٌ)          | طَابَ                                   | رسید - پخته شد - کمال یافت   | ۳ د ۴   |

| المفردة                           | (المرادف) ≠ المضاد                                 | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-----------------------------------|--|---|---------|
| نَضَحَ هـ ب (يَنْضَحُ، نَضَح)     | رَشَحَ - سَالَ                                     | خیس کرد - تراوش کرد - ...<br>عن: دفاع کرد - حفظ کرد                               | ۵ ک ۴   |
| نَطَّ (يَنْطُ، نَطَّ)             | قَفَزَ - وَثَبَ                                    | پرید - جهید - جَسْت   | ۶ ک ۳   |
| نَطَاقٍ (ج. نُطُق)                | سَاحَة   | حلقه - حدّ و حدود - حوزة -<br>زمینه - عرصه - گستره                                | ۴ ک ۳   |
| نَظَارَة                          | آلَة لِتَقْوِيَةِ الْبَصَرِ                        | عینک - دوربین کوچک  | ۰ ک ۱   |
| نِظَام (ج. أَنْظِمَتْه)           | قانون - قِوَامُ كُلِّ أَمْرٍ                       | نظم - ساختار روشمندانه<br>- تشکیلات - نظام - سیستم -<br>مقررات                    | ۴ د ۶   |
| نَظَر (ج. أَنْظَار)               | بَصَرَ - رَأَى                                     | نگاه - دید - چشم انداز - بصیرت<br>- فراست   | ۵ ک ۴   |
| نَظَرُ هـ (إِلَى يَنْظُرُ، نَظَر) | بَصَرَ - تَأَمَّلَ فِي                             | دید - نگاه کرد - ... فی: تأمل<br>کرد - ... إلى: عنایت داشت - ...<br>ل: مواظبت کرد | ۰ ک ۲   |
| نَظَرَة                           | لَمَحَة  | یک نگاه - دید - ... ج. نظرات:<br>تفکرات (فلسفی) - نظرات                           | ۷ ک ۳   |
| نَظَّفَ هـ (يُنْظِفُ، تَنْظِيف)   | نَقَّى   | تمیز کرد - پاک کرد -<br>شست (روی زخم را)  | ۰ ک ۵   |
| نَظَّمَ هـ (يُنْظِمُ، تَنْظِيم)   | رَتَّبَ - نَضَّدَ                                  | مرتب کرد - تنظیم کرد - به نظم<br>در آورد - شعر سرود                               | ۱ د ۴   |
| نَظِير (ج. نُظَرَاء)              | مِثْل - شَبِيه                                     | مشابه - همانند - مقابل  | ۹ ک ۱   |
| نَظِيف                            | (نَقِيّ) ≠ وَسِخ                                   | پاکیزه  | ۰ ک ۱   |
| نُعَاسٍ                           | (سِنَة) ≠ يَقْظَة                                  | چرت   | ۳ ک ۸   |
| نَعَامَة (ج. نَعَام)              | هَوْدَع - طَائِرٌ صَحْرَاوِي<br>سريع العدو لا يطير | شتر مرغ   | ۱ د ۲   |
| نَعَب (يَنْعَبُ، نَعَب)           | صَوْت - صَاحَ الْغُرَاب                            | قارقار کرد - سریع رفت   | ۹ ک ۸   |
| نَعْجَة (ج. نَعَجَاتٍ/نَعَاج)     | أُتْنَى الْخُرُوف                                  | میش   | ۱ ک ۲   |
| نَعْرَة                           | صُرَاخ   | غوغا - نعره - سرو صدا - ولوله   | ۱۲ ک ۸  |

| المفردة                          | (المترادف) ≠ المضاد                               | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|----------------------------------|---|--|---------|
| نَعَسَ (نَعَسُ، نَعْسٌ)          | شَعَرَ أَنَّهُ بِحَاجَةٍ إِلَى<br>النوم           | خواب بود - چرت زد  | ۵ د ۳   |
| نَعَلَ (ج. نِعَالٍ/أَنْعَلَ)     | حِذاء   | صندل - کفش - نعل   | ۷ ک ۳   |
| نَعَم                            | (حرف جواب يعني<br>الايجاب) ≠ لا                   | بله  | ۱ ک ۰   |
| نَعِمَ (يَنْعَمُ، نَعَمٌ)        | لَا - طَابَ عَيْشُهُ                              | سرسبز بود - با طراوت بود -<br>لطيف بود - نرم شد  | ۸ ک ۱۰  |
| نَعِمَ (يَنْعَمُ، نِعْمَةٌ)      | حَظِي - تَمَتَّعَ                                 | مرفه بود - در ناز و نعمت به سر<br>برد -...: لذت برد - برخوردار<br>بود  | ۶ ک ۸   |
| نَعْنَعٌ                         | نَعْنَعٌ (من الخضروات)                            | نعناع  | ۱ ک ۷   |
| نُعُومَةٌ                        | لَيْنَ الْمَلَمَسِ - طُفُولَةٌ                    | نرمی - لطافت - زیبایی -<br>کوبیدگی - خاک شدگی  | ۵ ک ۱۱  |
| نَعَى ه إلى (يَنْعَى، نَعْيَانٌ) | أَخْبَرَ بِمَوْتِ - عَابَ                         | خبر مرگ (کسی را) داد -...: ه:<br>علی: دخالت داد -...: علی ه:<br>سرزنش کرد - نعی: سوگواری<br>کرد -...: ه: دل سوزاند | ۱ ک ۱۲  |
| نَعِيمٌ                          | (تَمَتَّعَ - حَظٌّ) ≠ بُؤْسٌ                      | راحتی - خوشی - رفاه - نعمت   | ۵ ک ۹   |
| نَعَمَ (ج. انغام)                | لَحْنٌ  | آهنگ - لحن   | ۸ ک ۱۲  |
| نَفَاثَةٌ                        | الطَائِرَةُ الْمُرَوَّدَةُ بِمُحَرِّكِ<br>نَفَاثٍ | (طائرة) نَفَاثَةٌ: هواپیمای جت   | ۱ ک ۸   |
| نَفَايَةٌ                        | قاذورات   | دور ریختنی - زباله   | ۷ ک ۴   |
| نَفَثَ (يَنْفِثُ، نَفَثٌ)        | رَمَى   | تف کرد - بیرون دمید -...: ه:<br>فی: دمید - فوت کرد   | ۳ ک ۶   |
| نَفَخَ (يَنْفُخُ، نَفَخٌ)        | أَخْرَجَ الْهَوَاءَ مِنْ فَمِهِ<br>بِقُوَّةٍ      | دمید - فوت کرد -...: ه: فم:<br>کرد - از گاز آکند   | ۵ ک ۵   |
| نَفَذَ ه (يُنْفِذُ، تَنْفِيزٌ)   | طَبَّقَ - قَضَى                                   | به اجرا درآورد - جامه عمل<br>پوشاند  | ۴ ک ۲   |

| المفردة                              | (المترادف) ≠ المضاد              | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|--------------------------------------|----------------------------------|---|---------|
| نَفَر (يَنْفِرُ، نُفُور)             | أَعْرَضَ - انْقَبَضَ             | رمید - گریخت -... من: نفرت داشت -... من، عن: دوری جست -... إلي، ل: شتافت -... - (نُفُور): باد کرد - برجسته شد | ٤ د ٤   |
| نَفَرَه (يُنْفِرُ، تَنْفِير)         | جَعَلَهُ نَفَرًا                 | رم داد - ترساند - راند -... هـ من: بیزار کرد - مشمئز کرد  | ١٢ ك ٤  |
| نَفَس (يُنْفِسُ، تَنْفِيس)           | فَرَّجَ عَنِ - أَفْرَغَ          | تسلی داد -... عن هـ: بار غم از دوش (کسی) برداشت -... عن: عیان کرد   | ١١ ك ٨  |
| نَفْس (ج. أَنْفُس)                   | روح - إنسان                      | روح - نفس - روان - جان - انسان  | ٧ ك ٠   |
| نَفْسَه (يُنْفِئُ، نَفْس)            | فَرَّقَ                          | از هم باز کرد - شانه کرد (پشم را) - یف کرد - باد به پر انداخت (پرنده)   | ١١ ك ٦  |
| نَفَضَ هـ (يَنْفُضُ، نَفَض)          | هَزَّ - حَرَّكَ - أزال الغبار    | تکان داد - گردگیری کرد - لرزاند   | ٤ ك ٨   |
| نَفَطَ                               | بَثَرُول                         | نفت   | ٩ ك ٠   |
| نَفَقَ (ج. إِنْفاق)                  | قَنَاةٌ فِي الْجَبَلِ            | تونل - زیرگذر   | ٥ د ٧   |
| نَفَقَةٌ                             | مَصْرُوف - كَلْفَةٌ              | هزینه - خرج - نفقه - خرجی   | ١١ ك ٥  |
| نَفَى هـ مِنْ، عَنْ (يَنْفِي، نَفَى) | أَنْكَرَ - طَرَدَ                | بیرون کرد - طرد کرد - تبعید کرد - نفی کرد   | ٥ ك ٠   |
| نَفِيسَةٌ (ج. نَفَائِس)              | تَمِينَةٌ - قِيَمَةٌ             | گوهر - تحفه - چیز گرانبها   | ٧ د ٥   |
| نَقَاءَ                              | طَهَارَةٌ                        | پاکی - خلوص   | ٩ ك ٤   |
| نَقَاشَ                              | مُجَادَلَةٌ                      | مشاجره - بگو مگو - مناظره   | ٨ ك ٦   |
| نَقَالَ                              | مَنْقُول - لَا سِلْكِي - جَوَالَ | قابل حمل - دستی - تلفن همراه  | ٢ ك ٣   |
| نَقَانِقَ                            | مَقَانِقَ                        | (سوریه) سوسیس کوچک - کالباس کوچک  | ٤ ك ٨   |



| المفردة                           | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-----------------------------------|--|---|---------|
| نَقَبَ عَنْ (يُنْقَبُ، تَنْقِبُ)  | بَحَثَ فِي جَوْفِ الْأَرْضِ  | حفر کرد (مثلاً: برای نفت) -<br>کاوید - نفوذ کرد                 | ۷ د ۸   |
| نَقْدَ (ج. نَقُود)                | عُمْلَةٌ - بَنَكْنُوت -<br>فلوس  | پول نقد - سکه - مسکوکات   | ۳ ک ۰   |
| نَقَدَ (يُنْقَدُ، نَقْد)          | دَفَعَ الْمَالَ  | نقداً پرداخت - مورد نقد قرار داد<br>-... علی: انتقاد کرد -...ه: | ۴ ک ۷   |
| نَقَّدَ هـ (يُنْقَدُ، تَنْقِید)   | حَوَّلَ إِلَى نَقْدٍ   | نقد کرد   | ۵ ک ۸   |
| نَقَصَ (ج. نَوَاقِصُ)             | عَیْبٌ   | کاهش - کاستی - کمبود - ضرر<br>- زیان                            | ۷ د ۲   |
| نَقَصَ (يُنْقَصُ، نَقْص)          | (قَلَّ) ≠ زَادَ  | کم شد - کاهش یافت - کم کرد -<br>کامل نبود                       | ۷ ک ۳   |
| نَقَضَ هـ (يُنْقَضُ، نَقْض)       | نَكَثَ   | از بین برد - منهدم کرد - خراب<br>کرد - شکست - نقض کرد           | ۱ د ۴   |
| نُقْطَةٌ                          | مَلاحِظَةٌ - مِنْ عِلَامَاتِ<br>الترقیم  | نقطه - نقطه در سجاوندی - امر -<br>مسئله - جا - محل              | ۸ ک ۲   |
| نُقُطَتَانِ                       | مِنْ عِلَامَاتِ التَّرْقِیمِ   | : - نشانه نقل قول   | ۸ ک ۲   |
| نَقَلَ هـ (يُنْقَلُ، تَنْقِیل)    | أَكْثَرَ تَقْلَهُ  | جایجا کرد   | ۳ ک ۲   |
| نَقَلَ هـ (يُنْقَلُ، نَقْل)       | أَحَالَ  | منتقل کرد - جا به جا کرد -<br>من... إلى: منتقل کرد              | ۳ ک ۱   |
| نَقِمَةٌ (ج. نِقَمٌ)              | لَوْمَةٌ - عُقُوبَةٌ   | انتقام - کینه - کیفر - مجازات -<br>مصیبت                        | ۳ د ۲   |
| نَقِهَ (يُنْقَهُ، نَقْه)          | إِسْتَرْجَعَ الصَّحَّةَ الْكَامِلَةَ<br>- الشِّفَاءَ دُونَ كَمَالِ<br>الصَّحَّةِ | رو به بهبود نهاد - بهبود یافت<br>-... من: بهبود یافت            | ۱ ک ۷   |
| نَقَى هـ (يُنْقَى، تَنْقِیة)      | طَهَّرَ - نَزَّهَ  | پاک کرد - زدود - گلچین کرد                                      | ۷ ک ۲   |
| نَقَى (يُنْقَى، نَقَاوَةٌ/نَقَاء) | صَفَا  | پاک بود - خالص بود  | ۲ ک ۶   |
| نَقِي                             | طَاهِرٌ - صَافٍ  | پاک - پاکیزه - ناب - خالص                                       | ۶ د ۱   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                                   | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|---------------------------------|--|--|---------|
| نقیض                            | عکس - مُخَالِف                                       | مخالف - متضاد - مغایر  | ۱۲ ک ۳  |
| نُكْتَة (ج. نُكْت)              | فُكَاهَة - لَطِيفَة                                  | لطیفه  | ۳ ک ۷   |
| نَكَحَ (يَنْكِحُ، نِكَاح)       | تَزَوَّجَ  | ازدواج کرد - به عقد کسی<br>درآورد  | ۲ د ۳   |
| نَكَدَ                          | تَكْدِير - شَرَّ                                     | سختی - بدبختی - سیه روزی   | ۱۰ ک ۸  |
| نَكْهَة                         | رَائِحَة - طَعْم                                     | بوی نفس - دم - بوی خوش -   | ۵ ک ۳   |
| نَمَّ عَنْ، عَلَى (يَنْمُ، نَم) | دَلَّ عَلَى - كَشَفَ عَنْ                            | رایحه - عطر - بوی دل انگیز<br>فاش کرد - نشان داد - ... عن:<br>دلالت کرد - ... علی: خبر داد<br>- ... نفاق افکند | ۷ ک ۴   |
| نَمًا (يَنْمُو، نُمُو)          | كَبُرَ - زَادَ                                       | نمو کرد - گسترش یافت -<br>پرورش یافت - بزرگ شد - بالید   | ۰ ک ۹   |
| نَمَام                          | وَاشٍ  | سخن چین - خبر چین - نَمَام   | ۹ ک ۵   |
| نَمِر                           | من فصيلة السباع - ببر                                | ببر  | ۶ ک ۳   |
| نَمَطَ (ج. نِمَاط / أَنِمَاط)   | نَمُوذَج - نَوْع                                     | روش - طرز - شیوه - سبک -<br>اسلوب  | ۶ ک ۳   |
| نَمَلَة (ج. نِمَال)             | نَوْع من الحشرات<br>الصغيرة يعيش في<br>قرى تحت الأرض | مورچه  | ۱ د ۱   |
| نَمَمَ هـ (يُنَمِمُ، نَمَمَة)   | رَيَّيْن   | آراست - مزین کرد - میناکاری<br>کرد   | ۶ ک ۶   |
| نَمُوذَج (ج. نِمَاذَج)          | مِثَال   | نمونه - الگو - شیوه  | ۱ د ۴   |
| نَمَى (يُنَمِّي، تَنْمِيَة)     | جَعَلَهُ نَامِيًا نَشِيطًا                           | رویانند - پرورش داد  | ۶ ک ۵   |
| نَوء (ج. أَنَوَاء)              | حَالَة الجَوِّ                                       | تندباد - طوفان - وضعیف (آب<br>و هوا)   | ۴ ک ۵   |
| نَوَاءَة                        | بِرْزَة - عَجَمَة                                    | هسته - مغز - هسته اتم - تخم -<br>دانه - خاستگاه  | ۹ ک ۵   |
| نُور (ج. أَنَوَار)              | (هَدَايَة - ضَوْء) ≠<br>ظَلَمَة                      | نور - پرتو - روشنایی - لامپ -<br>فانوس   | ۰ ک ۱   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|---------------------------------|--|--|---------|
| نَوْرَج (ج. نَوَارِج)           | طَرَبِيل - نَبْرَج                       | ماشین خرمن کوب   | ۱۱ ک ۸  |
| نُوع (ج. أَنْوَاع)              | صِنْف - لَوْن                            | نوع - قسم - گونه   | ۵ ک ۶   |
| نُوفَبر                         | تَشْرِین الثانی                          | ماه نوامبر (سال میلادی)  | ۶ ک ۴   |
| نَوْنَه (ج. یُنُونُ، تَنوین)    | لَحِقَ بِهِ التَّنوین                    | تنوین داد  | ۸ ک ۶   |
| نَوَوِی                         | ذَرِیَّ                                  | هسته ای - اتمی   | ۳ د ۴   |
| نَوِی (نَوِی، نِیَّة / نَوَاة)  | قَصَدَ                                   | نیت کرد - قصد کرد - آهنگ کرد                                       | ۰ ک ۹   |
| نَهَار (ج. أَنْهَر / نَهَر)     | (یَوْم) ≠ لَیْل                          | روز - روز هنگام  | ۱ ک ۴   |
| نَهَّاش                         | لَاسِع - لَادِغ                          | گزنده - گازگیر   | ۱۱ ک ۱  |
| نِهَايَة                        | آخِر - غَايَة                            | پایان - خاتمه - نهایت  | ۰ ک ۲   |
| نَهَبَ هـ (نَهَبُ، نَهَب)       | سَلَبَ - أَخَذَ بِقُوَّة                 | غارت کرد - چپاول کرد - به زور گرفت                                 | ۵ د ۷   |
| نَهَر (ج. أَنْهَار)             | عَدِیر - کَوَثَر                         | رود - رودخانه  | ۰ ک ۴   |
| نَهَر (نَهَر، نَهَر)            | مَنَعَ - طَرَدَ                          | ناگهان جاری شد - فوران کرد<br>-...ه: ملامت کرد - از خود راند       | ۱۰ ک ۱  |
| نَهَضَ عَنِ (نَهَضُ، نَهْوض)    | قَامَ - اسْتَقْبَلَ                      | برخاست -...: ای: ناگهان جَست<br>-...: علی: قیام کرد -...: آماده شد | ۰ ک ۹   |
| نَهَضَة                         | يَقْطَعَة - إِرْتِقَاء                   | قیام - خیزش  | ۱۰ ک ۳  |
| نَهَقَ (نَهَقُ، نُهَاق / نَهَق) | صَوَّتَ - رَفَعَ<br>صَوْتَهُ (الْحَمَار) | عرعر کرد   | ۴ د ۱   |
| نَهَلَة                         | أَوَّلُ الشَّرْبِ - شَرَبَة              | جرعه   | ۹ ک ۲   |
| نَهَم                           | كَثِيرُ الشَّهْوَة - كَثِيرُ الْأَكْلِ   | حریص - آزمند - طماع - شکم پرست - پرخور                             | ۱۰ ک ۷  |
| نِیَايَة                        | عَمَلُ النَّائِبِ - صِفَة النَّائِبِ     | نمایندگی - دادستانی - نیابت  | ۸ ک ۵   |
| نِیَّة (ج. نَوَايَا)            | قَصَدَ - رَغَبَة                         | نیت - قصد - مقصود - طرح  | ۰ ک ۹   |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد                                   | المعنى بالفارسية                        | العنوان |
|----------------------------------|--|---|---------|
| نبروز                            | أَوَّلُ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ                     | نوروز                                   | ٣ ك ٧   |
| نيسان                            | أبريل  | برابر با ماه آوريل ميلادی               | ٤ ك ٦   |
| نيكل                             | من المعادن   | فلز نیکل                                | ٨ ك ٣   |
| نيلون                            | مادَّة شَفَّافَةٌ تُسْتَخْرَجُ من النفط              | نايلون                                  | ٨ ك ٣   |
| ونام                             | (وفاق - تفاهم) ≠ خصام                                | موافقت - همخوانی - هماهنگی - سازگاری    | ١٢ ك ٥  |
| واپل                             | مَطَرٌ غَزِيرٌ                                       | رگبار تند                               | ٥ ك ٨   |
| واثق                             | مُطْمَئِنٌّ  | خاطر جمع - واثق - مطمئن                 | ٧ ك ٧   |
| واجب                             | (فرض) ≠ نافل   | لازم - ضروری - واجب - شایسته            | ٠ ك ٢   |
| وَاجَهَ (يُواجِه، مُواجهه)       | قَابِلٌ  | مقابل (چیزی) بود - روبرو شد - مواجه شد  | ٩ ك ٦   |
| وَاجَهَةٌ                        | مَقْدَمَةُ الشَّيْءِ                                 | ويترين                                  | ٣ ك ٧   |
| وَاحَةٌ                          | مَكَانٌ فِي الصَّحْرَاءِ فِيهِ ماءٌ وَزَرْعٌ         | واحه - دشت                              | ١١ ك ٥  |
| وادي (ج. أودية/وديان)            | مَهْوًى - مُنْفَرَجٌ بَيْنَ تَلَيْنِ أَوْ جَبَلَيْنِ | دره - پرتگاه                            | ٦ د ٤   |
| وارد                             | طَالِبُ الْمَاءِ                                     | وارد شونده - ج.ات: واردات - وصولی       | ١ د ٦   |
| وارف                             | مُتَّسِعٌ وَ مُمْتَدٌّ                               | ممتد - سرسبز - خرم - انبوه              | ٥ ك ١   |
| وَارَى هـ (يُؤاري)               | اخفى - دَفَنَ  | پوشاند - تقاب زد - نهان کرد - پنهان کرد | ١٠ ك ٣  |
| وَازِع                           | مانع - رادع  | مانع                                    | ١١ ك ٨  |
| وَاسِع                           | مُتَّمدٌ - فسيح                                      | گسترده - وسیع - پهن - عریض              | ١ ك ٢   |
| وَاصِلٌ هـ، في (يُواصل، مُواصلة) | (داوَمَ - تابع) ≠ قاطع                               | ادامه داد - دنبال کرد - همت ورزید       | ٠ ك ٨   |



| المفردة                                | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|--|---|---|---------|
| وَاضِح                                 | بَيِّن - ظَاهِر   | واضح - روشن   | ۱ ك ۶   |
| وَاطِن                                 | دَان  | بایین - پست - ملایم (صدای)                                    | ۱۱ ك ۲  |
| وَاطِبَ عَلَى (يُوَاطِبُ، مُوَاطِبَةٌ) | دَاوَمَ عَلَى   | پافشاری کرد - پشتکار داشت -<br>اهتمام ورزید                   | ۲ ر ۳   |
| وَاع                                   | مُدْرِك   | هشیار - ملتفت - بیدار - آگاه                                  | ۸ ر ۳   |
| وَاعِد                                 | مُتَوَعِد - مَزْدَهَر   | وعده دهنده - شکوفا  | ۸ ك ۲   |
| وَاقِقَ (يُوَاقِقُ، مُوَاقِقَةٌ)       | (صَاحِبَ - اتَّفَقَ -<br>اجْتَمَعَ عَلَى) ≠ رَفَضَ  | در خور بود -... ه. علی، ه. فی:<br>موافق بود -... علی: راضی شد | ۲ ر ۸   |
| وَاقِي (يُوَاقِي، مُوَاقَاة)           | أَتَى - أَعْطَى   | آمد -... ب: آورد - برد - رساند<br>- برآورد                    | ۵ ر ۵   |
| وَاقٍ                                  | رَادِع - مانع   | حافظ - بازدارنده - پیشگیرانه -<br>جلوگیری کننده               | ۵ ر ۱   |
| وَاقِع                                 | حَاصِل  | واقعہ - رخداد - در حال سقوط                                   | ۱۰ ك ۶  |
| وَاقِف                                 | قَائِم  | ایستا - بی حرکت - ایستاده -...<br>علی: آشنا - واقف (به...)    | ۰ ك ۱   |
| وَكَبَ (يُوَكَبُ، مُوَكَبَةٌ)          | رَافِقَ - سَايَرَ   | همراهی کرد -... علی: دل داد (به)<br>کاری)                     | ۴ ر ۲   |
| وَالِد                                 | (أَب) ≠ وَالِدَةٌ   | پدر - جدّ   | ۹ ك ۷   |
| وَامِض                                 | لَا مَعَ  | تابنده - پَرّاق   | ۸ ك ۳   |
| وَاهِب                                 | مُعْطٍ  | بخشنده  | ۶ ر ۴   |
| وَاهِن (ج. وَهْن)                      | ضَعِيف  | ناتوان - سست - بی رگ - بی<br>حال                              | ۱۲ ك ۶  |
| وَبَاء (ج. أَوْبَةٌ)                   | مَرَضٌ سَرِيعُ الْإِنْتِشَارِ   | وبا - بیماری واگیردار - طاعون                                 | ۲ ك ۳   |
| وَبَّخَ هـ (يُوبِّخُ، تَوْبِيخ)        | لَا مَ - أَنْبَ   | نکوهش کرد - سرزنش کرد   | ۳ ك ۳   |
| وَتَد (ج. أَوْتَاد)                    | مِرْوَد - قَضِيبٌ مِنْ<br>خَشَبٍ أَوْ حَدِيدٍ يُغْرَزُ<br>فِي الْأَرْضِ لِيُثَبَّتَ بِهِ<br>الْخَيْمَةُ | میخ چوبی - میخ چادر - تیر -<br>دیرک                           | ۹ ك ۴   |

| المفردة                        | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|--------------------------------|--|--|---------|
| وَتَر (ج. أوتار)               | أوام - سلك من معدن<br>أو غيره يُشدُّ في<br>الالات الوترية أو في<br>القوس | زه (کمان) - تار یا سیم (آلت<br>موسیقی)                       | ۱۲ ک ۵  |
| وَتَائِقِي                     | فلم مخرج على اساس<br>الواقع  | مستند  | ۲ د ۴   |
| وَتَاب                         | كثير الوثب   | خیزنده - جهنده - تندخو - متهور                               | ۱۰ ک ۷  |
| وَتَاق (ج. وُتُق)              | بند - قيد  | بند - زنجیر - قيد  | ۲ ک ۷   |
| وَتَب (يَتَب، وَتَب)           | قفز - نط   | پرید - جهید - جست  | ۳ ک ۶   |
| وَتَن (ج. اوئان)               | صنم  | تندیس - بت   | ۱۰ ک ۵  |
| وَتِير                         | لین - وطيء   | نرم - گرم و نرم - راحت<br>(رختخواب، جا)                      | ۱۰ ک ۱  |
| وَتِيْقَة (ج. وِتَائِق)        | كل حجة مكتوبة يعتمد<br>عليها - مستند                                     | مدرك   | ۰ ک ۳   |
| وَجَب (يَجِب، وُجُوب)          | انبغي - لزم  | لازم بود -...على: واجب شد                                    | ۱۰ ک ۴  |
| وَجَبَة                        | أكله من الطعام   | یک وعده غذا  | ۰ ک ۱   |
| وَجَدَه (يَجِد، وُجُود، وجدان) | عثر على  | یافت - دید - به دست آورد                                     | ۰ ک ۳   |
| وجدان                          | ضمير - وجود  | ضمير - احساس - وجدان   | ۳ ک ۳   |
| وَجَع (ج. أَوْجَاع)            | ألم  | درد - رنجوری - ناخوشی -<br>کسالت                             | ۱۱ ک ۳  |
| وَجَع (يُوجَع، وَجَع)          | ألم  | احساس درد کرد - به درد آمد<br>-...ه: درد آورد - اذیت کرد     | ۷ ک ۱   |
| وَجَل (ج. أَوْجَال)            | خوف  | ترس - هول - هراس   | ۱۱ ک ۵  |
| وَجَنَة                        | حد   | گونه - رخساره  | ۹ ک ۵   |
| وَجَه (ج. وُجُوه)              | طلعة - مُحَيَّا  | چهره - سیما - نما - جلوه - شیوه                              | ۱ ک ۶   |
| وَجَه (يُوجَه، توجیه)          | أدار - أَرَسَل   | ممتاز کرد -...إلى: روی گرداند<br>- روکرد -...إلى، هـ: فرستاد | ۴ ک ۳   |
| وَجَهَة                        | اتجاه - راي  | سمت - قصد - نیت - هدف -<br>مقصود - غرض                       | ۳ ک ۶   |

| المفردة                       | (المرادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|-------------------------------|----------------------------------|---|---------|
| وَجِيه (ج. وُجَهَاء)          | مَعْرُوف - مُحْتَرَم             | زیبا - محبوب - برجسته - مورد<br>پسند همگان  | ۱۰ ك ۷  |
| وَحَدَّه (يُوحِدُ، تَوْحِيد)  | جَعَلَهُ وَاحِدَةً               | یکی ساخت - یکدست کرد -<br>استاندارد کرد - تنظیم کرد - ...<br>بَيْنَهُم: پیوند داد                                 | ۱۰ ك ۷  |
| وَاحِدَة                      | مَجْمُوعَة - إِتْحَاد            | یگانگی - اتحاد - وحدت - اتفاق<br>- انزوا  | ۱ ك ۶   |
| وَحْشِي                       | سَبْع - وَاحِد الْوَحْش          | بیابانی - وحشی - بی فرهنگ -<br>زشت - زنده   | ۶ ك ۴   |
| وَحْل (ج. وُحُول)             | طِينٌ رَقِيقٌ                    | گِل - گِل و لای - مرداب   | ۵ ك ۴   |
| وَحِيد                        | مُتَفَرِّد - فَرِيد              | تنها - جدا - تک - یگانه - بی<br>همتا  | ۵ ك ۲   |
| وَخَزَه (يَخِزُ، وَخَز)       | طَعَنَ - لَدَغ                   | گزید - نیش زد - سوراخ کرد -<br>آزرد   | ۶ ك ۷   |
| وَخْط                         | أَوَّلُ الشَّيْب                 | سفید مویی - جو گندمی<br>ساختن (پیری، روزگار موی سر<br>را)   | ۹ ك ۲   |
| وُدَّ (ج. أوداد)              | حَبَّ                            | عشق - محبت - دوستی - آرزو<br>- خواسته   | ۲ ك ۲   |
| وَدَّه (يُودُّ، وُدَّ/وُوداد) | أَحَبَّ - تَمَنَّى               | دوست داشت - علاقه مند بود<br>-...ه.ا.ن، ه.ل.و، ل.و.ا.ن: خواست<br>- آرزو کرد -...ا.ن: خواست<br>که... (وجه التزامی) | ۲ ك ۸   |
| وَدَاع                        | الافتراق عند السفر               | خداحافظی - وداع - تودیع -<br>بدرود  | ۴ ك ۶   |
| وَدَّعَ (يُودِّعُ، تَوْدِيع)  | تَرَكَ - رَافَقَ عِنْدَ السَّفَر | وداع کرد - خداحافظی کرد   | ۱ د ۸   |
| وَدَّعَ هـ (يَدَّعُ، وَدَّع)  | تَرَكَ - إِطْمَأَنَّ             | به ودیعه گذاشت - سپرد - رها<br>کرد - به حال خود نهاد  | ۵ ك ۱   |
| وَدُود                        | مُحِبَّ - مُحَبُّوب              | مخلص - دوستدار - علاقه مند<br>- دوست  | ۰ ك ۹   |

| المفردة                           | (المرادف) ≠ المضاد                            | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-----------------------------------|---|--|---------|
| وَدِيع                            | هادئ - ساكن                                   | آرام - افتاده - نرم دل - سر به راه - امانت دار                               | ۹ ك ۲   |
| وَرَاءَ                           | خَلْفَ  | پشت  | ۱ ك ۲   |
| وَرَّاقٍ                          | مَنْ يُغْطِي الْحَائِطَ بِوَرَقٍ الْجُدْرَانِ | کاغذ ساز - کاغذ فروش - نصاب کاغذ دیواری                                      | ۷ ك ۶   |
| وَرِثَ هـ (يَرِثُ، ارث/وَرَاثَةً) | حَصَلَ عَلَيْهِ بَعْدَ الْوَفَاةِ             | به ارث برد   | ۲ ك ۲   |
| وَرْدَ (ج. ورود)                  | زَهْر - نبت شائِك لَهُ زَهْرٌ عَطِرٌ          | گل سرخ - شکوفه - گل  | ۵ ك ۱   |
| وَرَدَ (يَرُدُّ، وُرُود)          | أَتَى - ذَهَبَ إِلَى                          | آمد - رسید - ... فی: آمد - ذکر شد - ... هـ: إلى: فرا رسید - ... علی: واصل شد | ۰ ك ۹   |
| وَرْدِيّ                          | لَوْن الْوَرْدِ                               | گلگون - گلی - صورتی  | ۱ ك ۶   |
| وَرْشَةٌ                          | مَحَلُّ التَّصْلِيحِ - الْمَعْمَلُ            | کارگاه - تعمیرگاه  | ۵ ك ۴   |
| وَرَقٍ (ج. أوراق)                 | رُقْعَةٌ - قِرْطَاسٌ                          | برگ - کاغذ - ورقه - پول کاغذی  | ۱ د ۲   |
| وَرِكَ (ج. أَوْرَاك)              | مَا فَوْقَ الْفَخْدِ                          | کفل - مفصل ران   | ۳ ك ۵   |
| وَرَمَ (ج. أَوْرَام)              | إِنْتِفَاحُ الْجِلْدِ لَصَدْمَةٍ أَوْ مَرَضٍ  | ورم - آماس   | ۶ ك ۴   |
| وَرَى                             | نَاسٌ   | مخلوقات - کائنات - موجودات فانی  | ۹ ك ۴   |
| وَرِيدَ (ج. أَوْرِدَة)            | كُلُّ عَرَقٍ يَسِيلُ فِيهِ الدَّمُ            | رگ - شاهرگ   | ۳ ك ۵   |
| وِرَارَةً                         | رُتْبَةُ الْوَزِيرِ - قِطَاعُ الْوَزِيرِ      | وزارت - کابینه دولت  | ۸ ك ۱   |
| وِزَرَ (ج. أَوْزَار)              | زَلَّةٌ - الْحِمْلُ الثَّقِيلُ                | بار سنگین - گناه - جرم   | ۱۱ ك ۵  |
| وَزَرَ (يَزِرُ، وِزْر)            | تَحَمَّلَ - تَكْفَّلَ                         | به دوش گرفت - برد - حمل کرد  | ۱۱ ك ۶  |
| وَزَعَ هـ (يُوزَعُ، توزیع)        | فَرَّقَ - نَشَرَ                              | پخش کرد  | ۱ ك ۴   |
| وَزَنَ هـ (يَزِنُ، وَزَن)         | عَيَّنَ الْوِزْنَ                             | کشید - وزن کرد   | ۱ ك ۷   |
| وَزَنَ هـ (يَزِنُ، وَزَن/زِنَة)   | قَدَّرَ وَزَنَهُ                              | وزن کرد - سنجید  | ۱ ك ۷   |



| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|---------------------------------|--|--|---------|
| وَزِير (ج. وُزَرَاء)            | رَجُلُ الدَّوْلَةِ - مسؤول الوزارة   | وزیر   | ۲ ک ۳   |
| وِسَادَة (ج. وُسَائِد)          | مِخْدَة - مِصْدَعَة  | بالش - پستی  | ۰ ک ۳   |
| وِسَاطَة                        | شَفَاعَة - سَمْسَرَة   | وساطت - شفاعت - دلالی  | ۹ ک ۲   |
| وِسَام (ج. أَوْسَمَة)           | مِیدَالِیَّة   | نشان - مدال - نشان افتخار  | ۵ د ۳   |
| وَسَخ                           | قَدَر - مَلَوْث  | چرکین - کنیف - آلوده   | ۱ د ۳   |
| وَسَط (ج. أَوْسَاط)             | مَا بَيْنَ الطَّرَفَیْن - بیته   | وسط - قلب - مرکز - کمر - میان<br>-...ج.: مراکز - مجامع - محافل<br>- طبقات مردم | ۲ د ۷   |
| وُسْع                           | طَاقَة - جَهْد   | توانایی - استعداد - گنجایش -<br>ظرفیت - قدرت - نیرو                            | ۱۰ ک ۸  |
| وَسِعَ (يَسْعُ، وُسْع)          | إِحتَوَى - صَارَ وَاسِعاً  | ممکن بود - میسر بود  | ۹ ک ۵   |
| وَسَّعَ هـ (يُوسِّعُ، تَوْسِيع) | (فَسَّحَ - رَحَّبَ) ≠ ضَيَّقَ  | وسیعتر کرد - گسترده...<br>هـ، من: توسعه داد -...علی:<br>سخاوت ورزید            | ۸ ک ۴   |
| وَسْنَى                         | وَسْنَان   | خواب آلود  | ۱۲ ک ۷  |
| وَسِيطَ (ج. وُسَطَاء)           | مُصْلِح - شَفِيع   | میانہ - شفیع - پارتی - میانجی -<br>دلال - متوسط                                | ۸ ک ۵   |
| وَسِيع                          | (وَاسِع) ≠ ضَيَّقَ   | وسیع - پهناور - جادار  | ۱۰ ک ۲  |
| وَسِيلَة (ج. وُسَائِل)          | وَاسِطَة   | وسیله - واسطه - میانجی - چاره -<br>دستاويز                                     | ۰ ک ۶   |
| وَشَّاح (ج. وُشَائِح)           | لِفَاعٌ - نَسِيجٌ مِثْلُ الشَّكْلِ جَمِیلِ تَلْقِیْهِ الْمَرَاةِ عَلَی کَتْفِیْهَا | کمر بند مزین یا مرصع - شینل -<br>إشارب   | ۳ ک ۷   |
| وَشَوَّشَ (يُوشِشُ، وَشَوَّشَة) | كَلَّمَ بِصَوْتٍ خَافِتِ   | بیخ گوش کسی حرف زد   | ۱۲ ک ۴  |
| وَصَفَ (يَصِفُ، وَصَف)          | نَعَتَ بِالْكَلامِ - عَيَّنَ   | توصیف کرد - ستود -...هـ:<br>تجویز کرد - نسخه داد                               | ۴ ک ۸   |
| وَصَفَة                         | عِلَاجٌ يَعْیْنُهُ الطَّبِيبُ لِلْمَرِیضِ  | نسخه - دستور العمل   | ۲ ک ۳   |

| المفردة                        | (المرادف) ≠ المضاد                                     | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|--------------------------------|--|--|---------|
| وَصَلَ (يَصِلُ، وَصُول)        | بَلَغَ   | رسید   | ۳ ک ۰   |
| وَصَلَ بِـ (يُوصِلُ، تَوْصِيل) | بَلَغَ - أَجْمَعَ - ربط                                | وصل کرد - ... إلى: رساند -<br>کشاند - سوق داد                                  | ۱۰ ک ۴  |
| وُصُول                         | مجيء - بَلَغَ  | وصول - ورود - نیل - رسیدن -<br>حصول - دستیابی - ... ج. ات؛<br>رسید (ج. رسیدها) | ۱ ک ۲   |
| وَصِيَّةٌ (ج. وَصَايَا)        | ما يُوَصَّى بِهِ                                       | دستور - تعلیم - سفارش - وصیت -<br>- وصیتنامه - ارث                             | ۲ ک ۲   |
| وَضَحَّه (يُوضَعُ، تَوْضِيح)   | أَوْضَحَ - بَيَّنَّ                                    | توضیح داد  | ۲ ک ۲   |
| وَضَعَه (يَضَعُ، وَضْع)        | جَعَلَ - ثَبَّتَ                                       | قرار داد   | ۱ ک ۴   |
| وُضُوح                         | ظهور   | روشنی - وضوح - آشکاری  | ۷ ک ۲   |
| وَضِيع                         | (دَنِيءٌ - خَسِيسٌ) ≠<br>شَرِيف                        | پست  | ۹ ک ۱   |
| وَطَآءٌ                        | دوَسَةٌ - اِثْرُ الْقَدَمِ                             | گام جا - محل قدم - فشار - ظلم -<br>- نقطه ثقل                                  | ۱۱ ک ۳  |
| وَطَّدَه (يُوطِّدُ، تَوْطِيد)  | ثَبَّتَ - قَوَّى - مَهَّدَ                             | محکم کرد - تثبیت کرد - آماده<br>کرد - سفت کرد (مثلاً: زمین را)                 | ۱۰ ک ۳  |
| وَطَنٌ (ج. أَوْطَان)           | (مَوْطِنٌ - بَلَدٌ - مَسْقَطُ<br>الرَّأْسِ) ≠ مَهْجَرٌ | زادگاه - مرز و بوم - میهن - وطن  | ۱ د ۱   |
| وِظِيفَةٌ (ج. وَظَائِف)        | وَاجِبٌ - مُهِمَّةٌ                                    | جیره روزانه - مقرری روزانه<br>- مزد - اجرت - سمت - پست<br>کاری                 | ۱ د ۶   |
| وِعَاءٌ (ج. أَوْعِيَةٌ)        | إِنَاءٌ - قِدْرٌ                                       | ظرف  | ۱ ک ۴   |
| وَعْدٌ (ج. وَعُود)             | عَهْدٌ - نَذْرٌ  | وعده   | ۵ د ۴   |
| وَعْدٌ (يَعِدُّ، وَعْد)        | تَعَهَّدَ - تَهَدَّدَ                                  | وعده کرد - قول داد - ... به: وعده<br>داد - تهدید کرد                           | ۰ ک ۹   |
| وَعِرٌ                         | رَاجِعٌ : وَعَرٌ                                       | ناهموار  | ۵ ک ۱   |
| وَعَرٌ (ج. وَعُور)             | صَعَبُ السَّيْرِ - ضَلَبٌ                              | زمین ناهنجار - سرزمین بیراه -<br>خرده سنگ                                      | ۹ ک ۱   |

| المفردة                              | (المترادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|--------------------------------------|---|---|---------|
| وَعَظَ (يَعِظُ، وَعَظَ)              | نَصَحَ - أَرشَدَ                          | بند داد - موعظه کرد   | ۱ ک ۳   |
| وَعَى هـ (يَعِي، وَعَى)              | ضَمَّ - فَهَمَّ                           | درببرگرفت - شامل شد - به خاطر سپرد -...إلى: توجه کرد - دریافت - شنید                    | ۵ ک ۳   |
| وَعَى                                | حَرَبَ وَ ضَجَّتْهَا                      | غوغا - خروش - ولوله   | ۹ ک ۴   |
| وَفَاءَ                              | (مُحَافَظَةً عَلَى الْعَهْدِ) ≠ غَدَرَ    | عمل (به قول) - وفا (به عهد) - وفاداری - تلافی   | ۸ د ۴   |
| وَفَاةَ (ج. وَفَيَات)                | مَوْتُ                                    | وفات - رحلت - درگذشت  | ۴ ک ۴   |
| وَفِاقَ                              | (اتِّفَاق) ≠ خِلَافَ                      | انطباق - سازگاری - توافق - موازنه - پیمان   | ۱۱ ک ۱  |
| وَفَدَ (ج. وُفُود/أوفاد)             | بَعَثَهُ                                  | ورود - آمدن -...ج. وُفُود، أوفاد: هیئت (اعزامی)   | ۲ د ۸   |
| وَفَدَ إِلَى، عَلَى (يَفِدُ، وَفَدَ) | أَتَى                                     | آمد - فرا رسید - وارد شد  | ۸ ک ۷   |
| وَفَّرَ هـ (يُوفِّرُ، توفیر)         | كَثَّرَ - أَمَّنَّ                        | فراهم کرد   | ۲ ک ۲   |
| وَفَرَّةَ                            | كَثْرَةَ                                  | فراوانی   | ۱۱ ک ۷  |
| وَفَّقَ                              | طَبَّقَ                                   | بر طبق - بر اساس  | ۴ ک ۸   |
| وَفَّى (يَفِي، وَفَاءَ)              | أَتَمَّ - حَافِظَ عَلَى - أَعْطَى حَقَّهُ | کامل کرد - تمام کرد -...ب: بر آورد  | ۵ د ۴   |
| وَفَّى (ج. أوفياء)                   | (مُخْلِصَ) ≠ غَادِرَ                      | وفادار  | ۰ ک ۵   |
| وَفِيرَ                              | كَثِيرَ                                   | فراوان - به حد وفور - بسیار   | ۰ ک ۹   |
| وَفَاةَ                              | حِفْظَ - صِيَانَةَ                        | نگهداری - حمایت - جلوگیری - پیشگیری - دفع -...من: دفاع (در برابر...)                    | ۸ د ۳   |
| وَقْتَ                               | زَمَان - حِين                             | وقت   | ۳ ک ۶   |
| وَقَّتَ (يُوقِتُ، توقيت)             | حَدَّدَ الْوَقْتَ - قَسَمَ الْوَقْتَ      | تعیین وقت کرد - زمانبندی کرد  | ۳ ک ۷   |
| وَقَعَ (يَقَعُ، وَقُوع)              | سَقَطَ - حَدَثَ                           | سقوط کرد -...ل: پیش آمد -...فی: گیر افتاد - گرفتار شد -...إلى: رسید -...على: برخورد کرد | ۱ ک ۱   |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد              | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|---------------------------------|---------------------------------|--|---------|
| وَقَفَ (يَقِفُ، وَقَفَ/وَقُوفَ) | سَكَنَ - قام                    | ایستاد - متوقف شد  | ۰ ک ۳   |
| وَقَفَ هـ (يُوقِفُ، تَوَقَّفَ)  | أَوْقَفَ                        | متوقف کرد - ... عن: بر حذر داشت - ... علی: آشنا کرد                                | ۱۰ ک ۶  |
| وَقَفَّةٌ                       | لَحْظَةٌ - فاصل                 | توقف - وضعیت - حالت - وقفه   | ۲ ک ۸   |
| وَقُودٌ                         | مَحْرُوقَاتٌ                    | سوخت (نفت، بنزین ...)  | ۱ د ۵   |
| وَقُورٌ                         | رَزِین                          | متین - با وقار - محترم   | ۲ د ۶   |
| وَقُوفٌ                         | وَقَفَ                          | توقف - استراحت - جایگاه - آگاهی - شناخت  | ۴ ک ۲   |
| وَقَى هـ (يَقِي، وَقَايَة)      | صَانَ - حمی                     | حفظ کرد - نگهداری کرد - حمایت کرد  | ۲ ک ۳   |
| وَكَالَةٌ                       | مُؤَسَّسَةٌ                     | نماینده‌گی - وکالت - آژانس - دفتر - خبرگزاری                                       | ۱۱ ک ۷  |
| وَكْر (ج. أَوْكَار)             | عَشَّ                           | لانه - آشیانه - مأوا - آشیانه هواپیما  | ۱ د ۷   |
| وَلَايَة                        | حُكْم - البلاد التي يحكمها وال  | زمانمداری - حکومت - ... ج. - ات: ولایات - استان - ایالت                            | ۰ ک ۹   |
| وَلَجَ إِلَى (يَلِجُ، وَلُوج)   | دَخَلَ                          | وارد (چیزی) شد - خزید - لغزید (به دور چیزی) - راه یافت - نفوذ کرد (در چیزی)        | ۹ ک ۸   |
| وَلَدَ (ج. أَوْلَاد)            | مَوْلُود - ابن                  | فرزند - بچه - پسر - نسل  | ۱ ک ۳   |
| وَلَدَ هـ (يَلِدُ، وَلَادَة)    | وَضَعَ - ابصر النور             | زایید - بدنیا آورد   | ۲ ک ۲   |
| وَلَدَ هـ (يُولَدُ، تَوَلَّدَ)  | تَوَلَّى الْوِلَادَة - أَنْجَحَ | زایاند   | ۱۰ ک ۴  |
| وَلَعَ (يُولَعُ، وَلَعُ/وُلُوع) | أَحَبَّ - عَشِقَ                | دلباخت - شیفته شد  | ۲ د ۱   |
| وَلَهَانٌ                       | مُعَذَّبٌ فِي الْحَبِّ          | عاشق - پریسان  | ۱۰ ک ۸  |
| وَلَّى هـ (يُولِي، وَلِي)       | هَرَبَ                          | گرداند (به سوی کسی چیزی مثلاً: روی خود را) - ... عن: روی گرداند - گریخت - فرار کرد | ۲ ک ۴   |



| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد                       | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|---------------------------------|--|--|---------|
| وَلِيّ (يَلِي، وَلَايَة)        | آتِي - جاء بعده                          | نزدیک بود - متصل بود - در پی<br>آمد - مجاور بود -...: علی: عهده<br>دار بود - اداره کرد | ۰ ک ۲   |
| وَمَسَّ (يَمَسُّ، وَمَسَّ)      | أزال                                     | پاک کرد - زدود -...: تراشید  | ۱۰ ک ۵  |
| وَمِضْ                          | برق - ضوء                                | چشمک - برق - تَلَلُّوْ   | ۱۰ ک ۱  |
| وَهَبَ لَ (يَهَبُ، وَهَبَ)      | أعطى                                     | داد - بخشید - واگذار   | ۴ ک ۵   |
| وَهْلَة                         | أَوَّلُ الأَمْرِ - فَرْعَة               | ترس - وحشت - لحظه - وهله   | ۵ ک ۶   |
| وَهْم                           | خِيَال - تَصَوُّر                        | تصور غلط - حدس - گمان -<br>وهم   | ۹ ک ۷   |
| وَهْنٌ فِي (يَهْنُ، وَهْنٌ)     | ضَعْفَ                                   | ضعیف بود - عاجز بود  | ۹ ک ۲   |
| وَيْلَة                         | كَارِثَة - بَلِيَّة                      | بدبختی - مصیبت - گرفتاری   | ۵ ک ۷   |
| هُوْلَاء                        | من اسماء الاشارة<br>للجمع                | اسم اشاره جمع  | ۰ ک ۴   |
| هَائِب                          | مُتَلَهَّب - كثير الموج                  | هیجان زده - برافروخته -<br>یکپارچه آتش - طوفانی (دریا)                                 | ۰ ک ۹   |
| هَائِل                          | غَزِير - بالغ                            | بسیار - فراوان   | ۲ د ۱   |
| هَات                            | أعطى                                     | بیاور - بده  | ۳ د ۵   |
| هَاتِف (ج. هَوَاتِف)            | تَلْفُون                                 | تلفن   | ۰ ک ۷   |
| هَاجِرٌ (يُهَاجِرُ، مُهَاجِرَة) | (نَزَحَ - نَفَرَ) ≠ اسْتَوْطَنَ          | مهاجرت کرد - ترک دیار کرد  | ۲ د ۶   |
| هَاجِرَة                        | نِصْفُ النَّهَار - شِدَّةُ الحَرِّ       | گرمای نیمروز - ظهر   | ۵ ک ۳   |
| هَاجِس (ج. هَوَاجِس)            | هَمَّ - صَوْرَة تُسَيِّطِرُ<br>على الفكر | فکر - اندیشه - تصور - دغدغه<br>خاطر - دلواپسی -...: بیم ها<br>و نگرانی ها              | ۱۱ ک ۸  |
| هَاجِمٌ (يُهَاجِمُ، مُهَاجِمَة) | هَجَمَ                                   | حمله کرد - هجوم برد  | ۹ ک ۷   |
| هَادِي                          | سَاكِن - مُطْمَئِن                       | آرام - خاطر جمع  | ۰ ک ۳   |
| هَادِر                          | مُصَوِّت                                 | خروشان - جوشان   | ۳ د ۱   |

| المفردة                       | (المرادف) ≠ المضاد  | المعنى بالفارسية   | العنوان |
|-------------------------------|---|--|---------|
| هَادِف                        | رام - مُتَعَرِّض  | هدمند  | ۳ ك ۳   |
| هَارٍ                         | منهار   | نابود شده - فرو ریخته  | ۱۰ ك ۱  |
| هَالَةٌ                       | دائرة من نور  | هاله - حلقه نور  | ۹ ك ۲   |
| هَامٌ                         | ذو أهمية  | مهم  | ۲ ك ۲   |
| هَامٌ بِـ (يَهِيمٌ، هَيْمَان) | تاه - وَمَق   | عاشق شد - دل باخت - سرگردان<br>و آواره شد - سرمست بود -<br>سرگردان شد  | ۹ ك ۷   |
| هَامِدٌ                       | مَيِّتٌ   | ساکت - آرام - خاموش - بی<br>حرکت - بی روح - سخت - سفت -<br>خشک (جنازه) | ۴ د ۳   |
| هَامِش (ج. هَوَامِش)          | جَانِب  | حاشیه  | ۳ ك ۴   |
| هَانَ عَلَى (يَهُونُ، هَوْن)  | ذَلَّ   | آسان بود - سهل شد - ناچیز<br>بود - کم اهمیت بود (چیزی برای<br>کسی)     | ۶ ك ۳   |
| هَانِي                        | لَذِيذٌ   | شادمان - خوشحال - خوشایند<br>- خرسند                                   | ۱۱ ك ۱  |
| هَارٍ (ج. هَوَاة)             | مَيَّالٌ - من انصَرَفَ إِلَى<br>فَنٍّ مِنْ دُونِ أَنْ يَحْتَرِفَهُ                | عاشق - دل باخته - طرفدار -<br>آماتور - ذوقی کار                        | ۵ ك ۱   |
| هَاوَن                        | مِدْفَعٌ مُخَصَّصٌ لِلْقَذْفِ<br>بِاتِّجَاهِ مُحَدَوْدٍ -<br>وَعَاءٌ مِنْ نُحَاسٍ | (مدفع الهاون): خمپاره انداز -<br>هاون                                  | ۷ ك ۵   |
| هَبَّ (يَهْبُ، هَبَّ)         | ثَارَ - بَدَأَ  | وزید - شدت گرفت - برخاست<br>-... علی: وزید                             | ۰ ك ۶   |
| هَبَّةٌ                       | عاصفة   | طوفان - تندباد - باد و بوران   | ۱۰ ك ۲  |
| هَبَطَ (يَهْبِطُ، هُبُوط)     | نَزَلَ - نَقَضَ   | فرود آمد   | ۰ ك ۲   |
| هَتَافٌ                       | صراخ - صياح   | فریاد - بانگ -...: شعار -<br>هورا (برای کسی)                           | ۵ ك ۵   |

| المفردة                               | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|---------------------------------------|--|---|---------|
| هَتَفَ (يَهْتِفُ، هُتَاف)             | صَاحَ  | فریاد کشید - شادی کرد - شعار داد - ... لب: هورا کشید - ... ضد: هو کرد - ... ب: ستود - تحسین کرد | ۱۱ ک ۴  |
| هَجَا هـ (يَهْجُو، هَجْو/هَجَاء)      | عَابَ - شَتَمَ   | مسخره کرد - تحقیر کرد   | ۱۲ ک ۷  |
| هَجَاءَ                               | شِعْرَ يَشْمَلُ عَلَى النَّدِ اللَّاذِعِ وَ الشَّتَمِ  | هجو - تمسخر - شعر توهین آمیز - شعر هجایی  | ۵ ک ۲   |
| هَجَاءَ                               | حُرُوفُ الْأَبْجَدِيَّةِ   | حروف هجائی (الفبا)  | ۱ ک ۳   |
| هَجَرَ                                | اسْمُ مَنَاطِقَةٍ فِي شِبْهِ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ   | نام منطقه ای در شبه جزیره عربستان   | ۶ ک ۵   |
| هَجَرَ (يُهَجِّرُ، هَجْر)             | مَالَ عَنْ - بَانَ   | مهاجرت کرد - جلائی وطن کرد - دوری گزید  | ۵ ک ۵   |
| هَجَرَ هـ (يُهَجِّرُ، تَهْجِير)       | أَبْعَدَ   | به مهاجرت واداشت  | ۱۰ ک ۶  |
| هَجْرَةٌ                              | ذَهَابَ - نُزُوحَ  | رفتن - عزیمت کردن   | ۹ ک ۳   |
| هَجْرِيّ                              | مَنْسُوبٌ إِلَى هَجْرَةِ النَّبِيِّ الْأَكْرَمِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) | هجری - وابسته به هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم                                       | ۶ ک ۴   |
| هَجَمَ عَلَى (يَهْجُمُ، هُجُوم)       | (أَغَارَ - كَرَّ) ≠ دَافَعَ  | حمله کرد - هجوم برد - به زور وارد شد  | ۲ د ۷   |
| هَجَمَةٌ                              | غَارَةٌ  | حمله - هجوم   | ۵ ک ۴   |
| هَدَّافَ                              | قَنَاصَ  | تیرانداز - تک تیرانداز - گل زن فوتبال   | ۱۱ ک ۲  |
| هَدَامَ                               | الْبَالِغُ فِي الْهَدَمِ   | ویرانگر - مخرب  | ۶ ک ۵   |
| هَدَأَ هـ مِنْ (يُهْدِئُ، تَهْدِئَةٌ) | خَفَّفَ  | آرام کرد - ساکت کرد - فرونشاند  | ۶ ک ۷   |
| هَدَبَ (ج. أَهْدَاب)                  | الشَّعْرَ النَّابِتَ عَلَى طَرَفِ الْجَفَنِ  | مژه - مژگان - حاشیه - کناره - ریشه  | ۳ ک ۵   |
| هَدَدَ هـ بـ (يُهَدِّدُ، تَهْدِيد)    | وَعَدَ بِ- أَنْذَرَ  | تهدید کرد - ترساند  | ۵ ک ۷   |
| هَدَرَ (يَهْدِرُ، هَدَر)              | أَبْطَلَ - صَوَّتَ   | غرید - غرش کرد - فریاد کشید   | ۱۱ ک ۱  |

| المفردة                         | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية                         | العنوان |
|---------------------------------|--|--|---------|
| هَدَف                           | غَايَة - مَقْصُود  | هدف - آماج - مقصود                       | ۹ ك ۸   |
| هَدَفَ إِلَى (يَهْدِفُ، هَدَف)  | رَمَى - سَعَى  | نزدیک شد - هدف گرفت - قصد کرد - آهنگ کرد | ۶ ك ۲   |
| هَدَمَ هـ (يُهْدِمُ، تَهْدِم)   | بَالَغَ فِي الْهَدْمِ  | تخریب کرد - ویران کرد                    | ۱ د ۲   |
| هَدَمَ هـ (يُهْدِمُ، هَدَم)     | أَسْقَطَ - دَمَر   | خراب کرد - ویران ساخت                    | ۸ د ۲   |
| هَدَنَة                         | وَقَفَ الْقِتَالُ - وَقَفَ اِطْلَاقُ النَّارِ                        | آرامش - آتش بس                           | ۸ د ۳   |
| هَدَوَ                          | سَكُنَ - اِطْمَئَنَّنَ   | آرامش                                    | ۴ ك ۰   |
| هَدَى هـ (يَهْدِي، هِدَايَة)    | دَلَّ - أَرَشَدَ   | هدایت کرد - راهنمایی کرد                 | ۸ د ۲   |
| هَدِير                          | تَرَدَّدَ الصَّوْتُ  | غرش - طغیان                              | ۶ ك ۳   |
| هَذَا (م: هَذِهِ)               | إِسْمُ اِشَارَةٍ لِلْقَرِيبِ الْمَذْكُورِ                            | این                                      | ۱ ك ۰   |
| هَذَبَ هـ (يُهَذِّبُ، تَهْذِيب) | خَلَّصَ - هَذَّبَ  | پیراست - اصلاح کرد - تربیت کرد           | ۶ ك ۳   |
| هَذَبَ هـ (يَهْذِبُ، هَذَب)     | شَدَّبَ  | هرس کرد - پیراست                         | ۶ ك ۳   |
| هَذَى (يَهْذِي، هَذَيَان)       | تَكَلَّمَ بِغَيْرِ الْمَعْقُولِ                                      | هذیان گفت - مهمل گفت                     | ۱۲ ك ۱  |
| هَرَّ (ج: هِرَّة)               | قَطَّ - سَنَرَ   | گره                                      | ۱ ك ۱   |
| هَرَاءَ                         | كَلَامٌ فَارِغٌ  | مهمل - یاوه - سراسر دروغ                 | ۹ ك ۰   |
| هِرَاوَة (ج: هِرَاو)            | عَصَا - أَدَاةُ الضَّرْبِ لِلشَّرْطِيِّ                              | چوب دستی - باتوم                         | ۴ ك ۳   |
| هَرَبَ إِلَى (يَهْرُبُ، هُرُوب) | فَرَّ  | گریخت - فرار کرد                         | ۶ ك ۰   |
| هَرَعَ (يَهْرَعُ، هَرَعَ)       | أَسْرَعَ   | شتافت                                    | ۹ ك ۳   |
| هَرَمَ                          | شَبَّخُوخَة  | فروتوی - کهنسالی - پیری                  | ۶ ك ۰   |
| هَرَمَ (ج: أَهْرَام)            | جِسْمٌ هَنْدَسِيٌّ قَاعِدَتُهُ مُرَبَّعٌ وَ جَوَانِبُهُ مُثَلَّثَاتٌ | هرم                                      | ۴ ك ۷   |
| هَرُولَ (يُهْرُولُ، هَرُولَة)   | أَسْرَعَ فِي الْمَشْيِ   | تند راه رفت - ...: شتافت                 | ۴ د ۱   |
| هَرَى (ج: أَهْرَاء)             | مَخْزَنُ الْحَبُوبِ  | انبار غله - سیلو                         | ۹ ك ۶   |



| المفردة                                 | (المترادف) ≠ المضاد                             | المعنى بالفارسية                      | العنوان |
|---|---|---------------------------------------|---------|
| هَزَّ هـ (يَهْزُ، هَزَّ)                | رَجَّ - حَرَكَ                                  | لرزاند                                | ٢ د ٤   |
| هَزَّار                                 | عندليب  | بلبل                                  | ١١ ك ٥  |
| هَزَال                                  | نحول  | ضعف - لاغرى                           | ٧ ك ١   |
| هَزَّة                                  | المرَّة من هَزَّ - الهَزَّة الأرضية             | لرزه                                  | ١٢ ك ٧  |
| هَزَمَ هـ (يَهْزِمُ، هَزَمَ)            | غَلَبَ - صَوَّت                                 | متواری کرد - شکست داد                 | ٦ د ٣   |
| هَزِيل                                  | نحیل - ضعیف                                     | لاغر - استخوانی - نحيف - ضعيف         | ١ ك ٢   |
| هَزِيمَة (ج. هَزَائِم)                  | إِنْكَسَار                                      | شکست                                  | ٥ د ١   |
| هَشَّ                                   | (ضَعِيف - لَئِن) ≠ صُلْب                        | ظریف - حساس - خشک - ترد               | ٩ ك ٥   |
| هَظَلَّ (يَهْطِلُ، هَظَلَّ)             | تَزَلَّ مُتَسَابِعًا                            | بارید - سیل آسا بارید                 | ٢ ك ١   |
| هَظُول                                  | تُزُول مُكْتَفٍ                                 | بارش سنگین                            | ٠ ك ٦   |
| هَفَا (يَهْفُو، هَفُو/هَفَوَة/هَفْوَان) | خَطَا - مَالَ شَوْقًا                           | لغزید - خطا کرد -... إلى؛ با عجله رفت | ٨ ك ١   |
| هَكَذَا                                 | اَيْضًا - كَذَلِكَ                              | اینچنین                               | ٠ ك ٣   |
| هَلَام                                  | جَلَّى  | ژله                                   | ٧ ك ٤   |
| هَلَوَسَة                               | هَذْيَان  | مالیخولیا - توهم                      | ٧ ك ١   |
| هَمَّ (ج. هُمُوم)                       | حُزْن - قَلَق                                   | غم - اندوه                            | ٢ ك ٧   |
| هَمَّ بِـ (يَهْمُ، هَمَّ)               | قَصَدَ - نَوَى                                  | قصد کرد                               | ١ ك ٣   |
| هَمْزَة                                 | الْحَرْفُ الْأَوَّلُ مِنَ الْحُرُوفِ الْهَجَاءِ | همزه                                  | ٤ ك ٣   |
| هَمْسَة                                 | كَلَامٌ خَافَتِ الصَّوْتُ                       | صحبت خودمانی                          | ٤ ك ٤   |
| هَمَّشَ هـ (يَهْمَشُ، تَهْمِيشُ)        | جَعَلَهُ فِي الْهَامِشِ                         | به حاشیه راند                         | ٩ ك ٤   |
| هُنَا                                   | اسم إشارة للمكان القريب                         | اینجا                                 | ١ ك ٤   |
| هُنَاكَ                                 | اسم إشارة للمكان البعيد                         | آنجا                                  | ٠ ك ٢   |

| المفردة                          | (المرادف) ≠ المضاد   | المعنى بالفارسية                                  | العنوان |
|----------------------------------|--|---|---------|
| هَنَّا (يَهْنِي، تَهْنِيَة)      | أبدى سروره - رَحَبَ -<br>حَيَا   | تبریک گفت   | ۷ د ۲   |
| هَنْدَسَة                        | رَسْمُ الشَّكْلِ   | مهندسی  | ۴ ك ۱   |
| هَنْبِي                          | طَيِّب - سَانَع  | مفید - سودمند - دلپذیر -<br>خوشایند - راحت - آرام | ۶ ك ۰   |
| هَوَاتِي                         | شبكة أو سلك يرفع<br>على السطح لإلتقاط<br>الصوت و الصورة<br>و إيصاله إلى جهاز<br>التلفزيون أو الراديو | آنتن  | ۷ ك ۲   |
| هَوَان                           | ذَلَّ  | ذَلَّتْ   | ۳ ك ۶   |
| هَوَايَة                         | عَمَلٌ يُمارَسُ عن مِيلٍ<br>و مَحَبَّةٍ  | سرگرمی  | ۱۰ ك ۰  |
| هَوَس                            | شَغَفٌ - طُرْفٌ من<br>الجنون   | دلباختگی - دیوانگی                                | ۲ ك ۸   |
| هَوَل (ج. أهوال)                 | خَوْف  | وحشت - هراس - هول - قدرت                          | ۳ ك ۶   |
| هَوَى (ج. أهواء)                 | رَغْبَة  | عشق - هوس   | ۲ ك ۸   |
| هَوَى (ج. أهواء)                 | حُبٌّ - مِيلٌ في النَّفْسِ   | عشق - مهر - محبت - تمایل -<br>شهوت                | ۶ د ۱   |
| هَوَى (يَهْوِي، هَوَى)           | سَقَطَ   | سقوط کرد - ... علی: پرید - ...<br>پ: برانداخت     | ۶ ك ۰   |
| هَوِينَا                         | تَنَهَّلٌ - بَطَاءٌ  | آهستگی - ملایمت - نرمی                            | ۵ ك ۱۱  |
| هَيْئَة                          | حَالَة - سِلْكٌ (القضاء)<br>في المَثَلِ  | شکل - هیئت - ریخت - ظاهر                          | ۳ ك ۹   |
| هَيَّا                           | أَسْرِعْ   | زود باش! بیا! برویم!                              | ۵ ك ۱   |
| هَيَّا هـ (يَهَيِّي، تَهَيَّيَة) | أَعَدَّ - أَحْضَرَ   | مہیا کرد - تہیہ دید - ...: راہ<br>گشود            | ۵ ك ۱   |
| هَيَّجَاء                        | الحرب الشديدة  | مبارزه - پیکار - نبرد - جنگ                       | ۷ ك ۱۰  |

| المفردة                      | (المرادف) ≠ المضاد               | المعنى بالفارسية  | العنوان |
|------------------------------|----------------------------------|---|---------|
| هیدروجین                     | من العناصر الغازية               | هیدروژن   | ۴ د ۲   |
| هیکل (ج. هیاکل)              | مجموع عظام الجسد -<br>بناء مرتفع | معبد - عمارت - قربانگاه<br>- اسکلت (ساختمان) - پیکر -<br>هیکل - بدنه          | ۶ ک ۳   |
| هیمَن (هَیْمَن، هَیْمَنَة)   | رَفَرَف - أَشْرَفَ علی           | آمین گفت -... علی: نگهبانی<br>کرد - کنترل کرد - مواظبت کرد -<br>تحت سلطه داشت | ۹ ک ۵   |
| هین                          | (سهل - ذلیل) ≠ صعب               | آسان - راحت - سهل - بی<br>اهمیت - بی ارزش                                     | ۱۲ ک ۷  |
| یَس (یَیْس، یَاس)            | اقطع الرجاء                      | ناامید شد   | ۴ ک ۶   |
| یَابَان                      | من البلدان الآسيوية              | ژاين  | ۴ ک ۵   |
| یَابِس                       | جاف                              | خشک   | ۲ د ۴   |
| یَانَع                       | حَدَث                            | بالغ - برنا - مرد جوان  | ۸ ک ۲   |
| یَاقَة                       | ثنية القميص محيطه<br>بالعنق      | یقه   | ۳ ک ۷   |
| یَانَع                       | ناضج                             | رسیده - نرم - پخته  | ۱۱ ک ۵  |
| یَاس                         | (قنوط - یاس) ≠<br>رجاء           | ناامیدی   | ۵ ک ۱   |
| یَیْس (یَیْس، یَیْس)         | جَفَّ                            | خشک شد  | ۴ د ۳   |
| یَتِیم (ج. یَتَامَى)         | من فَقَدَ أباه - لَطِیم          | یتیم  | ۶ ک ۱   |
| یَد (ج. أیدی / آیاد)         | مِعَصَم - مِقْبَض                | دست   | ۰ ک ۳   |
| یَرْقَة (یرقانه)             | نسیج دودة القز                   | شفیره - پيله ابریشم   | ۹ ک ۱   |
| یَسَار                       | (یَمین) ≠ شِمال                  | چپ  | ۱ ک ۴   |
| یَسَّرَه علی (یُسِّر، تیسیر) | سَهَّل - بَسَطَ                  | صاف کرد - هموار کرد - آسان<br>کرد - تسهیل کرد                                 | ۱۰ ک ۴  |
| یسیر علی                     | (سهل - بسیط) ≠<br>صعب            | آسان (برای...) - کوچک -<br>ناچیز - ساده                                       | ۱۰ ک ۴  |

| المفردة                | (المرادف) ≠ المضاد | المعنى بالفارسية | العنوان |
|------------------------|--------------------|------------------|---------|
| يَعْسُوب               | أَمِيرُ النَّحْلِ  | ملكه زنبورها     | ٧ ك ٤   |
| يَقْطَظَة              | (صَحْوَة) ≠ نَوْم  | بيدارى           | ٣ د ٨   |
| يَمَامَة (ج. يَمَائِم) | حَمَامَة           | كبوتر            | ١١ ك ٨  |
| يَمِين                 | ≠ يَسَار           | راست             | ١ ك ٤   |
| يَنَائِر               | كائون الثاني       | ژانويه ميلادى    | ٦ ك ٤   |
| يَنْبُوع (ج. يَنْائِع) | عَيْن              | چشمه             | ٥ ك ١   |
| يُود                   | من العناصر         | يُد              | ٧ ك ١   |
| يَوْم (ج. أَيَّام)     | النهار و الليل     | روز              | ٠ ك ١   |
| يُونِيو                | حزيران             | ماه ژوئن ميلادى  | ٦ ك ٤   |





## الملحق الأول المصطلحات و التعابير

در این پیوست هشتصد ترکیب، ضرب المثل، تعبیر و یا ساختار  
پرکاربرد زبانی که در مجموعه «صدی الحیة» آمده است، بر اساس  
حروف الفبا فهرست گردیده تا علاقه مندان بتوانند با مراجعه به آن  
معادل های فارسی هر يك را یافته و بتوانند ضمن گسترش دایره  
گنجینه واژگان، در گفتگوها و نوشته های خود از آنها بهره بگیرند.



## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|   |  |
|---|--|
| ابن عرس                                 | راسو   |
| ابن لبون                                | شتر چهار ساله  |
| اتفاق فكري                              | هماهنگی دیدگاه   |
| اختیار عام                              | آزمایش کامل  |
| اِخْتَلَطَ الحَايِلُ بِالتَّابِلِ م.    | شیر تو شیر شد (اوضاع به هم ریخت)                                   |
| اِخْتَلَطَ الخَائِرُ بِالزَّيَادِ م.    | دوغ و دوشاب یکی شد   |
| إذا لم... فسوف...                       | اگر چنین شود... پس... خواهد...                                     |
| إذا ما                                  | در صورتیکه   |
| إذا ما قورن ب...                        | در مقایسه با   |
| ارجو المَعْدِرَةَ!                      | معذرت می خواهم!  |
| استندت الى خُصٍّ مائلٍ م.               | به دیوار کجی تکیه کرده ای (بر این قبر گریه مکن که مرده در آن نیست) |
| أَسْمَعُ جَعَجَعَةً و لا أرى طَحْنًا م. | فقط هیاهو می کند، خبری نیست  |
| إِطَارِ السَّيَّارَةِ                   | چرخ ماشین  |
| إِطَارُ النَّافِذَةِ                    | چارچوب پنجره   |
| اغتنام الفرصة                           | غنیمت شمردن فرصت   |
| افذاد الرّجال                           | مردان نادر   |
| اِقْتَصَرَ في... على...                 | در این خصوص به... اکتفا کرد  |
| ألا ترى؟                                | نمی بینی؟  |
| الْأَحِظُّ أَنْ...                      | می بینم که...  |
| الاشعة السينية                          | عکسبرداری  |
| الامم المتحدة                           | سازمان ملل   |
| الامين العام                            | دبیر کل  |
| الأعمال بخواتيمها م.                    | جوجه را آخر پاییز می شمارند  |
| البحر الابيض المتوسط                    | دریای مدیترانه   |
| البنك الدوليّ/العالمي                   | بانک جهانی   |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|                                    |  |
|------------------------------------|--|
| البومُ الصُّورِ                    | البوم عكس  |
| البيت الابيض                       | كاخ سفيد   |
| آلةُ تصوير                         | دوربین   |
| آلةُ تصويرِ فيديو                  | دوربین فیلمبرداری  |
| آلة حاسبة                          | ماشین حساب   |
| آلةُ صندوق حاسبة                   | صندوق پرداخت اتوماتیک  |
| آلة کاتبة                          | ماشین تحریر  |
| التأهيل الفندقی                    | هتلداری  |
| التعلیمُ العالی                    | آموزش عالی   |
| الشکلی تُحبُّ الشکلی م.            | فرزند مرده، فرزند مرده را دوست دارد (شکسته دست می داند قدر مومیایی را) |
| الجمرُ یوضَعُ فی الرمادِ فیخمدُ م. | فرزند آتش خاکستر می شود  |
| الحجر الاسود                       | حجر الاسود   |
| الحديد بالحديد یفلحُ م.            | تا نباشد چوب تر فرمان نگیرد گاو و خر                                   |
| الحربُ سجال م.                     | گهی زین به پشت و گهی پشت به زین  |
| الخليجُ الفارسی                    | خلیج فارس  |
| الرئيسة الطائرة                    | بدمیتون  |
| السید المحافظ                      | آقای استاندار  |
| الشاة المذبوحة لا تألم السِّلح م.  | آب که از سر گذشت چه یک وجب چه صد وجب                                   |
| الضجة الاعلامية                    | هياهو تبلیغاتی   |
| الطیور علی أشكالها تقع م.          | کیوتر با کیوتر باز با باز، کند همجنس با همجنس پرواز                    |
| الفینة و الفینة                    | گاهگاهی  |
| ألقى القبض علی ...                 | دستگیر کرد   |
| ألقي بثقله                         | بار خود را به دوش دیگری نهاد   |
| ألقي التحيّة علی ...               | به او سلام کرد   |
| الكرة الطائرة                      | والیبال  |



## المعادل بالفارسية

## المصطلح

|                                |   |
|--------------------------------|---|
| توپ پلاستیکی                   | الْكُرَةُ الْمَطَّاطِيَّةُ                |
| سراسر وجودش نکوهش است          | اللَّوْمُ مَلءُ ثِيَابِهِ                 |
| شب دراز است و قلندر بیدار      | الَّيْلُ طَوِيلٌ وَأَنْتَ مُقَمَّرٌ م     |
| آیا وقت آن نرسیده که ...       | أَلَمْ يَأْنِ لَكَ أَنْ ...               |
| فاکس                           | الْمَبْرَقَةُ الْكَاتِبِيَّةُ             |
| اقیانوس اطلس                   | الْمَحِيطُ الْأَطْلَسِي                   |
| اقیانوس هند                    | الْمَحِيطُ الْهِنْدِي                     |
| دادستان                        | الْمُدَّعِي الْعَام                       |
| رتبه نخست                      | الْمَرْكَزُ الْأَوَّلُ                    |
| بارگاه امام رضا علیه السلام    | الْمَشْهَدُ الرِّضَوِي                    |
| حرم امام علی علیه السلام       | الْمَشْهَدُ الْغُرَوِي                    |
| به امید دیدار                  | إِلَى الْلِقَاءِ                          |
| تا آنجا رسید که ...            | إِلَى أَنْ بَلَغَ ...                     |
| به کجا؟                        | إِلَى أَيْنَ؟                             |
| در کنار ...                    | إِلَى جَانِبِ ...                         |
| تا کی                          | إِلَى مَتَى ...                           |
| تا این اندازه                  | إِلَى هَذَا الْحَدِّ                      |
| تا اندازه ای                   | إِلَى حُدِّ مَا                           |
| صندوقدار                       | أَمِينُ الصُّنْدُوقِ                      |
| کتابدار                        | أَمِينُ الْمَكْتَبَةِ                     |
| مردمک چشم                      | إِنْسَانُ الْعَيْنِ                       |
| وضعیت هوا                      | أَنْوَاءُ جَوِيَّةٍ                       |
| خوش آمدید - از دیدنتان خوشحالم | أَهْلًا وَسَهْلًا                         |
| هم چوب را خوردیم هم پیاز       | أَحْشَفًا وَسَوْءَ كَيْلٍ أَوْ كَيْلَةً م |
| سر و صدای وسایل                | أَزِيزَات                                 |
| صاحبخانه ها                    | أَصْحَابُ الدَّارِ                        |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|   |  |
|---|--|
| أَصْحَابُ الْمَقَاهِي                           | قهوه خانه نشین ها  |
| أُطْلِقَ النَّارَ                               | آتش گشود - شلیک کرد                                      |
| أَغْمَضَ الْعَيْنَ                              | چشم پوشید  |
| أُكْرِهَ عَلَى                                  | مجبور کرد بر   |
| أَكِيدُ   | مطمئنأ   |
| أَمَّا أَنْ لَكَ                                | وقت آن نشده  |
| أَمْسَكَ عَنْ ...                               | خودداری کرد  |
| أَوْدَى بِحَيَاةٍ ...                           | زندگی را پایان داد - به مرگ ... انجامید                  |
| أَوَّلُ الْكَلَامِ                              | سرمقاله  |
| أَوَّلُ دَوْرٍ                                  | طبقه اول   |
| أَيَّاكَ كَانَتْ                                | هرچه باشد  |
| إِجْتِنَاباً لـ ...                             | در پرهیز از ...  |
| إِدَارَةُ الْأَعْمَالِ                          | اداره کار  |
| إِدَارَةُ التَّسْجِيلِ                          | اداره ثبت نام  |
| إِدَارَةٌ عَامَّةٌ                              | اداره کل   |
| إِرْصَادٌ جَوِّيٌّ                              | هواشناسی   |
| إِشَارَةٌ ضَوْئِيَّةٌ                           | چراغ راهنمایی  |
| إِشَارَةٌ مُرَوَّرٌ                             | علامت راهنمایی   |
| إِضَافَةٌ إِلَى ...                             | افزون بر ...   |
| إِقْرَارُ السَّلَامِ                            | برقراری صلح  |
| إِنَّ أَخَاكَ مِنْ آسَاكَ م.                    | دوست آن باشد که گیرد دست دوست، در پریشان حالی و درماندگی |
| إِيَّاكَ وَ أَنْ يُضْرَبَ لِسَانُكَ عَنْقَكَ م. | زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد                            |
| بَاءَ بِالْفَشَلِ                               | به شکست انجامید  |
| بِالتَّحْدِيدِ                                  | دقیقأ  |
| بِالنَّسْبَةِ                                   | در مقایسه با   |
| بِتَرْكِيْمِيَّاتِي                             | پتروشیمی   |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| بَدَلًا مِنْ ...                 | به جای ...                       |
| بَرَقَّ لِمَنْ لَا يَعْرِفُكَ .م | برای کسی لاف بزن که تو را نشناسد |
| بَرْقِیَّةُ الْمَوَاسَاةِ        | تلگراف تسلیت                     |
| بَرِیدُ الْکِتْرُونِیِّ          | پست الکترونیکی                   |
| بَرِیدُ مُحَوَّلٍ                | پست قابل انتقال                  |
| بَرِیدُ مُسْتَعَجَلٍ             | پست پیشتاز                       |
| بَرِیدُ مُسَجَّلٍ                | پست سفارشی                       |
| بَرِیدُ مَضْمُونٍ                | پست سفارشی                       |
| بطاقة الاتصالات الهاتفية         | کارت تلفن                        |
| بطاقة الاشتراك                   | کارت اشتراک                      |
| بطاقة الإقامة                    | کارت اقامت                       |
| بطاقة التهنئة                    | کارت تبریک                       |
| بطاقة الحافلة                    | بلیط اتوبوس                      |
| بطاقة السيارة                    | کارت ماشین                       |
| بطاقة الكترونية                  | سیم کارت                         |
| بطاقة الوصول                     | فرم ورود به کشور                 |
| بطاقة بريدية                     | کارت پستال                       |
| بطاقة صفراء / حمراء              | کارت زرد/قرمز                    |
| بطَّة السَّاقِ                   | پشت ساق پا                       |
| بَطِيءٌ الْفَهْمِ                | کند ذهن                          |
| بَطِيخٌ أَحْمَرٌ                 | هندوانه                          |
| بَعْدَ غَدٍ                      | پس فردا                          |
| بَعْدَ قَلِيلٍ                   | اندکی بعد                        |
| بَعْضُ الشَّيْءِ                 | مقداری                           |
| بَعْوَضٍ                         | در عوض                           |
| بَعِيدًا عَنِ                    | دور از                           |

## المعادل بالفارسية

## المصطلح

|                        |   |
|------------------------|---|
| قرقره                  | بَكَرَةُ الْخَيْطِ                            |
| با کمال میل            | بِكُلِّ سُرُورٍ                               |
| بدون مرز               | بِلا حُدُودٍ                                  |
| مرهم زخم               | بَلَسَمَةُ الْجِرَاحِ                         |
| از آن روی که...        | بِمَا أَنَّ...                                |
| آنگونه که در بر دارد   | بِمَا عَلَيْهَا                               |
| به مقدار کافی          | بِمَا فِيهِ الْكَفَايَةُ                      |
| از جمله آن             | بِمَا فِيهِ...                                |
| معادل                  | بِمَا يَعَادِلُ...                            |
| حلال زاده              | بِنْتُ الْحَلَالِ / ابْنُ الْحَلَالِ          |
| جز آنکه                | بَيِّدَ أَنَّ                                 |
| در حالیکه... ناگهان... | بَيْتَمَا... إِذَا ب...                       |
| به مسیرش ادامه داد     | تَابَعَ سَبِيلَهُ                             |
| دید و بازدید با...     | تَبَادُلُ الزِّيَارَاتِ مَعَ...               |
| آزمایش خون             | تَحْلِيلُ الدَّمِ                             |
| ظهور عکس               | تَحْمِيضُ الْفِلْمِ                           |
| حواله پستی/تلفنی       | تَحْوِيلُ بَرِيدِي/هَاتِفِي                   |
| انتقال تماس ها         | تَحْوِيلُ جَمِيعِ الْمَكَالِمَاتِ             |
| نظرت چیست؟             | تُرَى؟  |
| اسکی روی برف/یخ/آب     | تَزَلُّجٌ عَلَى الثَّلْجِ/الْجَلِيدِ/الْمَاءِ |
| ثبت نام                | تَسْجِيلُ الْأَسْمَاءِ                        |
| باز کردن مو            | تَسْرِيحُ الشَّعْرِ                           |
| سلامت باشید            | تَسْلَمَ عَيْنَاكَ                            |
| عهده دار مسئولیت شد    | تَسَلَّمَ مَقَالِيدَ الْحُكْمِ                |
| حل اختلاف آشتی جویانه  | تَسْوِيَةٌ سَلْمِيَّةٌ                        |
| بازاریابی کالاها       | تَسْوِيقُ بَضَائِعٍ                           |



## المعادل بالفارسية

## المصطلح

|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| تشيع جنازه                      | تَشِيْعُ جُثْمَان                    |
| ورق زدن مطبوعات                 | تَصَحَّفُ الْجَرَائِدُ               |
| مرتب کردن موی سر                | تَصْفِيفُ الشَّعْرِ                  |
| عادی سازی روابط                 | تَطْبِيعُ الْعِلَاقَاتِ              |
| راهپیمایی باشکوه                | تَظَاهُرَةٌ عَازِمَةٌ                |
| صفر-صفر مساوی                   | تَعَادُلٌ سَلْبِيٌّ                  |
| با ما بیا                       | تَعَالِ بِنَا                        |
| همزیستی مسالمت آمیز             | تَعَايُشٌ سَلَامِيٌّ                 |
| اظهار ...                       | تَبْعِيرٌ عَنْ ...                   |
| اختلاف افکنی نژادی              | تَفْرِقَةٌ عُنْصَرِيَّةٌ             |
| درک پیام ...                    | تَفْهَمُ الْبَيَانِ                  |
| به سمت .... رفت                 | تَقَدَّمَ نَحْوَ                     |
| درخواست پیوستن به ... ارائه کرد | تَقَدَّمَ ... بِطَلَبٍ لِلِاتِّحَادِ |
| ارائه درخواست                   | تَقْدِيمُ الطَّلَبِ                  |
| تهویه هوا                       | تَكْيِيفُ الْجَوِّ                   |
| وضع هوا بهبود یافت              | تَلَطَّفَ الْجَوُّ                   |
| واکسیناسیون در مقابل            | تَلْقِيحٌ ضِدَّ ...                  |
| شانه کردن مو                    | تَمَشِيطُ الشَّعْرِ                  |
| تمشک                            | تَوْتُ أَرْضِي                       |
| دوره متوسطه عمومی               | ثَانَوِيَّةٌ عَامَّةٌ                |
| دی اکسید کربن                   | ثَانِي أُكْسِيدُ الْكَرْبُونِ        |
| خودباوری                        | ثِقَّةٌ بِالنَّفْسِ                  |
| لباس احرام                      | ثَوْبُ الْأَحْرَامِ                  |
| فوران خشم                       | ثَوْرَةُ الْغَضَبِ                   |
| انقلاب مشروطیت                  | ثَوْرَةٌ دُسْتُورِيَّةٌ              |
| کنار راه                        | جَانِبُ الطَّرِيقِ                   |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|   |                          |
|---|--------------------------|
| جَانِبِ عِلْمِيّ / فَنِّي                           | بعد علمی / هنری          |
| جَبَّارُ الصَّنَاعَةِ (ج. جَبَابِرَةُ الصَّنَاعَةِ) | غول صنعتی                |
| جَبْهَةٌ وَطَنِيَّةٌ                                | جبهه ملی                 |
| جَلْطَةٌ قَلْبِيَّةٌ                                | لخته خون - سکنه قلبی     |
| جِهَازُ الْحَفْرِ                                   | دستگاه حفاری             |
| جِهَازُ تَحَكُّمٍ عَنْ بُعْدٍ                       | کنترل از راه دور / ریموت |
| جِهَازُ تَشْغِيلِ الْأَسْطُوَانَاتِ                 | دستگاه CD خوان           |
| جِهَازُ عَرْضِ صُورٍ                                | دستگاه نمایش اسلاید      |
| جِهَازُ مَخَابِرَاتٍ                                | دستگاه امنیتی            |
| جِهَازٌ مَرْكَزِيٌّ                                 | دستگاه مرکزی             |
| حَارِسُ الْقِطَارِ                                  | نگهبان قطار              |
| حَارِسُ الْمَرْمَى                                  | دروازه بان               |
| حَازٍ عَلَى جَائِزَةٍ                               | برنده شد / جایزه گرفت    |
| حَاسِبٌ شَخْصِيٌّ                                   | کامپیوتر شخصی            |
| حَالٌ دُونَ تَقَدُّمٍ                               | جلوی پیشرفت او را گرفت   |
| حَامِضُ الْكِبَرِيَّةِ                              | اسید سولفوریک            |
| حَامِلُ الْأَمْتَعَةِ                               | باربر                    |
| حَدِيقَةٌ عَامَّةٌ                                  | پارک / گردشگاه عمومی     |
| حِزَامُ الْأَمَانِ                                  | کمر بند ایمنی            |
| حِزَامُ السَّاعَةِ                                  | بند ساعت                 |
| حَسَاءُ الشَّعِيرِ                                  | سوپ جو                   |
| حَسَاءُ طِمَاطِمٍ                                   | سوپ گوجه                 |
| حُسْنُ الْحِظِّ                                     | خوش شانسی                |
| حِصَانُ الْبَحْرِ                                   | اسب دریایی               |
| حِصَانُ الْقَفْزِ                                   | خرک ژیمناستیک            |
| حَضْرَةُ الْأُسْتَاذِ                               | جناب استاد               |

| المصطلح                       | المعادل بالفارسية            |
|-------------------------------|------------------------------|
| حَظَرُ التَّجَوُّلِ           | منع آمد و شد                 |
| حَفْلُ التَّخْرِجِ            | جشن فارغ التحصیلی            |
| حَفْلُ الزَّوْاجِ             | جشن عروسی                    |
| حَفْلُ تَأْبِينِي             | مراسم ختم                    |
| حَفْلَةُ الْمَدْرَسَةِ        | جشن مدرسه                    |
| حَفْلَةُ تَكْرِيمِيَّةٍ       | جشن بزرگداشت                 |
| حِمَارٌ وَحْشِي               | گورخر                        |
| حُمَّى قُرْمِزِيَّة           | سرخک                         |
| حُمَّى قِلَاعِيَّة            | آبله مرغان                   |
| خزان السيارة                  | باک ماشین                    |
| خُمْصُ الْقَدَمِ              | کف پا                        |
| خَنَزِيرٌ بَرِّي              | خوک صحرايي                   |
| خَوْفًا مِنْ ...              | از ترس ...                   |
| دَارُ الْعَجْزَةِ             | خانه سالمندان                |
| دَجَاجٌ مَحْشِي               | مرغ تو پر (با سبزیجات)       |
| دَرَّاجَةٌ بُخَارِيَّة        | موتور گازی                   |
| دَرَّاجَةٌ نَارِيَّة          | موتور سیکلت                  |
| دَرَّاجَةٌ هَوَائِيَّة        | دوچرخه                       |
| دَرَجَةُ الْحَرَارَةِ         | دماسنج                       |
| دود الخل منه و فيه م.         | از ماست که بر ماست           |
| دَوِي الرَّعْدُ               | غرش رعد                      |
| ذَهَبَ بِهَذَا ... إِلَى ...  | این ... را به ... برد        |
| رَجَعَ بِخَفْيِ حُسْنِ م.     | دست از پا درازتر برگشت       |
| رَفَعَ الشَّكْوَى             | شکایت کردن                   |
| سَجَلُ التُّرَاثِ الثَّقَافِي | میراث فرهنگی را به ثبت رساند |
| سَرِيرٌ لِلْمَرْضَى           | تخت بیمارستان                |

| المصطلح  | المعادل بالفارسية   |
|--|---|
| سَمْعًا وَ طَاعَةً                             | چشم - اطاعت   |
| بَيْنَ الرُّضَاعَةِ                            | سن شیرخواری   |
| سُوءَ الْحَظِّ                                 | بدشانسی   |
| سَيِّئًا / لَا سَيِّئًا                        | بویژه   |
| شَرْطٌ أَنْ ...                                | به شرط آنکه ...   |
| شُرْطِيّ الحِرَاسَةِ                           | پلیس حفاظت  |
| شُرْطِيّ المُرُورِ                             | پلیس راهنمایی   |
| صَابُونَةُ الرُّكْبَةِ                         | کشکک زانو   |
| صِياغة الحلّی                                  | طلا سازی  |
| طَائِرَةٌ مَرُوحِيَّةٌ                         | هلی کوپتر / بالگرد  |
| طَاوِلَةُ الكَيِّ                              | میز اتو   |
| طَوِيلُ الأَمَدِ                               | دراز مدت  |
| عَسَى غَدٌ لِّغَيْرِكَ م.                      | کار امروز را به فردا میانداز                              |
| عِلُومٌ مَخْبِرِيَّةٌ                          | علوم آزمایشگاهی   |
| عَلَى سَبِيلِ المِثَالِ                        | بعنوان نمونه  |
| على الإطلاق                                    | کاملاً / مطلقاً   |
| على الرَّغْمِ مِنْ ...                         | با وجود ...   |
| عَمَّا سِوَاهِ                                 | از غیر آن   |
| عِنَايَةٌ فَائِقَةٌ                            | بخش مراقبت های ویژه                                       |
| عند الصَّباحِ يَحْمَدُ القَوْمُ السُّرِّيَّ م. | هر که به شب راه رفت روز به مقصد رسید                      |
| عند النَّازِلَةِ تَعْرِفُ أَخَاكَ م.           | دوست آن باشد که گیرد دست دوست، در پَریشان حالی و درماندگی |
| غَرَسَةٌ طَرِيَّةٌ                             | نهال نورس   |
| غَسَّالَةُ المَلَابِسِ                         | ماشین لباسشویی  |
| فَالْعَكْسُ صَحِيحٌ                            | برعکس درست است  |
| فَحْصٌ عَامٌّ                                  | معاینه کامل   |
| فَخَامَةُ الرَّئِيسِ                           | جناب رئیس جمهور   |



## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|                           |   |
|---------------------------|---|
| قلم مو                    | فَرَّاشِ لِلرَّسَمِ                             |
| اندوه را زدود             | فَرَّجَ الْكَرْبَ                               |
| بچه به پدر و مادرش می برد | فَرَّخَ الْبَطَّ عَوَامَ م.                     |
| آخوندک (از حشرات)         | فَرَسَ النَّبِيَّ                               |
| شیر آبی                   | فَرَسَ النَّهْرَ                                |
| مسواک                     | فَرشاةُ أَسْنَانٍ                               |
| قلم موی رنگ آمیزی         | فَرشاةُ تَلْوِينٍ                               |
| برس ریش تراشی             | فَرشاةُ حِلَاقَةٍ                               |
| برس ناخن                  | فَرشاةُ لِلْأظْفَارِ                            |
| از دیدار شما خوشبخت شدم   | فُرْصَةً سَعِيدَةً                              |
| از دیدارتان خوشحالم       | فُرْصَةً طَيِّبَةً                              |
| رشته حقوق / مهندسی        | فَرْعُ الْقَانُونِ / الْهَنْدَسَةِ              |
| تیم آتش نشانی             | فَرِقَةُ الْمَطْفِئَةِ                          |
| تیم ورزشی                 | فَرِقَةُ رِيَاضَةٍ                              |
| گروه آواز                 | فَرِقَةُ غَنَائِيَةٍ                            |
| تیم امداد                 | فَرِقَةُ الْإِغَاثَةِ                           |
| تیم جوانان                | فَرِيقُ الْأَشْبَالِ                            |
| گروه ارکستر               | فَرِيقُ الْمَوْسِيقَى / فَرِيقَةُ الْمَوْسِيقَى |
| علاوه بر ...              | فَضْلًا عَنْ ...                                |
| عبارت مقدمه               | فَقْرَةٌ الْمَقْدَمَةِ                          |
| از دست رفتن فرصت ها       | فَوَاتِ الْأَوَانِ                              |
| به محض رسیدن              | فَوْرَ وَصُولٍ                                  |
| خداحافظ                   | فِي أَمَانِ اللَّهِ                             |
| در خلال                   | فِي مَا بَيْنَ                                  |
| در آنچه می آید            | فِي مَا يَلِي                                   |
| جدا از / دور افتاده از    | فِي مَعْزَلٍ عَنْ                               |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|                       |                       |
|-----------------------|-----------------------|
| در آينده              | فيما بعد              |
| عهده دار              | قائم على              |
| ليست ماليات ها        | قائمة الضرائب         |
| ليست غذا              | قائمة الطعام          |
| پاويون / سالن استقبال | قاعة الشرف            |
| سالن دادگاه           | قاعة المحكمة          |
| سالن خروج (مسافران)   | قاعة المغادرة         |
| سالن انتظار (مسافران) | قاعة انتظار المسافرين |
| مشت                   | قبضة اليد             |
| پريروز                | قبل أمس               |
| ساعتی قبل             | قبل ساعة              |
| سخنرانی ارائه داد     | قدم المحاضرة          |
| تصميم بر اين شد       | قرر الرأي على         |
| چشم روشن شد           | قر العين              |
| تصميم شخصی            | قرار فردي             |
| لوح فشرده             | قرص مدمج              |
| سرودن شعر             | قرض الشعر             |
| بخش رادیولوژی         | قسم الأشعة            |
| بخش کودکان            | قسم الأطفال           |
| بخش بیماری های ویژه   | قسم الأمراض الخاصة    |
| بخش ارتوپدی           | قسم التعبير           |
| بخش پانسمان           | قسم التضميد           |
| بخش جراحی             | قسم الجراحة           |
| بخش مراقبت های ویژه   | قسم العناية الفائقة   |
| بخش زایمان            | قسم القبالة           |
| نای                   | قصة هوائية            |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|                                       |                                    |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| تالار جشن                             | قصر الأفراح                        |
| کوتاهی قد                             | قصر القامة                         |
| گذراندن مرخصی / تعطیلات / اوقات فراغت | قضاء الإجازة / العطلة / وقت الفراغ |
| انجام کار                             | قضاء عمل                           |
| اخم کرد / رو در هم کشید               | قطب الجبین                         |
| با چشم پوش                            | قطع النظر                          |
| قطعه پول                              | قطعة النقود                        |
| لوازم بدکی                            | قطعة غيار                          |
| پرش با نیزه                           | قفز بالزانة                        |
| مرکز شهر                              | قلب المدينة                        |
| مسئولیت را به او واگذار کرد           | قلده ولاية                         |
| مداد رنگی                             | قلم تلوين                          |
| خودنویس                               | قلم حبر                            |
| مداد                                  | قلم رصاص                           |
| لواشک                                 | قمر الدین                          |
| قمر مصنوعی / ماهواره                  | قمر صناعي / فضائية                 |
| زیرپوش                                | قميص داخلي                         |
| کانال ماهواره ای                      | قناة فضائية                        |
| عروس دریایی                           | قندیل البحر                        |
| کپسول گاز                             | قنبلة الغاز                        |
| بطری آب                               | قنبلة الماء                        |
| نیروهای پاسدار صلح بین المللی         | قوات السلام الدولية                |
| نیروهای ضد شورش                       | قوات مكافحة الشغب                  |
| مقررات راهنمایی و رانندگی             | قوانين السير / قوانين المرور       |
| خدا برای او مقدر کرد                  | قیض الله له ...                    |
| اگر ... نبود، نزدیک بود که ...        | کاد أن ... لولا أن ...             |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|  |  |
|--|--|
| به در می گویند تا دیوار بشنود                          | كَالْتَّوْرِ يَضْرَبُ لَمَّا عَافَتِ الْبَقَرُ. م  |
| بچه در چشم مادرش قشنگه                                 | كُلْ خَنْفَسٍ عِنْدَ أُمِّهِ غَزَالٍ. م            |
| هریک   | كُلٌّ وَاحِدٍ (كُلٌّ وَاحِدَةٌ)                    |
| کیک کرم دار  | كَاتُو بِالْكَرِيمَا                               |
| همه خواسته ها و نیازها                                 | كَافَّةُ الرَّغَبَاتِ وَالْأَهْوَاءِ               |
| مثل همیشه  | كَالْعَادَةِ                                       |
| دوربین فیلمبرداری                                      | كَامِيرَا فِيدِيو                                  |
| اولین نمونه آن بود                                     | كَانَ الْأَوَّلُ مِنْ نَوْعِهِ                     |
| خدا به فریادت برسد                                     | كَانَ اللَّهُ فِي عَوْنِكَ                         |
| بسیار به خدا امیدوار بود                               | كَانَ أَمَلُهُ فِي اللَّهِ كَبِيرًا                |
| شایسته بود که ...                                      | كَانَ جَدِيرًا بِهِ أَنْ ...                       |
| جام قهرمانی  | كَأْسُ الْبُطُولَةِ                                |
| جام جهانی  | كَأْسُ الْعَالَمِ                                  |
| از جایمان تکان نمی خوردیم / در جایمان میخکوب شده بودیم | كَأَنَّ عَلَى رُؤُوسِنَا الطَّيْرَ                 |
| توده خوش خیم / بدخیم                                   | كُنْتَلَةٌ حَمِيدَةٌ / خَبِيثَةٌ                   |
| در موارد بسیار   | كَثِيرًا مَا                                       |
| بسکتبال  | كُرَّةُ السَّلَّةِ                                 |
| فوتبال   | كُرَّةُ الْقَدَمِ                                  |
| پینگ پنگ / تنیس روی میز                                | كُرَّةُ الْمِنْضَدَةِ / كُرَّةُ الطَّاوَلَةِ       |
| آلبالو   | كُرْزِ حَامِضٍ                                     |
| ویلچر  | كُرْسِيَّ بَعَجَلَاتٍ / كُرْسِيٍّ بِالْعَرَبِيَّةِ |
| صندلی دسته دار   | كُرْسِيٍّ بِذِرَاعَيْنِ                            |
| همه چیز  | كُلُّ شَيْءٍ                                       |
| صد سال به این سالها                                    | كُلُّ عَامٍ وَأَنْتُمْ بِخَيْرٍ                    |
| هیچ بقالی نمی گوید ماست من ترش است                     | كُلُّ فِتْنَةٍ بِأَيِّهَا مُعْجَبَةٌ. م            |
| هرچه مربوط است به ...                                  | كُلُّ مَا يَتَعَلَّقُ بِهِ ...                     |



## المعادل بالفارسية

## المصطلح

|                                    |   |
|------------------------------------|---|
| هر یک از آندو                      | كُلُّ مِنْهُمَا ...                     |
| هرکسی در گروی کار خود است          | كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ   |
| دستم بشکند                         | كَلَّتْ يَمِينِي                        |
| هروقت که                           | كَلَّمَا                                |
| جدول                               | كَلِمَاتٌ مُتَقَاطِعَةٌ                 |
| کلید جدول (کلمه رمز)               | كَلِمَةُ السِّرِّ                       |
| دانشکده                            | كَلِيَّةٌ                               |
| اینها چندتاست؟                     | كَمْ عَدَدُ هَذِهِ؟                     |
| چقدر زیباست!                       | كَمْ هُوَ جَمِيلٌ ...                   |
| چقدر برای من هزینه دارد؟           | كَمْ يُكَلِّفُنِي؟                      |
| همانگونه که ... به همین ترتیب ...  | كَمَا أَنَّ ... فَكَذَلِكَ ...          |
| از هر دست بدهی از همان دست می گیری | كَمَا تُدِينُ تُدَانَ                   |
| هر چه بکاری همان می دروی           | كَمَا تَزْرَعُ تَحْصِدُ م.              |
| هر طور شما بخواهید                 | كَمَا تَشَاءُ                           |
| همانگونه که می آید                 | كَمَا يَلِي                             |
| گلایی                              | كُثْرَى                                 |
| پاکت کاغذی / پلاستیکی              | كَيْسٌ وَرَقٍ / نَایِلُون               |
| حالتان چطور است؟                   | كَيْفَ الْحَالُ / الصَّحَّةُ / حَالُكَ؟ |
| چطوری؟                             | كَيْفَ أَنْتَ؟                          |
| چگونه دوست داری که ...؟            | كَيْفَ تُحِبُّ أَنْ ...؟                |
| چطور ممکنه؟                        | كَيْفَ يَكُونُ ذَلِكَ؟                  |
| کیلوگرم                            | كِيلُوْغِرَام                           |
| کیلومتر                            | كِيلُوْ مِتر                            |
| اشکالی ندارد                       | لَا بَأْسَ                              |
| مرگ دارو ندارد                     | لَا تَرِیَاقَ لِلْمَوْتِ                |
| وقت صحبت کردن ندارم                | لَا وَقْتَ لِي لِلْكَلامِ               |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|  |  |
|--|--|
| نه این و نه آن   | لا هَذَا وَ لَا ذَاكَ  |
| لایحه بودجه  | لَا تُخَيِّجُ الْمِيزَانِيَّةَ                               |
| باید که  | لَا بُدَّ أَنْ ...   |
| ناگزیر از ...  | لَا بُدَّ مِنْ ...   |
| خوش فرجام نیست   | لَا تُحْمَدُ عُقْبَاهَا                                      |
| تو سر سیری یا ته پیاز؟!                                  | لَا تُدْخِلْ بَيْنَ الْبَصَلَةِ وَ قِشْرِهَا .م              |
| تردید نکن  | لَا تُشْكُ فِي الْأَمْرِ                                     |
| آنچه برای خود نمی پسندی بر دیگران روا مدار               | لَا تَفْعَلْ بِغَيْرِكَ أَبَدًا مَا لَا تَرْضَاهُ لِنَفْسِكَ |
| طوری نخند که دندانهایت نمایان شود                        | لَا تُكْشِرْ عَنْ أَنْيَابِكَ                                |
| خود را به این راه و آن راه نزن                           | لَا تُلَفِّ وَ لَا تَدَّرْ                                   |
| به این طرف و آن طرف نگاه نکن                             | لَا تَنْظُرَ يَمِينًا وَ شِمَالًا                            |
| فایده ای ندارد   | لَا جَدْوَى  |
| دلیلی ندارد  | لَا دَاعِي   |
| دلیلی برای عجله نیست                                     | لَا دَاعِي لِلْعَجَلَةِ                                      |
| چاره ای نیست   | لَا سَبِيلَ  |
| بی سیم   | لَا سِلْكِي  |
| بی تردید ...   | لَا شَكَّ أَنْ ...   |
| تردید نیست که ...  | لَا شَكَّ فِي أَنْ ...                                       |
| چسب زخم  | لَا صِقَ طَبِيٍّ   |
| ضرورتی ندارد که ...                                      | لَا ضَرُورَةَ لَ ...   |
| تفاوتی ندارد   | لَا فَرْقَ   |
| نوشدارو بعد از مرگ سهراب                                 | لَا مَخْبَأَ لِعَظْمٍ بَعْدَ عَرَسٍ .م                       |
| ناخودآگاه  | لَا وَاعِيَّةَ   |
| بی اشتباه نیست   | لَا يَخْلُو مِنْ أخطاءٍ                                      |
| زمانی نمی گذرد ... تا ...                                | لَا يَمْضِي ... حَتَّى ...                                   |
| دو شمشیر در یک غلاف ننگند (اگر شریک خوب بود خدا برای خود | لَا يُجْمَعُ سَيْفَانِ فِي عِمْدٍ .م                         |
| بر می گزید)  |  |

لا يَحِقُّ الْمَكْرَ السَّيِّءَ إِلَّا بِأَهْلِهِ م  
 لا يَخْلُو مِنْ ...  
 لا يَذْهَبُ ظَنُّكَ بَعِيداً  
 لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ  
 لا يَعْرِفُ النَّعَاسُ إِلَى أَجْفَانِنَا سَبِيلاً  
 لا يُعَكِّرُ صَفَوْنَا سِوَى غِيَابِكَ  
 لا يُعَوِّضُ بَشِيءٌ  
 لا يُقَدِّرُ بَشَمَنْ  
 لا يُقَلُّ شَأْنًا  
 لا يُقَلُّ ذَلِكَ مِنْ ...  
 لا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا  
 لا يَمُتُّ ... إِلَيَّ بِصَلَةٍ  
 لا يُمْكِنُ أَنْ نَنْسِيَ ...  
 لا يَنْزِعُ عَجْ خَاطِرُكَ  
 لا يَنْشَغِلُ بِالْكَ  
 لا يَنْقُصُنَا سِوَى وَجُودِكُمْ مَعَنَا  
 لِأَجْلِ  
 لِسَانُ الظَّرْفِ  
 لِفَافَةُ قُطْنٍ  
 لَكِنْ ... لِهَذَا ...  
 لِكُلِّ جَوَادٍ كِبْوَةٌ م  
 لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ م  
 لَمْ الشَّمْلُ  
 لَمْ تُغَمَّرْ بِكِلْسٍ  
 لَمْ يُحَسِّنْ أَحَدٌ إِلَيْهِ بِمَالٍ  
 لَمْ يَحْفَلْ بِهِ

بدی جز به بدکار بر نمی گردد  
 جز این نیست که ...  
 فکرت به راه دوری نرود  
 خوب و بد یکی نیست  
 خواب به چشم ما راه ندارد  
 اندوهی جز دوری شما نیست  
 هیچ چیز جایگزین آن نیست  
 نمی توان برای آن قیمت گذاشت  
 اهمیتش کمتر از این نیست  
 این امر از ... نمی کاهد  
 هرکس به اندازه توان خود  
 ربطی به من ندارد  
 نمی توانیم فراموش کنیم  
 ذهنت آشفته نشود  
 ذهنت مشغول نشود  
 جای شما در میان ما خالی است  
 به خاطر  
 زیانه پاکت نامه  
 گاز استریل  
 اما از این روی  
 بی نقص خداست (هر بخشنده ای هم ممکن است گاهی بخل بورزد)  
 هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد  
 همه را کنار هم جمع کردن  
 گنج نشده بود  
 کسی به او کمکی نکرد  
 اهمیتی نداد

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|   |  |
|---|--|
| لم يَرُقْ لَهُ                                      | برای او جالب نبود  |
| لَمْ يُعْطِ اِهْتِمَامًا كَافِيًا بِالْجَانِبِ ...  | اهمیت لازم را به بعد ... نداد                                    |
| لَمْ يُعْلَقْ بِشَيْءٍ                              | هیچ اظهار نظری نکرد  |
| لَمْ يَفِ بِوَعْدِهِ                                | به وعده اش وفا نکرد  |
| لَمْ يَقْتَصِرِ الامرُ عَلَى ذَلِكَ                 | موضوع منحصر به این نبود  |
| لَمْ يَكُنْ مِنَ الْمُنْتَظَرِ أَنْ ...             | امید آن نمی رفت که ...   |
| لَمْ يَكُنْ هُوَ بِالْتَّحْدِيدِ                    | دقیقاً این نبود  |
| لَمَحَ الْبَصَرُ                                    | چشم بر هم زد   |
| لَنْ يَسْتَغْرِقَ الامرُ طَوِيلًا                   | وقت زیادی نمی گیرد   |
| لَنْ يَكُونَ الا مَا أَمَرْتُ                       | هرچه خواسته شما باشد   |
| لَنَا حَدِيثٌ آخَرُ                                 | مطلب دیگری داریم   |
| لَوْ اتَّجَرْتُ فِي الْأَكْفَانِ مَا مَاتَ أَحَدٌ م | اگر لب دریا برویم خشک می شود (اگر تجارت کفن می کردم کسی نمی مرد) |
| لَوْ سَمَحْتَ!                                      | اگر اجازه بفرمائید / با اجازه شما                                |
| لَوْ كُنْتُ مَكَانَكَ                               | اگر به جای تو بودم   |
| لَوْ ... لَ ...                                     | اگر ... حتماً ...  |
| لَوْحُ الْكَيِّ                                     | میز اتو  |
| لَوْحٌ أَسْوَدُ                                     | تابلو سیاه   |
| لَوْحَةُ الْأَعْلَانَاتِ                            | تابلوی اعلانات   |
| لَوْحَةُ التَّحْوِيلِ الْهَاتِفِيَّ                 | صفحه اپراتوری  |
| لَوْحَةُ الْقِيَادَةِ                               | صفحه کنترل اتومبیل   |
| لَوْحَةُ الْوَانِ                                   | بوم  |
| لَوْحَةُ إِيضَاحٍ                                   | تابلوی توضیح   |
| لَوْحَةُ جِدَارِيَّةٍ                               | روزنامه دیواری   |
| لَوْحَةُ مَقَاتِيحِ                                 | صفحه کلید  |
| لَوْلَا ... لَ ...                                  | اگر ... نبود، حتماً ...  |



## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|  |   |
|--|---|
| لَوَلَب دَوَّار                            | پیچ   |
| لَيْسَ ... وَ أَمَّا ...                   | نه تنها این نیست بلکه ...                         |
| لِيَاقَةِ يَدَنِيَّة                       | آمادگی جسمانی                                     |
| لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمَعَايِنَةِ م.       | شنیدن کی بود مانند دیدن                           |
| لَيْسَ ... غَيْر ...                       | ... جز این نیست ...                               |
| لَيْسَ ... فَحَسْبُ بِل ...                | نه تنها این نیست بلکه ...                         |
| لَيْسَ ... فَقَطْ بِل ...                  | نه تنها این نیست بلکه ...                         |
| لَيْمُونٌ حُلُو / حَامِضٌ                  | لیمو شیرین / ترش                                  |
| مَا الضَّرِيرُ لَوْ ... ؟                  | مشکل چیست اگر ... ؟                               |
| مَا الْعَمَلُ ؟                            | چه باید کرد ؟                                     |
| مَا الْمَانِعُ ؟                           | چه مشکلی هست ؟ / مانع چیست ؟                      |
| مَا إِلَى ذَلِكَ ...                       | و از این قبیل                                     |
| مَا انْتَبَهْتُ !                          | متوجه نشدم  |
| مَا أَحَلَى كَلَامَهُ !                    | چه نیکو سخن است !                                 |
| مَا أَخْيَرُكَ عَنْ ... ؟                  | چه خبر از ... ؟                                   |
| مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ م. | آسمان همه جا یک رنگ است (چقدر امشب شبیه دیشب است) |
| مَا أَعْظَمَ مِنْ ... !                    | چه ... مهمی !                                     |
| مَا أَعْظَمَهَا مِنْ مُفَاجَأَةٍ !         | چه اتفاق مهمی !                                   |
| مَا أَغْرَبَ !                             | چه عجیب است !                                     |
| مَا أَغْرَبُهَا !                          | چه شگفت آور است !                                 |
| مَا أَنَا فِيهِ                            | در وضعیتی که هستم                                 |
| مَا إِنْ ... حَتَّى ...                    | به محض اینکه ...                                  |
| مَا بِالْكَ ؟                              | تو را چه می شود ؟                                 |
| مَا بِالْه ؟                               | مشكلش چیست ؟ / او را چه می شود ؟ / كارش چیست ؟    |
| مَا حَكَّ جِلْدِي مِثْلَ ظُفْرِي م.        | كس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من                  |
| مَا دَارَ مِنْ حَدِيثٍ                     | سخنان رد و بدل شده                                |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| ما دَهَاكُم؟                        | شما را چه شده؟                     |
| ما رَأَيْكَ؟                        | نظرت چیست؟                         |
| ما عَادَتِ الارْزَاقُ تَكْفِي       | دیگر درآمدها کافی نبود             |
| ما عَدَا...                         | بجز                                |
| ما عَسَايَ أَنْ أَفْعَلَ؟           | چه می توانم بکنم؟                  |
| ما فِيهِ الكَفَايَةُ مِنْ...        | مقدار کافی                         |
| ما قَلَّ وَ دَلَّ                   | کوتاه و پر محتوا                   |
| ما كَادَ... حَتَّى...               | به محض اینکه...                    |
| ما كُنْتُ أَظُنُّ                   | گمان نمی کردم / نمی پنداشتم        |
| ما لَبِثَ... حَتَّى...              | به محض اینکه...                    |
| ما لَمْ... لَا...                   | اگر نه... نمی...                   |
| ما مِنْ... إِلَّا...                | چیزی نیست مگر...                   |
| ما هِيَ إِلَّا لَحَظَاتٌ حَتَّى...  | چند لحظه نگذشت که...               |
| ما هِيَ (هُوَ) يَا تَرَى؟           | فکر می کنی چیست؟                   |
| ما يَزِيدُ عَلَيَّ...               | افزون بر...                        |
| ما يَسْتَلْزِمُ مِنْ...             | آنچه نیاز است...                   |
| ماءُ الذَّهَبِ                      | آب طلا                             |
| ما بَكَ؟/ مَاذَا بَكَ؟              | ترا چه می شود؟                     |
| مَأْدَبَةُ الْإِفْطَارِ/ الْعِشَاءِ | سفره افطار / شام                   |
| مَاذَا تَعْمَلُ؟                    | چه می کنی؟                         |
| مَاذَا تُفَضِّلُ؟                   | چه ترجیح می دهی؟/ میل داری؟        |
| مَاذَا عَنِ...؟                     | چه خبر از...؟                      |
| مَسْوْرَةُ مِيَاهِ                  | اتصالات شیر آب                     |
| مَكِينَةُ لِلْخِيَاطَةِ             | چرخ خیاطی                          |
| مَالِي أَرَى... حَزِينًا؟           | چه شده (فالانی را) غمگین می بینم؟! |
| مُبَارَاةُ الْآيَابِ/ الذَّهَابِ    | بازی برگشت / رفت                   |

## المعادل بالفارسية

## المصطلح

|                                  |   |
|----------------------------------|---|
| مسابقه ورزشی                     | مُبَارَاة رِیَاضِیَّة                                     |
| مسابقه علمی/فکری/قرآنی           | مُبَارَاة عِلْمِیَّة/فکریَّة/قرآنیَّة                     |
| مسابقه دوستانه                   | مُبَارَاة وُدِّیَّة                                       |
| این ماه بر شما مبارک             | مُبَارَکٌ عَلَیْکُمُ الشَّهْرُ                            |
| برافروخته/خشمگین                 | مُتَجَهِّمِی الرَّجُلُ                                    |
| سخنگوی                           | مُتَحَدِّثٌ بِاسْمٍ                                       |
| چند نرخ                          | مُتَدَرِّجَةُ الثَّمَنِ                                   |
| پرواز هواپیما چه وقت است؟        | مَتَى اقْلَاعُ الطَّائِرَةِ؟ مَتَى تُقْلَعُ الطَّائِرَةُ؟ |
| شیفت/ساعات کاری چه وقت است؟      | مَتَى الدَّوَامُ؟   |
| چه وقت مراجعه کنم                | مَتَى أَعُودُ إِلَیْکَ؟                                   |
| هواپیما چه ساعتی فرود خواهد آمد؟ | مَتَى تَهْبِطُ الطَّائِرَةُ؟                              |
| کی می رسی؟                       | مَتَى قُدُومُکَ؟  |
| دریل برقی/دستی                   | مِثْقَابٌ کَهْرَبَائِيّ/یَدَوِيّ                          |
| جایگاه ابدی او                   | مَثْوَاهُ الْآخِرِ  |
| آسوده خاطر                       | مَجْبُورُ الْخَاطِرِ                                      |
| خاک انداز                        | مَجْرَفَةُ الرُّبَالَةِ                                   |
| مجلس سنا                         | مَجْلِسُ الْأَعْيَانِ/الشُّیُوخِ                          |
| مجلس ملی/شورا                    | مَجْلِسُ الْأُمَّةِ/الشَّعْبِ/الشُّورَى                   |
| شورای امنیت                      | مَجْلِسُ الْأَمْنِ  |
| مجلس شورای اسلامی                | مَجْلِسُ الشُّورَى الْإِسْلَامِیِّ                        |
| مجلس نمایندگان                   | مَجْلِسُ النَّوَّابِ                                      |
| فرهنگستان زبان عربی              | مَجْمَعُ اللُّغَةِ الْعَرَبِیَّةِ                         |
| منشی تلفنی                       | مُجِیْبَةُ هَاتِفِیَّة                                    |
| گفتگوی مقدماتی                   | مُحَادَثَةٌ تَمْهِیدِیَّة                                 |
| استاندار                         | مُحَافِظٌ   |
| استان مرکزی                      | مُحَافَظَةُ مَرْکَزِیَّة                                  |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|   |   |
|---|---|
| وکیل مدافع                                | مُحَامِي الدِّفَاع                        |
| سردبیر                                    | مُحَرَّرُ الصَّحِيفَةِ                    |
| ایستگاه اتوبوس ها/قطار                    | مَحَطَّةُ الحافِلاتِ /القطار              |
| ایستگاه الکترونیکی /تلویزیونی /ماهواره ای | مَحَطَّةُ الكِترونیَّة /تلفزیونیة /فضائیة |
| پمپ بنزین                                 | مَحَطَّةُ الوقودِ                         |
| پست برق                                   | مَحَطَّةُ کَهَرَبائیَّة                   |
| کیف پول                                   | مَحْفَظَةُ النُّقُودِ                     |
| کیف دست                                   | مَحْفَظَةُ یدویَّة                        |
| خروج اضطراری                              | مَخْرَجُ الطَّوَارِئِ                     |
| نقشه ساختمان                              | مُخَطَّطُ البِناءِ                        |
| پاسگاه پلیس                               | مَخْفَرُ الشُّرْطَةِ /مرکز بولیس          |
| سپر اتومبیل                               | مُخَفِّفُ الصَّدَمَاتِ                    |
| پله‌های محل نشستن تماشاچیان در ورزشگاه    | مُدَرَّجَاتُ المَلْعَبِ                   |
| مدرسه ویژه                                | مَدْرَسَةُ خَاصَّة                        |
| ضد هوایی                                  | مِدْفَعُ مُضَادٍ للطَّائِراتِ             |
| موشک انداز                                | مِدْقَعَةُ صاروخ                          |
| خیمه‌پاره انداز                           | مِدْقَعَةُ هاون                           |
| شهر باستانی                               | مَدِینَةُ أَثَرِیَّة                      |
| شهر بازی                                  | مَدِینَةُ تَرْفِیْهِیَّة /الالعاب         |
| آینه مقعر                                 | مِرَاةٌ مُقَعَّرَةٌ                       |
| مکاتبه با دوستان                          | مِرَاسَلَةُ الاَصْدِقَاءِ                 |
| مراکز فعالیت                              | مَرافِقُ الحِیَاةِ                        |
| سازمان‌های دولتی                          | مَرافِقُ حُکُومیَّة                       |
| برج مراقبت هوایی                          | مُرَاقِبُ جَوِّی                          |
| حقوق ماهیانه                              | مُرْتَبٌ شَهْرِی                          |
| بیماری خودفراموشی                         | مَرَضٌ انْفِصَامِ الشَّخْصِیَّةِ          |



## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|                                |  |
|--------------------------------|--|
| بیماری روانی                   | مَرَضٌ عَقْلِيّ                                |
| سرویس بهداشتی                  | مَرَفَقٌ صَحِّيّ (مَرافِقٌ صَحِّيّة)           |
| کشتی بادبانی                   | مَرَكَبٌ شِرَاعِيّ                             |
| مرکز تربیت معلم                | مَرَكْزُ اَعْدَادِ الْمُعَلِّمِيْنَ            |
| مرکز پژوهش ها                  | مَرَكْزُ الْاَبْحَاثِ                          |
| مرکز پژوهش های هسته ای         | مَرَكْزُ الْبُحُوْثِ النَّوَوِيَّةِ            |
| دفتر پست                       | مركز البريد                                    |
| مرکز پخش تلویزیون              | مَرَكْزُ لِلْبَثِّ التِّلْفِزِيُونِيّ          |
| در معرض دید / شنیدن / لمس کردن | مَرَمَى الْبَصَرِ / السَّمْعِ / اللمس          |
| همتا                           | مَسْؤُولٌ مُشَابِه                             |
| تعهد قانونی                    | مَسْؤُولِيَّةٌ قَانُونِيَّةٌ                   |
| شب / عصر بخیر                  | مَسَاءُ الْخَيْرِ / النور                      |
| برف پاک کن ماشین               | مَسَاخَةُ الزَّجَاجِ                           |
| تابلو پاک کن                   | مَسَاخَةُ الطَّبَاشِيرِ                        |
| پودرهای دارویی                 | مَسَاحِيْقُ الْاَمْلَاحِ                       |
| معاون پژوهشی دانشگاه           | مُسَاعِدُ الْجَامِعَةِ فِي شُؤْنِ الْاَبْحَاثِ |
| کمک داور                       | مُسَاعِدُ الْحَكَمِ                            |
| معاون آموزشی                   | مُسَاعِدُ الشُّؤْنِ التَّعْلِيْمِيَّةِ         |
| معاون وزیر                     | مُسَاعِدُ الْوَزِيرِ                           |
| باندهای پروازی مشخص            | مَسَالِكُ الطَّيْرَانِ الْمُتَحَدِّدَةِ        |
| بیمارستان بیماری های روانی     | مُسْتَشْفَى الْأَمْرَاضِ الْعَقْلِيَّةِ        |
| تیمارستان                      | مُسْتَشْفَى الْمَجَانِيْنِ                     |
| پرتو گرفته از ...              | مُسْتَمَدٌّ نَوْرَه                            |
| کفشداری                        | مُسْتَوْدَعُ الْأَحْذِيَّةِ                    |
| مسجد اقلیت مسلمان              | مَسْجِدُ الْجَالِيَّةِ الْاِسْلَامِيَّةِ       |
| رایتر (کامپیوتر)               | مُسَجِّلُ الْأَقْرَاصِ                         |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|                           |  |
|---------------------------|--|
| واکمن                     | مَسْجَلَة شَخْصِيَّة                                 |
| پودر شفاف کننده           | مَسْحُوقُ الْجَلِي                                   |
| پودر صابون                | مَسْحُوقُ الصَّابُونِ                                |
| پودر رختشویی              | مَسْحُوقُ الْقَبِيلِ                                 |
| عرصه تاخت و تاز           | مَسْرَحُ الْبَطْلِ                                   |
| خط کش مدرج                | مِسْطَرَة حَاسِيَّة                                  |
| نشان دهنده ...            | مُسْفِرٌ عَنْ (مُسْفِرَة عَنْ)                       |
| زادگاه                    | مَسْقَطُ الرَّأْسِ                                   |
| پیچ                       | مِسْمَارٌ لَوَلَبْ                                   |
| نگاتیو                    | مُسَوْدَة الْأَفْلَامِ                               |
| پیش نویس قانون            | مُسَوْدَة الْقَانُونِ                                |
| روند صلح                  | مُسِيرَة السَّلَامِ                                  |
| روند آشتی جویانه          | مُسِيرَة سَلَسِيَّة                                  |
| اشک آور                   | مُسَيِّلَة لِلدَّمُوعِ                               |
| گیره کاغذ                 | مِشَبَكٌ لِلْأَوْرَاقِ                               |
| آشفته خاطر                | مُشْتَّتُ الْفِكْرِ                                  |
| قوزک پا                   | مِشْطُ الْقَدَمِ                                     |
| کارگاه خیاطی              | مِشْغَلُ الْخِيَاطَةِ                                |
| ذهن درگیر                 | مِشْغُولُ الْبَالِ                                   |
| گیره                      | مِشْكٌ سِلْكِي                                       |
| چراغ جادو/برقی/مطالعه     | مِصْبَاحٌ سَحَرِيٌّ/كَهْرُبَائِيٌّ/مِنْصَدِي         |
| منبع خبری                 | مِصْدَرُ خَبَرِيٍّ                                   |
| یک لنگه پنجره             | مِصْرَاعُ النَّافِذَةِ                               |
| آسانسور                   | مِصْعَدٌ كَهْرُبَائِيٌّ (مِصَاعِدٌ كَهْرُبَائِيَّةٌ) |
| تلمبه ی بنزین - پمپ بنزین | مِضْخَةٌ بَنْزِينِ                                   |
| تلمبه باد - پمپ باد       | مِضْخَةٌ هَوَاءِ                                     |

## المعادل بالفارسية

## المصطلح

|                                  |   |
|----------------------------------|---|
| مطالعه آزاد                      | مُطَالَعَة حُرَّة   |
| مشرف بر                          | مُطَلَّ عَلَيَّ   |
| نمودهای مدرنیته                  | مَظَاهِرُ العَصْرَةِ  |
| نمادی مدرن - ظاهری امروزی        | مَظْهَرُ عَصْرِيٍّ  |
| با عشق و علاقه                   | مَعَ الحُبِّ  |
| خدا نگهدار                       | مَعَ السَّلَامَةِ   |
| با بهترین آرزوها و درودها        | مَعَ أَطْيَبِ التَّمَنِيَّاتِ وَ التَّهْنِائِي                      |
| برخی با برخی دیگر                | مَعَ بَعْضِهِمُ البَعْضُ ...  |
| با تمام وجود و علاقه ام          | مَعَ كُلِّ حَبِيٍّ  |
| با کی حرف می زند؟                | مَعَ مَنْ يَتَكَلَّمُ؟  |
| جناب آقای وزیر                   | مَعَالِي الوَظِيرِ  |
| زیر گذر                          | مَعْبَرُ سُفْلِيٍّ  |
| پل هوایی                         | مَعْبَرُ فَوْقِيٍّ  |
| راست قامت / میانه قد             | مُعْتَدِلُ القَامَةِ  |
| خمیر دندان                       | مَعْجُونُ أَسنَانٍ  |
| نمایشگاه بین المللی کتاب         | مَعْرِضُ الكِتَابِ الدُّوَلِيِّ                                     |
| نمایشگاه سالانه ی کتاب           | مَعْرِضُ الكِتَابِ السَّنَوِيِّ                                     |
| نمایشگاه بین المللی              | مَعْرِضُ دُوَلِيٍّ (مَعَارِضُ دُوَلِيَّةٍ)                          |
| اردوگاه پیش آهنگی                | مُعَسَّكِرُ الكَشَافَةِ   |
| بارانی (لباس)                    | مِعْطَفٌ وَاقٍ مِنَ المَطَرِ  |
| وابسته به آن                     | مِعْطُوفٌ عَلَیْهِ  |
| آثار تاریخی                      | مَعْلَمٌ أَثَرِيٍّ (مَعَالِمُ أَثَرِيَّةٍ)                          |
| اطلاعات خبری                     | مَعْلُومَاتُ اسْتِخْبَارِيَّةٍ                                      |
| اطلاعات عمومی                    | مَعْلُومَاتٌ عَامَّةٌ   |
| معنایی کامل                      | مَعْنَى تَامٌ   |
| کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان | مَعْهَدُ التَّنْمِيَةِ الفِکْرِيَّةِ لِلْأَطْفَالِ وَ الْيَافِعِينَ |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| مَعَهْدُ اللُّغَاتِ                                    | کانون زبان                           |
| مَعَهْدُ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ                      | کانون زبان عربی                      |
| مَعَهْدُ اِيرانِ لِلُّغَاتِ                            | کانون زبان ایران                     |
| مُغَالِبَةُ الصَّعَابِ                                 | دست و پنجه نرم کردن با مشکلات        |
| مُغَامِرَاتُ بَحْرِيَّةٍ                               | ماجراجویی های سحر آمیز               |
| مُغْتَرِبُ الْوَطَنِ                                   | کسی که ترک دیار و وطن کرده           |
| مِفْتَاحُ التَّيَّارِ الْكَهْرِبَائِيِّ                | کلید برق                             |
| مِفْتَاحُ الْفَرْجِ                                    | کلید گشایش                           |
| مُفَشِّشُ التَّذَاكُرِ                                 | بازرس بلیط                           |
| مِفْرَشٌ صَغِيرٌ                                       | زیر ... کوچک (مثلاً زیر بشقابی کوچک) |
| مَفْصُولٌ مِنَ الْعَمَلِ                               | برکنار شده                           |
| مَقَابِرُ شُهَدَاءِ أَحَدٍ بِالْمَدِينَةِ الْمَنُورَةِ | آرامگاه شهیدان احد در مدینه          |
| مُقَابَلَةٌ تَلْفِزِيَوِيَّةٌ / صَحْفِيَّةٌ            | مصاحبه تلویزیونی / مطبوعاتی          |
| مُقَابَلَةٌ شَخْصِيَّةٌ                                | مصاحبه (امتحان شفاهی)                |
| مَقَاسٌ أَكْبَرُ                                       | اندازه بزرگتر                        |
| مَقَالِيدُ الْحُكْمِ                                   | زمام امور                            |
| مَقْدَمُ الطَّلَبِ                                     | درخواست کننده                        |
| مَقَرُّ الْوِزَارَةِ                                   | ساختمان وزارت                        |
| مُفَرَّحُ الْأَجْفَانِ                                 | پلک های متورم                        |
| مَقْصُورٌ عَلَى ...                                    | محدود است به ...                     |
| مَقْصُوصُ الْجَنَاحِ                                   | بال و پر بریده                       |
| مُقَلَّةُ الْعَيْنِ                                    | پلک چشم                              |
| مِقْيَاسُ الْحَرَارَةِ                                 | دماسنج                               |
| مُكَافَأَةُ الْإِدْمَانِ                               | مبارزه با اعتیاد                     |
| مُكَافَأَةُ السَّوْلِ وَ السَّرْدِ                     | مبارزه با گدایی و ولگردی             |
| مُكَالَمَةٌ دَوْلِيَّةٌ / دَاخِلِيَّةٌ                 | تماس بین المللی / داخلی              |



## المعادل بالفارسية

## المصطلح

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| جای خالی                      | مَكَانَ الْفَرَاغِ              |
| جایگاه علمی بالا              | مَكَانَةٌ عِلْمِيَّةٌ رَفِيعَةٌ |
| بلندگو                        | مُكَبِّرَةُ الصَّوْتِ           |
| دفتر پذیرش                    | مَكْتَبُ الْاِسْتِقْبَالِ       |
| دفتر پست                      | مَكْتَبُ الْبَرِيدِ             |
| دفتر پاسپورت                  | مَكْتَبُ الْجَوَازَاتِ          |
| دفتر واریز / پرداخت           | مَكْتَبُ الدَّفْعِ              |
| آژانس گردشگری                 | مَكْتَبُ السَّفَرِيَّاتِ        |
| دست بسته                      | مَكْتُوفُ الْيَدِ               |
| جاروبرقی                      | مَكْنَسَةٌ كَهْرَبَائِيَّةٌ     |
| دستگاه تهویه / کولر           | مُكَيِّفُ الْهَوَاءِ            |
| پرکردن شکاف - پرکردن جای خالی | مَلَأَ الْفَرَاغَ               |
| سازگار با زندگی               | مُلائِمٌ لِلْحَيَاةِ            |
| دریانوردی                     | مَلَاخَةٌ بَحْرِيَّةٌ           |
| ملاحظه بجا و درست             | مُلاحَظَةٌ جَيِّدَةٌ            |
| نشانه های بهبودی              | مَلَامِحُ التَّحَسُّنِ          |
| نشانه های بیماری              | مَلَامِحُ الْمَرَضِ             |
| پرکردن فرم                    | مَلَأَ الْاِسْتِمَارَةَ         |
| لباس احرام                    | مَلْبَسُ الْاِحْرَامِ           |
| لباس بازیگری                  | مَلْبَسُ التَّمثِيلِ            |
| لباس ورزش                     | مَلْبَسُ الرِّيَاضَةِ           |
| لباس کار                      | مَلْبَسُ الْعَمَلِ              |
| روپوش مدرسه                   | مَلْبَسُ الْمَدْرَسَةِ          |
| لباسهای نازک (تابستانی)       | مَلْبَسٌ خَفِيفٌ / صَيْفِيٌّ    |
| لباسهای زمستانی (یشمی)        | مَلْبَسٌ شَتَوِيٌّ / صُوفِيٌّ   |
| رایزنی فرهنگی                 | مُلَحِقِيَّةٌ ثَقَافِيَّةٌ      |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|                                   |  |
|-----------------------------------|--|
| پادشاهی با انتخابات               | مَلِكِيَّةٌ اِنتِخَابِيَّةٌ            |
| پادشاهی مشروطه                    | مَلِكِيَّةٌ دَسْتُورِيَّةٌ             |
| پادشاهی موروثی                    | مَلِكِيَّةٌ وِراثِيَّةٌ                |
| آنچه ... می دهد                   | مِمَّا أُضْفَى عَلَيَّ                 |
| از جمله چیزهای قطعی               | مِمَّا لَا شَكَّ فِيهِ أَنَّ ...       |
| محل عبور عابران                   | مَمَرٌ مُشَاةٌ                         |
| پرستار دندانپزشکی                 | مُمَرِّضَةٌ فِي عِيَادَةِ الْاَسْنَانِ |
| پادری                             | مِمْسَحَةُ الْاِرْجُلِ                 |
| پادری حمام                        | مِمْسَحَةُ الْحَمَّامِ                 |
| حوله                              | مِمْسَحَةُ الْوَجْهِ                   |
| اعضای خانواده تان چه کسانی هستند؟ | مِمَّنْ تَكُونُ عَائِلَتُكَ؟           |
| عبور ممنوع                        | مَمْنُوعُ الْمُرُورِ                   |
| توقف ممنوع                        | مَمْنُوعُ الْوُقُوفِ                   |
| ساده است                          | مِنْ السَّهْلِ                         |
| لازم است                          | مِنْ الضَّرُورِيِّ                     |
| کیست (کیه؟)                       | مَنْ الطَّارِقُ؟                       |
| دشوار است                         | مِنْ الْعَسِيرِ                        |
| خدا به او سلامتی دهد              | مَنْ اللّٰهُ عَلَيْهِ بِالشِّفَاءِ     |
| حتماً باید که                     | مِنْ الْمُؤَكَّدِ أَنَّ ...            |
| ممکن است                          | مِنْ الْمُحْتَمَلِ                     |
| بهتر است                          | مِنْ الْمُسْتَحْسِنِ أَنْ              |
| فرض بر آن است                     | مِنْ الْمُفْتَرَضِ                     |
| جای خوشحالی است                   | مِنْ الْمُفْرِحِ                       |
| باید که                           | مِنْ الْمُقَرَّرِ                      |
| قابل توجه اینکه...                | مِنْ الْمُلَاحَظِ أَنَّ ...            |
| کم پیش می آید که                  | مِنْ النَّادِرِ أَنَّ ...              |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|                                    |  |
|------------------------------------|--|
| روشن است که                        | مِنَ الْوَاضِحِ أَنْ ...                   |
| بخاطر                              | مِنَ أَجْلِ                                |
| بزرگترین صادر کننده                | مِنَ أَكْبَرِ الْمَصْدُرِينَ               |
| شما؟                               | مَنْ أَنْتَ؟                               |
| این همه دارایی را از کجا آورده ای؟ | مِنْ أَيْنَ أَتَيْتَ بِهَذِهِ الثَّرْوَةِ؟ |
| شما اهل کجا هستید؟                 | مِنْ أَيْنَ أَنْتَ؟                        |
| چه کسی در می زند؟                  | مَنْ بِالْبَابِ؟                           |
| از دور                             | مِنْ بَعِيدٍ                               |
| از زیر آوار                        | مِنْ تَحْتِ الْأَنْقَاضِ                   |
| خود بخود                           | مِنْ تَلَقَّاءِ نَفْسٍ                     |
| از این رو                          | مِنْ ثَمَّ                                 |
| به دنبال                           | مِنْ جَرَاءِ                               |
| از این جهت / از جاییکه             | مِنْ حَيْثُ                                |
| از جهت اینکه                       | مِنْ حَيْثُ ...                            |
| در خلال                            | مِنْ خِلَالِ                               |
| به لطف خدا و ایشان                 | مِنْ خَيْرِ اللَّهِ وَ خَيْرِهِ            |
| بدون هیچ تغییر                     | مِنْ دُونَ أَيِّ تَعْدِيلٍ                 |
| بدون درنگ                          | مِنْ دُونَ أَيِّ مَكْثٍ أَوْ تَرِيثٍ       |
| بدون تلاش                          | مِنْ دُونَ عَمَلِيَّاتٍ                    |
| از گذشته                           | مِنْ ذِي قَبْلٍ                            |
| عادت دارد                          | مِنْ عَادَتِهِ                             |
| بدون زیاده روی                     | مِنْ غَيْرِ اكْثَارٍ                       |
| بی توجه                            | مِنْ غَيْرِ انْتِبَاهٍ                     |
| بدون اینکه ...                     | مِنْ غَيْرِ أَنْ ...                       |
| لطفاً                              | مِنْ فَضْلِكَ                              |
| از طرف                             | مِنْ قِبَلِ                                |

## المصطلح

## المعادل بالفارسية

|   |   |
|---|---|
| از هر جا و مکان   | مِنْ كُلِّ حَادِبٍ وَ صَوْبٍ                            |
| کسیکه پشتیبانی ندارد  | مَنْ لَا ظَهَرَ لَهُ                                    |
| هرکس درد مردم نداشته باشد از مردم نیست  | مَنْ لَا يُحْسُ مَعَ النَّاسِ لَا يَكُونُ مِنَ النَّاسِ |
| هرکس دفاع از سرزمین خود نکند، نابود می شود  | مَنْ لَمْ يَدُدْ عَنْ أَرْضِهِ يَهْدَمْ                 |
| به نفع من است   | مِنْ مَصْلَحَتِي  |
| کی با توست؟   | مَنْ مَعَكَ؟  |
| از جهت ارسال و دریافت   | مِنْ نَاحِيَةِ الْإِسْأَالِ وَ الْإِسْتِجَابِ           |
| هرکس نتیجه کار خود را می بیند (هرکس باد بکارد، توفان بر می دارد)                    | مَنْ يَزْرَعُ الرِّيحَ يَحْصِدُ الْعَاصِفَةَ. م         |
| هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت (هرکس خار بکارد، انگور برداشت نمی کند)               | مَنْ يَزْرَعُ الشَّوْكَ لَا يَجْنِي بِهِ الْعِنَبَ. م   |
| از چاله به چاه افتادن   | مَنْ يَسْتَجِيرُ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ. م        |
| هیچ بقالی نمی گوید ماست من ترش است (اگر خودش از خودش تعریف نکند چه کسی تعریف کند؟!) | مَنْ يَمْدَحُ الْعُرُوسَ إِلَّا أَهْلُهَا؟              |
| ایمنی کامل  | مَنَاعَةٌ عَامَّةٌ                                      |
| برخاسته از ...  | مُنْبَعَثٌ مِنْ ...                                     |
| تیم ملی جوانان  | مُتَخَبُ الْيَافِعِينَ                                  |
| تیم ملی   | مُتَخَبُ وَطَنِي  |
| نیمه شب   | مُتَنَصِّفُ اللَّيْلِ                                   |
| نیمروز  | مُتَنَصِّفُ النَّهَارِ                                  |
| رای اعتماد  | مَنْحُ الثَّقَةِ  |
| مناطق امن   | مَنْطِقَةُ أَمْنَةٍ (مَنَاطِقُ أَمْنَةٍ)                |
| مناطق آشوب زده  | مَنْطِقَةُ الشَّعْبِ (مَنَاطِقُ الشَّعْبِ)              |
| متد آموزشی  | مِنْهَاجُ دِرَاسِي (مَنَاهِجُ دِرَاسِيَّة)              |
| کارمند (خانم) پُست  | مَوْظِفَةُ الْبَرِيدِ                                   |
| خشک کن (جوهر)   | نَشَافَةٌ (لِلْحَبْرِ)                                  |
| وضعیت آب و هوایی  | نَوَاءُ جَوِّي (أَنْوَاءُ جَوِّيَّة)                    |



## المصطلح

## المعادل بالفارسية

خدا خوب در را با تخته جور می کند

طب سوزنی

اسکناس

کلوخ انداز را پاداش سنگ است

چه خوب بود...

شریک دزد و رفیق قافله

وَأَفَقَ شَنْ طَبَقَةً م.

وَحَزَّ بِالْأَبَرِ الصَّيْنِيَّةِ

ورق نقد (بنک‌نوت)

هذه بتلك و البادي أظلم م.

يا حَبْدًا ...

يَصِيحُ مَعَ الرَّاعِي وَ يَأْكُلُ مَعَ الذَّنْبِ م.



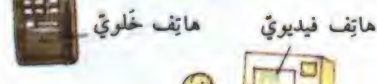
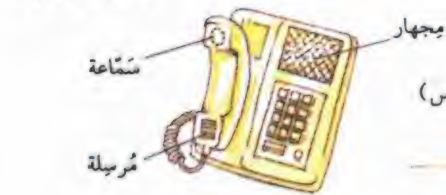


## الملحق الثاني القاموس المرئي

در این بخش گزیده ای از يك فرهنگ تصویری آورده شده تا علاقه مندان به یادگیری اسامی و نامهای اشیاء و اماکن مرتبط با زندگی روزمره از آنها در بالا بردن سطح اطلاعات زبانی و استفاده در گفتگو و نوشتن، بهره گیرند.



لجهاز هاتفي



اتصالات بِيَانِيَّة



اتصالات بُعَادِيَّة لِلْمُؤَسَّسَات



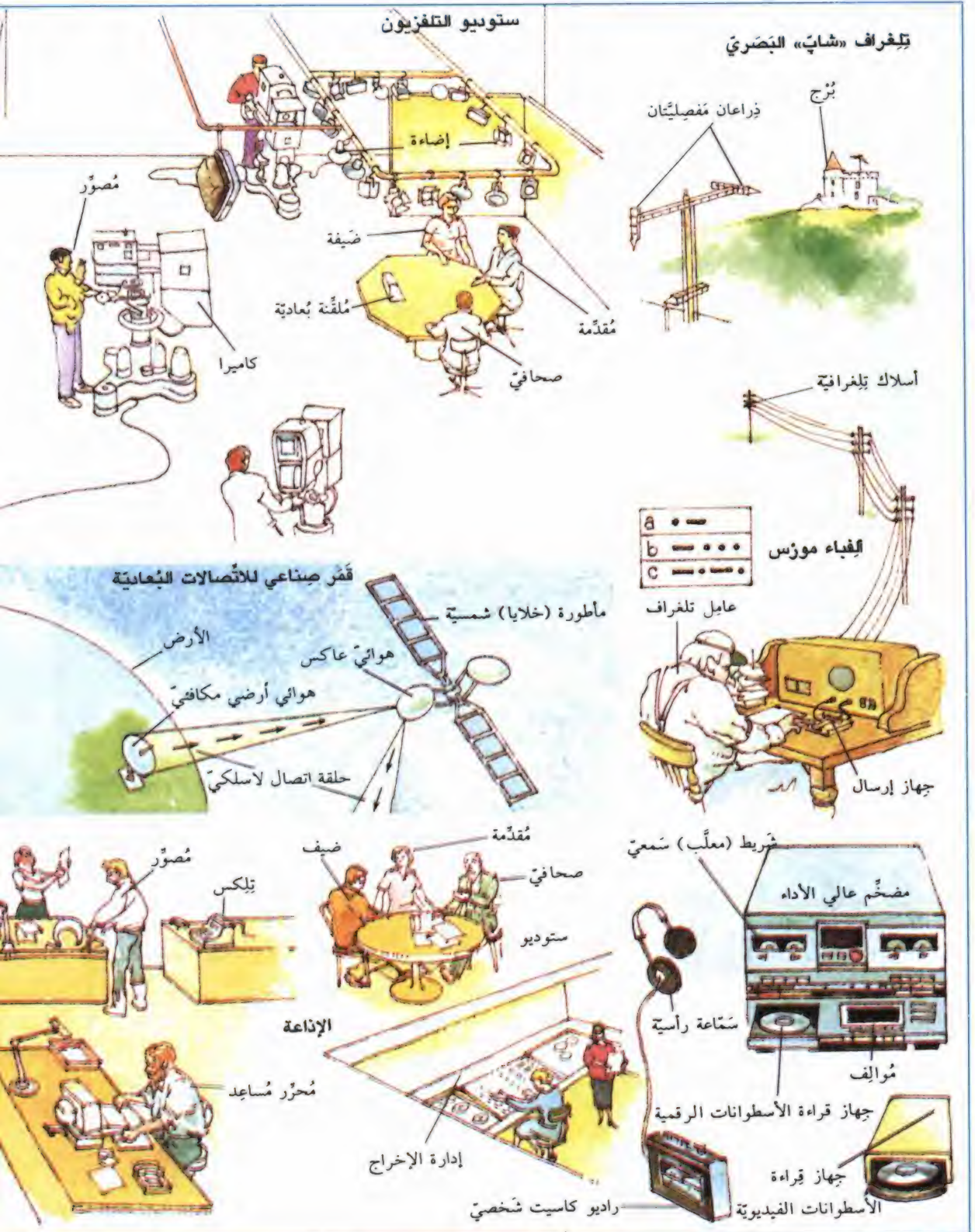
سَاتِلَات الْاِتِّصَالَات الْبُعَادِيَّة



مُجَبِّية هَاتِف لِلْعَمُوم









لَوْح قَخاري مِن بلاد ما بَيْن النَهْرَيْن



كِتابَة بِسَماريَة

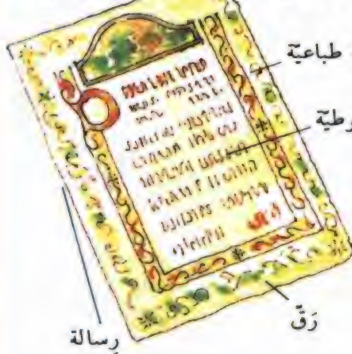
وَرَق بَزدي بِمِصري

كَاتب



حُرُوف هِبرُوعِليَّة على وَرَق بَردي

مَخْطُوطَة مِنَ العُصُور الوُسْطى



رَخْرَفَة طَباعِيَة

كِتابَة قُوطِيَة

رَق

رِسالَة

مَطْبَعَة مِنَ القَرْنِ السَّابِعِ عَشَرَ



آلَة طابِعَة

صَفْحَة

صُنْدُوق الحُرُوف

عَامل طَباعَة

أَحْرف من رِصاص

قِسم الإِخراج

مُهَنْدِس الصَّوْت



نَقْد تَحْكُم

شاشات عَرَض لِلْمُراقَبَة



مُضامِين مُرَج الأَصْوال

تَقْنِيُون

المُخرَج

صَحيفة

عُنوان

الصفحة الأولى

عُنوان رِئِسي

مَطْبَعَة دَوَّارَة

صُورَة

مَقالَة

عَامل طَباعَة

اِفْتِتاحِيَة

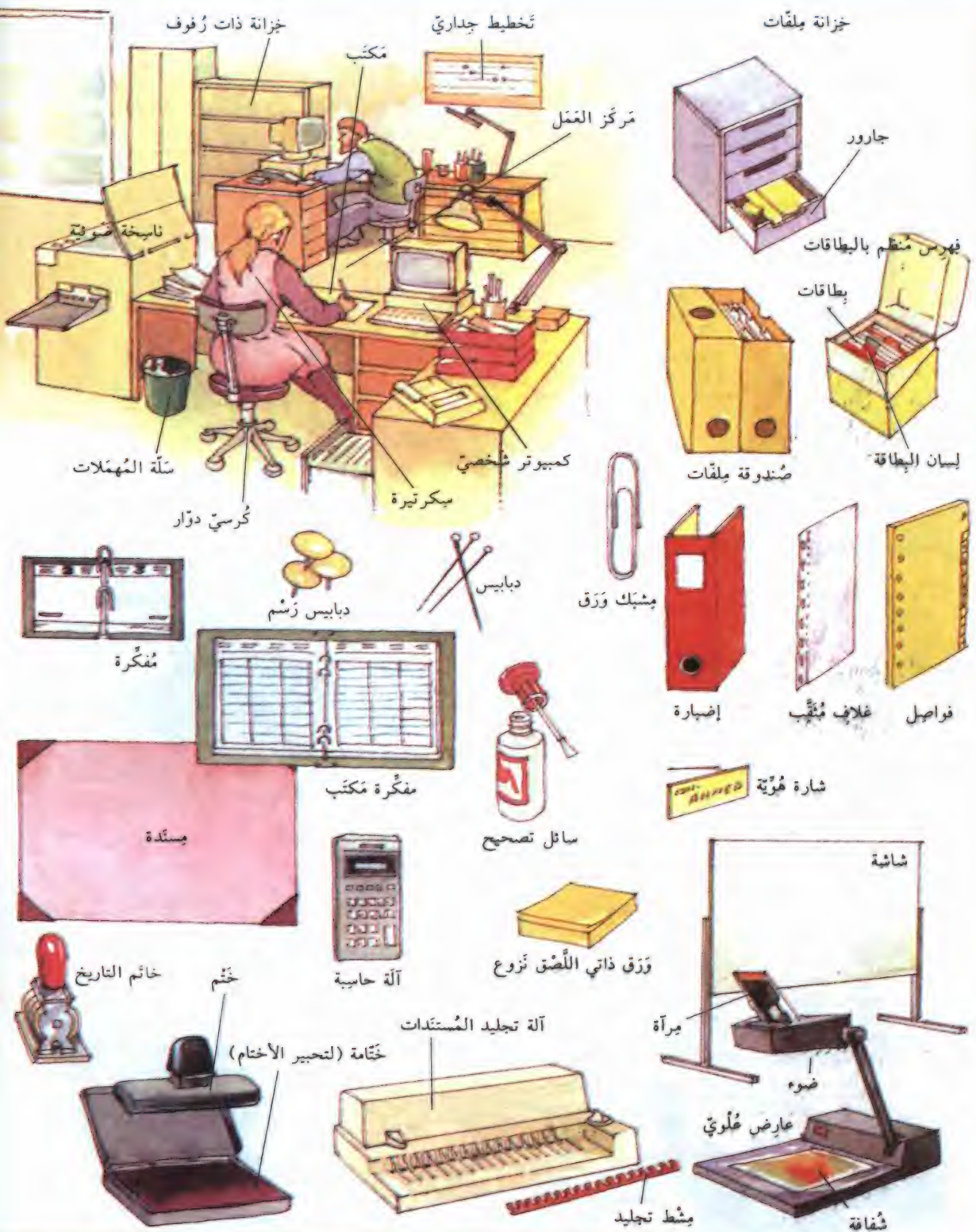
نَاميخَة صُورِيَة



مُراسِل صَحافي

مَكْتَب التَّحْوير

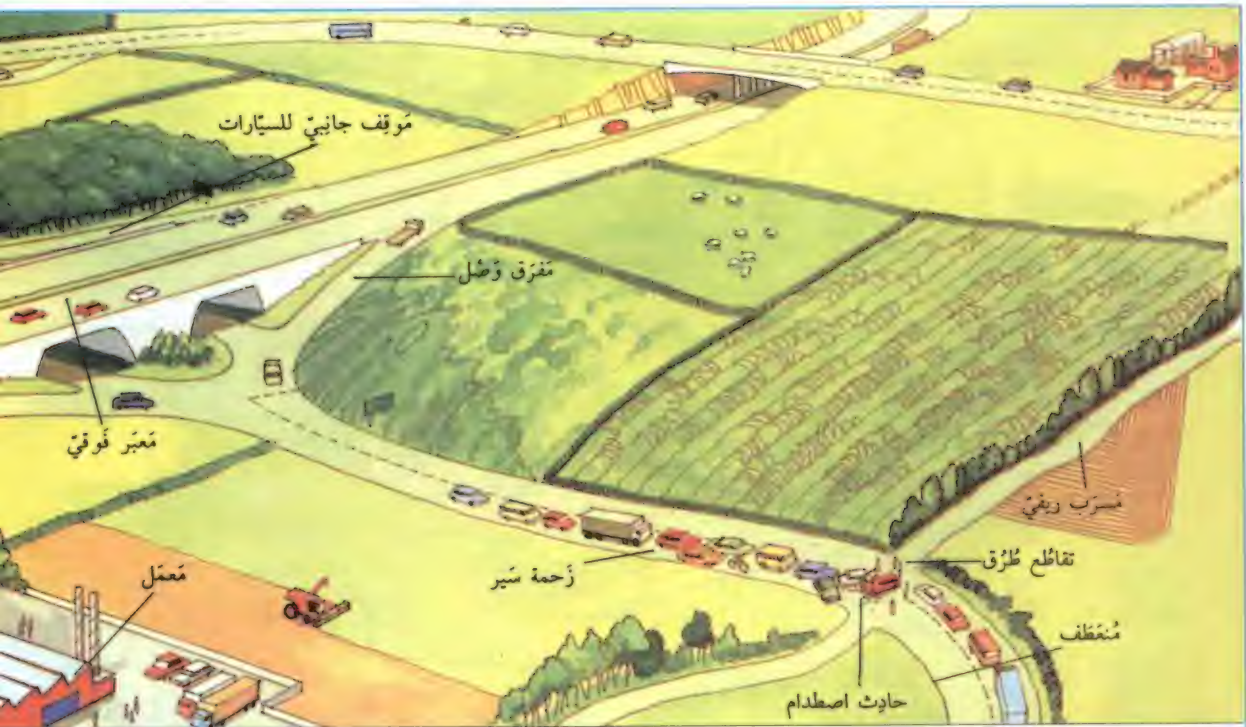






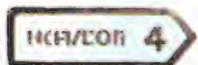






إشارة توقف

معاليم مرور



معلم المسافة



إشارة أماكن الاستراحة



كابير عاكس

شاحنة رفع السيارات



نصبة إشارات



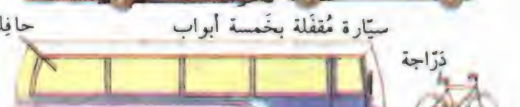
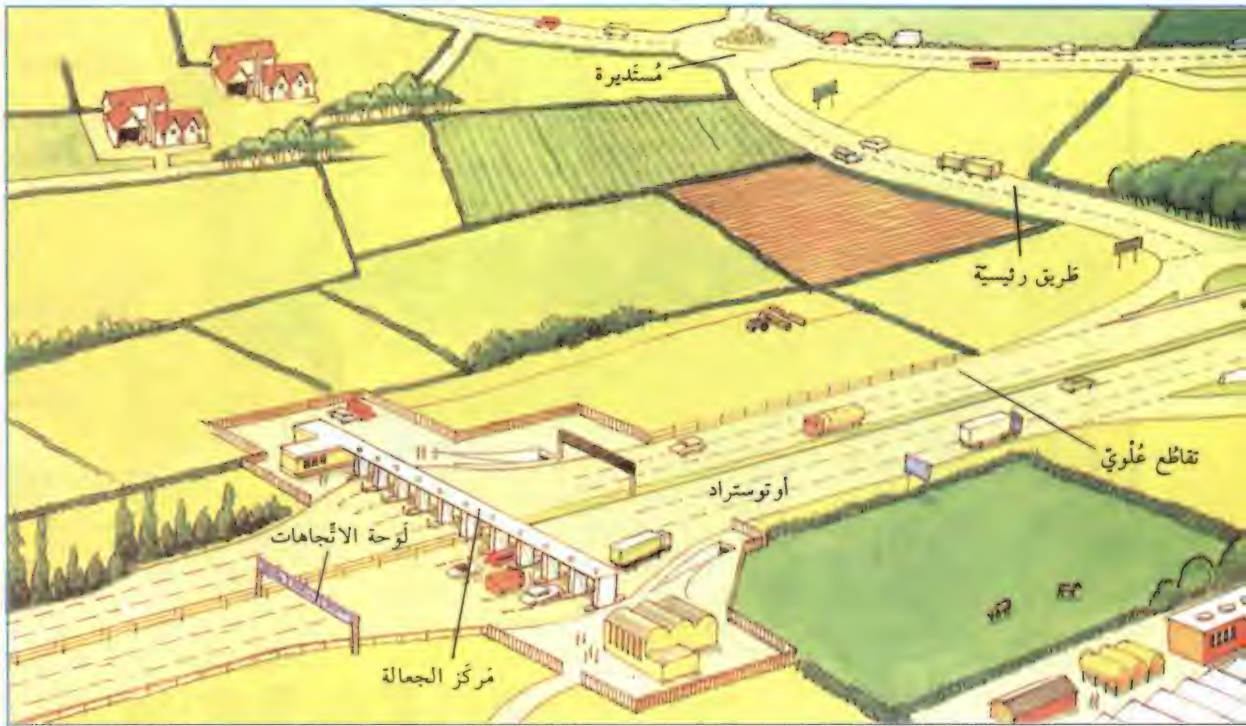
مدخل الأوتوستراد



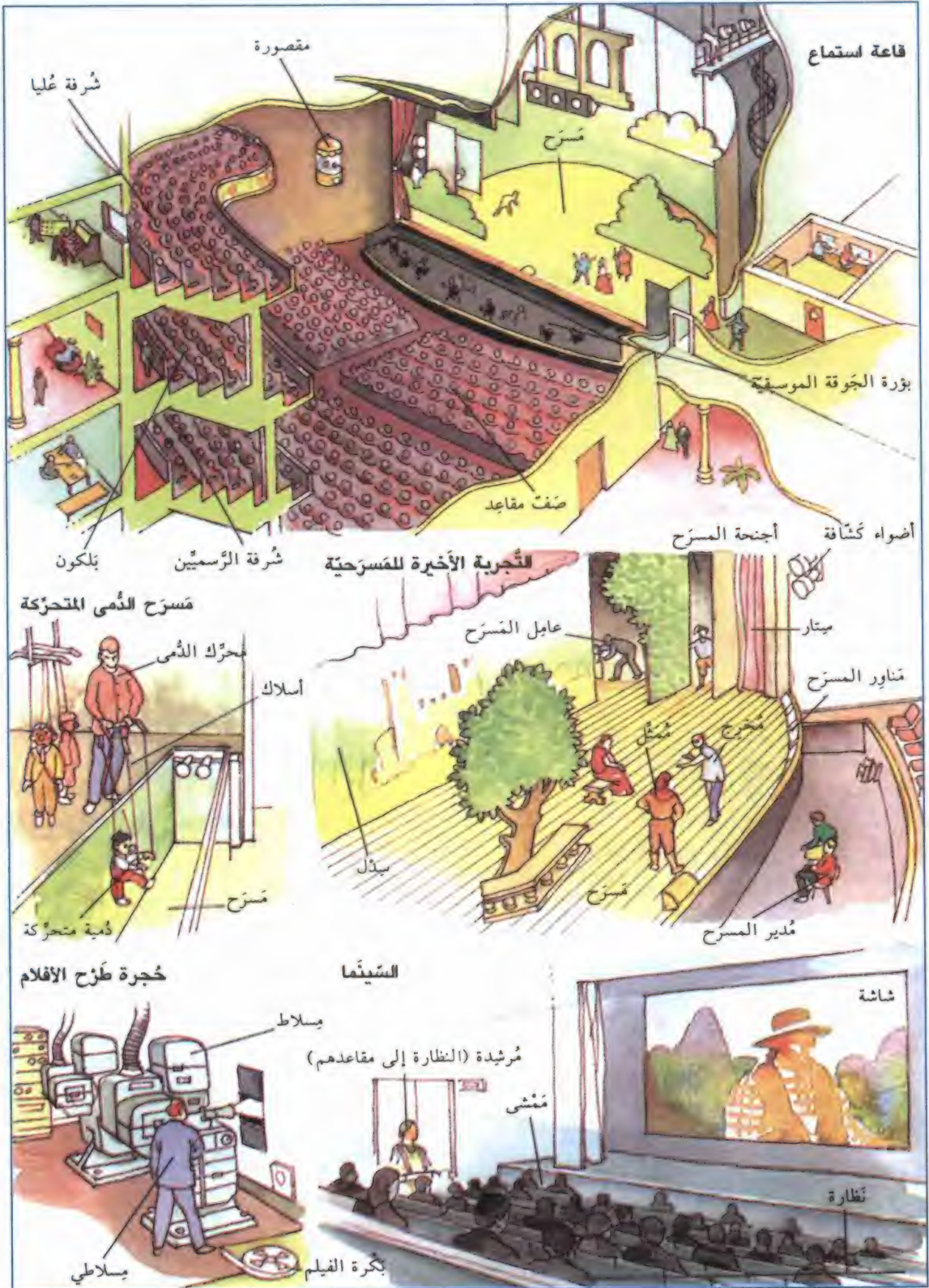
مضخة وقود













### حادث سير على أوتوستراد



### جُراسة الكَرْجَة والغابات



### فَرِيق إنقاذ أعالي الجبال



### خَفَر السَّوَاوِل



### الكَرْس الجُمهُورِي



### شُرطة الأَمْن



### نَقْل رَسَائِل رَادِيوِيَة

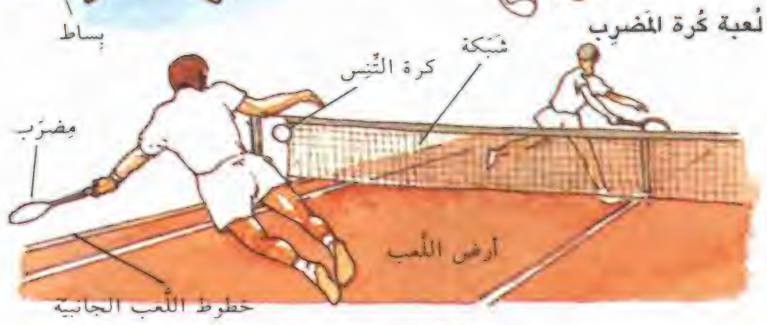
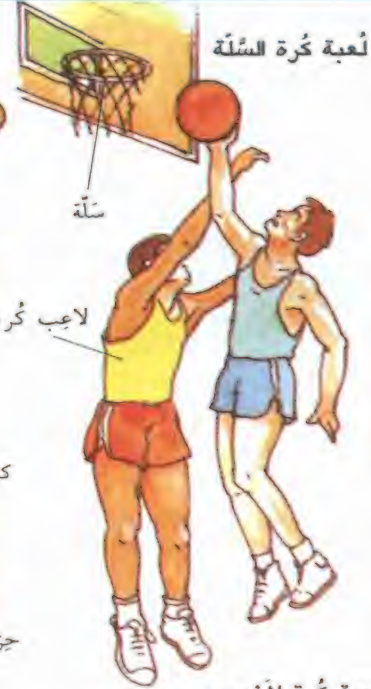












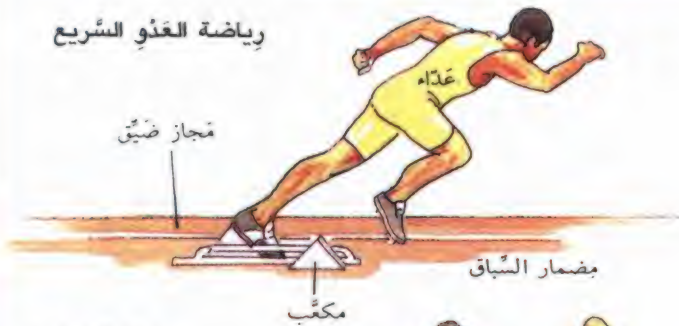
قائما المرمي







### رِیَاذَةُ الْعَدُوِّ السَّرِيعِ



### سَبَاقُ الْخَوَاجِزِ



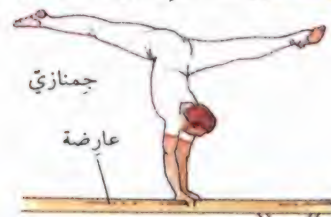
### الْقَفْزُ الطَّوِيلُ



### قَفْزُ بِالرَّانَةِ

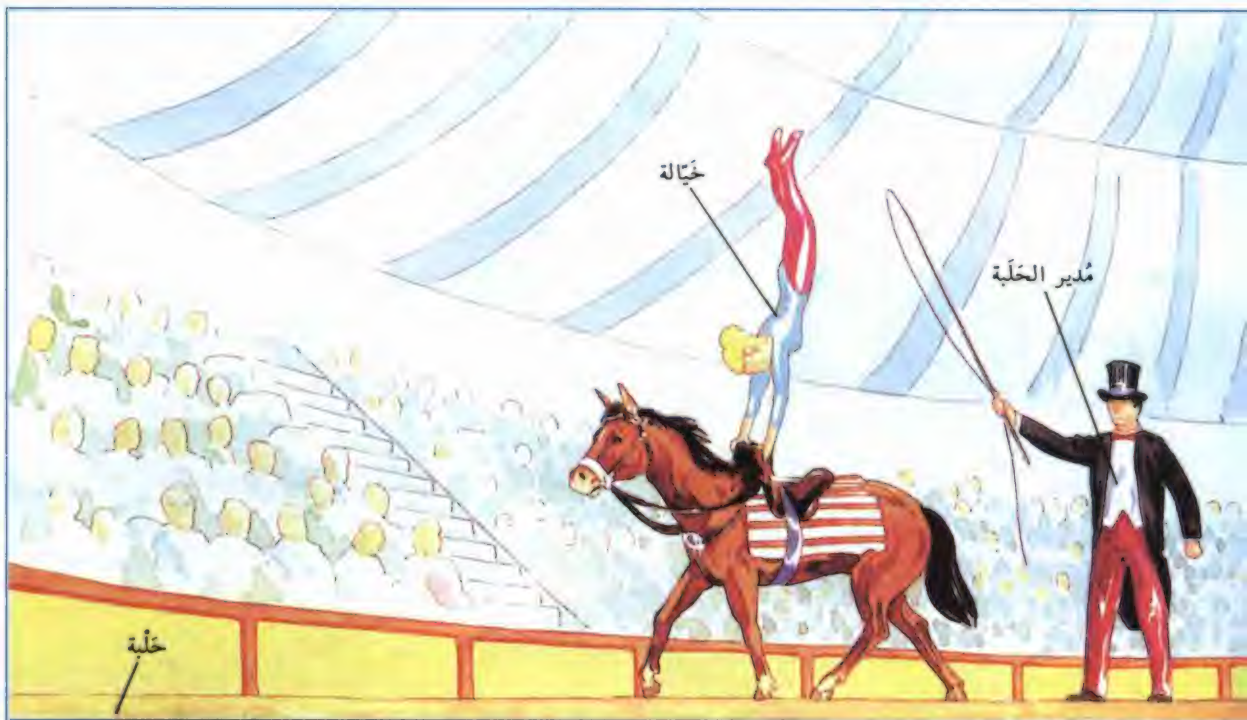


### الرِّیَاذَةُ الْجِمْنَازِيَّةُ، الْجَفْبَازُ













كثمة عذراء خماسية الورق

صَفَاف مُسْتَح

حَبْل عُقْدِي

حَلَقَتَان

حاشية

نافورة ماء

جَزَاة العُشْب

مَمَر

مُرَبَّبة

أرجوحة

مرشحة دوارة

خُرطوم ، تَربِيج

تِيلو كَر

مِياج مِن اللِّسْطَرُوم



رَاتِينْجِيَّة دائِحة



تُولِيب ، خَزَامِي



بَنْقَمَسِج



رُعْمَرَان



سِيْتِسْ



صَرِيْمَة الجَدِي



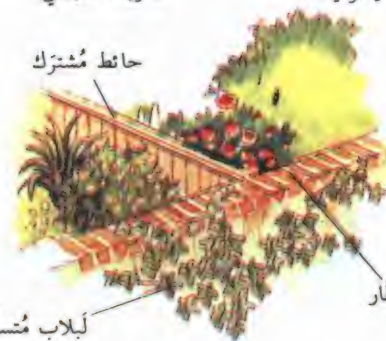
مُكْحَلَة ، ياقوتِيَّة



يَاسْمِين البَر



فُوسِيْتِيَّة



حَانِط مُشْتَرَك

حِظَار

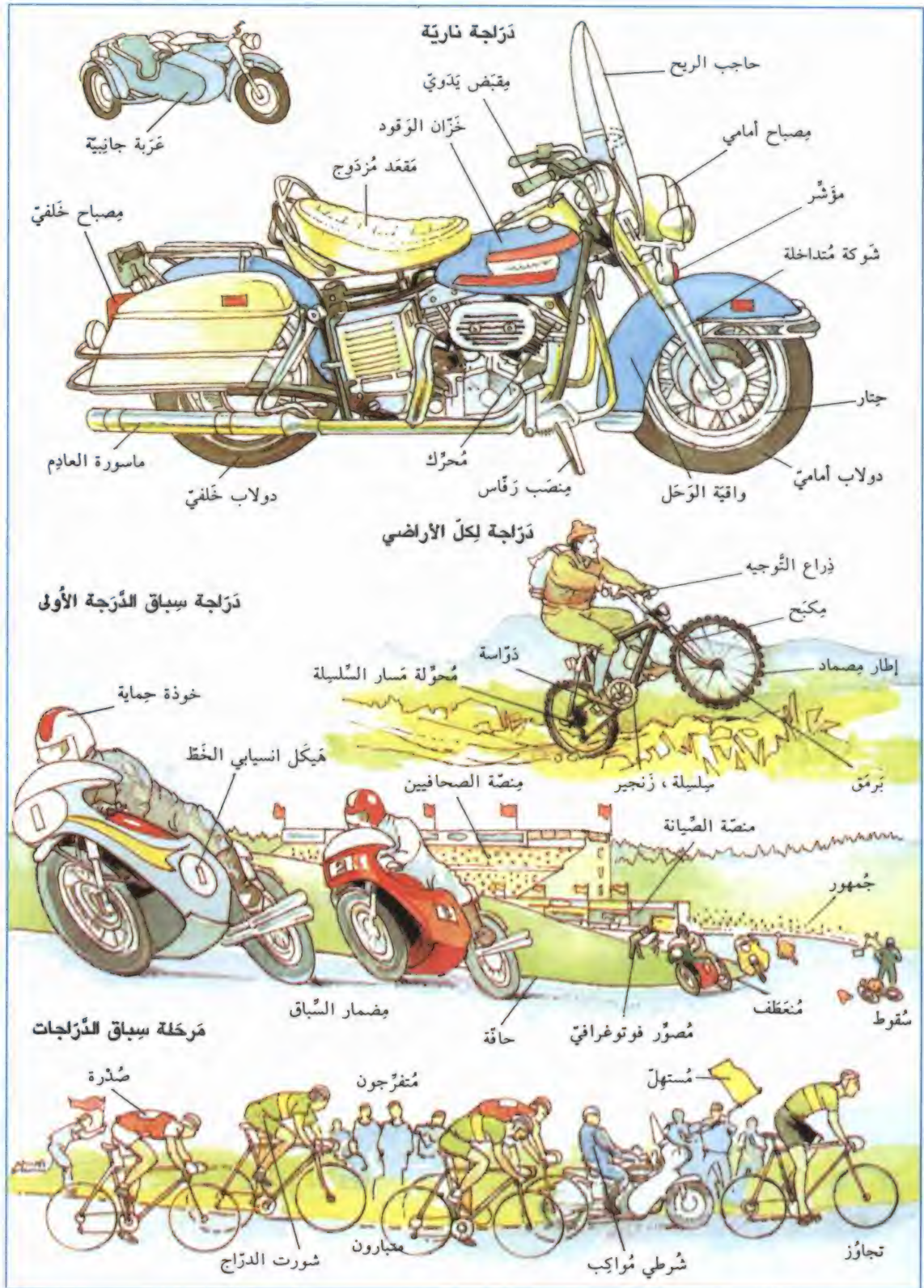
لَبَاب مُتَسَلِّق



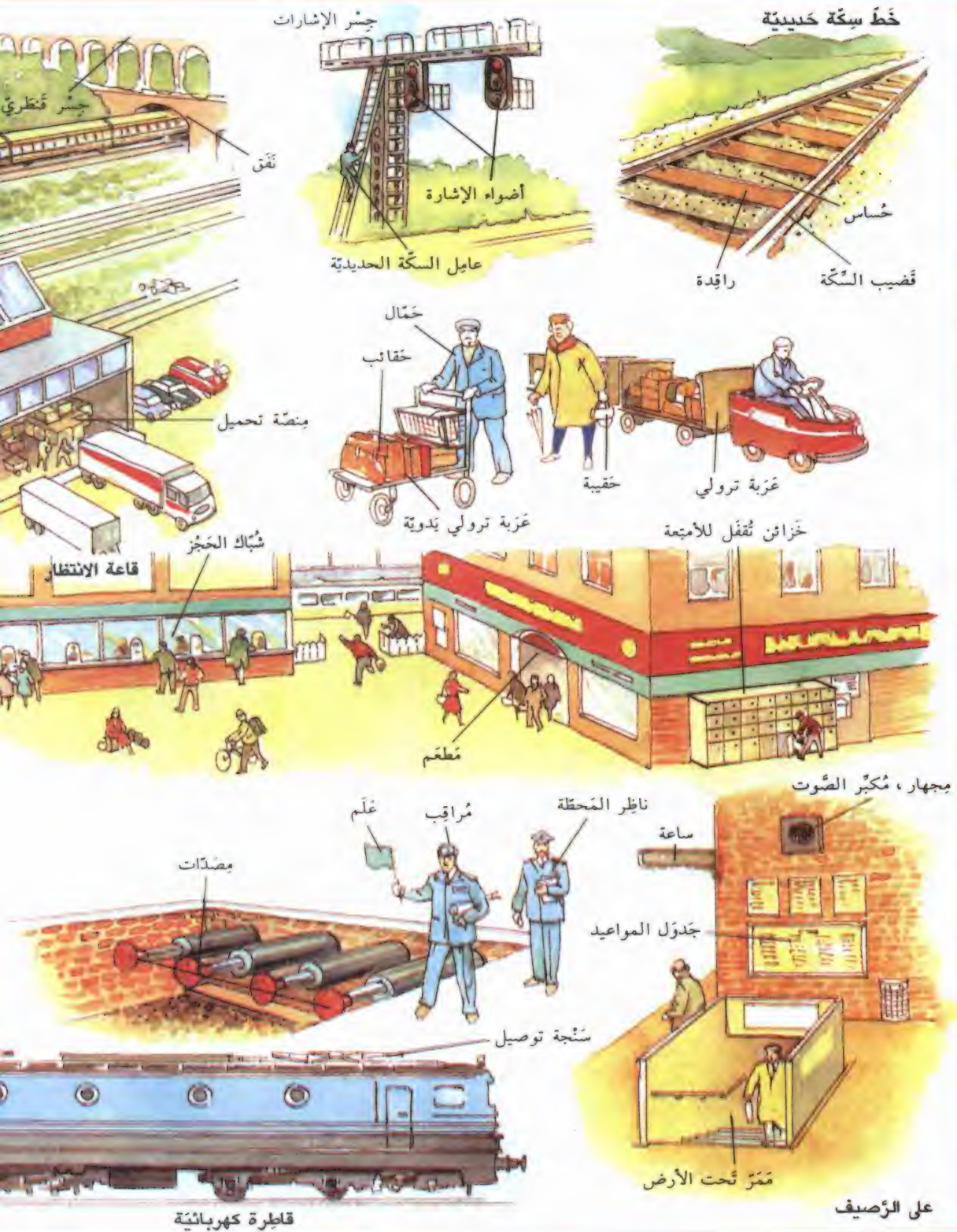
وِسْتَارِيَّة ، حُلْوَة

بَوَابَة

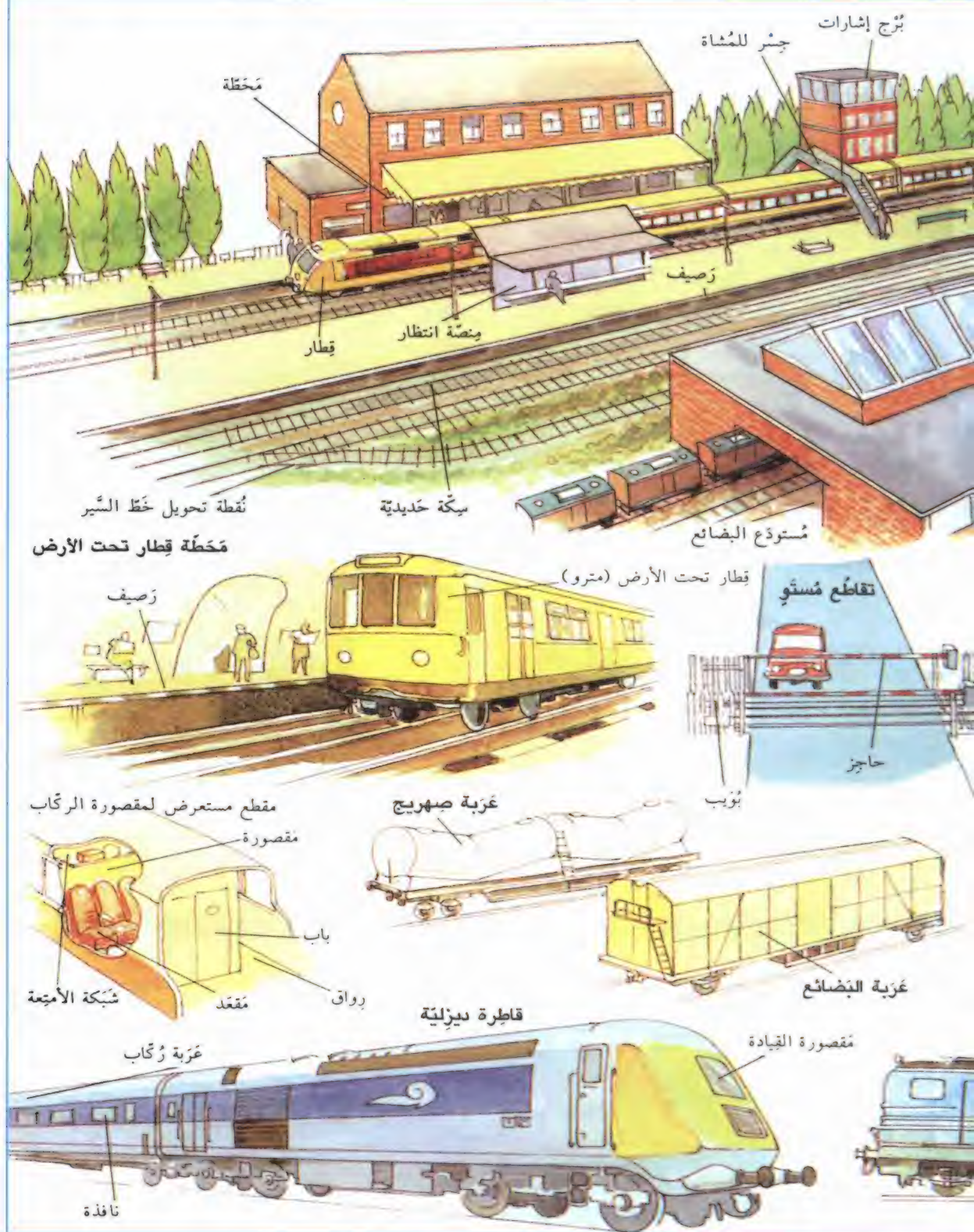




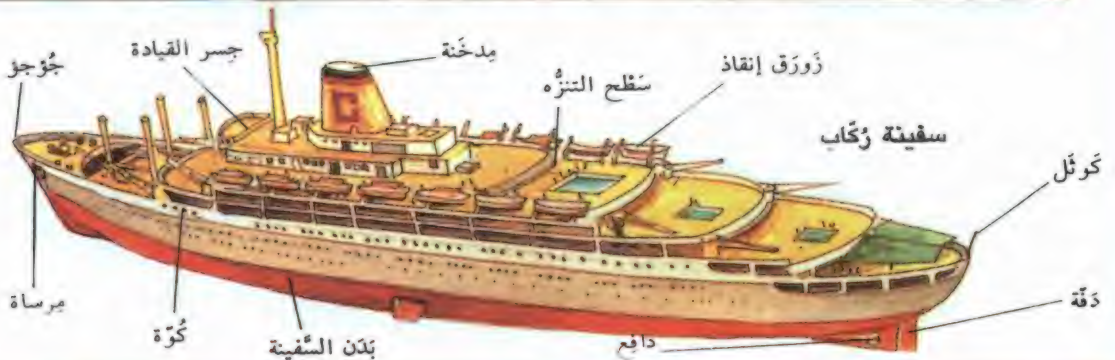
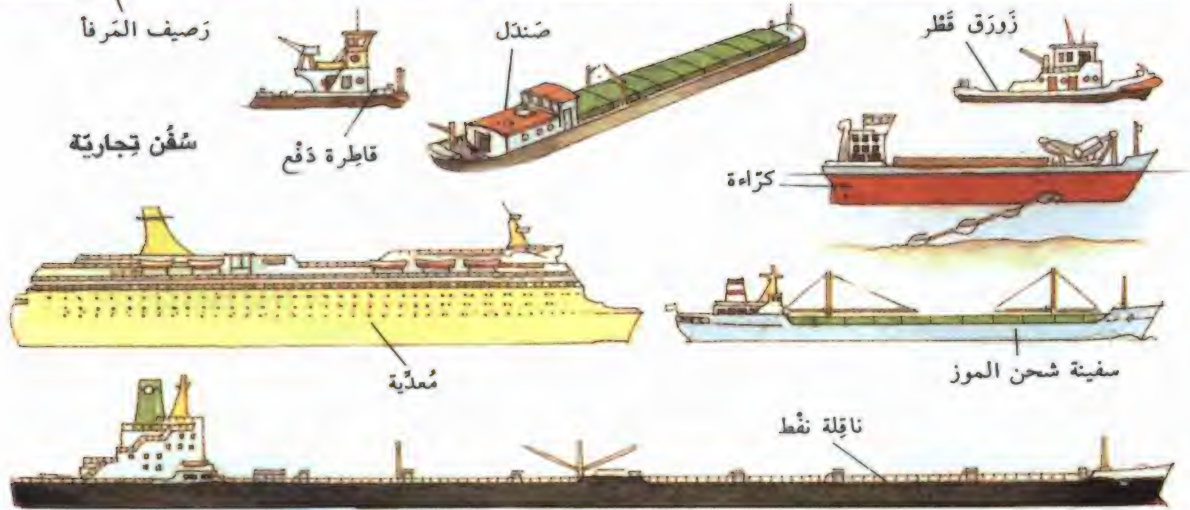
















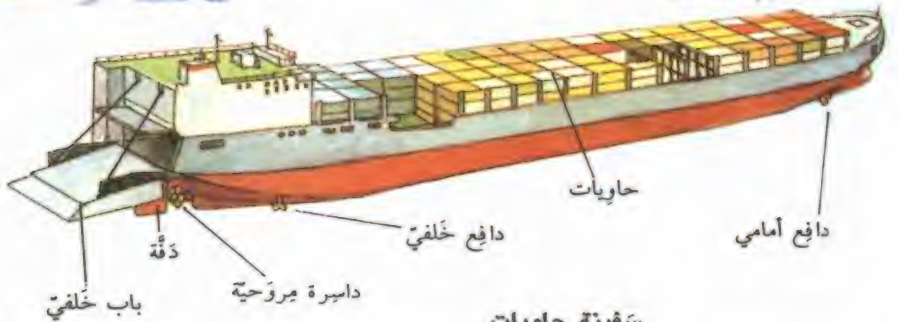
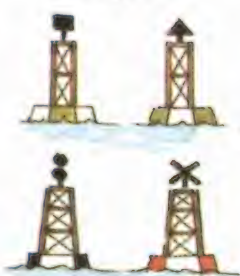
### أضواء المِلاحَة



### مَرَكَب شِراعِي

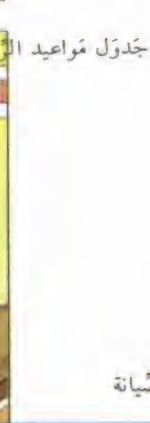


### طافِيات



### سَفِينَة حاوِيات









### حجرة القيادة



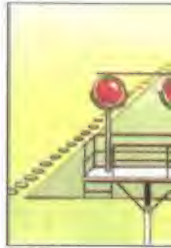
طائرة بمحركين نفاثين

طائرة بثلاثة محركات نفاثة

طائرة بأربعة محركات نفاثة

خبرة الطيار

مقدمة



طيار

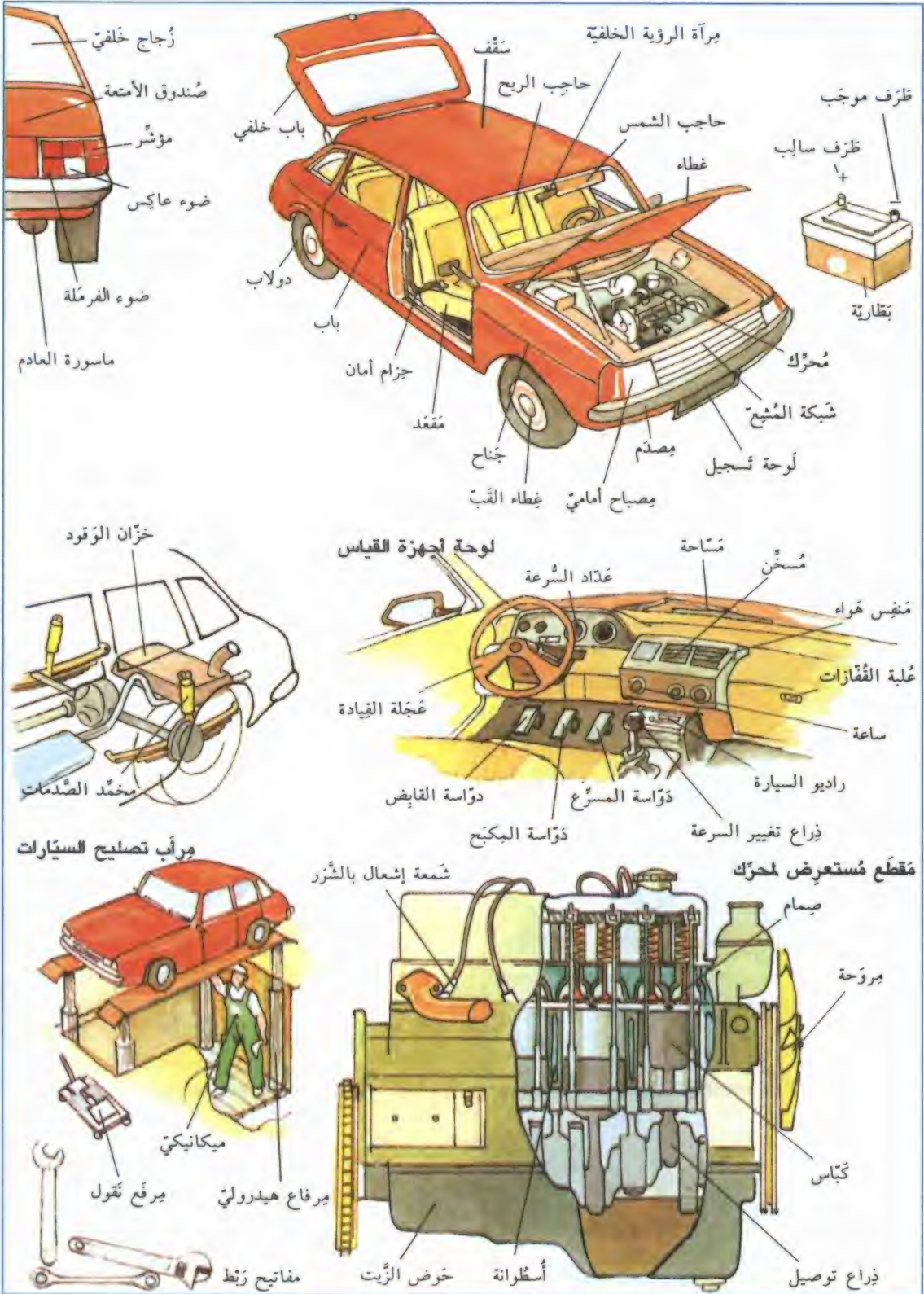
### تحميل الشحن الجوي



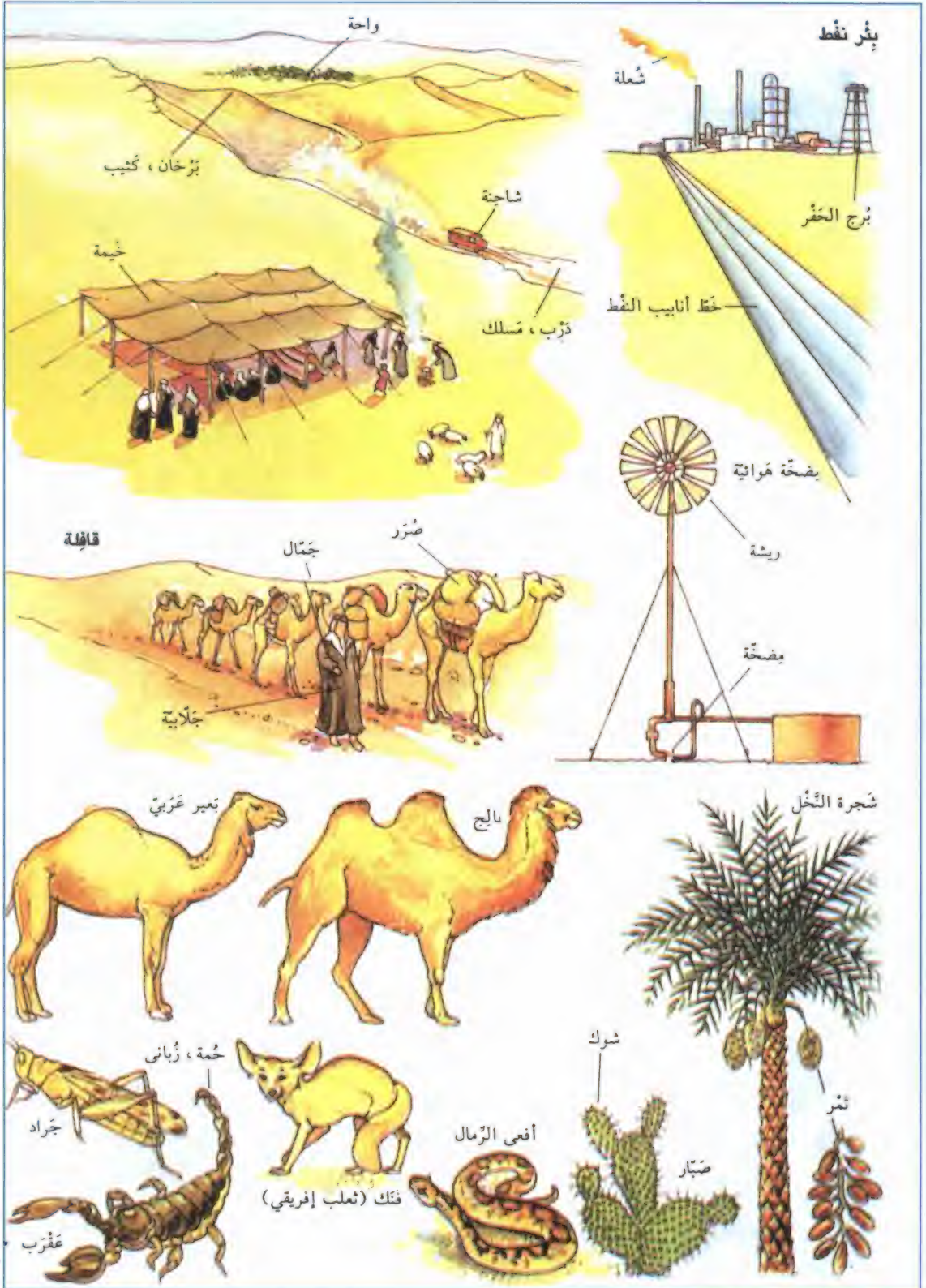
لوحة القيادة











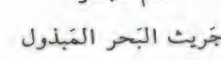
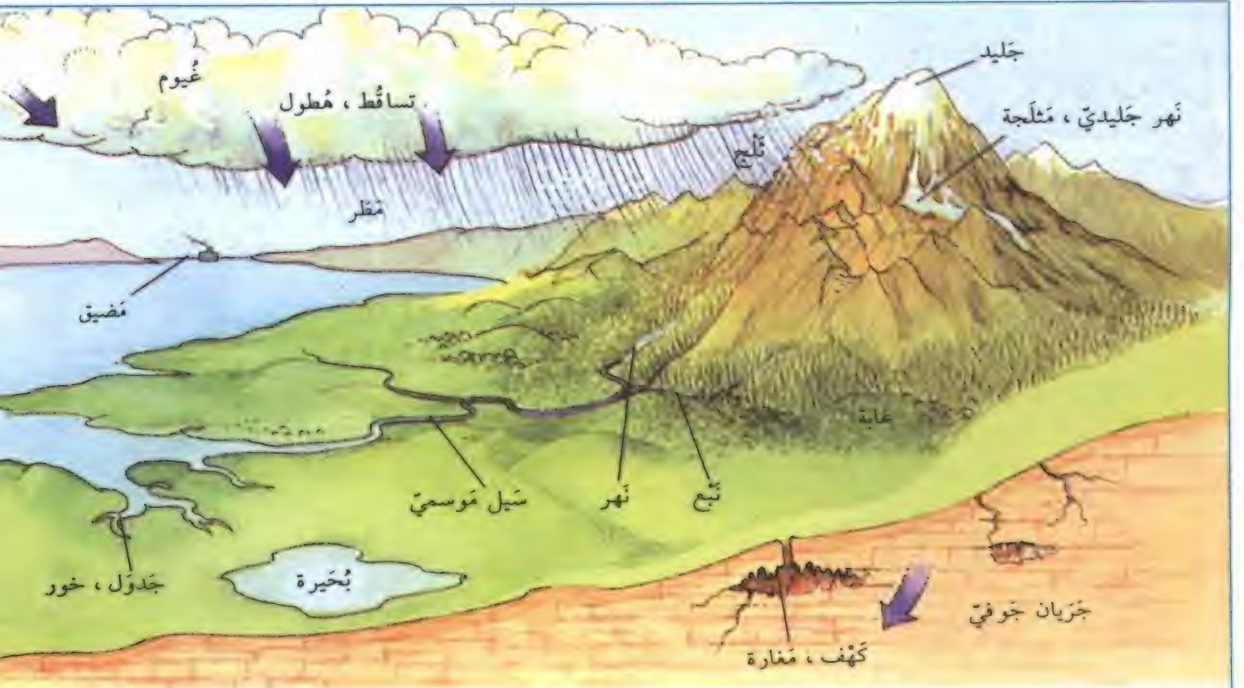














## دورة المياه



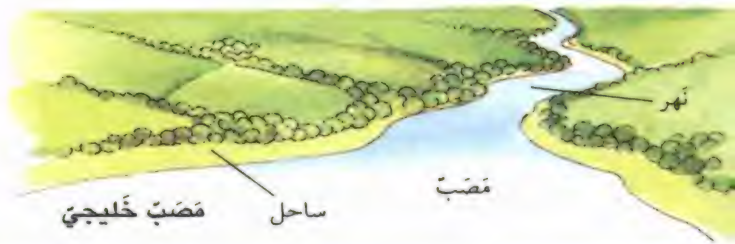
### جُزف



### خَطّ الشاطئ

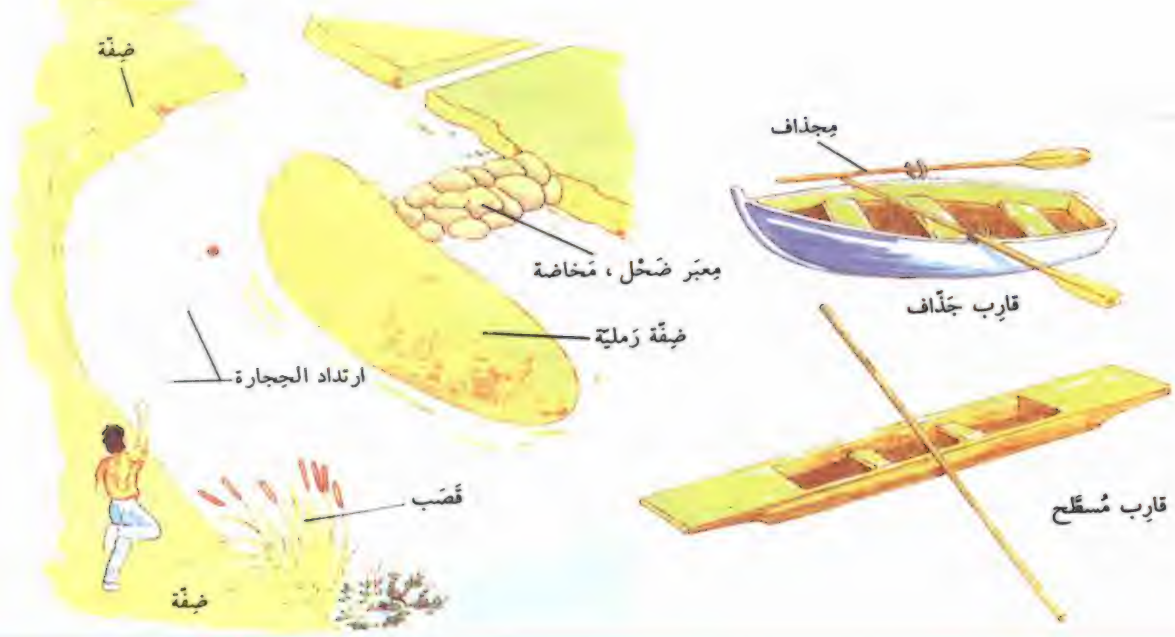
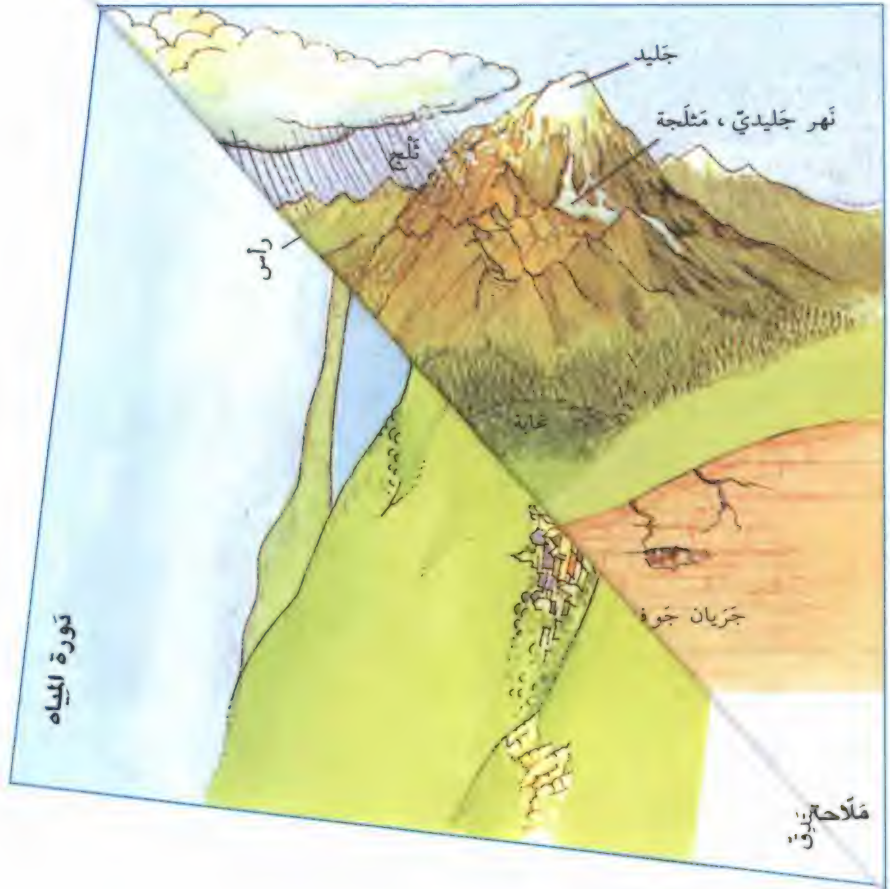


### فيورد

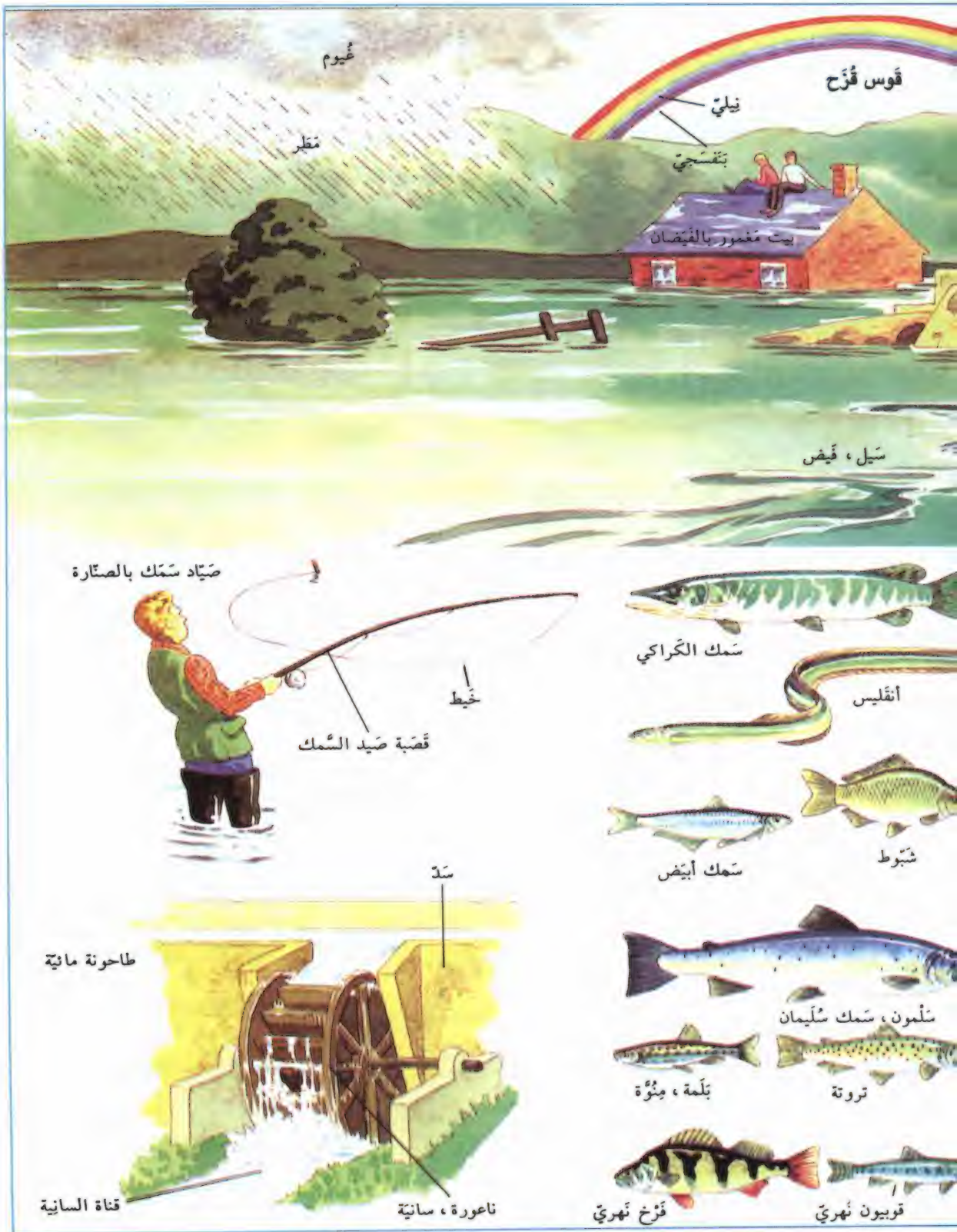


### يلقا

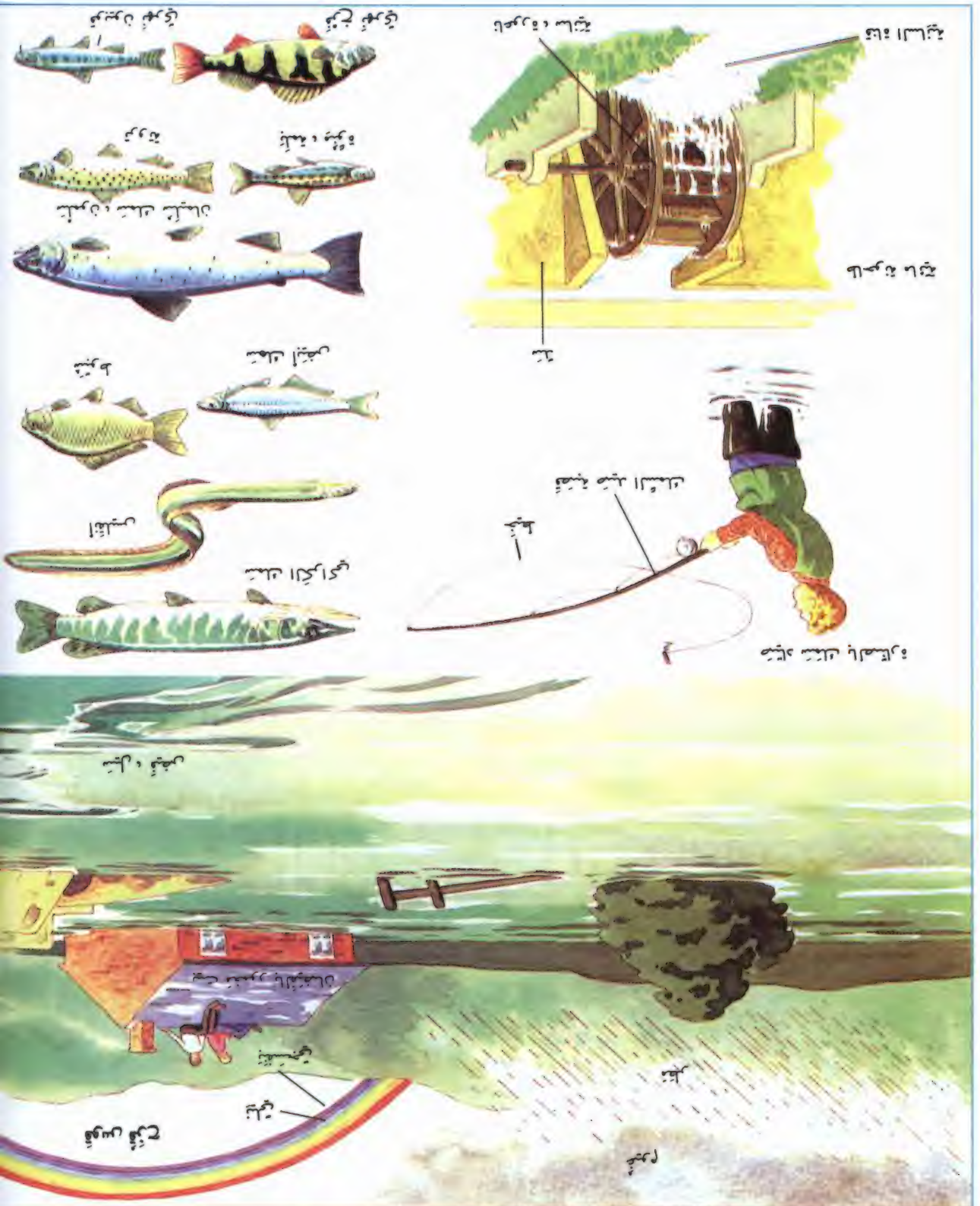


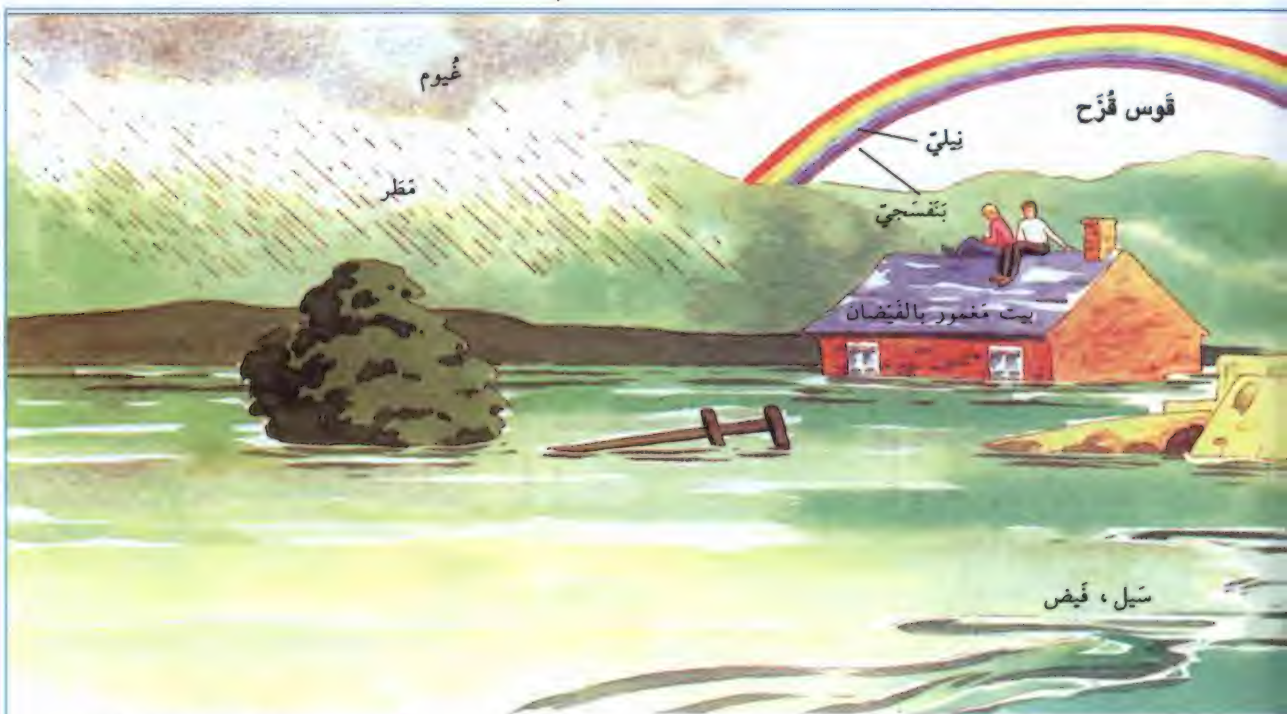












صَيَاد سَمَكٍ بِالصَّيَّارَةِ



سَمَكُ الْكَرَاسِي



أَنْفَلِس



شَبُوط

سَمَكُ أَبْيَض



سَلْمُون، سَمَكُ سُلَيْمَانَ



بَلَمَّة، مِثْوَة

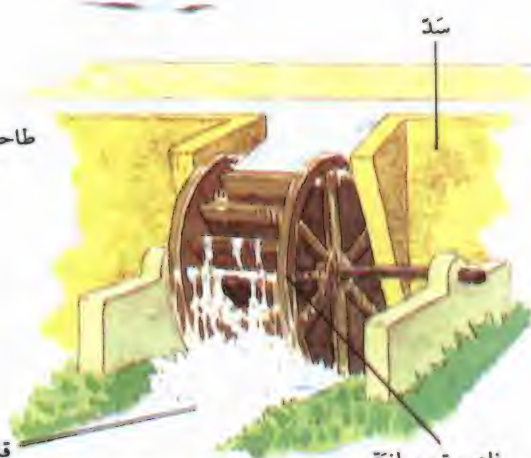
تَرَوْتَة



قَرُوح نَهْرِي

قَوْبِيُون نَهْرِي

طَاحُونَة مَائِيَّة

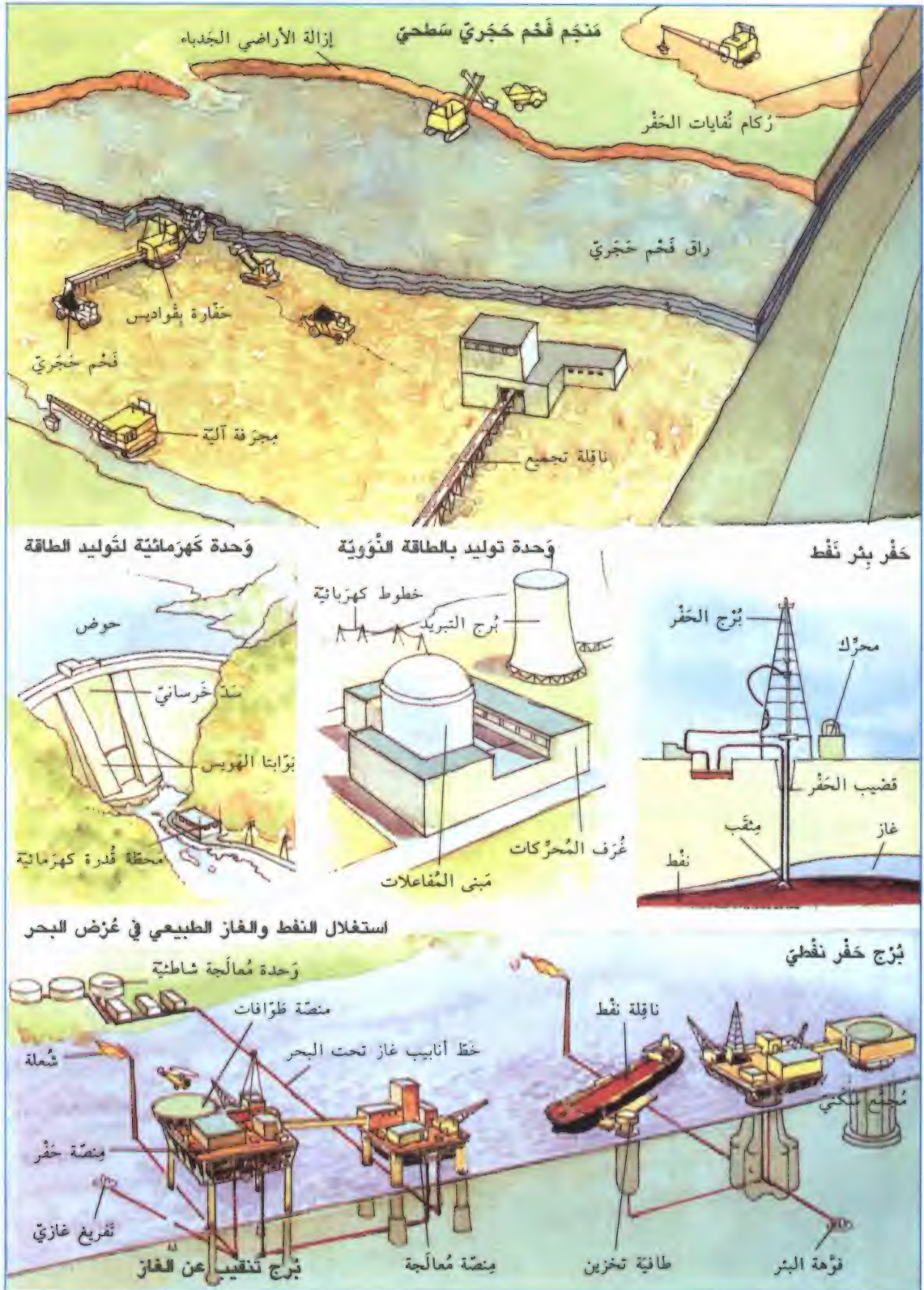


قَنَاة السَّانِيَّة











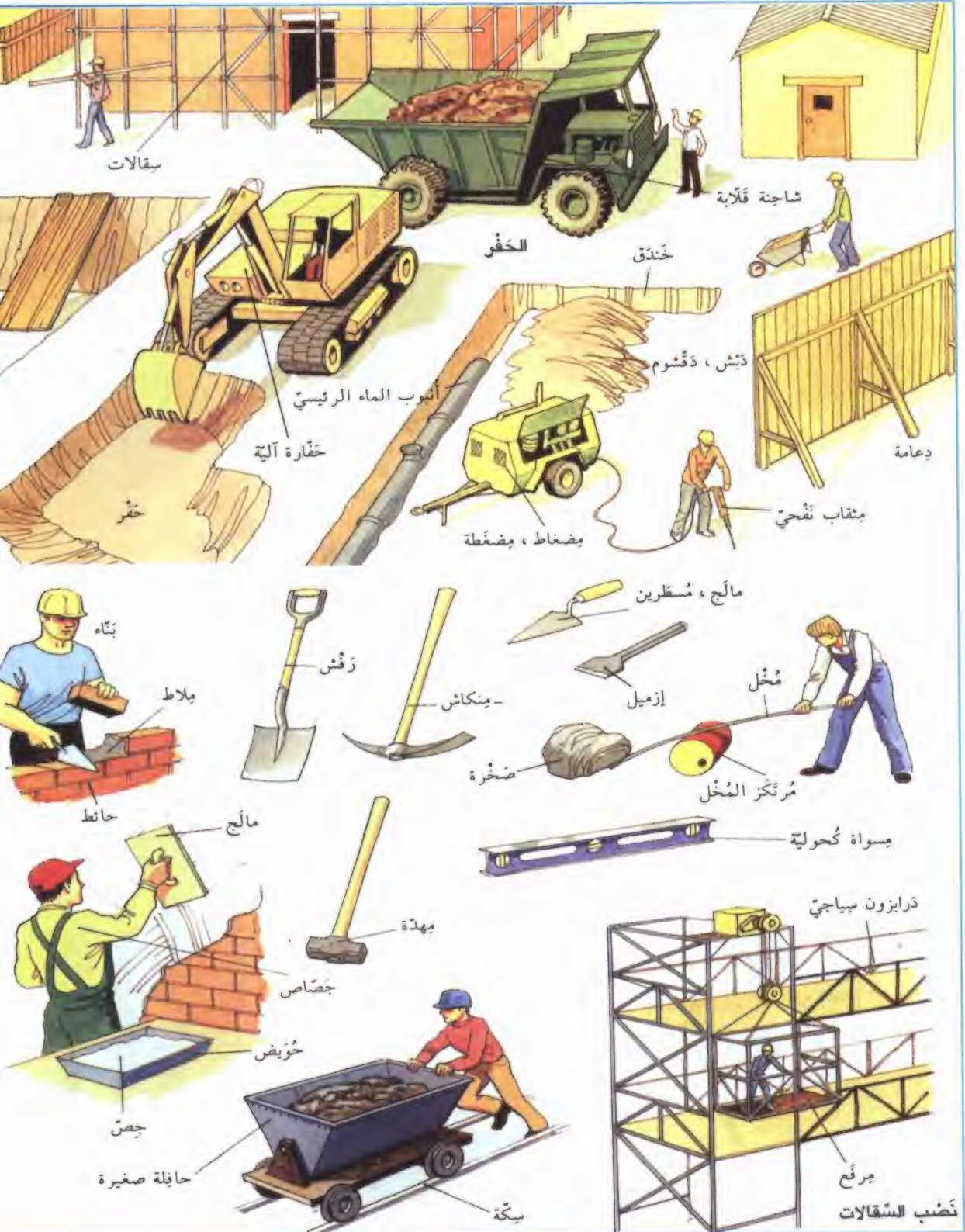




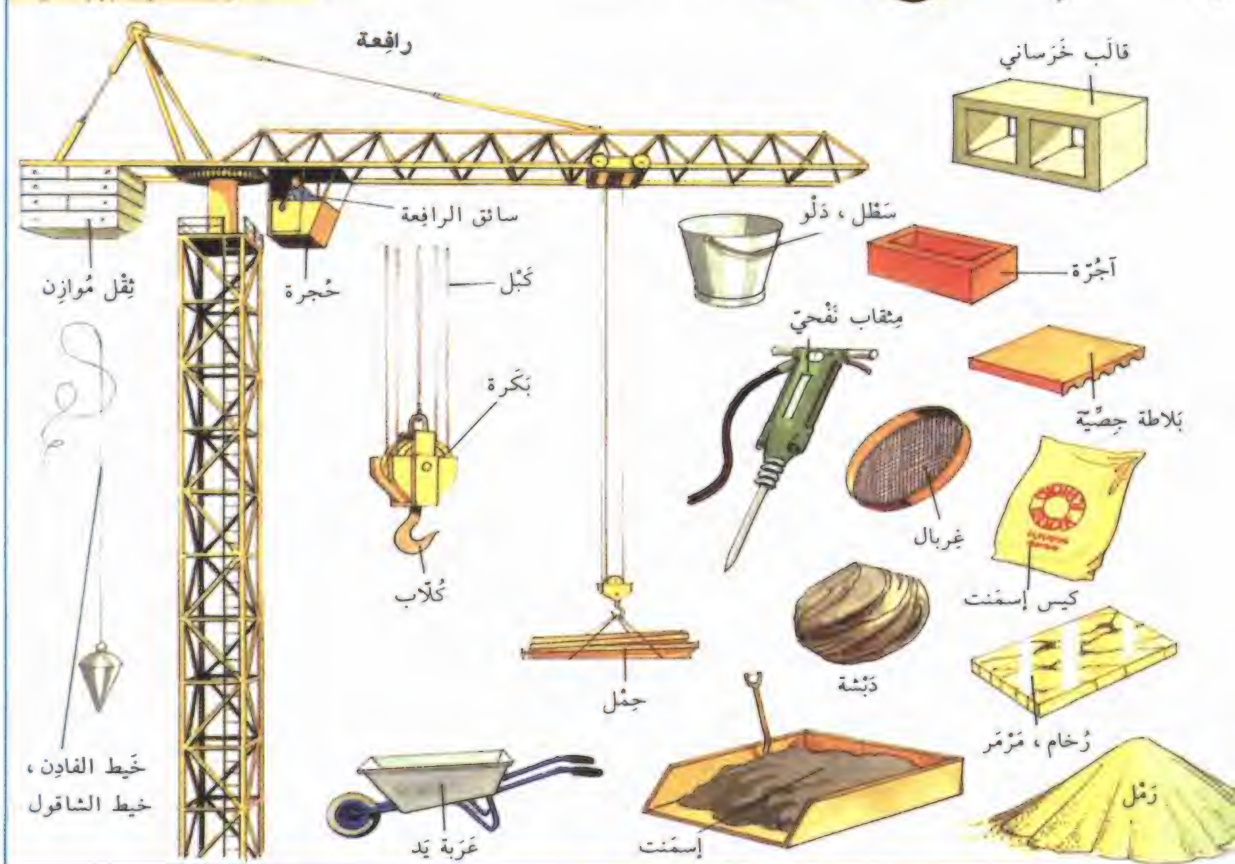
## ميكانيكي









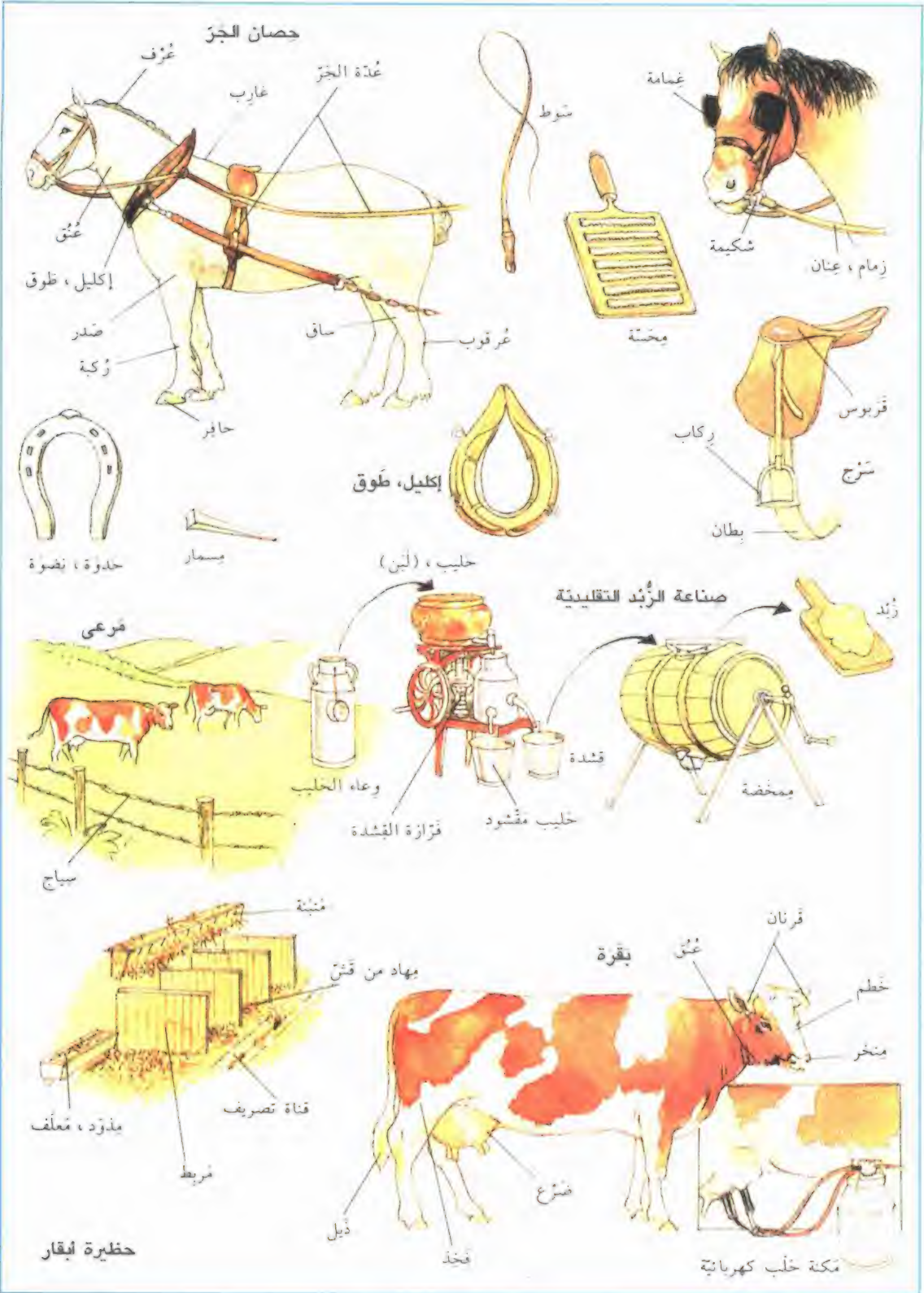


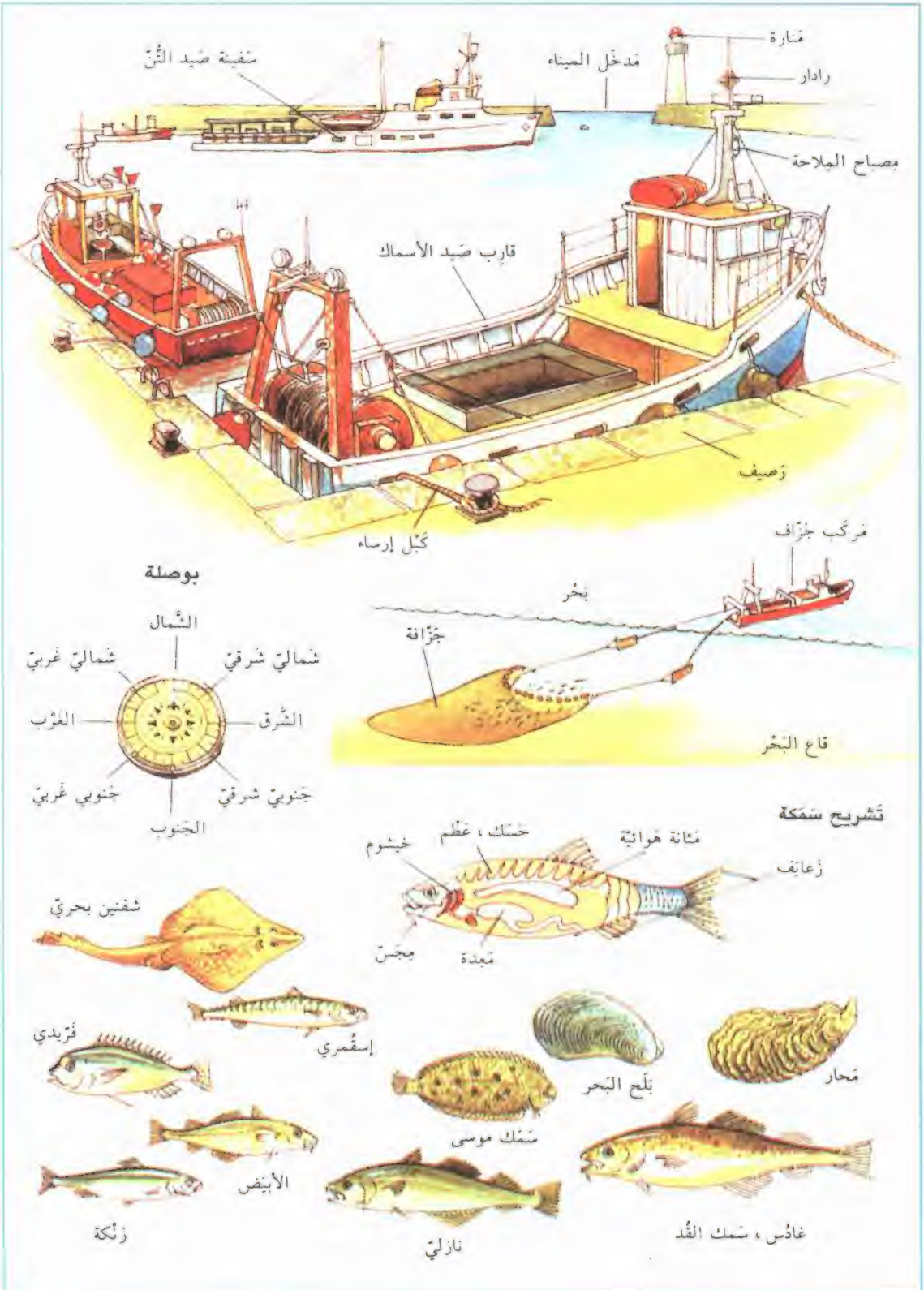




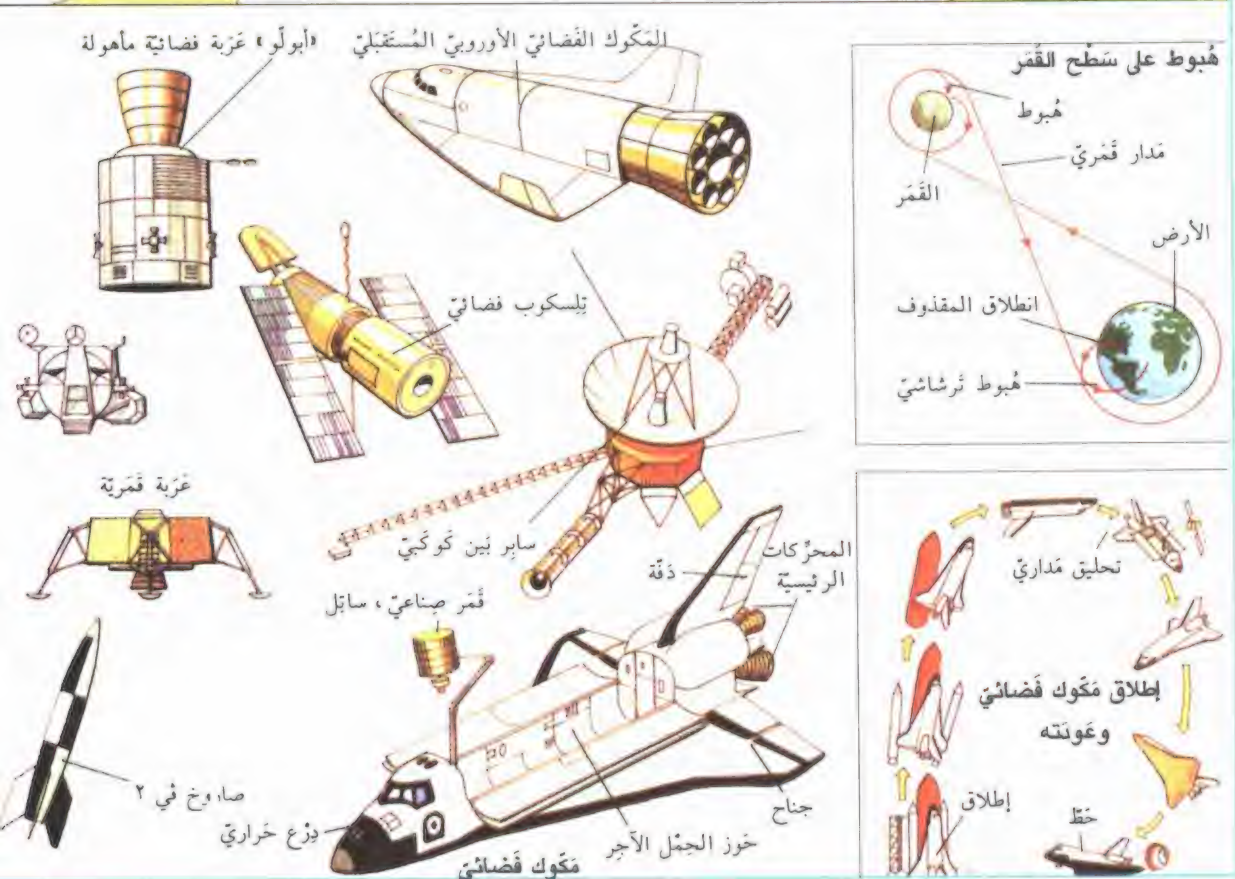


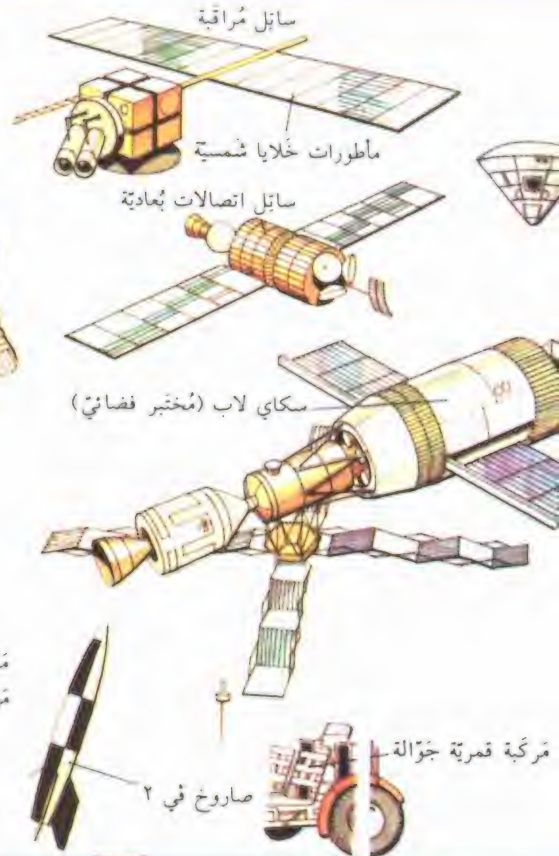
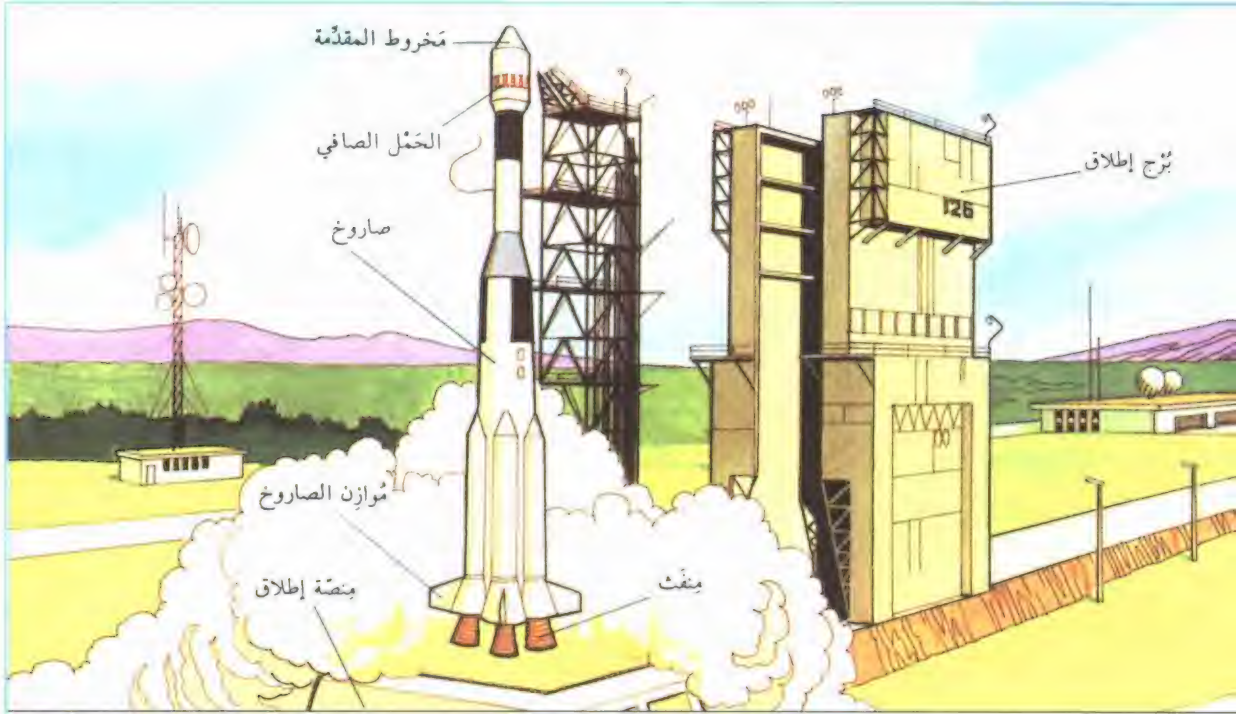






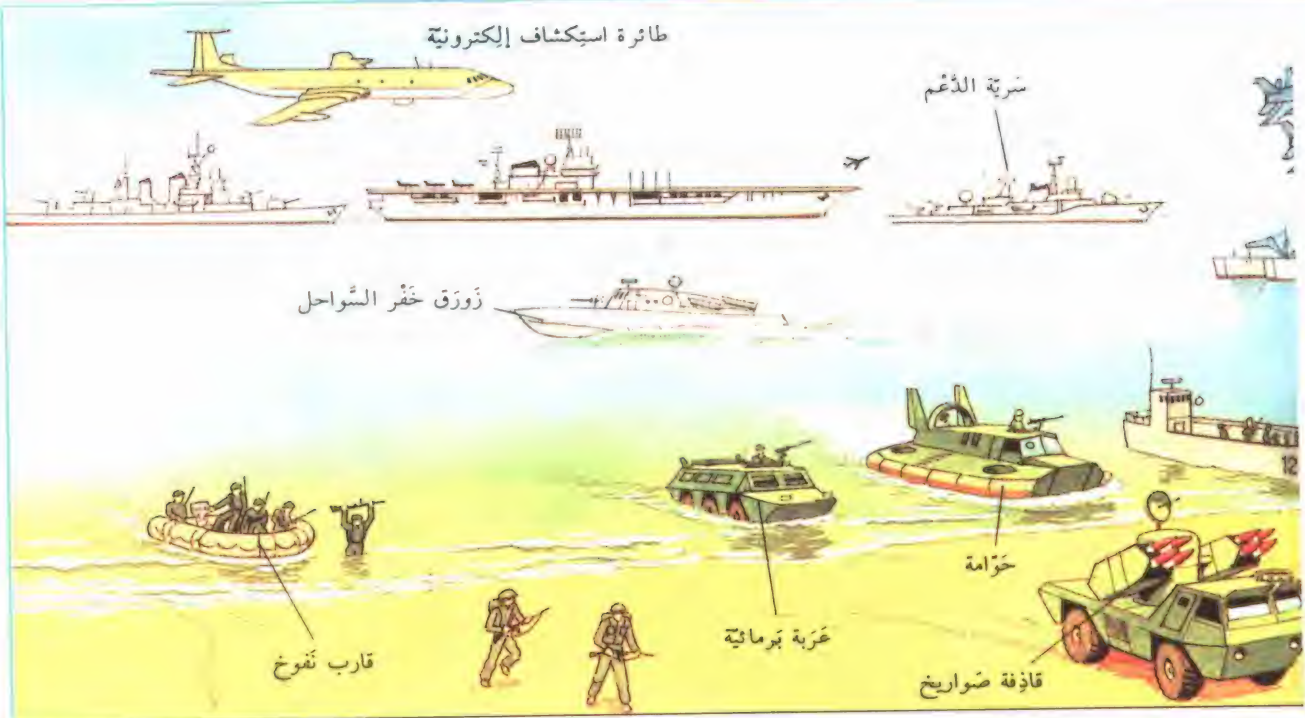




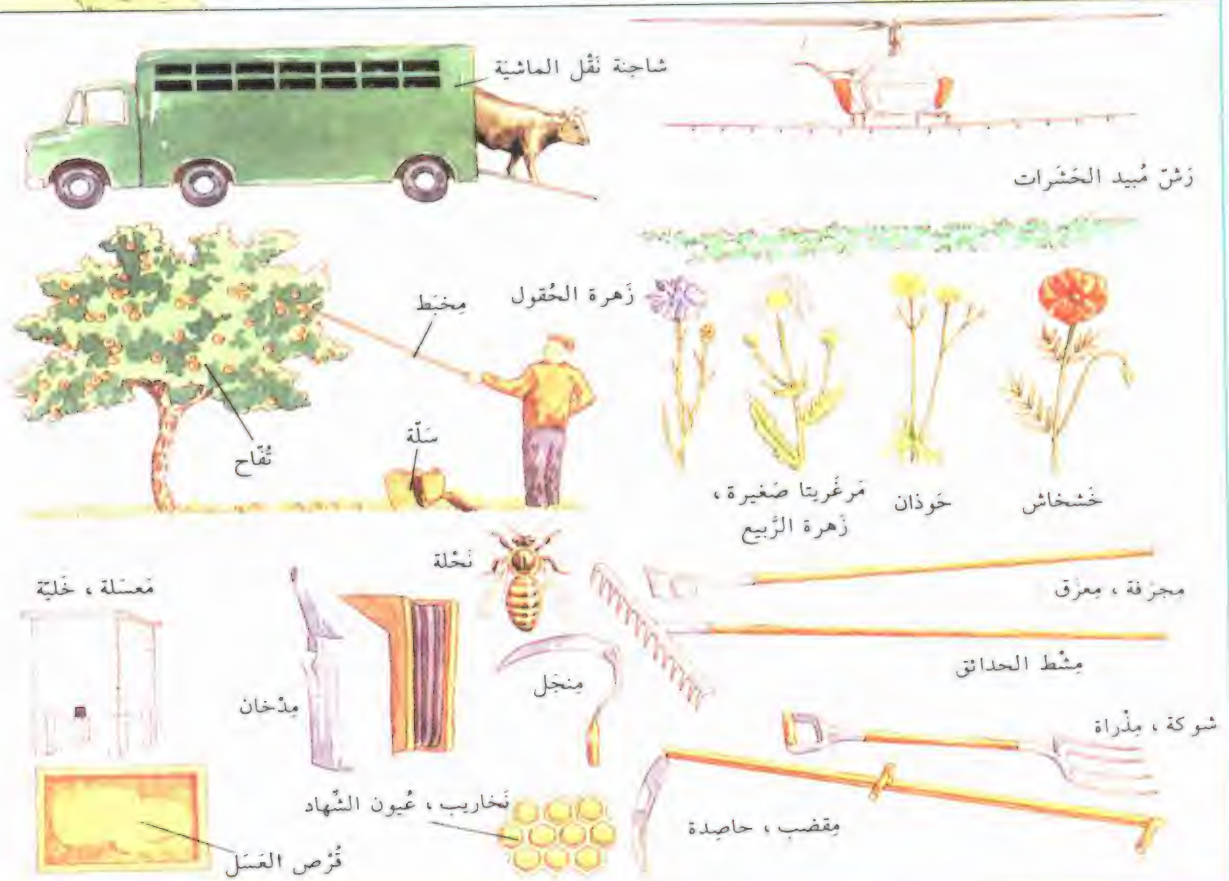
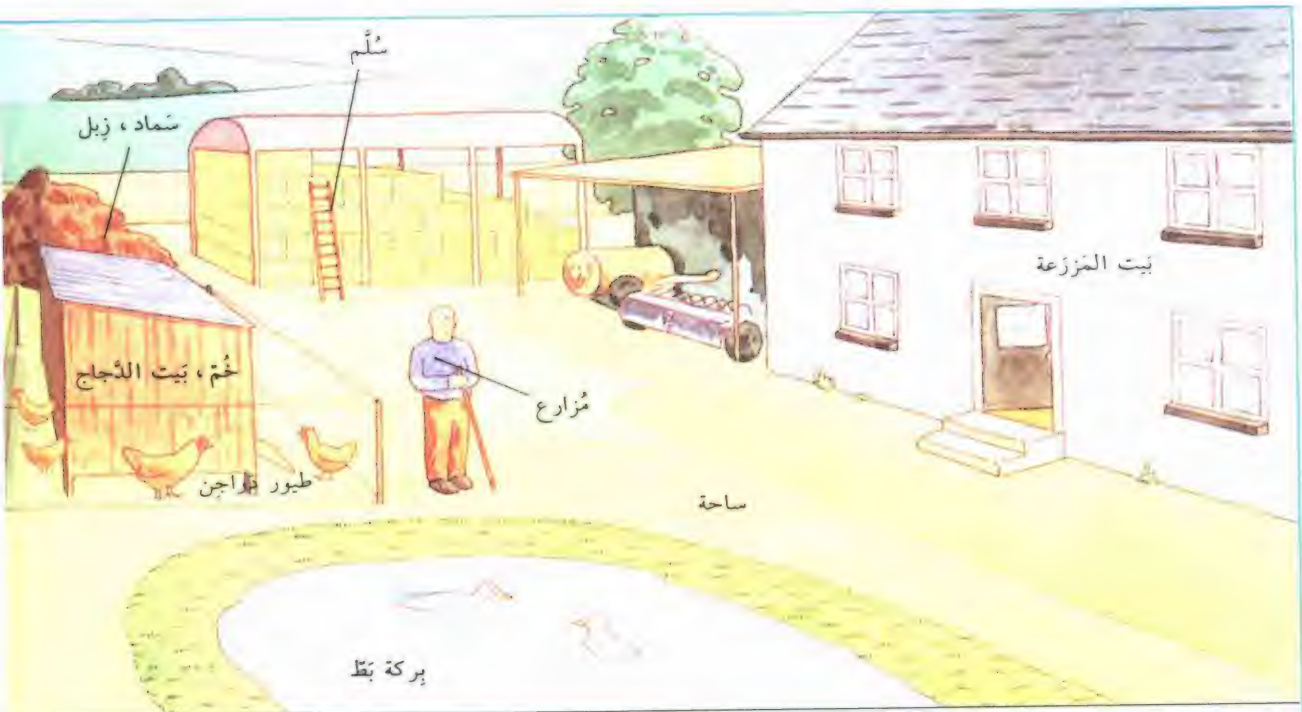
















## صندوق عُدّة



شريط قياس



مطرقة مخليّة



بسمار

مفتاح برغيّ

لؤلؤ

برغيّ

مخزاق

غزقة، صمولة، خزقة

زرّة

ميسر

مشار يدويّ

برملة

لقمة نقب

مقناب كهربائيّ

مفتاح ربط ضبوط  
(مفتاح إنكليزيّ)

مكّن

نصّلة

كماشة

زرّديّة

مكشّطة

مكبّ

مقاش دهان

أبيض

أزرق

مغرة

برونقالي

أخضر

أسود

أحمر

وردي

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

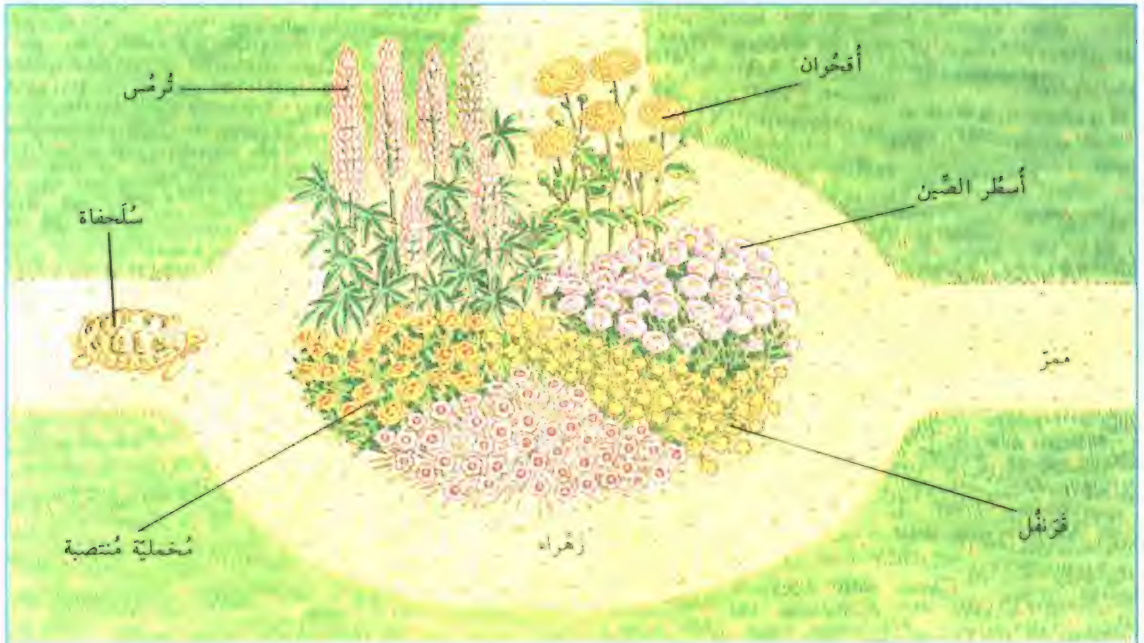
مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ

مكبّ





غرفة التدريس

ميكروسكوب ثنائي العينين

عينية

زُر الصَّيْط

عدسة شينية

شريحة منزلفة

قملّة

رأس

صَدر، جُوشَن

بطن

ضُؤابة، بَيْض

سانرة

تَشْرِيح زَهْرَة

مِدَقَة

تُوجِيحَة

سَدَاة

بَيْضَة

مَيْبُض

كَاسِيَة

دورة الفراشة

شُرْفَة، أُسْرُوع

بَيْضَة

تَحْوِيل

فَرَاشَة

تَغْرِيف

تَغْفَة

موسيقى وغناء



قِيَارَة

أَرْغُن القَم، هَرْمُونِيكَا

دَفّ، رَق



شَبَابَة، مَرْحَلَة

زِيلُوفُون، خَشَبِيَة



قَرَعِيَة، خَشَبِيَة



تُونُغُون

مُلْعَب



حَبْلُ النِّظ، نِظُ الحَبْل

الحَبْلَة



التَّربِيَة البَنَدِيَة

حَبْل

مُتَلَقّ



حَانِظُ تَسْلُق



تَوَازُن

عَارِضَة تَوَازُن

بَسَاط

شَقْلَة







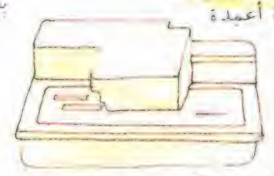




بائع الزهور



الدفع، التسديد



مجوهرات، جواهر



مخضرات تجميل















شاهبلوط، قسطل خلّو، كسنة



يُوفِيصَا، دُؤْدَار، شَجَرَة البَقِّ

بُرْعَم، بُرْعُوم

فَذَة، هُرْبِرَة



أرزية، لاركس



راتنجية، بيبة



كبريت

جمنث، جمنث



مبكا، بلق



شنت



دفع، ملكيت



ضوال، غرانيت



مرموط



شفوة



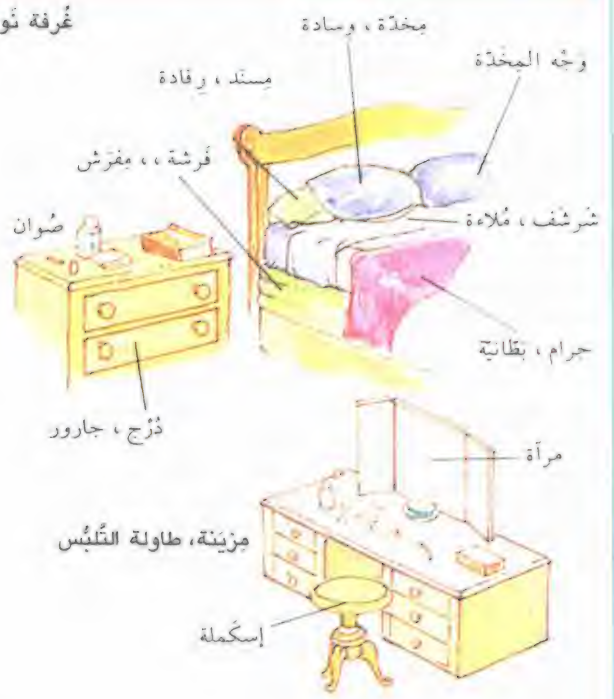
وغل الألب

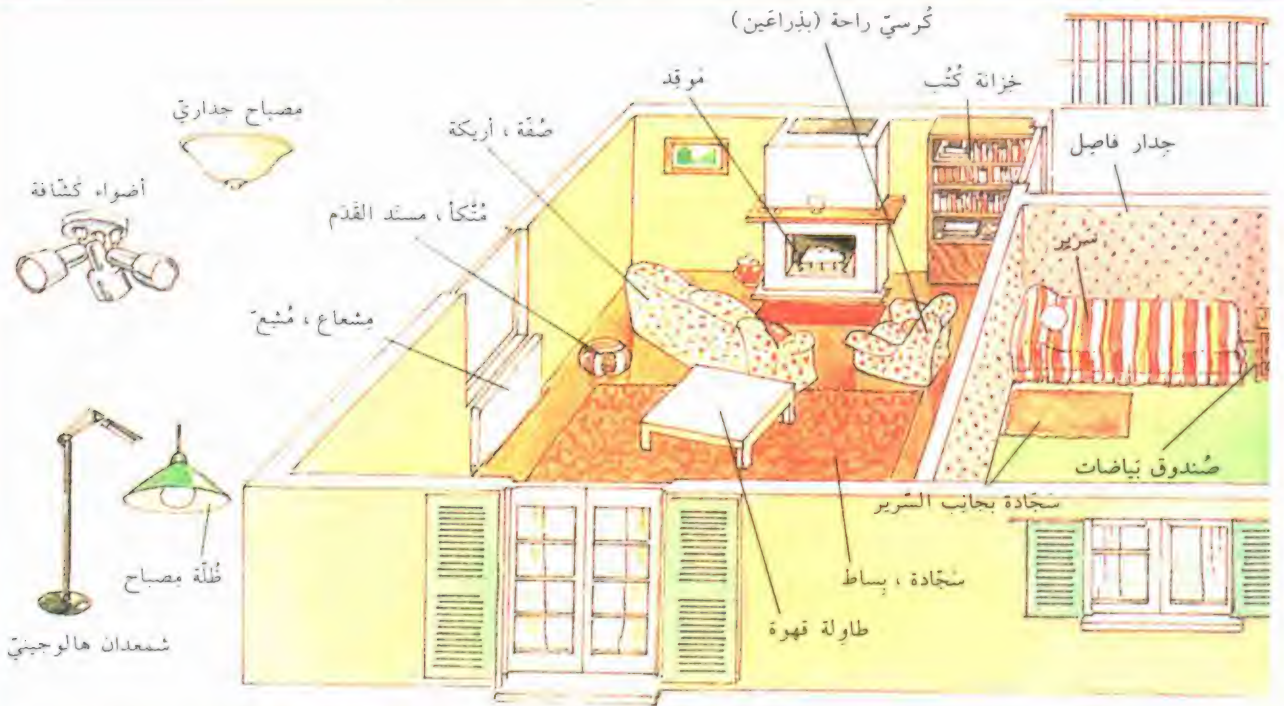






غرفة نوم



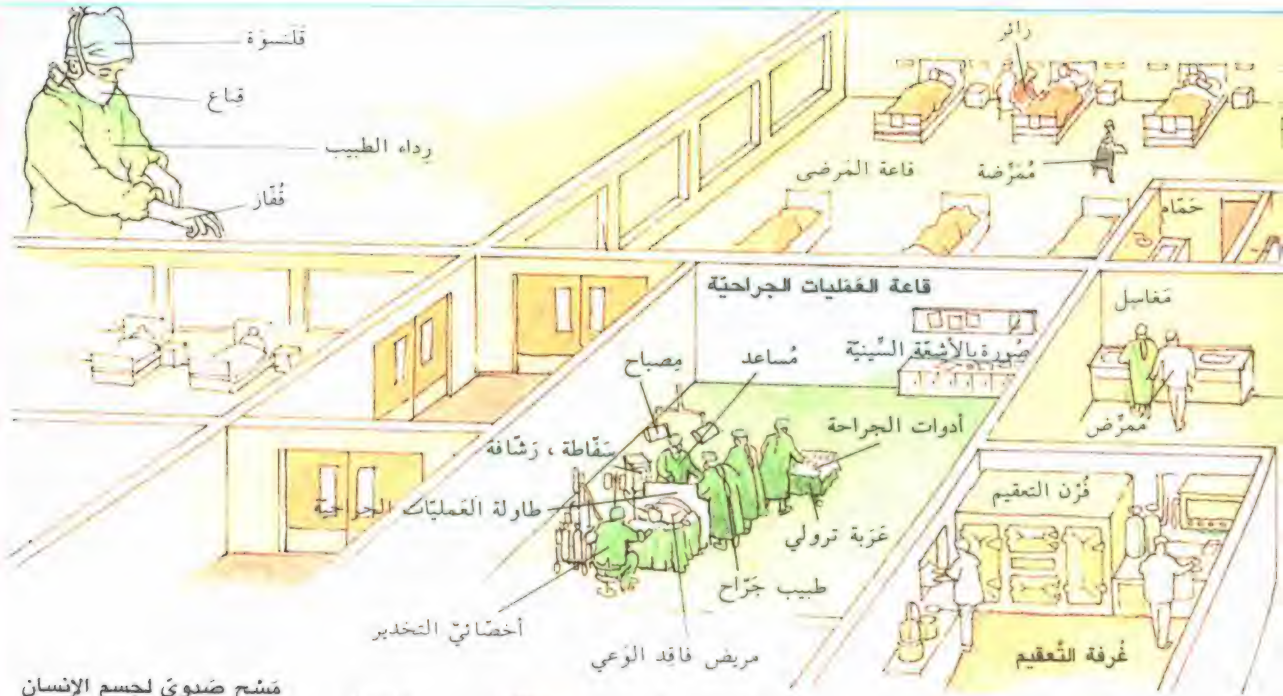


جهاز الصّوت المُجسّم (جهاز ستيريو)

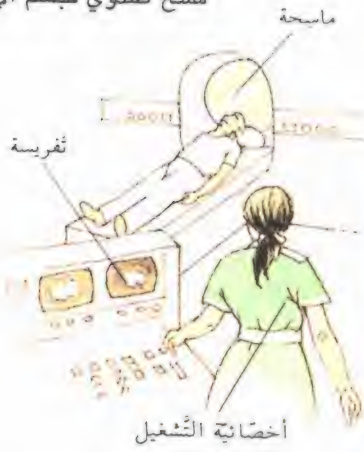








### مَسْح ضوئي لجسم الإنسان



صَفِيحَة أَشْعَة سِينِيَّة

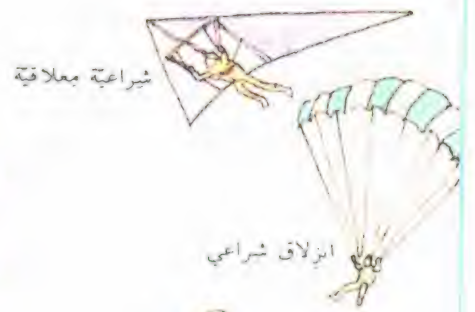


### تشخيص فوق الصوتي





الرياضة وأماكن الاستجمام



مدينة ملاه

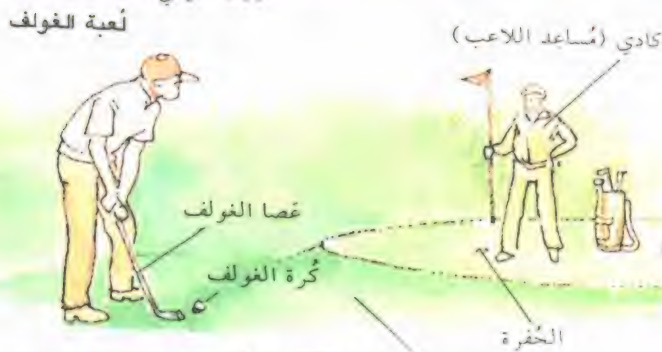
أرجوحة ذوّارة

عربة

دولاب ذوّار بمقاعد



كادي (مساعد اللاعب)







لُعْبَةُ الْبُولَةِ (البليارد)



الْعِبَابُ فِيدِيَوِيَّةٌ

خَرَطُوشَةُ اللَّعْبَةِ

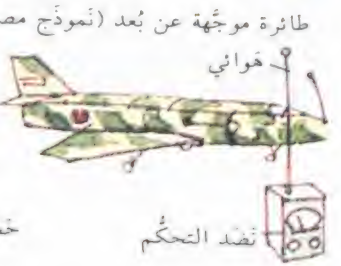
الْعِبَابُ اسْتِرَاطِيَّةِيَّةٌ

لُعْبَةُ الشَّطْرَنْجِ



قِطْعَةٌ

لُعْبَةُ التَّعْرِيجِ وَالشَّرِيحِ



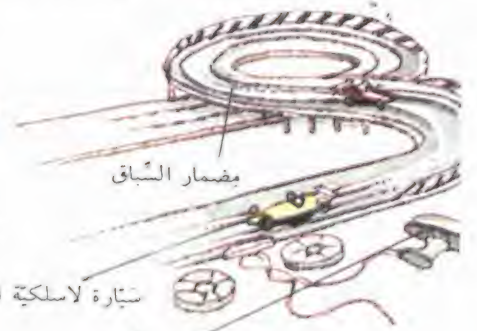
لُعْبَةُ الْكُرَّةِ وَالْتَّبَابِيْسِ (فَلِيْبِرِز)

مُصَوِّرَةٌ

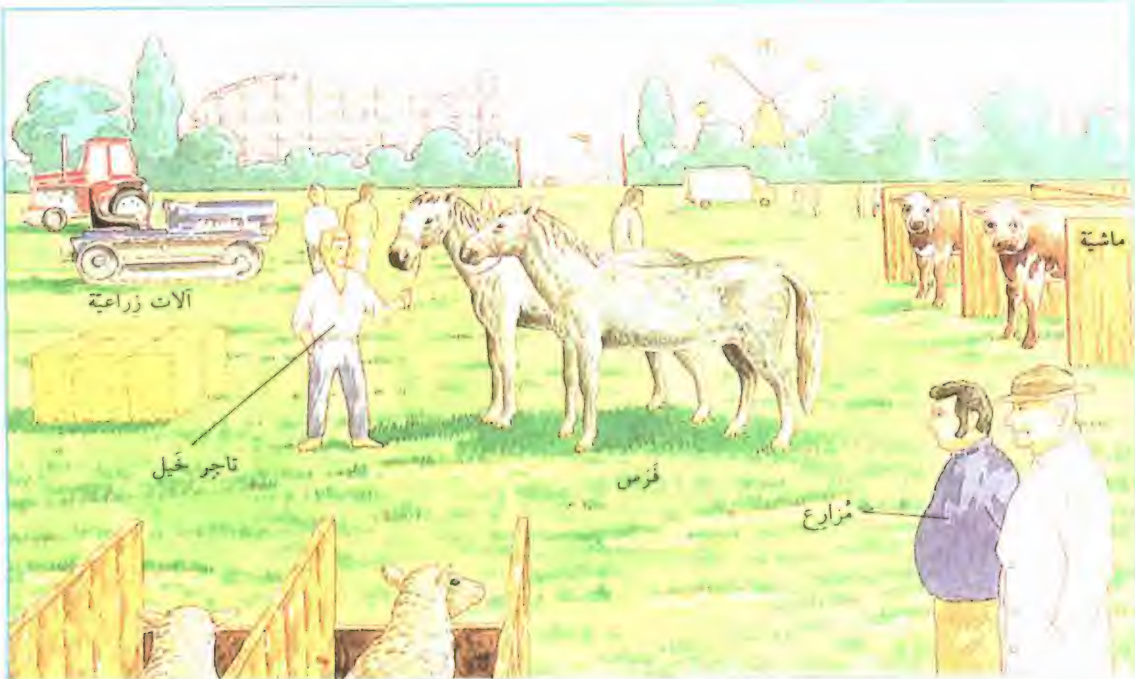
كُرَّةُ قَدَمِ الطَّائِلَةِ

مَرْمَى

مَقْبِضٌ







آلات زراعية

تاجر خيل

فرس

مزارع

ماشية



ثور

ثور مخضى

نيس

جذى

ماعز



بقرة

عجل



كش

حمل

ضأن



بغل



كيس الصيد

بندقية صيد



خرفق الرصاص

حزام الخرطوش



نظ

إورة



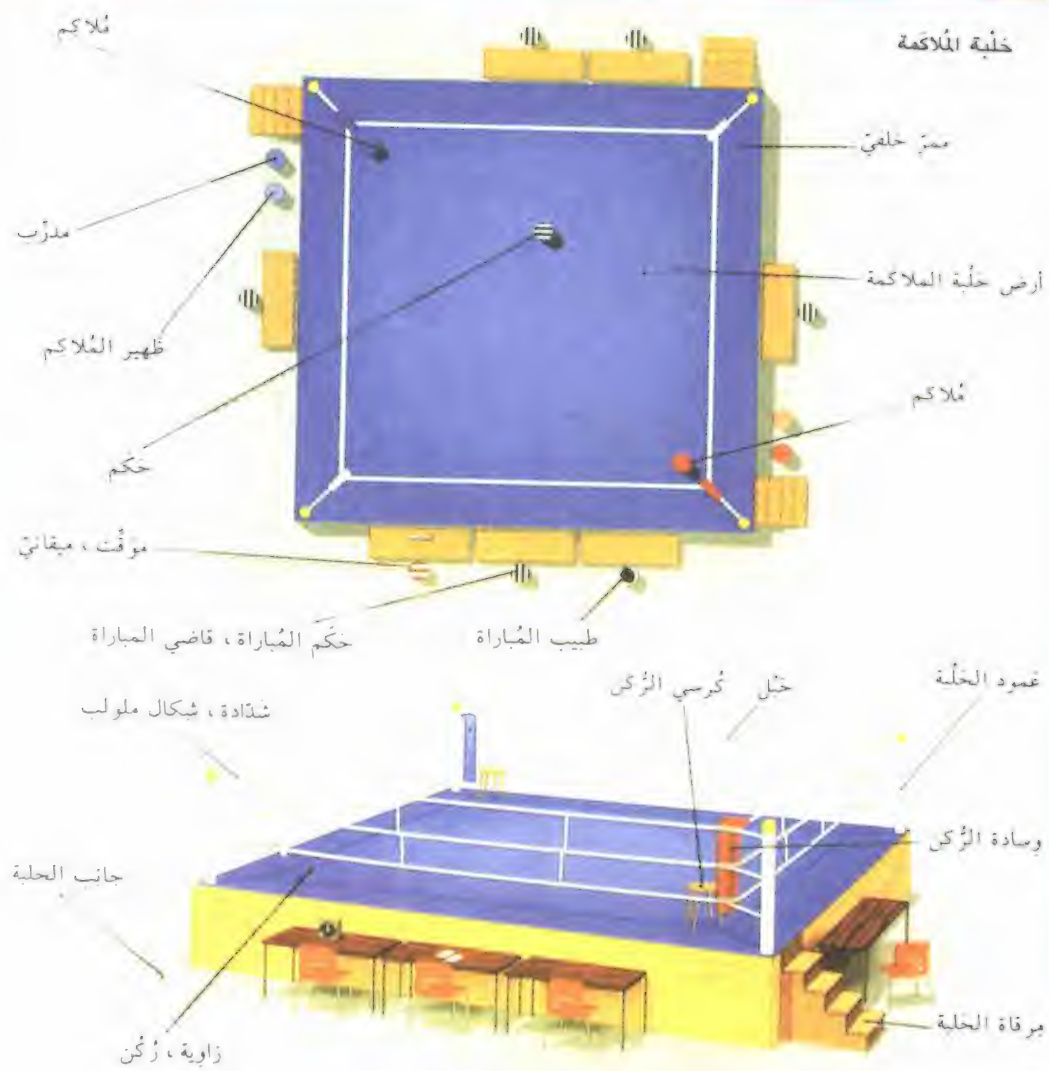
رخل ، قتب

حصار



دجاجة

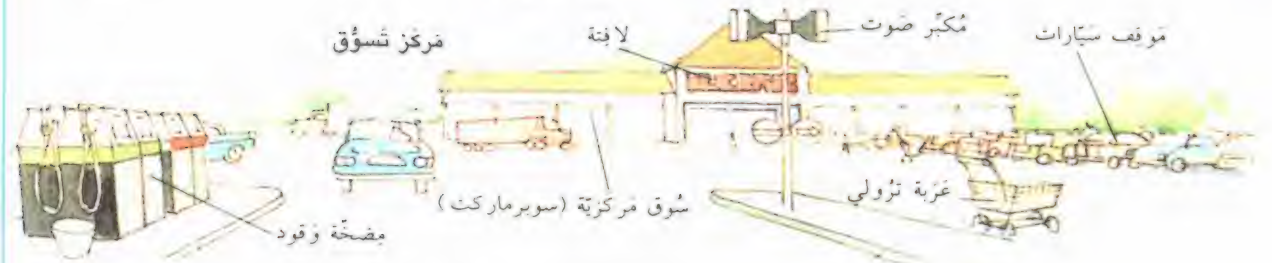
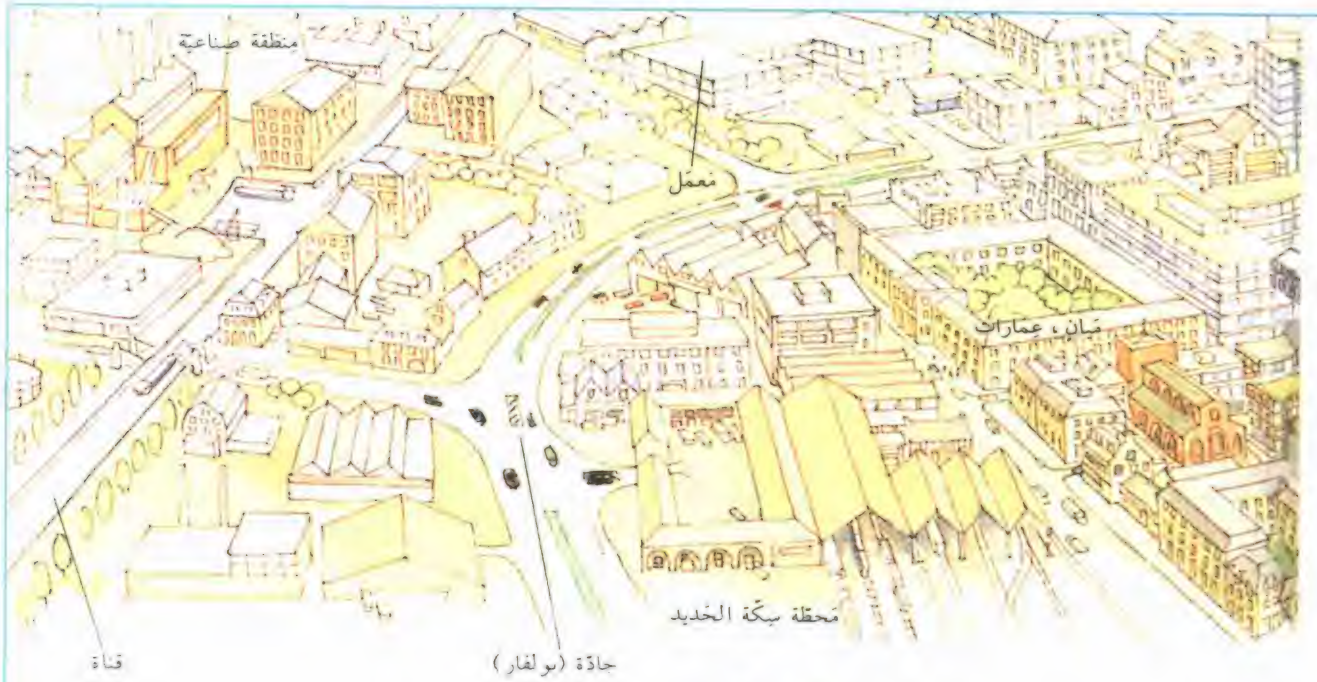
ديك











سُقوف



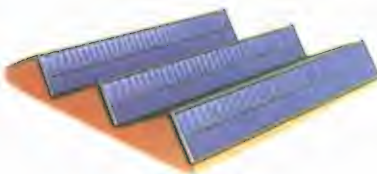
سقف جرسِيّ



سقف مُسطاطي سُداسي



سقف مقوّر مخروطي



سقف مُشرشر



موقد

عطاء

ظنف

رفّ المُصطلي

خَلْجِيّة من الآجُرّ الحراريّ

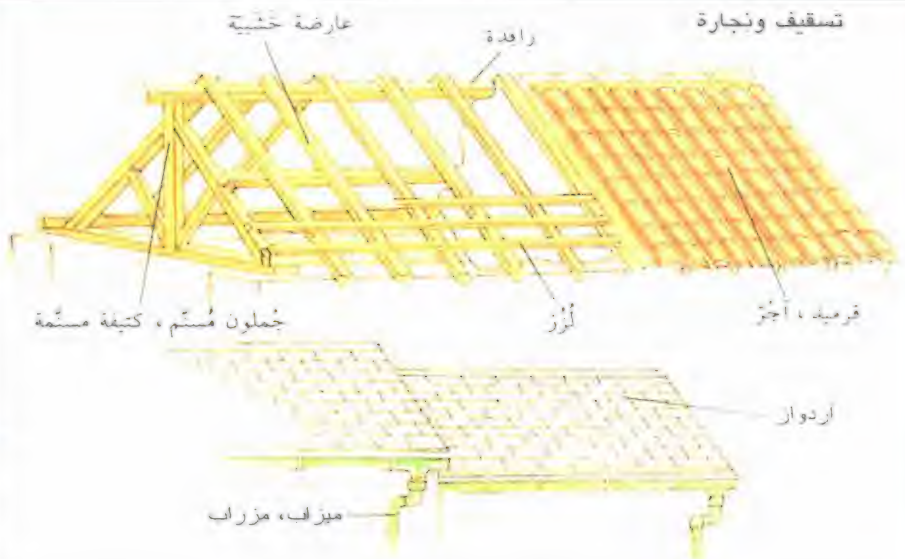
مَجْمُرة داخِلِيّة

قاعدة

عضادة

مَجْمُع الحطب

تسقيف ونجارة



عارضة خَشَبِيّة

رافدة

جُمْلون مُسَمّ، كَتِيفَة مُسَمّة

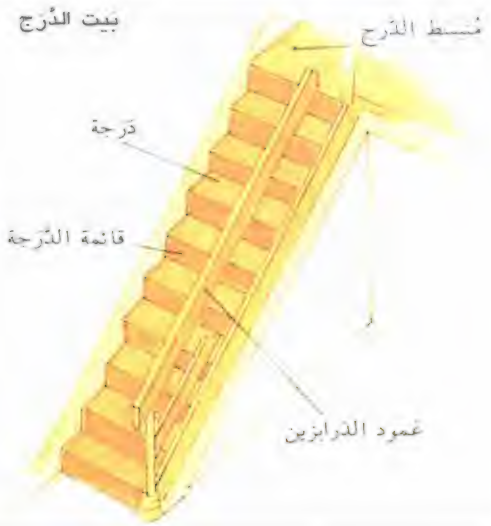
لُزُر

قَرْمِيد، آجُرّ

أردواز

مِيزَاب، مِزْرَاب

بيت الدُرّج



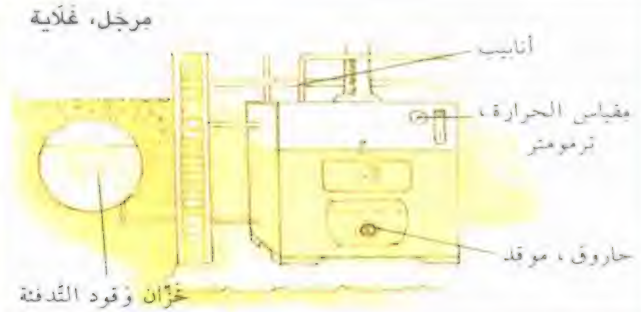
مُنْطَبَع الدُرّج

دَرَجَة

قائمة الدَرَجَة

عمود الدوابزين

مرجل، غَلّايَة



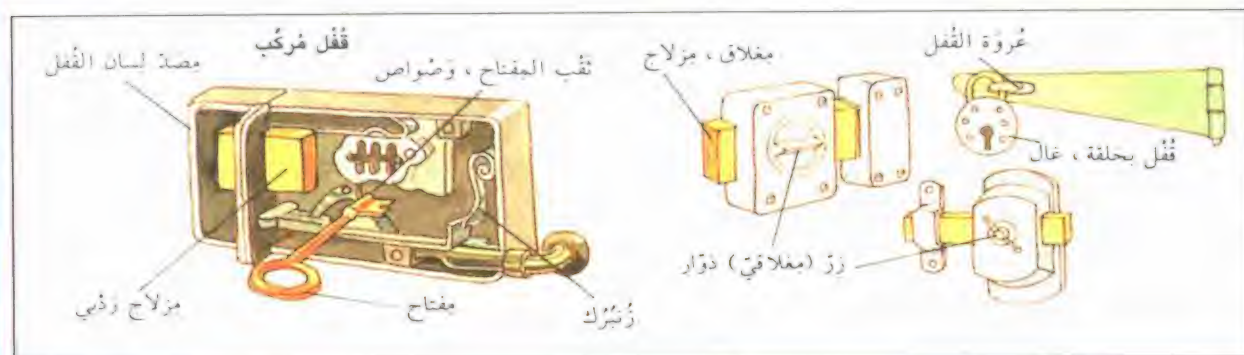
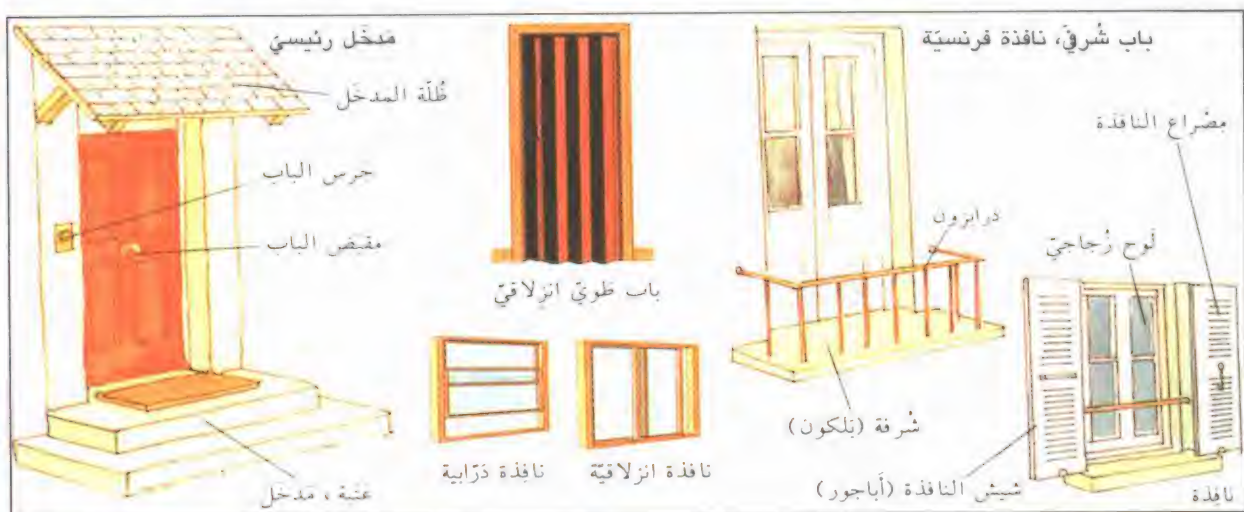
أنايب

مِقياس الحرارة، ترمومتر

حاروق، موقد

خُرّان وقود التُدْفَة









ذيل



خلّة، بدلة نسائية



فستان



ثُش، إتب



إزار، تنورة



دُرُج، تنورة شحّية



جاكيت الجامعي



قمّامة، بيجامة



قميص ثائي



حقية الظهر

حقية يد نسائية



شال



ستر محشوة، ستر التزلج



قميص، نوم بيّناقي



جدا الرياضي



مقسّين، موزج



خفّ، صندل



خفّ زفّص البالية



حزمة

كعب





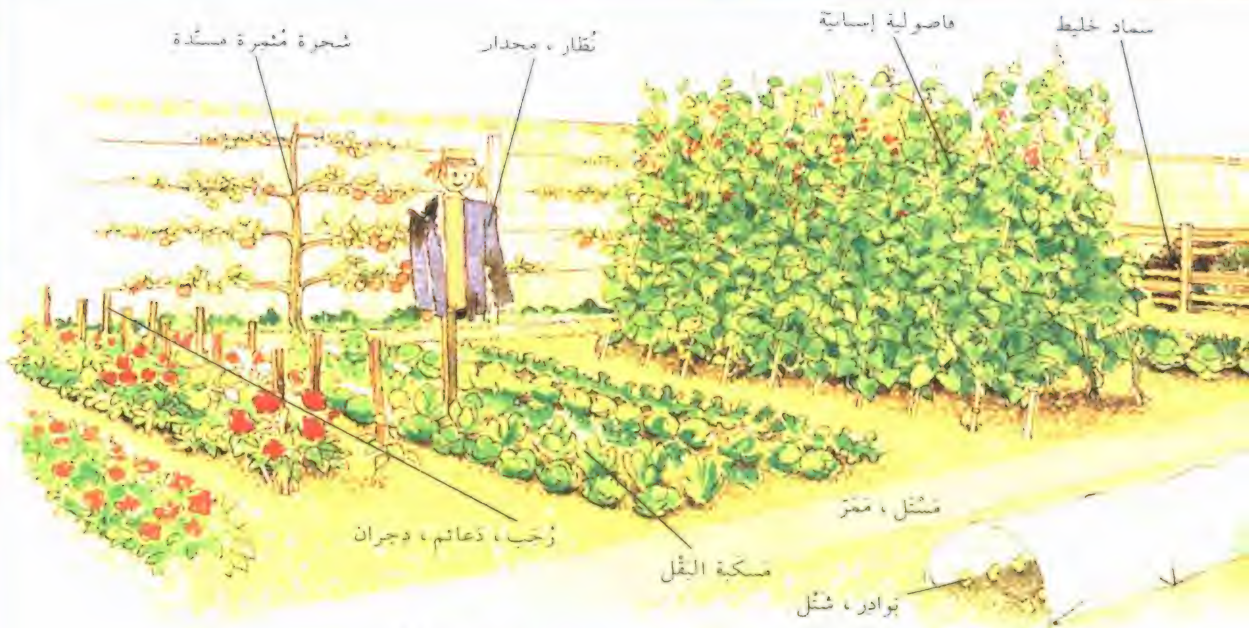












### يُقُول، خُضَر









سمك ملائكي



شُرغ، شُرغوف



سمندل الماء



دُوع، سمك ذهبي



حرباء



سمندل



خيمدغ



كيمان، تمساح أمريكي



خفاة مطوق



صيل



عيدشون (إغوانة)

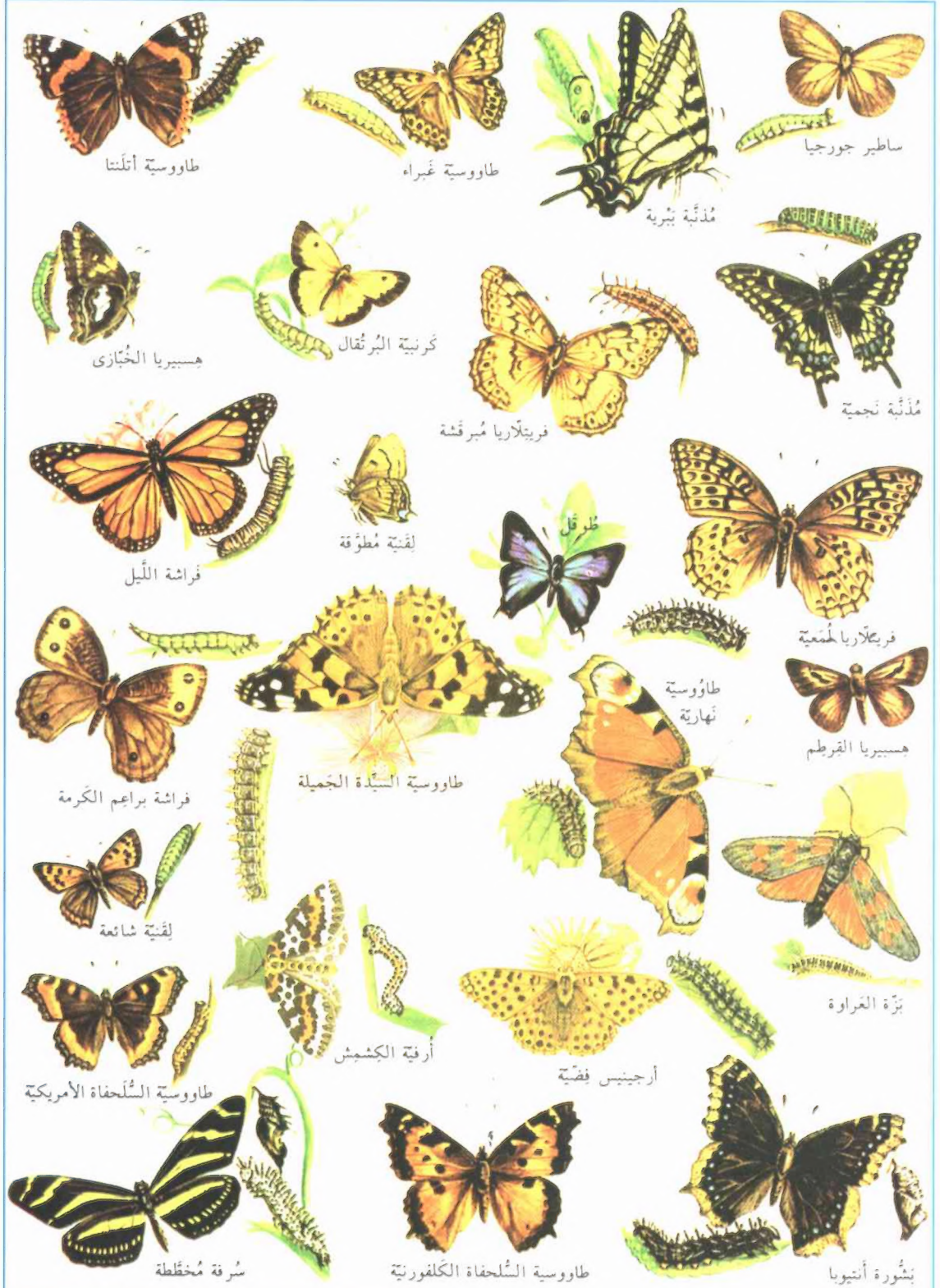


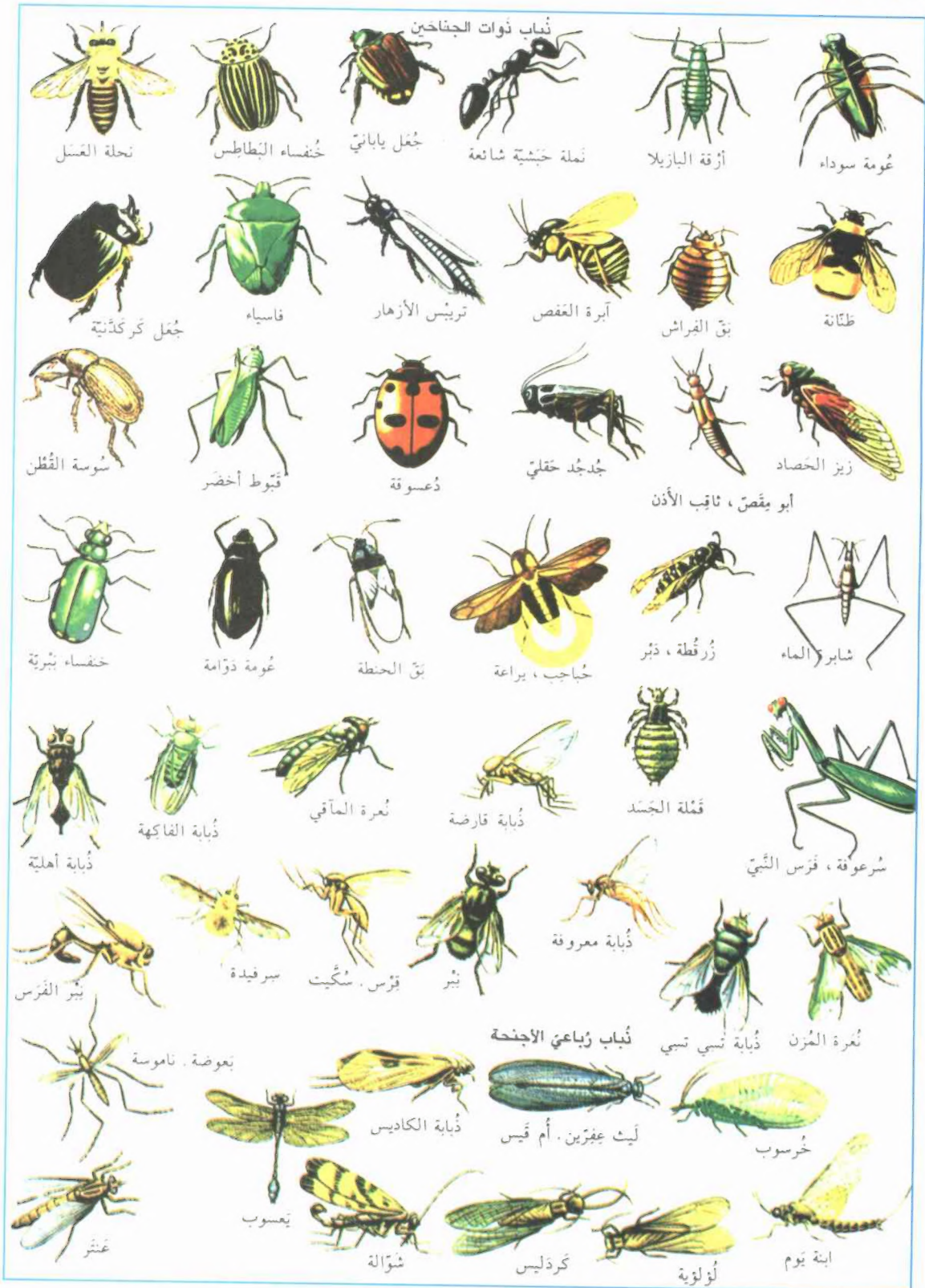
نواء



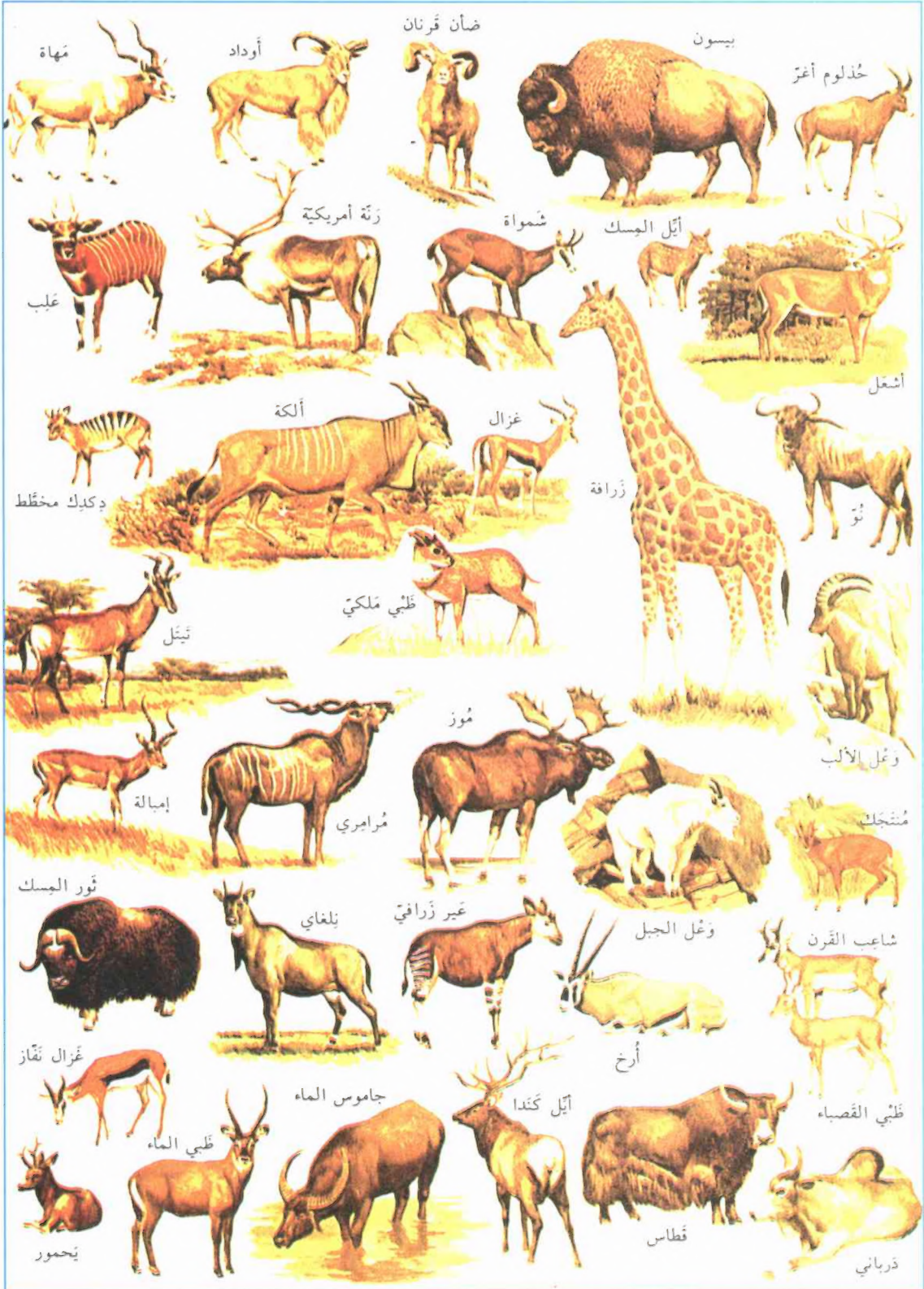
سُلحفاة













معجم ندى الحياة يعتبر جزءاً آخر من سلسلة كتب تعليمية للغة العربية  
التي بدأت بصدى الحياة و يتضمن زهاء ثمانية آلاف مفردة مستخدمة في  
تلك المجموعة . مرفقاً بملحق من المصطلحات و التعابير . أعدناه كقاموس  
مساعد لطلاب المجموعة المشار إليها .



IRAN LANGUAGE INSTITUTE

ISBN: 978-600-5418-10-1



9 786005 418101

COVER DESIGNER: MASOUD KESHMIRI